

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو العليم

دوره مُهَدَّب و مُحَقَّق
مکتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ

مطلع أنوار

جلد یازدهم

رجالی، پزشکی، اشارات و نکتہ‌ها

مؤلف:

حضرت علامہ آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
قدس الله نفسه الزکیة

با مقدمه و تعلیقات:

سید محمد محسن حسینی طهرانی

قال الصادق عليه السلام:

«الْحَشِيَّةُ مِيرَاثُ الْعِلْمِ، وَالْعِلْمُ شِعَاعُ الْمَعْرِفَةِ.»

”خدا ترسى و خشوع، ثمرة دانش است و دانش، فروغ معرفت و شناخت.“

مصباح الشريعة، ص ٢٠





فهرست مطالب

فهرست مطالب و موضوعات

جلد یازدهم

صفحه

عنوان

بخش اول: رجال و تراجم، شخصیت‌ها

۳۵ - ۳۸۵

۳۷	مقدمات رجالی
۳۹	التَّابِعِيُّ مِنْ صَحْبِ صَحَابِيًّا
۴۰	حاکم، تابعین را به پانزده صنف تقسیم نموده است
۴۰	معانی مختلف برای صحابی رسول اکرم صلی الله علیه و آله بودن
۴۳	اختلف المؤلفون في تصنيف الصحابة إلى طبقات
۴۴	[توضیحی پیرامون بعضی کتب رجالی]
	أصول کتب رجال: فهرست، رجال شیخ طوسی، رجال کشی، رجال ابن الغضائری و رجال نجاشی
۴۶	گناه محدثین کوفه تشیع آنهاست، با اعتراف عامه به صدق خدمتشان
۴۷	عَظَمَ أَبِي إِسْحَاقَ وَالْأَعْمَشَ وَمَنْصُورَ وَزُبَيْدَ الْيَامِيِّ وَغَيْرِهِمْ مِنَ الْكُوفِيِّينَ
۴۸	مخبتین أربعة: بُرَيْدُ بْنُ مَعَاوِيَةَ عَجَلِيٌّ، أَبُو بَصِيرٍ لَيْثُ بْنُ الْبُخْتَرِيِّ، مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ، زُرَّارَةُ
۴۸	«قطب الدین» بر پنج نفر اطلاق می‌شود: سه نفر از خاصه، و دو نفر از عامه‌اند
۵۰	سه نفر حواری حضرت سجّاد: سعید بن مسیب، قاسم بن محمد بن ابی بکر، ابو خالد کابلی

فصل اول: اسماء أعلام

۳۰۲ - ۵۳

الف: رجال

۵۵

إبراهيم بن سعد بن الطّيب، أبو إسحاق الرّفاعي

۵۵

در تشييع جنازه أبو إسحاق رفاعي شيعه خالص، فقط دو نفر شرکت کردند

۵۶

إبراهيم بن علي بن سلمة بن هرمه الحجازي المدني، المعروف بابن هرمه قرشي

۵۶

وی از أعظم شعراي اهل بيت در عهد دوانيقي بوده است

۵۷

إبراهيم بن محمد بن أبي يحيى، أبو إسحاق، مولى أسلم مدني

۵۷

وی از أعلام شيعه بوده است

۵۸

إبراهيم نخعي

۵۹

أبي بن كعب

۵۹

أحمد بن حسين، علي الشافعي الخسرو جردى، المعروف بالبيهقي

۶۰

أحمد بن عبد الله بن سليمان التنوخي، المعروف بأبو العلاء المعري

۶۰

ابو العلاء معري شيعه بوده است و داراي ايمان و مستجاب الدعوة

۶۱

أبياتي از معري كه دلالت بر كمال توحيد، حسن توكل، مقامات عاليه، و زهد او دارد

۶۲

أشعار بلند پایه ابو العلاء معري در تشييع او

۶۳

أحمد بن عقدة، أبو العباس

۶۳

أحمد بن عقده شيعه بوده است

۶۴

أحمد بن محمد البرقي

۶۴

أحمد بن محمد، المعروف بابن مسكويه

۶۵

ابن مسكويه در جميع فنون و علوم، مقام اول را حائز بوده است

۶۶

ابن مسكويه در محلة خواجوى اصفهان مدفون است

۶۶

ابن مسكويه، مصنف طهارة الأعراق، شيعه بوده است

۶۷

أحمد بن موسى من آل محمد الطّائوسي

۶۸

إسماعيل بن أبي الحسن عباد بن عباس، المعروف بصاحب بن عباد

۷۰

إسماعيل بن عبد الرحمن الكوفي، المعروف بالسدي الكبير

۷۰

او مفسري معروف و از شيعيان بوده است

۷۱

سدي كبير: شيعه؛ سدي صغير: سني؛ سدي فزاري: شيعه ولي مفسر نبوده است

۷۲	أعمش
۷۲	أعمش و شریک بن عبدالله نخعی کوفی شیعة بزرگوار
۷۳	امرؤ القیس بن عدی الکلبی
۷۴	أویس قرنی
۷۵	جابر بن یزید جعفی
۷۶	جعفر بن أبی طالب
۷۶	جعفر بن أحمد القمی، أبو محمد
۷۶	هو کان من عظام أعیان الطائفة
۷۷	جلال الدین سیوطی
۷۷	[عدول سیوطی از مذهب شافعی به امامی]
۷۷	حارث بن عبدالله همدانی، رحمة الله علیه
۷۹	حبان بن قیس المضری، النابغة الجعدی
۷۹	وی در ولایت قوی بود
۸۰	حسن بن ثابت
۸۰	وی مردی جبان و ترسو بود
۸۲	حسن بن حسن
	روایت مجعوله از عامه از لسان حسن بن حسن بن علی بن أبی طالب درباره «من كنت
۸۲	مولاه فعلى مولاه»
۸۳	الحسن بن الفضل بن الحسن، أبو منصور الطبرسی
۸۴	تحقیقی راجع به کلمه طبرسی و طبرسی
۸۶	[محل اقامت و موطن افرادی که به طبرسی معروف شده اند]
۸۹	الحسن بن علی بن الحسن بن شعبة الحرانی، المعروف بابن شعبة حرانی
۸۹	هو صاحب تحف العقول، مما لم یسمح الزمان بمثله
۹۰	حسن بن محمد بن الحسن القمی
۹۰	وی صاحب تاریخ قم و معاصر شیخ صدوق بوده است
۹۱	حسن بن محمد بن شرف شاه حسینی، سید رکن الدین
۹۱	وی مصنف منهج الشيعة است

- ۹۲ **حسن بن هانی، أبونواس**
- ۹۲ تشیع و شعر راقی او
- ۹۴ **حسن بن یوسف بن مطهر، علامه حلّی**
- ۹۴ وی از مشایخ در جمیع علوم بوده است
- ۹۵ **الحسین بن روح النوبختی، أبوالقاسم**
- ۹۵ وی از آل نوبخت، أفضل و أعلم و أزهد اهل زمان و صاحب الأسرار و العلوم و الكرامات بود
- ۹۶ **الحسین، السید أبوالرضا ضیاءالدین الراوندی**
- ۹۶ **خلیل بن احمد فراهیدی**
- ۹۶ وی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده است
- ۹۷ خلیل کتابی در امامت نوشته است، و محمد بن جعفر مراغیّ امامی بر آن استدراک نوشته است
- ۹۷ خلیل می‌گوید: «علت تفرّد امیرالمؤمنین علیه السلام، افضلیت و اعلمیت و ازهدیت اوست؛ و الناس إلى أشباههم أمیل»
- ۹۸ تشیع الخلیل بن أحمد
- ۹۹ **دعبل خزاعی**
- ۱۰۰ ولایت و أشعار بلند پایه او
- ۱۰۱ دعبل وصیت نمود أشعار مدارس آیات را در لحد او گذارند
- ۱۰۲ **ربیع بن خثیم**
- ۱۰۵ **زرارة**
- ۱۰۵ راجع به تعیب زراره مصلحة
- ۱۰۶ **زید بن حسن**
- ۱۰۶ مرگ او و تشیع عبدالله بن حسن
- ۱۰۷ **زید بن صوحان**
- ۱۰۸ **زید بن علی بن حسین علیهما السلام، شهید آل محمد**
- ۱۰۸ أشعار جمّانی فرزند زید شهید در قرن سوم
- ۱۱۲ قتل زید بن علی بن الحسین [علیهما السلام] به دست ابن هبیره، در زمان هشام بن عبدالملک

- ۱۱۳ سالم، مولى أبى حذيفة
- ۱۱۳ محمد بن عبدالرحمن البغدادي، معروف به ابن القريعة القاضي
- ۱۱۵ سعيد بن جبیر
- ۱۱۵ ارسال عبدالملك، خالد بن عبدالله قسری را به مكه برای دستگیری سعيد بن جبیر
- ۱۱۶ دستگیری سعيد و ارسال او مغلولاً، نزد حجّاج بن يوسف به عراق
- ۱۱۶ آوردن سعيد بن جبیر را به نزد حجّاج و سؤالات عدیده از او
- ۱۱۷ از عهده برنیامدن حجّاج از جوابهای سعيد بن جبیر؛ و دستور قتل او
- ۱۱۸ قتل سعيد بن جبیر بعد از نماز و قرائت آیاتی از قرآن مجید
- ۱۱۹ سفیان بن مصعب عبدي
- ۱۱۹ وی از اعظام شعرای اهل البيت [بوده] و حضرت صادق به او تأکید داشتند
- ۱۲۰ سلمان فارسی
- ۱۲۰ آمدن امیرالمؤمنین با طیّ الأرض به مدائن
- ۱۲۲ أحوال سلمان الفارسیّ و جزّعه عند الموت من أساور حوّلّه، و حوّلّه إجماعةً و جفنةً و مطهرةً
- ۱۲۲ مقامات سلمان فارسی
- ۱۲۳ مقام سلمان فارسی و روایات در حقّ او
- ۱۲۴ [طول عمر سلمان فارسی]
- ۱۲۴ سليمان بن جعفر و روایت وارده درباره او
- ۱۲۶ سليمان بن صرد خزاعي
- ۱۲۶ سيحان بن صوحان
- ۱۲۶ شريك بن عبدالله نخعی كوفي، شيعه بزرگوار
- ۱۲۹ صاحب بن عبّاد
- ۱۲۹ صعصعة بن صوحان
- ۱۳۲ طاووس بن كيسان
- ۱۳۲ طاووس بن كيسان و صعصعه و أصبغ و عطية و أعمش از شيعيان بوده اند
- ۱۳۳ طلحة بن عبيدالله
- ۱۳۳ ازدواج طلحة بن عبيدالله با حمّنة
- ۱۳۳ عبّاد بن يعقوب رواجني
- ۱۳۳ او از شيعيان خلصّ بوده است

- ۱۳۴ **عبدالسلام بن رغبان، دیک الجنّ الحمصی**
 أشعار راقی وی: جاءوا برأسك يا ابن بنت محمد!
- ۱۳۵ **عبدالله المحض بن الحسن المثنی**
 بزرگواری عبدالله محض و دو پسرش: محمد صاحب نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمری
- ۱۳۷ **عبدالرحمن بن صالح الأزدی**
 او از شیعیان خلص بوده است
- ۱۳۷ **عبدالرزاق بن همام بن نافع حمیری صنعانی**
 وی صاحب المصنف و از اکابر شیعه بوده است
- ۱۳۹ **عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی**
 راجع به عرضه داشتن عبدالعظیم، ایمان خود را به امام هادی علیهما السلام
- ۱۴۰ **عبدالله أفندی**
 المولیٰ عبدالله أفندی آیه فی علم الفهارس و الرجال
- ۱۴۰ **عبدالله بن أبی یغفور**
- ۱۴۱ **عبدالله بن جحش**
 در یک قبر دفن شدن عبدالله بن جحش و حمزه عم رسول خدا
- ۱۴۱ **عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی، ملقب به أفتح**
 وی بعد از حضرت اسماعیل، اکبر اولاد حضرت صادق علیه السلام بوده؛ ولی از آن حضرت انحراف داشته است
- ۱۴۳ **عبدالله بن سلام**
- ۱۴۳ **عبدالله بن لهیعة**
 او از شیعیان خلص بوده است
- ۱۴۴ **عبدالله بن میمون القداح**
- ۱۴۴ **عبیدالله بن عبدالله، أبو أحمد**
 ظاهر ذوالیمینین و حفید او: عبیدالله بن عبدالله از اعلام تشیع بوده‌اند
- ۱۴۵ **عثمان بن جثی، المعروف بابن جثی**
 وی از شیعیان بوده است
- ۱۴۶ **عثمان بن سعید العمروی**
 وی از نوآب اربعه و از اولاد عمّار بن یاسر بوده است

- ۱۴۷ عثمان بن خطاب، ابوالدّینا
- ۱۴۷ علاء الدّین کندی
- ۱۴۷ وی شیعی بوده است
- ۱۴۸ علی بن الحسین المسعودی
- ۱۴۸ نصّ علمای اعلام بر تشیع مسعودی، صاحب مروج الذهب
- ۱۴۹ نصّ بر تشیع وی بنا به گفته سید حسن صدر
- ۱۵۰ [تحقیقی در عدم تشیع مسعودی، صاحب مروج الذهب به نقل از ریحانه الأدب]
- ۱۵۱ علی بن العباس الرّومی، المعروف بابن الرّومی
- ۱۵۲ علی بن حمّاد عبیدی
- ۱۵۲ [شاعر عاشق اهل بیت علیهم السّلام در قرن چهارم]
- ۱۵۵ علی بن حمّاد عدوی عبیدی
- ۱۵۶ علی بن محمّد التّهامی
- ۱۵۷ علی بن محمّد السّمیری، ابوالحسن
- ۱۵۸ علی بن محمّد، المعروف بالشّریف ابوالحسن الحمانی
- ۱۵۸ شعر رافی او: لقد فاخرتنا من فُریش عصابة
- ۱۵۹ علی بن محمّد، أوحّد الدّین الأنوری الشّاعر
- ۱۵۹ ریاض العلماء او را به تشیع ذکر کرده است
- ۱۶۰ علی بن اَبی حمزة بطائنی
- ۱۶۳ عمار بن یاسر
- ۱۶۳ [قاتل عمار بن یاسر]
- ۱۶۳ عمر بن عبد العزیز
- ۱۶۴ عمر بن علی بن الحسین بن علی علیهم السّلام
- ۱۶۴ روایت درباره انحراف عقیدتی عمر بن علی بن الحسین
- ۱۶۵ عمرو بن حُجر الکندی (المعروف بامرؤ القیس)
- ۱۸۰ عمرو بن حمق الخُزاعی
- ۱۸۰ [معاویه با وجود عهد و پیمان و امان به او، وی را کشت]
- ۱۸۲ عمرو بن عبدالله، أبو اسحاق سبّعی همدانی

۱۸۳	فردوسی
۱۸۳	درباره تشیع فردوسی
۱۸۴	علل تدوین کتب محوری و مهم دانشمندان به زبان عربی (ت)
۱۸۴	تمایل و اشتیاق بشر برای فراگیری و استعمال الفاظ و لغت آیین الهی (ت)
۱۸۵	مرهون بودن ترقیات نوابغ علمی و مشاهیر و بزرگان ایران به آموزه‌های معرفتی مکتب اسلام (ت)
۱۸۶	دوایی و انگیزه‌های مشاهیر شعر ایرانی در سرودن اشعار عربی (ت)
۱۸۶	تدوین کتب توسط بوعلی و ابوریحان به زبان عربی علی‌رغم ایرانی بودن ایشان (ت)
۱۸۷	غنا و قوت و توانایی بالای زبان عربی در تأدیة مراد و رساندن مفاهیم (ت)
۱۸۸	جهان‌شمولی مکتب اسلام و خاتمیت رسالت پیامبر اکرم (ت)
۱۸۸	مخالفت‌های زیاد با ترویج و ورود زبان عربی در فرهنگ و لغت فارسی (ت)
۱۸۸	تصریح فردوسی به گزینش مذهب شیعه و تشیع خویش (ت)
۱۹۰	احترام و اعزاز فردوسی در تمایل او به اهل بیت علیهم السلام (ت)
۱۹۱	احیای زبان فارسی، علت تدوین شاهنامه توسط فردوسی (ت)
۱۹۱	اشتباه فردوسی در تشخیص ملاک مباهات و فخر فروشی ملل (ت)
۱۹۲	تسخیر قلب و فکر ایرانیان با تدوین مثنوی معنوی (ت)
۱۹۲	تأسف فردوسی بر عمر بر باد رفته خویش پس از تدوین شاهنامه (ت)
۱۹۳	طرح مبانی ناسیونالیستی و پی‌ریزی فرهنگ پان‌ایران‌یسم توسط فردوسی (ت)
۱۹۴	مبارزه اکید و شدید رژیم طاغوت با زبان عربی (ت)
۱۹۴	دفاع از وطنیت و رجوع به فرهنگ قهقرایی توسط برخی از کوتاه‌نظران دوآتشه (ت)
۱۹۵	مبارزه اکید و شدید مرحوم علامه طهرانی با عربی‌زدایی (ت)
۱۹۵	سوء استفاده دولت‌مردان، از بزرگان و علمای اهل اطلاع (ت)
۱۹۶	دیدگاه مولانا در مقام فرق بین شاهنامه و قرآن (ت)
۱۹۶	فرزدق و قصیده او
۱۹۷	الفضل بن الحسن بن الفضل، المعروف بالشیخ الطبرسی، أمين الدین أبوعلی
۱۹۸	الفضل بن دُکین
۱۹۹	الفضل بن شاذان
۱۹۹	فطر بن خلیفة

- ۲۰۰ قاسم بن محمد بن ابی بکر
- ۲۰۰ درجهٔ قرابت وی
- ۲۰۳ أقوال العلماء فيه
- ۲۰۴ [ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر]
- ۲۰۵ لوط بن یحیی، المعروف بأبی مخنف
- ۲۰۵ وی از اعظم اصحاب امیرالمؤمنین بوده است
- ۲۰۶ مالک بن اسماعیل بن زیاد، أبو عسان
- ۲۰۶ مَجْدالدِّین بن جمیل جُبَّایی
- غذیریة ابن جمیل، و نجات او از حبس بعد از ۲۰ سال به برکت مدیحة امیرالمؤمنین
- ۲۰۶ علیه السَّلام
- ۲۰۸ محمد بن ادريس، شافعی
- [قیام شافعی در یمن و دعوت به عبدالله محض و علویین، و احضار کردن هارون او را مغلولاً]
- ۲۰۹ جواب‌های شافعی به هارون و مراجعت وی به مکه مکرمه
- ۲۱۰ حبّ اهل بیت و علوّ همت شافعی
- ۲۱۲ هجرت شافعی به مصر و توطّن و فوت وی در قاهره
- ۲۱۳ رسول الله به مجرد شهادتین، خون و مال و عرض و ناموس را محترم می‌شمردند
- ۲۱۴ زنا فقط به إقرار و بیّنه ثابت می‌شود، با وجود علم حاکم ثابت نمی‌شود
- ۲۱۵ شافعی، استحسان را رد می‌کند
- ۲۱۶ سید محمد اُقساسی
- ۲۱۷ آمدن امیرالمؤمنین با طیّ الأرض به مدائن
- ۲۱۹ محمد الطوسی، المعروف بخواجه نصیرالدین الطوسی
- ۲۱۹ او کسی است که میر سید شریف جرجانی افتخار شاگردی‌اش را دارد
- کتاب تذکره در هیئت از خواجه است، و شرح آن از نظام‌الدین نیشابوری - صاحب
- ۲۱۹ تفسیر نیشابوری - است
- ۲۲۰ محمد بن ابی عمیر
- ۲۲۰ محمد بن أحمد بن حمدان، المعروف بالخَبَّاز البَلَدی
- ۲۲۰ وی اُمّی بود و در شعر مقامی عالی داشت
- ۲۲۱ أشعار خَبَّاز بَلَدی در مدح اهل البيت عليهم السَّلام

- ۲۲۲ **محمد بن أحمد بن محمد، المعروف بابن طباطبا**
صاحب الأبيات المشهورة في حسن التعليل: «يا من حكى الماء فرط رقتة!»
- ۲۲۳ **محمد بن أحمد مرزبانی، المعروف بالحرانی**
وی از اعظام شیعه بوده است
- ۲۲۴ **محمد بن أحمد، أبو نصر فارابی، معلّم ثانی**
وی از اعظام شیعه بوده است
- ۲۲۴ تحصیل علوم و جدیت فارابی در علوم و زهد او تا هنگام مرگ
- ۲۲۶ **محمد بن إسحاق المطلیبی**
وی اولین مُصنّف در مغازی، و شیعه بوده است
- ۲۲۷ **محمد بن الحسن بن علی، المعروف بالشیخ الطوسی**
- ۲۲۸ **محمد بن الحسن، نجم الأئمة، الرضی الأسترآبادی الغروی**
وی صاحب شرح رضی بر کافیة ابن حاجب، و از اعلام شیعه بوده است
- ۲۲۹ **محمد بن الحسن الموسوی، أبو الحسن، المعروف بالسید الشریف الرضی**
نجم الأئمة رضی، شارح کافیة در نحو و شارح شافیه در صرف بوده است
- ۲۳۰ **محمد بن محمد البویهی، المعروف بقطب الدین الرازی البویهی**
وی شارح مفتاح سکاکی و کتاب محاکمات، و شیعه بوده است
- ۲۳۲ **محمد بن حسین، معروف به شیخ بهائی**
[عجائب و غرائب نقل شده از شیخ بهائی]
- ۲۳۳ اجتماع سید ماجد بحرانی با شیخ بهائی، و جاری ساختن شیخ از تسبیح آب را، و سؤال از سید
- ۲۳۵ **محمد بن خازم**
رویای قاضی عزالدین محمد بعضی از ائمه و دلالت او را به کتاب *مفتاح الفلاح* شیخ بهائی
- ۲۳۶ **محمد بن عبدالله الحافظ المعروف بامام الحاکم أبی عبدالله النیسابوری**
وی در نزد صاحب تأسیس الشیعة، شیعه بوده است
- ۲۳۷ **محمد بن عبدالله الحافظ المعروف بامام الحاکم أبی عبدالله النیسابوری**
حاکم نیشابوری از اعلام بوده است و در سب معاویه متظاهر
- ۲۳۸ [استناد صاحب المراجعات به متون حاکم برای اثبات تشیع وی]
- ۲۳۹ **محمد بن عبیدالله، أبو رافع**

- ۲۴۰ **محمد بن عثمان بن سعید العمروی، أبو جعفر**
وی از اولاد عمّار بن یاسر بوده و لوح قبر خود را از ساج با آیات قرآن تهیه کرد
- ۲۴۱ **محمد بن علی، المعروف بابن شهر آشوب**
وی از اعلام شیعه در عصر مقتفی بوده است
- ۲۴۳ **ابن شهر آشوب فی الشیعة کاخطیب البغدادی فی السنة**
- ۲۴۳ **محمد بن عمر، المعروف بأبی عبدالله الواقدی**
- ۲۴۴ **محمد بن عمران المرزبانی الکاتب**
وی شیعه بوده است و سراینده آیات: «إِذَا رُمَتْ مِنْ لَيْلٍ عَلَى الْبُعْدِ نَظْرَةً»
- ۲۴۴ **محمد بن محمود الأملی، المولی شمس الدین**
- ۲۴۵ **محمد بن مسلم بن ریاح**
- ۲۴۶ **محمد بن مسلم طائفی**
وی از اعظم شیعه بوده است
- ۲۴۶ **محمد بن مکرم**
وی صاحب لسان العرب، و بنابر عبارت خود در ماده وَصِيّ، شیعه بوده است
- ۲۴۸ **محمد بن وهیب**
- ۲۴۸ **تشیع او و طاووس و أعمش و یحیی بن یعمر**
- ۲۴۹ **محمد بن هانی أندلسی، المعروف بالمغربی**
وی از اعظم شعراء شیعه بوده است
- ۲۵۰ **محمد بن یحیی بن البطریق**
ابن بطریق و بیت او در حله جمیعاً شیعه بوده اند
- ۲۵۰ **محمد بن اسماعیل بن بزیع**
[روایت امام رضا علیه السلام در شرایط اشتغال در ابواب ظلمه]
- ۲۵۱ **حدیثی درباره احوال محمد بن اسماعیل بن بزیع**
- ۲۵۲ **محمد علی سبط**
در نسب آیه الله آقای سید محمد علی سبط
- ۲۵۲ **معاویه بن عمّار الدهنی**
وی از اعظم شیعه بوده است
- ۲۵۲

- ۲۵۳ **معروف بن خربوذ الکرخی**
- ۲۵۳ وی از اعظام شیعه بوده است
- ۲۵۴ **منصور بن معتمر**
- ۲۵۴ وی با رفقایش از اهل کوفه: اعمش و ابواسحاق و زبید الیامی، از اعظام شیعه بودند
- ۲۵۵ **موسی بن قیس حضریمی**
- ۲۵۵ وی از شیعیان بوده است
- ۲۵۶ **موسی مبرقع**
- ۲۵۶ [در احوالات امام علی النقی علیه السلام و برادرشان موسی مبرقع]
- ۲۶۰ **نصر بن احمد بصری، خبیر اوزی**
- ۲۶۰ وی در تشیع و شعر، عالی بود
- ۲۶۱ مداعبه ابن لَنکک با نصر بن احمد در دکان خبازی برنجی او و پاسخ او به شعر
- ۲۶۲ **نعمان بن ابی عبدالله محمد بن منصور، ابوحنیفه**
- ۲۶۲ استبصار و تشرف وی به مذهب حقه امامی
- ۲۶۳ وی صاحب دعائم الإسلام و کتب دیگر، شیعه بوده است
- ۲۶۴ راجع به اعتبار کتاب دعائم الإسلام، نعمان بن محمد المکنی بأبی حنیفه
- ۲۶۵ **نعمان بن ثابت، ابوحنیفه**
- ۲۶۵ شفاء الحنفی وصل إلى حدّ جعل علم الأحكام أفضل من علم القرآن والتفسیر
- ۲۶۶ فسّر آیه الحکمة بعلم الفقه و الأحكام زورًا
- ۲۶۷ جاء بمناقب لأبی حنیفه، تضحک بها الثکلی
- ۲۶۷ روایات مجعوله درباره ابی حنیفه، شواهد کذب در آنها مبین است
- ۲۶۹ ما قالوا و أكثروا فی مناقب ابی حنیفه، البراهین الساطعة قائمه علی رکاکته
- ۲۶۹ صاحب الدر المختار کان یأتی بمناقب ابی حنیفه، و هی ضعیفه
- إذا نظرت فی کتاب الأصل لمحمد بن الحسن تلمیذ ابی حنیفه، عرفت مواقع سقوط ابی حنیفه
- ۲۷۰ فی فتاواه
- ۲۷۱ قال صبی لأبی حنیفه: احذر أنت السقوط؛ فإن سقوط العالم سقوط العالم!
- ۲۷۱ شکستن بهلول سر ابوحنیفه را با کلوخ
- ۲۷۳ **واصل بن عطاء، ابوحنیفه المعتزلی**
- ۲۷۳ جهّم بن صفوان قاتل به تعطیل ربّ، و در برابرش مقاتل بن سلیمان قاتل به جسمیت خدا شد

۲۱۳	وَرَامَ بن أبي الفوراس
۲۷۳	وی از اولاد مالک اشتر و جدّ مادری سید بن طاووس می‌باشد
۲۷۴	هانی بن عروّة
۲۷۴	[درباره هانی بن عروه و قیس بن مصهر صیداوی]
۲۷۴	هشام بن عمّار
۲۷۴	وی از شیعیان بوده است
۲۷۵	یحیی بن زید الشّهِیدین
۲۷۶	یحیی بن عمر
۲۷۶	در قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی
۲۷۷	یزید بن ابی‌زیاد
۲۷۷	یزید بن ابی‌زیاد از شیعیان بوده است
۲۷۸	یزید بن معاویة، علیه الهاویة
۲۷۹	اشعار کفریة یزید بن معاویه، علیه الهاویة
۲۸۱	راجع به کفر یزید بن معاویه
۲۹۴	ب: نساء
۲۹۴	أمانة بنت أبي العاص بن الربیع
۲۹۵	سَقَانة بنت حاتم الطائی
۲۹۵	قضیة بنت حاتم الطیّ، و کمالها و شرفها و جمالها و بلاغتها و إسارتها بید المسلمین ثمّ فَكُّها
۲۹۶	[فاطمة بنت الحسین]
۲۹۷	نَسِیة، أم عمارة بنت كعب بن عمرو الأنصاریة
۳۰۱	ورقة بنت عبد الله بن الحارث
۳۰۱	وی جامع قرآن بود و شهید شد
۳۰۳ - ۳۶۱	فصل دوّم: کنی و ألقاب
۳۰۵	ابن اثیر
۳۰۵	[تحقیقی راجع به ابن اثیر]
۳۰۵	ابن الرومی
۳۰۵	ابن القریعة القاضی

- ۳۰۵ ابن جنّی
- ۳۰۶ ابن شعبة حرّانی
- ۳۰۶ ابن شهر آشوب
- ۳۰۶ ابن طباطبا
- ۳۰۶ ابن مسکویه
- ۳۰۶ ابن هرمة قرشی
- ۳۰۶ أبو إسحاق الرّفاعی
- ۳۰۶ أبو إسحاق سبّعی همدانی
- ۳۰۶ أبو إسحاق، مولیٰ أسلم مدنی
- ۳۰۷ أبو الأسود الدّؤلی
- ۳۰۷ اشعار أبو الأسود الدّؤلی حين بلغه قتل أمير المؤمنين عليه السّلام: «ألا أبلغ معاوية بن حرب» ارسال معاوية حلواى مزعفر براى أبو الأسود؛ و سرودن دختر او اين ابیات را: «أ بالشّهد المزعفر يابن حرب» ۳۰۷
- ۳۰۸ شرح و ترجمه و نسب أبو الأسود دؤلی که اسمش ظالم بن عمرو بوده است رکن الدین علی بن ابی بکر گفته است: «أبو الأسود معلّم حسنین علیهما السّلام بوده است» و سیّد حسن صدر بدین کلام اشکال دارد ۳۰۹
- ۳۱۰ کیفیت تعلیم امیرالمؤمنین علیه السّلام علم نحو را به ابی الأسود دؤلی أبو الأسود از تعلیم علم نحو به مردم بخل می ورزید تا وقتی که دید قاری قرآن غلط می خواند، آن وقت قرآن را اعراب گذارد ۳۱۱
- أول من وضع النّحو أبو الأسود، و أخذ عنه واحدٌ بعد واحدٍ إلى أن انتهى إلى الخليل... إلى أن انتهى إلى سيّوئه ۳۱۲
- أبو الأسود علم نحو را در اوراقی جمع کرد و به امیرالمؤمنین علیه السّلام نشان داد و حضرت تصحیح فرمود ۳۱۲
- ۳۱۳ ابوالحسن اشعری
- ۳۱۳ [آراء أشاعره و معتزله و بعضی از قصص صادره از جهلاء]
- ۳۱۵ ابوالحسن الحمانی
- ۳۱۵ أبو الحسن السّمیری

۳۱۵	أبو الحسن، المعروف بالسید الشریف الرضی
۳۱۵	أبو الدنيا
۳۱۵	أبو العباس، أحمد بن عقدة
۳۱۵	أبو العلاء المعری
۳۱۵	أبو القاسم
۳۱۵	أبو بکر خوارزمی
۳۱۵	وی از اکابر علمای شیعه در علم لغت و شعر و آدب و حسن قریحه بوده است
	أبو بکر خوارزمی را که به جهت تشیّعش رافضی می گفته اند، از ارکان علم آدب و لغت
۳۱۶	به شمار می رود
۳۱۷	رسالة أبو بکر خوارزمی به شیعیان نیشابور در مصائب وارده بر آنها در طول تاریخ
۳۱۸	أبو جعفر العمروی
۳۱۸	أبو حذیفة المعتزلی
۳۱۸	أبو حنیفة
۳۱۸	أبو حنیفة
۳۱۹	أبو ذر
۳۱۹	برای کلام حق، أبو ذر در ربذة جان داد غریباً طریداً و حیداً فریداً
۳۱۹	أبو رافع
۳۱۹	أبو طالب علیه السلام
۳۱۹	مطالبی از محمد قزوینی درباره ایمان حضرت ابوطالب
۳۲۳	[دشمنی سلاطین صفوی با جامی]
۳۲۴	أبو عبدالله جدلی از رؤسای شیعه
۳۲۵	[شیعیانی که در طف و فح و سایر وقایع تلف شده اند]
۳۲۶	أبو علی الطبرسی
۳۲۶	أبو غسان
۳۲۶	أبو محمد القمی
۳۲۶	أبو منصور الطبرسی
۳۲۷	أبو نصر فارابی، معلّم ثانی

- ۳۲۷ **أَبُونُوَّاسٍ**
- ۳۲۷ **أَبُو هُرَيْرَةَ**
- ۳۲۸ ابوهریره در خانه‌های مدینه دور می‌زد و گدایی می‌نمود
- ۳۲۸ مضیره گوشتی است که با ماست یا بهتر از آن با شیر طبخ می‌کنند، و از ادویه‌جات معطره بر آن می‌ریزند
- ۳۳۰ مصادره عمر، اموال ابوهریره را پس از ولایت بحرین
- ۳۳۰ **كُلُّ مُيَسَّرٍ لَهَا خُلِقَ لَهُ**
- ۳۳۱ عمر، بزرگان از صحابه را به مأموریت نمی‌فرستاد
- ۳۳۱ **سيرة حذيفة بن اليمان**
- ۳۳۲ تحدیث ابوهریره از عبدالله بن سلام
- ۳۳۲ ابوهریره با جعل روایات دروغین، ما را در مقابل علم و امت‌ها سرافکننده می‌کند
- ۳۳۳ کعب الأحبار، مرد مزور یهودی، ابوهریره را آلت دست کرده است
- ۳۳۴ [إذا سمعتم بالطاعون بأرضٍ فلا تدخلوها!]
- ۳۳۵ بسیاری از عامه و اهل تسنن چه از قدیم و چه از جدید، روایات ابوهریره را قبول ندارند
- ۳۳۶ ابوهریره قرآن را نمی‌دانست چون امی بود، ولی بسیاری از صحابه که امی بودند قرآن را می‌دانستند
- ۳۳۷ ابوهریره علاوه بر جعل روایت به نفع عثمان و معاویه، جعل روایت در تنقیص منزلت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کرد
- ۳۳۷ عبادة بن صامت در شام بر علیه معاویه قیام کرد، معاویه ابوهریره را واسطه نمود و او محکوم شد
- ۳۳۸ احادیث مجعوله ابی هریره، مخالف قوانین عقل و علوم طبیعی و سنت تکوین
- ۳۴۰ احادیث صحیحیه از رسول الله، اثر واضح در قلب دارد، و شاهی از کتاب خدا برای آنها است
- ۳۴۰ **قال عليّ عليه السلام: «إنّ أكذب الناس على رسول الله لأبوهريرة الدّوسی!»**
- ۳۴۱ **فی موت أبی هریره کان مروان أمّام الجنّازة، و صلّى علیه الولید**
- ۳۴۲ **حيث اشتبهت مراسيل أبی هریره بمسانیده، سقط الجميع؛ عملاً بالشبهة المحصورة**
- ۳۴۳ **شواهد علمیه تاریخیّه علی کذب و اختلاق ابی هریره فی أحادیثه**
- ۳۴۴ **اختلاق ابی هریره روایات تدنوه الإمارة الجائرة**
- ۳۴۴ **جلّ الصحابة الكبار و التابعین و علمائهم، رفضوا روایات ابی هریره و اتهموه**

- ۳۴۵ أبو جعفر الإسكافي: «أبو هريرة مدخولٌ عند شيوخنا، غيرُ مرضيِّ الرّواية»
- ۳۴۶ [قال عليّ عليه السّلام: «لأخالفنّ أبا هريرة»]
- و أيمُّ الله! لا ينقضى عجبى من البخارى و مسلم و أحمد و غيرهم، كيف يتقادون انقيادَ
 الأكمه الأبله إلى ما يشاء أبو هريرة! ۳۴۶
- ۳۴۷ شيخ المصيرة: «اللهم ارزقنى ضرساً طحوناً و معدةً هضوماً و دُبراً نثورًا!»
- ۳۴۸ أبو هريرة تبوء من مقعدة، و سَمرة أسرف الإسراف الفطيع في دماء المسلمين
- ۳۴۸ كلام ابوالزّعيرة كاتب مروان، در قوت حافظه ابوهريره مدسوس است
- مقدار روايت ابوهريره از مسند احمد حنبل، و مسند بقى بن مخلد، و صحيحين مسلم و
 بخارى ۳۴۹
- ۳۵۰ كلام عمر و كعب الأخبار و شافعى درباره روايات وارده از ابوهريره
- نظام از متقدمين، و جولد تسيهر و شبرنجر و سيّد عبدالحسين سيّد شرف الدين عاملى،
 ابوهريره را خائن و كذاب مى دانند ۳۵۱
- ۳۵۲ شرف الدين عاملى و شيخ محمود أبوريّة مصرى، ابوهريره را كاملاً استيضاح مى نمايند
- ۳۵۳ ابوهريره در وقت دفن امام حسن عليه السّلام به مروان بن حكم پرخاش مى نمايد
- بنى أميه، ابوهريره را استعباد کرده بودند؛ وى چشم و گوش و دل و جوارح خود را در
 راه رضای آنان صرف مى نمود ۳۵۴
- قول إسكافي: معاويه برای كسانی كه روايت بر عليه علويين و بر له أمويين وضع مى کرده اند،
 جايزه مقرر مى دارد ۳۵۵
- إسكافي معتزلى بوده، و مخاصمت و منازعت میان معتزله و اهل حديث از اواخر قرن اوّل
 جارى بوده است ۳۵۶
- ۳۵۷ إسكافي، از أعظم علمای معتزلى و قولش مقبول است، و ردّ عجاج بر او بلاوجه مى باشد
- ۳۵۷ قول عجاج در دفاع از معاويه - عليه الهاوية - بلاوجه مى باشد
- ايرادهای سيّد شرف الدين و ابوريّه بر معاويه و ابوهريره همگى صحيح مى باشد، و كلام
 عجاج بدون دليل است ۳۵۸
- ۳۵۹ *أبي عبدالله الواقدي*
- ۳۵۹ *أبي مخنف*
- ۳۵۹ *امرؤ القيس*
- ۳۵۹ *أوحد الدين الأنورى الشاعر*

۳۵۹	البیهقی
۳۵۹	الحافظ، الحاکم النیسابوری
۳۵۹	خَبَّازُ الْبَلَدِيِّ
۳۶۰	خُبَيْرُ أُرْزِيِّ
۳۶۰	خواجه نصیر الدین الطوسی
۳۶۰	الرَّضِيُّ الْأَسْتَرَابَادِيُّ الْغَرَوِيُّ
۳۶۰	السُّدِّي الْكَبِير
۳۶۰	السَّيِّدُ أَبُو الرِّضَا ضِيَاءُ الدِّينِ الرَّائِدِيُّ
۳۶۰	سَيِّدُ رُكْنِ الدِّينِ
۳۶۰	صاحب بن عباد
۳۶۰	عَضُدُ الدَّوْلَةِ دَيْلَمِي
۳۶۰	وی از اکابر علمای تشیع بوده است
۳۶۱	قَطْبُ الدِّينِ الرَّازِي الْبُويهي
۳۶۱	الكاتب المرزبانی
۳۶۱	الناطقة الجعدي

۳۸۵ - ۳۶۳	فصل سوّم: مطالب متنوع رجالی
۳۶۵	یک صد تن از اعاظم شیعه که از مشایخ روات اهل سنت اند
۳۶۵	حرف الهمزة
۳۶۶	حرف التّاء
۳۶۶	حرف التّاء
۳۶۷	حرف الجیم
۳۶۷	حرف الحاء
۳۶۸	حرف الخاء
۳۶۸	حرف الدّال
۳۶۸	حرف الزّاء
۳۶۸	حرف السّین

۳۶۹	حرف الشَّيْن
۳۷۰	حرف الصَّاد
۳۷۰	حرف الطَّاء
۳۷۰	حرف الظَّاء
۳۷۰	حرف العين
۳۷۳	حرف الفاء
۳۷۴	حرف الميم
۳۷۵	حرف النَّون
۳۷۵	حرف الهاء
۳۷۶	حرف الواو
۳۷۶	حرف الياء
۳۷۶	[صاحبان رأی و کید در عرب]
۳۷۷	سنه وفات چند تن از بزرگان و محدثین
۳۷۷	شدة أحوال أصحاب الصُّفَّة و وَعَدُّهُمْ الرَّسُولَ بِجِفَانٍ بَعْدَهُ
۳۷۸	[لزوم جمع آوری قرآن پس از شهادت بسیاری از قرآء]
۳۷۹	[نوشته سنگ قبرهایی در قمصر کاشان]
۳۷۹	أسامی دوازده امام شیعه که در ضمن أصحاب رسول خدا و ائمة فقه سنت بر دیوارهای
۳۷۹	صحن مدینه نوشته شده است
۳۷۹	[أسامی دوازده امام شیعه که بر دیوارهای صحن مدینه نوشته شده است]
۳۸۲	[آدرس شرحی مبسوط در احوال عرفای تبریز]
۳۸۲	[تتلمذ خواجه نصیر و علی بن طاووس و کمال الدین میثم نزد ابوالسعادات اصفهانی]
۳۸۲	[حدیث: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَلِيًّا رَأْسَ كُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ يُجِدْ لَهَا دِينَهَا»]
۳۸۳	[رجال هجده گانه مورد وثوق شیعه امامیه]
۳۸۵	بخاری، أشعث بن قیس کافر و مرتد را صحیح می‌شمرد و به حدیث او احتجاج می‌نماید

بخش دوم: فهرس و کتاب شناسی

۴۱۷ - ۳۸۷

۳۸۹	درباره کتاب اخلاق ناصری و طهارة الأعراق
۳۸۹	[جایگاه کتاب تذکره علامه حلّی و خلاف شیخ طوسی]

- ۳۹۰ [درباره کتاب رد تحفة اثنی عشریه]
- ۳۹۰ [درباره کتاب نثر طوبی]
- ۳۹۱ [درباره کتاب تبیین اللغات لتبیین الآیات، تألیف آقای محمد قریب]
- ۳۹۱ [درباره کتاب حدیقه الشیعه]
- ۳۹۳ [درباره کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه و تحف العقول و إرشاد دیلمی و اختصاص]
- ۳۹۶ [تعداد اصحاب پیامبر اکرم و برخی اوصاف آنها]
- ۳۹۶ [نسخ شش گانه مروی از حضرت صادق علیه السلام]
- ۴۰۶ [نام بعضی از کتب اهل سنت و مؤلف آنها]
- ۴۱۰ [کتاب های مرحوم آیه الله شعرانی (ره)]
- ۴۱۱ [کتاب های یحیی بن بطریق]
- ۴۱۲ [مؤلفات سید بن طاووس]
- ۴۱۲ [درباره کتاب سُمُو المعنی فی سُمُو الذّات]
- ۴۱۳ [کلام آقا شیخ آقابزرگ طهرانی (ره) درباره سند صحیفه سجّادیّه]
- ۴۱۴ [اسامی بعضی از کتب فقهیه]
- ۴۱۵ [کتب کلامی مهمّ عامه]
- ۴۱۶ [کتاب تذکره می خانه]
- ۴۱۶ [راجع به صحّت انتساب کتاب سرّ العالمین به غزالی]
- ۴۱۷ [راجع به کتاب آغانی]

بخش سوّم: مطالب پزشکی

۴۴۹ - ۴۱۹

- ۴۲۱ **الف: پیشگیری و درمان**
- ۴۲۱ [درمانی برای رفع بیماری کلیه]
- ۴۲۱ [موارد مفید و مضرّ برای اگزما و فشار خون]
- ۴۲۲ [درمان زخم معده]
- ۴۲۳ [علائم فشار خون]
- ۴۲۳ [داروی فشار خون]
- ۴۲۳ [ترمیم شکستگی استخوان]

۴۲۴ [رفع گرفتگی بینی]
۴۲۴ [رفع زکام و گرفتگی سر و صداع]
۴۲۴ [درمان چربی خون و فشار خون و نقرس (اسید اوریک خون)]
۴۲۵ دستور غذایی برای اشخاص ضعیف و کم خون
۴۲۶ داروی یرقان برای طفل نوزاد
۴۲۶ [علاج زخم و جراحت درون بدن]
۴۲۷ [نسخه حاج آقا الهیاری برای افراد کهن سال]
۴۲۷ بعضی از دستورات کیمیاوی از آیه الله انصاری همدانی رضوان الله علیه
۴۲۸	ب: خواص و فوائد
۴۲۸ راجع به خواص گندم جوانه زده
۴۲۸ فایده مصطکی و شونیز (سیاه دانه)
۴۲۹ [فایده خوردن سیب]
۴۲۹ [فایده خوردن گوشت]
۴۳۰	ج: فقهی، روایی حکمی
۴۳۰ ترک خوردن حیوانی در اخبار
۴۳۱ [الأمراض تتولد من ستة أشياء]
۴۳۱ فی حکم تشریح بدن المسلم، فی علم الطب
۴۳۳ [ارجاع دادن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیماران را به طبیب]
۴۳۳ [نوک انگشتان، بهترین راه جذب خوراکی هاست]
۴۳۳ [آرامش ضربان قلب در شب و هنگام خواب]
۴۳۴ راجع به مطالعه و نوشتن قبل از غروب
۴۳۶ چیزهایی که نور چشم را کم می کند
۴۳۶ از کتاب درمان رایگان با ورزش پروفیسور نبوی
۴۳۷ مواد پپسی کولای خارجی، حاوی آنزیم لوزالمعده خوک است
۴۳۸ [طریق تهیه ماء الشعیر]
۴۳۸ [نظر ابوعلی سینا در خلاصه و عصاره علم طب]
۴۳۹ [استحباب مضمضه و استنشاق]
۴۳۹ [امور اساسی در محافظت از صحت ابدان]

- ۴۴۰ فواید وجود مگس از روزنامه صحت
- ۴۴۲ [روایتی در باب حجامت]
- ۴۴۲ راجع به اشعه مادون قرمز و اشعه ماوراء بنفش
- ۴۴۳ راجع به اسیدها و بازها
- ۴۴۵ [اثر سوء خیالات و مقالات هرزه]
- ۴۴۶ کلام اینشتین و بعضی حکماء در مضرات مطالعه زیاد
- ۴۴۶ [اعضای چهره و صورت به عربی]

بخش چهارم: طرائف و لطائف

۴۷۲ - ۴۴۹

- ۴۵۱ [اطلاع بر مذاهب و تاریخ و آگاهی بر انساب]
- ۴۵۱ [وزیر نادرشاه و حکایت کشک و بادمجان]
- ۴۵۲ [قصص و حکایات جهلاء]
- ۴۵۶ [قصص و حکایات اذکیاء]
- ۴۵۷ [نوادر جواب‌های عقیل به معاویه]
- ۴۵۹ [جواب‌های دندان‌شکن ابن عباس به عائشه پس از فراغ از وقعه جمل]
- ۴۶۱ [جواب‌های دندان‌شکن صعصعه و احنف به معاویه در شام]
- ۴۶۳ [جواب جاریه بن قدامه به معاویه]
- ۴۶۴ [جواب‌های قاطع مسلم بن عقیل علیه السلام به ابن زیاد]
- ۴۶۵ [جواب‌های قاطع مؤمن الطاق به ابوحنیفه]
- ۴۶۶ [جواب مؤمن الطاق در نزاع امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس در میراث]
- ۴۶۷ [قصص و روایات مهمه]
- ۴۶۸ [التحصیل بین تعطیلین غیر مستحب]
- ۴۶۹ [سخن گفتن بی جا در محضر استاد]
- ۴۶۹ [زیاد شدن رزق و روزی به واسطه تأهل]
- ۴۶۹ [در مذهب ابن ابی‌الحدید]
- ۴۷۰ [سخن زنی بینا با همسر نابینایش]
- ۴۷۰ [صحبت ناپلئون اول با حکیم‌باشی خود درباره اینکه از هر نفر چند اولاد به عمل می‌آید]

دُرّ لطیف من ابن حجر علی العینی ۴۷۱

بخش پنجم: اشارات و نکته‌ها

۴۷۳ - ۵۰۹

الف: مطالب سیاسی، تاریخی اجتماعی

۴۷۵

۴۷۵ [کلامی از آیه الله شبیری]

۴۷۶ راجع به تغییر سال هجری قمری به هجری شمسی در مجلس شورای ملی

۴۷۶ وصیت‌نامه رهبر انقلاب اسلامی ایران، حضرت آیه الله خمینی، تغمده الله برحمته

۴۷۸ رحلت آیه الله العظمی حاج سید محمد رضا گلپایگانی، رضوان الله علیه

۴۷۹ [تاریخ ارتحال مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری]

۴۷۹ حدّ قرون وسطی

۴۸۰ تعریف شهر بابل

۴۸۰ تطابق روز چهارم رجب و روز عید فطر و روز عید قربان

۴۸۰ [تاریخ ساخت جامع الأزهر]

۴۸۱ [توطئه استعمار در تغییر لغات عربی در ادبیات فارسی به لغات خارجی]

۴۸۱ عجائب و غرائب بناء أهرام فراعنه در مصر

۴۸۲ عجائب و غرائب خلقت فیل

۴۸۳ موزه مصر و اشیاء موجوده در آن

۴۸۵

ب: لغزش‌ها و اشتباهات

۴۸۵ رفع اشتباه من صاحب کتاب الغدير

۴۸۵ اشتباهاتی از مرحوم سید حسن صدر در تأسیس الشیعة لعلموم الإسلام

۴۸۹ گفتار صدر در تشیع حاکم صاحب مستدرک

۴۹۱ اشتباه از تنقیح المقال

۴۹۱ رفع اشتباه من الکافی

[اشتباه واضح شهید ثانی در مطلب ادبی و عربی در شرح لمعه ذیل روایت «ذکاة الجنین ذکاة

أُمّه»] ۴۹۵

[نظریه مرحوم علامه در مورد انقلاب روحی احمد امین مصری] ۴۹۶

- نظریه حقیر در پیرامون گفتار آقای مشکینی راجع به بحث تکامل ۴۹۶
 طیّ المكان و طیّ الزّمان لهما أصلٌ صحیح، و إن أنکرهما شرف الدّین ۴۹۹
 تهافتی در گفتار صاحب الذریعة إلى تصانیف الشیعة ۵۰۰

۵۰۲

ج: متنوعات

- [بلوغ الأطفال و بلوغ الرجال] ۵۰۲
 [معنی شطح و طامات] ۵۰۲
 [اسامی بهشت‌های هشتگانه] ۵۰۲
 علم آن است که با انسان باشد، نه آنکه در کتاب است ۵۰۳
 معنای أرضین سبع و سماوات سبع ۵۰۳
 [أفضل الأعمال أحمرها] ۵۰۴
 مطالبی از مستطرفات سرائر ۵۰۵
 اخباری از طبقات ابن سعد راجع به بعضی امور ائمه علیهم السّلام ۵۰۶
 [حروف ابجد] ۵۰۷
 [کلام شاطبی در طرز عمل به مکاشفات] ۵۰۷
 [شعری از شمس تبریزی] ۵۰۸
 [کلام یکی از حکما در کیفیت توکل بر خدا] ۵۰۸
 [اندازه قطع وزیری و رقعی] ۵۰۸
 [مقایسه میزان سختی آب شرب منزل مشهد و چشمه زشک و نوجاه] ۵۰۹

بخش اوّل: رجال و تراجم، شخصیت‌ها

مقدمات رجالی

فصل اوّل: اسماء

فصل دوّم: کنی و ألقاب

فصل سوّم: مطالب متنوع رجالی

مقدمت رجالی

التَّابِعِيُّ مِنْ صَحْبِ صَحَابِيًّا

[السنة قبل التدوين] صفحة ٤٨٣:

«من يعدُّ تابعيًّا:

قال الخطيب البغدادي: "التَّابِعِيُّ مِنْ صَحْبِ صَحَابِيًّا."^١ و لا يكفي مجرّد الإلتقاء - بخلاف الصَّحَابِي، فقد اكتفى فيه بذلك؛ لشرف لقاء النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، و الاجتماع به - أو رؤيته، فإنَّ لذلك أثرًا كبيرًا في إصلاح القلوب و تزكية النفوس، ممَّا لا يتهيأ لمن يلقي الصحابيِّ من غير متابعة له و طول أخذٍ عنه.

و قال أكثر المحدثين: "إنَّ التَّابِعِيَّ مِنْ لَقِيَّ وَاحِدًا مِنَ الصَّحَابَةِ فَأَكْثَرَ." و إن لم يصحبه؛ و لهذا ذكر مسلم و ابن حبان، سليمان بن مهران الأعمش في طبقة التابعين - و قال ابن حبان: "أخرجناه في هذه الطبقة لأنَّ له لقيًا و حفظًا، رأى أنس بن مالك و إن لم يصحَّ له سماع المسند عنه" - كما عدَّ الحافظ عبدالغني بن سعيد، يحيى بن أبي كثير من التابعين لأنَّه لقي أنسًا، و عدَّ فيهم موسى بن أبي عائشة لكونه لقي عمرو بن حريث، و عدَّ فيهم جرير بن أبي حازم لكونه رأى أنسًا؛ و هذا إقرار منهم بأنَّ التَّابِعِيَّ مِنْ رَأَى الصَّحَابِيَّ.

١. تدريب الراوي، ص ٤١٦.

حاكم، تابعين را به پانزده صنف تقسيم نموده است

[السنة قبل التدوين] صفحة ٤٨٤:

«و عدد التابعين يفوق الحصر؛ لأن كل من رأى صحابياً كان من التابعين، و قد توفى رسول الله صلى الله عليه [و آله] و سلم عن نيف و مائة ألف من الصحابة، رحلوا إلى مختلف البلدان، و انتشروا في جميع الآفاق، و رأهم ألوف الأتباع. و لرجال الحديث اهتمام كبير بمعرفة الصحابة و التابعين؛ لأنّ بهما يعرف المرسل و المتصل من الأخبار.

ثم إن التابعين طبقات جعلها الحاكم خمس عشرة طبقة، آخرهم من لقي أنس بن مالك من أهل البصرة، و من لقي عبدالله بن أبي أوفى من أهل الكوفة، و من لقي السائب بن يزيد من أهل المدينة، و من لقي عبدالله بن الحارث بن جزء من أهل مصر، و من لقي أبا أمية الباهلي من أهل الشام؛^١ و ذكر الحاكم غير هؤلاء في بعض البلدان الأخرى.^٢»

معاني مختلف برای صحابی رسول اکرم صلی الله عليه و آله بودن

[السنة قبل التدوين] صفحة ٣٨٨:

«قال ابن الصلاح: "بلغنا عن أبي المظفر السمعاني المروزي أنه قال:

أصحاب الحديث يطلقون اسم الصحابة على كل من روى عنه حديثاً أو كلمة، و يتوسعون حتى يعدون من رآه رؤية من الصحابة؛ و هذا لشرف منزلة النبي صلى الله عليه [و آله] و سلم أعطوا كل من رآه حكم الصحابة."^٤

١. أنظر معرفة علوم الحديث، ص ٤٢؛ فتح المغيث، ج ٤، ص ٥٣؛ تدريب الراوي، ص ٤١٧.

٢. أنظر معرفة علوم الحديث، ص ٤٣.

٣. جنگ ٢٣، ص ٢٧٨.

٤. مقدمة ابن الصلاح، ص ١١٨؛ فتح المغيث، ج ٤، ص ٣٠ و ٣١.

و قال آخرون: "لابد في إطلاق الصحبة مع الرؤية أن يروى حديثاً أو حديثين."^١
قال الواقدي: "ورأيت أهل العلم يقولون:

كل من رأى رسول الله صلى الله عليه [و آله] و سلم، و قد أدرك الحلم
فأسلم و عقل أمر الدين و رضيه؛ فهو عندنا ممن صحب النبي صلى الله عليه
[و آله] و سلم، و لو ساعة من نهار."^٢

إلا أن تعريف الواقدي هذا، يُخرج بعض الصحابة الذين رأوا رسول الله و هم
دون الحلم و رَوْوا عنه، كعبدالله بن عباس و الحسن و الحسين و ابن الزبير و غيرهم
- رضی الله عنهم - و لذلك قال العراقي: "و التقييد بالبلوغ شاذ."^٣

قال إمام التابعين سعيد بن المسيب: "الصحابة لانعدهم إلا من أقام مع
رسول الله صلى الله عليه [و آله] و سلم سنة أو سنتين، و غزا معه غزوة أو غزوتين." قال
ابن الصلاح: "و كأن المراد بهذا - إن صح عنه - راجع إلى المحكى عن الأصوليين، و لكن
في عبارته ضيقٌ يوجب أن لا يعد من الصحابة جرير بن عبدالله البجلي و من شاركه..."^٤
قال العراقي:

و لا يصحُّ هذا عن ابن المسيب؛ ففي الإسناد إليه محمد بن عمير الواقدي
ضعيفٌ في الحديث^٥

١. أنظر الباعث الحثيث، ص ٢٠٣؛ فتح المغيبي، ج ٤، ص ٣٢.

٢. تلقيح فهوم أهل الأثر، ص ٢٧، تعليقه؛ نحوه في: فتح المغيبي، ج ٤، ص ٣٢؛ الكفاية، ص ٥١.

٣. فتح المغيبي، ج ٤، ص ٣٢.

٤. الكفاية، ص ٥٠ و ٥١؛ الباعث الحثيث، ص ٢٠٣؛ تلقيح فهوم أهل الأثر، ص ٢٧، تعليقه؛
تدريب الراوي، ص ٣٩٨.

٥. فتح المغيبي، ج ٤، ص ٣٢.

٦. همان.

قال ابن الجوزي:

و عموم العلماء على خلاف قول ابن المسيب؛ فإنهم عدّوا جرير بن عبد الله (البجلي) من الصحابة، وإنما أسلم في سنة عشر، و عدّوا من الصحابة من لم يغز معه، و (من) توفى رسول الله صلى الله عليه [و آله] و سلم و هو صغير السن، و لم يجالسه و لم يباشه، فألحقوه بالصحابة إلتحاقاً و إن كانت حقيقة الصحبة لم توجد في حقه^١.

قال ابن حجر:

أصح ما وقفت عليه من ذلك أن الصحابي: من لقي النبي صلى الله عليه [و آله] و سلم مؤمناً به، و مات على الإسلام؛ فيدخل في من لقيه من طالت مجالسته أو قصرت، و من روى عنه أو لم يرو، و من غزا معه أو لم يغز، و من رآه رؤيةً و لم يجالسه، و من لم يره لعارضٍ كالعَمي^٢.

و هو رأى الجمهور.

و الرؤية عند أنس بن مالك - رضى الله عنه - لا تكفى لجعل الرائي صحابياً.

روى شعبة عن موسى السبلي و أثنى عليه خيراً، قال:

قلت لأنس بن مالك: "هل بقي من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [و آله] و سلم أحد غيرك؟" قال: "ناسٌ من الأعراب رأوه؛ فأما من صحبه فلا." رواه مسلمٌ بحضرة أبي زرعة^٣.

١. تلقيح مفهوم أهل الأثر، ص ٢٧، تعليقه.

٢. الإصابة، ج ١، ص ٤. و هكذا ليس من عاصر الرسول صلى الله عليه (و آله) و سلم و لم يره، صحابياً كما قاله بعضهم؛ انظر جميع المراجع السابقة.

٣. الباعث الحثيث، ص ٢٠٣: «قال ابن الصلاح: "و اسناده جيدٌ حدث به مسلم بحضرة أبي زرعة"»؛ و انظر فتح المغيب، ج ٤ ص ٣١: «و قال: في كلام أبي زرعة الرازي و أبي داود ما يقتضى أن الصحبة أخص من الرؤية، فإنها قالوا في طارق بن شهاب: "له رؤية و ليس له صحبة."»

قال أبو بكر الباقلاني (٣٣٨ - ٤٠٣ هـ . ق) بعد أن عرّف الصحابي لغةً: وكذلك يقال: "صحبْتُ فلانًا حولًا أو دهرًا و سنّةً و شهرًا و يومًا و ساعةً" و ذلك يوجب في حكم اللغة إجراء هذا على من صحب النبي صلى الله عليه [و آله] و سلّم، و لو ساعةً من نهار؛ هذا هو الأصل في اشتقاق الاسم. و مع هذا فقد تقرّر للأمة^١ عُرِفَ في أئمتهم لا يستعملون هذه التسمية إلا في من كثرت صحبته و اتصل لقاءه، و لا يُجرون ذلك على من لقي المرء ساعةً و مشى معه خُطًا، سمع منه حديثًا؛ فوجب لذلك ألا يجري هذا الاسم في عرف الاستعمال إلا على من هذه حاله^٢.

و مع هذا، فإنّ خبر الثقة الأمين عنه مقبولٌ و معمولٌ به و إن لم تطل صحبته و لا سمع منه إلا حديثًا واحدًا. فقول أنس - رضی الله عنه - لا يخالف عرف الأمة، و ممّا لا شكّ فيه أنّ الصحابة على درجات بحسب تقدّمهم و بلائهم في الإسلام.

اختلف المؤلفون في تصنيف الصحابة إلى طبقات

[السنة قبل التدوين] صفحة ٣٩١:

«و اختلف المؤلفون في تصنيف الصحابة إلى طبقات؛ فجعلهم ابن سعد خمس طبقات، و جعلهم الحاكم اثنتي عشرة طبقة، و زاد بعضهم أكثر من ذلك^٣.

و قال عاصم الأحول: «قد رأى عبدالله بن سرجس رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلّم، غير أنّه لم يكن له صحبة...»

و قال ابن كثير: «و هذا إنّما نفى فيه الصحبة الخاصة، و لا ينفي ما اصطاح عليه الجمهور من أنّ مجرد الرؤية كافٍ في إطلاق الصحبة.»؛ *الباعث الحثيث*، ص ٢٠٣؛ و انظر *الكفاية*، ص ٥٠.

١. في *الكفاية*، ص ٥١: «للأئمة»؛ في *فتح المغيبي*: «للأئمة».

٢. *الكفاية*، ص ٥١: *فتح المغيبي*، ج ٤، ص ٣١.

٣. انظر *الباعث الحثيث*، ص ٢٠٧؛ *فتح المغيبي*، ج ٤، ص ٤٠ و ٤١؛ *تدريب الراوي*، ص ٤٠٧.

- والمشهور ما ذهب إليه الحاكم، وهذه الطبقات هي:
١. قوم تقدّم إسلامهم بمكّة، كالخلفاء الأربعة.
 ٢. الصحابة الذين أسلموا قبل تشاور أهل مكّة في دار الندوة.
 ٣. مهاجرة الحبشة.
 ٤. أصحاب العقبة الأولى.
 ٥. أصحاب العقبة الثانية؛ وأكثرهم من الأنصار.
 ٦. أول المهاجرين الذين وصلوا إلى النّبىّ صلّى الله عليه [وآله] و سلّم بقُباء قبل أن يدخل المدينة.
 ٧. أهل بدر.
 ٨. الذين هاجروا بين بدر والحديبية.
 ٩. أهل بيعة الرضوان في الحديبية.
 ١٠. من هاجر بين الحديبية وفتح مكّة، كخالد بن الوليد و عمرو بن العاص و أبي هريرة^١.
 ١١. مُسلمة الفتح الذين أسلموا في فتح مكّة.
 ١٢. صبيان و أطفال رأوا النّبىّ صلّى الله عليه [وآله] و سلّم يوم الفتح و في حجّة الوداع و غيرهما.^٢

[توضيحي پيرامون بعضى كتب رجالى]

كتاب منهج المقال فى أحوال الرجال، همان كتاب رجال كبير است كه تأليف

١. لا يصحّ التمثيل بأبي هريرة، فإنه هاجر قبل الحديبية عقب خيبر بل فى أواخرها؛ أنظر فتح المغيـث، ج ٤، ص ٤٠؛ و انظر ترجمته فى هذا الكتاب.

٢. جنگ ٢٣، ص ٢٥٠ - ٢٥٥.

مولانا آقا میرزا محمد استرآبادی است، و مرحوم علامه وحید بهبهانی (ره) بر آن حاشیه‌ای نوشته‌اند.

کتاب *منتهی المقال فی أحوال الرجال*، همان کتاب *رجال بوعلی* است که بوعلی محمد بن اسماعیل، آن را تألیف نموده؛ بدین کیفیت که در اول، نظریه کتاب *منهج المقال* را ذکر می‌کند و سپس حاشیه وحید را بیان می‌کند و بعد از آن اگر فوائدی در نظر دارد، ذکر می‌کند؛ و البته این *رجال* نسبت به *رجال کبیر میرزا محمد* خیلی مختصرتر است، ولی در این کتاب، مجاهیل را ذکر نکرده است.

کتاب *توضیح المقال فی علم الرجال*، تألیف ملا علی رازی است که در مشترکات و بسیاری از فوائد دیگر تحریر شده است.

و کتاب *تنقیح المقال* کتاب جامعی است که مرحوم حاج شیخ عبدالله مامقانی تألیف نموده است.

مرحوم بوعلی محمد بن اسماعیل، صاحب *منتهی المقال* - علی ما ذکره فی *الدریعة* - در سنه ۱۱۵۹ متولد شده و در سنه ۱۲۱۵ و یا ۱۲۱۶ وفات کرده است. و کتاب *روضات الجنات فی أحوال العلماء و السادات*، تألیف آقا سید محمدباقر خوانساری است که در ۱۲۲۶ متولد و در ۱۳۱۳ وفات کرده است؛ علی ما ذکره فی *الدریعة*.

مرحوم شیخ حرّ عاملی در *أمل الأمل* (صفحه ۳۷۰ از جلد ۲) در فائده دهمی که ذکر کرده، فرموده است:

«إعلم أنّ هذا الكتاب يليق أن يكون متممًا للكتاب الكبير في الرجال لميرزا محمد بن علي الأسترآبادي المشتمل على ما في الخلاصة للعلامة و الفهرست و الرجال للشيخ و الفهرست للنجاشي و كتاب الكشي و ابن داود و غيرهم، و قد اشتمل على أكثر من سبعة آلاف إسم و أكثر من ستة آلاف و ست مائة كتاب و رسالة.»

كتاب مهجة الآمال في شرح زبدة المقال، للحاج ملا علي العلياري التبريزي المتوفى سنة ١٣٢٧.^١

أصول كتب رجال: فهرست، رجال شيخ طوسي، رجال كشي، رجال ابن الغضائري و رجال نجاشي

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٦٨:

«ثم اعلم أن أصول كتب علم الرجال، خمسة: كتابي الشيخ الطوسي: الفهرست، و كتاب الرجال، و كتاب الكشي، و كتاب ابن الغضائري - الآتي ذكره -، و كتاب النجاشي و هو أحسنها و أجلها و أوثقها و أتقنها.»^٢

گناه محدثین کوفه تشیع آنهاست، با اعتراف عامه به صدق خدمتشان

[المراجعات] صفحة ٥٨:

«و نقل عن أبي إسحاق الجوزجاني عبارة فيها من الفضاضة، ما جرت به عادة الجوزجاني و سائر النواصب، قال: "كان من أهل الكوفة قوم لا يحمد الناس مذاهبهم؛ هم رءوس محدثي الكوفة، مثل: أبي إسحاق و منصور و زبيد اليامي و الأعمش و غيرهم من أقرانهم، احتملهم الناس لصدق ألسنتهم في الحديث و توقفوا عندما أرسلوا." - إلى آخر كلامه الذي أنطقه الحق به؛ والحق يُنطق منصفًا و عنيدًا. ... إذا رَضِيَتْ عَنِّي كَرَامٌ عَشِيرَتِي فَلَا زَالَ غَضَبَانَا عَلَيَّ لِنَائِمِهَا»^٣

صفحة ٦٠: «و قال محمد بن بشير العبدي: رأيت سالم بن أبي حفصة، أحمق

١. جنگ ٧، ص ٥٤٩.

٢. جنگ ٢٤، ص ٣٢٨.

٣. المراجعات، ص ١٦١.

ذَا لِحْيَةٍ طَوِيلَةٍ يَا لَهَا مِنْ لِحْيَةٍ، وَهُوَ يَقُولُ: "وَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ شَرِيكَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي كُلِّ مَا كَانَ فِيهِ."^١ أو^٢

عَظَمَ أَبِي إِسْحَاقَ وَالْأَعْمَشَ وَنُصُورَ وَزُبَيْدَ الْيَامِيَّ وَغَيْرِهِمْ مِنَ الْكُوفِيِّينَ

[المراجعات] صفحة ٦٤:

«و قال الجوزجاني - كما في ترجمة زُبَيْدٍ مِنْ مِيزَانَ الذَّهَبِيِّ -: "كان من أهل الكوفة قومٌ لا يَحْمَدُ النَّاسُ مَذَاهِبَهُمْ، هُمْ رَعُوسُ مُحَدِّثِي الْكُوفَةِ، مِثْلُ أَبِي إِسْحَاقَ وَنُصُورَ وَزُبَيْدَ الْيَامِيَّ وَالْأَعْمَشَ وَغَيْرِهِمْ مِنْ أَقْرَانِهِمْ، احْتَمَلَهُمُ النَّاسُ لَصَدَقَ أَلْسِنَتُهُمْ فِي الْحَدِيثِ." - إلى آخر كلامه الدالُّ على حُجْمِهِ، وَما عَلِيَ هُوَ لاءٌ مِنْ غَضاضَةٍ؛ إِذَا لَمْ يَحْمَدِ النَّوَاصِبُ مَذَاهِبَهُمْ فِي أَداءِ أَجْرِ الرِّسَالَةِ بِمُودَةِ الْقَرِيبِ وَ التَّمَسُّكِ بِثَقَلِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ! وَ ما احْتَمَلَ النَّوَاصِبُ هُوَ لاءُ الشَّيْخَةِ لِمَجْرَدِ صَدَقَ أَلْسِنَتُهُمْ، وَ إِنَّمَا احْتَمَلُوهُمْ لِعَدَمِ اسْتِغْنَائِهِمْ عَنْهُمْ، إِذْ لَوْ رَدَّوْا حَدِيثَهُمْ لَذَهَبَتْ عَلَيْهِمْ جَمَلَةُ الْآثَارِ النَّبَوِيَّةِ؛ كَمَا اعْتَرَفَ بِهِ الذَّهَبِيُّ فِي تَرْجَمَةِ أَبَانَ بْنِ تَغْلِبَ مِنْ مِيزَانِهِ.

وَ أَظَنَّ أَنَّ الْمَغِيرَةَ ما قال: "أَهْلَكَ أَهْلَ الْكُوفَةِ أَبُو إِسْحَاقَ وَ أَعْمَشُكُمْ" إِلَّا لِكُونِهَا شَيْعِيَّينَ؛ وَ إِلَّا فَإِنَّ أَبَا إِسْحَاقَ وَالْأَعْمَشَ كَانَا مِنْ بَحَارِ الْعِلْمِ وَ سُدُنَةِ الْآثَارِ النَّبَوِيَّةِ. وَ لِلْأَعْمَشِ نَوَادِرٌ تَدُلُّ عَلَى جَلالَتِهِ، فَمِنْهَا ما ذَكَرَهُ ابْنُ خُلِّكَانَ فِي تَرْجَمَتِهِ مِنْ وَفِيَّاتِ الْأَعْيَانِ، قال:

بعث إليه هشام بن عبد الملك أن أكتب لي مناقب عثمان و مساوى علي! فأخذ الأعمش القرطاس و أدخلها في فم شاة فلاكتها،^٣ و قال لرسوله: "قل له:

١. المراجعات، ص ١٦٥.

٢. جنك ٢٠، ص ٤٥.

٣. أي مَضَعْتَهَا. (محقق)

هذا جوابه! فقال له الرسول: "إنه قد آلى^١ أن يقتلني إن لم آته بجوابك." و
توسّل إليه بإخوانه.

فلما ألحّوا عليه، كتب له: "بسم الله الرحمن الرحيم. أمّا بعد، فلو كان لعثمان
مناقب أهل الأرض، ما نفعتك؛ و لو كان لعليّ مساوى أهل الأرض،
ما ضرّتك؛ فعليك بخويصة نفسك! والسلام."^٢

مخبتين أربعة: بُريد بن معاوية عجليّ، ابوبصير ليث بن البختريّ، محمد بن
مسلم، زرار

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٤٠٩:

«قال أبو عبد الله الصادق عليه السلام: "بشر المخبتين بالجنة: بُريد بن معاوية
العجليّ، و ابوبصير ليث بن البختريّ المراديّ، و محمد بن مسلم، و زرار؛ أربعة
نجباء، أمناء الله على حلاله و حرامه، لولا هؤلاء انقطعت آثار النبوة و اندرس
الحديث، رضى الله عنهم."»^٣

«قطب الدين» بر پنج نفر اطلاق می شود: سه نفر از خاصه، و دو نفر
از عامه اند

صفحة ٤٠١: «و قال المولا الميرزا عبدالله أفنديّ في كتابه رياض العلماء، في
باب الألقاب: "الشيخ قطب الدين يطلق على جماعة كثيرة، و من هذه الحيشية قد يشتهر
في كثير من الأوقات بعضهم ببعض:

١. أى: حلف. (محقق)

٢. جنگ ٢٠، ص ٤٦.

٣. جنگ ٢٤، ص ٣٥٢.

الأوّل: على الشّيخ المتقدّم قطب الدّين، أبي الحسن سعيد بن هبة الله بن الحسن الراونديّ، صاحب الخرائج و غيره.

الثّاني: على الشّيخ أبي الحسن قطب الدّين، محمّد بن الحسن بن الحسين الكيّدريّ السبزواريّ، صاحب مناهج النهج بالفارسيّة و غيره.

الثّالث: على المولا قطب الدّين، محمّد بن محمّد الرازيّ البويهيّ، صاحب شرح المطالع، و المحاكمات، و شرح الشمسيّة و غيرها؛ الفاضل المعروف الذي هو من أولاد ابن بابويه القميّ.

الرّابع: على قطب الدّين، محمود بن مسعود الكازرونيّ، المعروف بالعلامة الشيرازيّ، تلميذ الخواجه نصير الدّين الطوسيّ، و شارح القسم الثّالث من المفتاح، و شارح المختصر الحاجبيّ، و غيرهما.

و الخامس: على قطب الدّين، المشهور بقطب المحيي، أستاذ مولانا جلال الدّين الدّوانيّ؛ و هو أحد مشايخ الصوفيّة و صاحب المكاتبات المعروفة بمكاتبات القطب المحيي بالفارسيّة المشهورة، و هو قطب الدّين محمّد الكوشكناريّ.

و الثّلاثة الأوّل من علماء الخاصّة، و الإثنان الأخيران من علماء أهل السنّة و الجماعة. - انتهى.

و قد وَهَم التّاج السُّبكيّ في عدّ القطب الرازيّ - صاحب التّرجمة - في علماء الشافعيّة في الطّبقات الكبرى، كما وَهَم في عدّ شيخ الشّيعة، أبي جعفر الطوسيّ - قدّس سرّه - فيها من الشافعيّة أيضًا، و هما من شيوخ الإماميّة؛ و لعلّها كانا يتسّتران في بعض الأوقات بالشافعيّة.^١

سه نفر حوارى حضرت سجّاد: سعيد بن مسيب، قاسم بن محمد بن
أبى بكر، أبو خالد كابللى

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٩٩:

«و فى باب مولد الإمام أبى عبدالله الصادق، من كتاب الكافى للكلينى:

عن يحيى بن جرير قال: قال أبو عبدالله الصادق: "كان سعيد بن المسيب و
القاسم بن محمد بن أبى بكر و أبو خالد الكابوللى من ثقة على بن الحسين." و فى حديث
الحواريين: "إتّهما^١ من حوارى على بن الحسين عليهما السلام."

صفحة ٢٩٩: «الصّحيفة الثالثة، فى مشاهير الفقهاء فى الصّدر الأوّل: و
قد سمّاهم أبو عمرو الكشّى فى كتاب الرّجال بما نصّه:

"تسمية الفقهاء من أصحاب أبى جعفر و أبى عبدالله عليهما السلام: أجمعت العصابة
على تصديق هؤلاء الأوّلين من أصحاب أبى جعفر و أبى عبدالله عليهما السلام، و انقادوا
لهم بالفقه، فقالوا: أفقه الأوّلين ستّة: زُرارة، و معروف بن خربوذ، و بُريد، و أبوبصير
الأسدىّ، و الفضيل بن يسار، و محمد بن مسلم الطائىّ. قالوا: و أفقه الستّة زُرارة.
و قال بعضهم مكان أبى بصير الأسدىّ: أبوبصير المرادىّ، و هو ليث بن
البخترىّ."

ثمّ قال: "تسمية الفقهاء من أصحاب أبى عبدالله عليه السلام: أجمعت العصابة
على تصحيح ما يصحّ عن هؤلاء و تصديقهم لما يقولون، و أقرّوا لهم بالفقه من دون
أولئك الستّة الذين عدّناهم و سمّيناهم، و هم ستّة نفر: جميل بن درّاج، و عبدالله بن
مُسكان، و عبدالله بن بُكير، و حمّاد بن عيسى، و حمّاد بن عثمان، و أبان بن عثمان. قالوا:

١. أى: سعيد بن المسيب و القاسم بن محمد بن أبى بكر. (محقّق)

و زعم أبو إسحاق الفقيه، وهو ثعلبة بن ميمون: أن أفته هؤلاء جميل بن درّاج، وهم أحداث أصحاب أبي عبد الله عليه السّلام.

ثم قال: "تسمية الفقهاء من أصحاب أبي إبراهيم و أبي الحسن عليهما السّلام: أجمع أصحابنا على تصحيح ما يصح عن هؤلاء و تصديقهم و الإقرار لهم بالفقه و العلم، و هم ستة نفر آخرون دون الستة الثّفر الذين ذكرناهم في أصحاب أبي عبد الله عليه السّلام، منهم: يونس بن عبد الرّحمن، و صفوان بن يحيى بياع السابريّ، و محمّد بن أبي عمير، و عبد الله بن المغيرة، و الحسن بن محبوب، و أحمد بن محمّد بن أبي نصر. و قال بعضهم مكان الحسن بن محبوب: الحسن بن عليّ بن فضال، و فضالة بن أيّوب. و قال بعضهم مكان فضالة: عثمان بن عيسى.

و أفته هؤلاء يونس بن عبد الرّحمن، و صفوان بن يحيى. - انتهى ما في رجال الكشي.

فصل أوّل: أسماء أعلام

الف: رجال

ب: نساء

الف: رجال

إبراهيم بن سعد بن الطَّيِّب، أبو إسحاق الرَّفَاعِي^١

در تشييع جنازه أبو إسحاق رفاعي شيعه خالص، فقط دو نفر شرکت کردند

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٠٢:

«و منهم: أبو إسحاق الرَّفَاعِي النَّحْوِيُّ، و هو إبراهيم بن سعد بن الطَّيِّب. قال

ياقوت:

كان ضريراً، قديم واسط فتلقى القرآن من عبدالغفار الحصني، ثم أتى بغداد فصحب السيرافي وقرأ عليه شرحه على الكتاب، وسمع منه كتب اللغة و الدواوين، و عاد إلى واسط فجلس بالجامع صدراً يقرأ الناس، ثم نزل الرديية و هناك تكون الرافضة و العلويون، فنسب إلى مذهبهم، ومقت و جفاه الناس، و مات سنة إحدى عشر و أربع مائة و لم يخرج مع جنازته إلا رجلاً مع غروب الشمس، و هما أبو الفتح بن مختار النحوي و أبو غالب بن بشران. قال أبو الفتح:

١. رفاعه (با فتح و كسر و ضم أول): به معنای برداشتن بانگ و یا به شدت بانگ برداشتن؛ از اعلام است، و نام جمعی بسیار از صحابه و محدثان می باشد. (محقق)

”و ما صدّقنا أن نسلّم خوفَ أن نُقتل، و العجب أن هذا الرّجل مع ما هو عليه من الفضل كانت هذه حاله. و مات بعد وفاته بيومٍ رجلٌ من حشو العامّة، فأغلق البلد لأجله و لم يوصل إلى جنازته من كثرة الرّحام.“ - انتهى.

قلت: لا مورد للتّعجب من ذلك، نعوذ بالله من الجهل.

ثمّ قال ياقوت:

قال أبو غالب محمّد بن محمّد بن سهل بن بشران النّحويّ: ”أنشدني أبو إسحاق الرّفاعيّ لنفسه، و ما رأيت قطّ أعلم منه:

و أحبّه ما كنت أحسب أنّى أبلى بيّهم فينت و بانوا
نأت المسافة فالتذكّر حظّهم منى و حظّى منهم النسيان“^١

إبراهيم بن عليّ بن سلّمة بن هرمة الحجازيّ المدنيّ، المعروف
بابن هرمة قرشيّ

وی از أعظم شعراى اهل بيت در عهد دوانيقى بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٠٢:

«و منهم: ابن هرمة القرشيّ، الشّاعر المشهور، و اسمه إبراهيم بن عليّ بن سلّمة بن هرمة الحجازيّ المدنيّ، و هو أوّل من فتقّ البديع في شعره. قال [ابن المعتز]:

و في أيام المنصور و أيام فتنة إبراهيم، قال له رجل من باب التعريض به:
ألست القائل:

و مَهْمَا أَلَامُ عَلِيٍّ حَبَّه فإني أحبّ بنى فاطمة
بنى بنت من جاء بالمحكّمات وبالدين و السنّة القائمة

فقال: قاتلها مسّ بطن أمّه. فقال له ابنه: أو لست القاتل لها في يوم كذا؟
فقال له: يا بُنَيَّ مسّ بطن الأمّ أحسن أم القتل على يد حميد بن قحطبة؟!
فكان يتقى من بني العباس، و هو من الشيعة لآل محمد. و ذكره القاضي
الشريف المرعشي في طبقات الشيعة، و ذكر له ياقوت في معجم البلدان في رثاء
أبي عبد الله الحسين هذه الأبيات:

أجالت على عيني سحائب عبّرة ^١	فلم تصح بعد الدمع حتى ازمعت ^١
تبكى على آل النبي محمد ^٢	و ما أكثر في الدمع لابل أقلت
وأولئك أقوام يشيموا سيوفهم	و قد نكأت أعدائهم حيث سلّت ^٢
و إن قتيل الطّف من آل هاشم	أذلّ رقاباً من قريش فذلت
و كانوا غيائاً ثمّ أضحى رزيّة ^٣	ألا عظمت تلك الرزايا و جلّت ^٣

إبراهيم بن محمد بن أبي يحيى، أبو إسحاق، مولى أسلم مدنيّ

وى از اعلام شيعة بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٣٧:

«و منهم: إبراهيم بن محمد بن أبي يحيى، أبو إسحاق، مولى أسلم المدنيّ. قال

النجاشيّ:

حكى بعض أصحابنا عن بعض المخالفين: أنّ كتب الواقديّ، سائرها إنّما هي
كتب إبراهيم بن محمد بن يحيى، نقلها الواقديّ و ادّعاها. (قال: روى عن
أبي جعفر و أبي عبد الله عليهما السلام، و كان خصيصاً، و العامة لهذه العلة تضعفه.

١. لسان العرب: «ارمعلّ الدمع و ارمعنّ: سال.» (محقّق)

٢. شام سيفه: أغمده. نكأت أعدائهم: قتلتهم و أنختتهم. (محقّق)

٣. جنگ ٢٤، ص ٣١٠.

- انتهى كلام أبي الحسين النجاشي في فهرست أسماء مصنفي الشيعة.^۱
 قال ابن حجر في التقریب بعد ذكره: "متروك من السابعة، مات سنة ۱۸۴ (مائة
 و أربع و ثمانين) و قيل: ۹۱ (واحد و تسعين)."^۲

ابراهيم نخعی

حضرت آية الله حاج سيد موسى شبيري زنجاني - دامت برکاته - فرمودند:
 ابن سعد در طبقات در ترجمه ابراهيم نخعی آورده است که او گفته است:
 "ما أنا بسببي ولا مرجعي." و چون وفات ابراهيم در ۹۶ هجری بوده است
 و ابن سعد نیز از طبری مقدم بوده است، معلوم می شود که: قول به عبدالله
 بن سبأ قبل از طبری بوده است، و ابراهيم که در ۹۶ رحلت نموده است،
 خود را از آن دسته نفی نموده است.

فرمودند:

چون این اشکال به علامه حاج سيد مرتضی عسکری وارد شد که قائل اند
 بر آنکه قبل از طبری کسی نامی از عبدالله بن سبأ نمی دانسته است، در
 برخی از نوشتجات بعدی پاسخ داده بر اینکه: "مراد ابراهيم نخعی این بوده
 است که من از اهل سبأ نیستم - چون مردمان یمن را سبئی می گفته اند -؛ نه
 آنکه مراد انتساب به ابن سبأ بوده باشد."
 و در این پاسخ اشکال است که: اولاً چرا خود را از یمنی ها نفی نموده
 است، و ثانیاً به چه قرینه ای سبئی را منتسب به عبدالله بن سبأ ندانیم؟

اقول: در طبقات، طبع دار صادر بیروت، جلد ۶، صفحه ۲۷۵، روایت را

بدین گونه آورده است:

... عن أبي المنجاب البصري، أن رجلاً كان يأتي إبراهيم النخعي فيتعلم منه،

۱. رجال نجاشی، ص ۱۰.

۲. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۶۵.

۳. جنگ ۲۴، ص ۳۲۲.

فيسمع قومًا يذكرون أمر عليّ و عثمان. فقال: أنا أتعلّم من هذا الرجل و أرى الناس مختلفين في أمر عليّ و عثمان؟ فسأل إبراهيم النخعي عن ذلك؛ فقال: ما أنا بسبليّ و لا مرجئي.

در این طبع از طبقات همان طور که ملاحظه شد، سبلی آورده است با لام، نه با همزه؛ باید به طبع های دیگر مراجعه نمود که آیا این غلط در طبع است و یا واقعاً با لام است و با لام یعنی چه؟^۱

ابن سعد در صفحه ۲۸۴ آورده است که: «قال محمد بن سعد و قال غيره: و أجمعوا على أنه توفي في سنة ستّ و تسعين، في خلافة الوليد بن عبد الملك بالكوفة، و هو ابن تسع و أربعين سنة، لم يستكمل الخمسين. و بلغني أن يحيى بن سعيد القطان كان يقول: "مات إبراهيم و هو ابن نيّف و خمسين سنة."»^۲

أبي بن كعب

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحه ۳۴۱:

«منهم: أبي بن كعب، و هو أقرأ الصحابة، و سيّد القراء بنصّ الثقات و العلماء السادات؛ كما في الطبقات لأبي الخير، و الإتيان للسيوطي. و قد عرفت تشييع أبي بنصّ صاحب الدرجات الرفيعة و غيره من الثقات في أول هذه الطبقات.»^۳

أحمد بن حسين، عليّ الشافعيّ الخسرو جردى، المعروف بالبيهقي

در هدّية الأحاب، صفحه ۱۱۱ گوید:

۱. قابل ذکر است که طبع اول از دار الكتب العلمیة و طبع پنجم از مكتبة الصديق نیز سبلی با «لام» آورده اند؛ و لیکن محقق معاصر اهل سنت، دکتر محمد بن عبدالله بن عبدالقادر غبان الصبحی، در کتاب فتنه مقتل عثمان، نسخه «لام» را تصحیف دانسته است. (محقق)

۲. جنگ ۱۱، ص ۲۳۳.

۳. جنگ ۲۴، ص ۳۳۹.

«البيهقي: أبوبكر أحمد بن الحسين بن عليّ الشافعيّ الخسروجردي، الحافظ الفقيه المشهور، صاحب السنن الكبير و السنن الصغير و دلائل النبوة و غيرها. قال إمام الحرمين في حقه: "ما من شافعيّ إلا و للشافعيّ في عنقه منةٌ إلا البيهقي، فإنّ له المنّة على الشافعيّ نفسه و على كلّ شافعيّ؛ لها صنّف في نصرة مذهبه." و من كلماته بنقل صاحب الكامل البهائي، مقابل قول من قال: "إنّ معاوية خرج من الإيمان بمحاربة عليّ عليه السلام؛ قال: "إنّ معاوية لم يدخل في الإيمان حتّى خرج منه؛ بل خرج من الكفر إلى التّفاق في زمن الرّسول صلّى الله عليه و آله، ثمّ رجع إلى كفره الأصليّ بعده!" - انتهى.»^١

أحمد بن عبدالله بن سليمان التّنوخي، المعروف بأبوالعلاء المّعري

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٠٤:

«و منهم: أبوالعلاء المّعري - من معرّة النّعمان من الشّام - و هو أحمد بن عبدالله بن سليمان بن داود بن المطهّر بن زياد بن ربيعة بن الحارث التّنوخي المصنّف، المكثّر المحسود على فضله و إمامته في الأدب و أنواع العلوم العقليّة و النّقليّة. قال أبو حامد الغزاليّ في سرّ العالَمين في أواخر الجزء الأوّل:

حدّثنى يوسف بن عليّ، شيخ الإسلام، قال: دخلت المعرّة على زمان المّعري و قد وشى^٢ به الوزير إلى الملك محمود بن صالح و قال: "إنّ المّعري رجل برهمي لا يرى إفساد الصّور و أكل الحيوان، و إنّه يزعم أنّ الرّسالة تحصل بصفاء العقل." و لم يزل الوزير الجاهل حتّى حمل الملك على إحضار المّعري، فنقذ وراه خمسين فارسًا.

١. جنك ١٥، ص ٧١.

٢. أي نمّ عليه. (محقّق)

فدخل إلى الشَّيخ رجلاً من أصحابه و أعلماه بالقصة، فدخل المَعْرِي المسجد و أنزل الفرسان في دار الضيافة. فدخل مسلماً - عمُّ المَعْرِي - عليه و قال: "يا ابن أخي! قد نزلت بنا حادثَةٌ بطلبك، فإن مانَعْنَا عنك عجزنا، و إن سَلَّمْنَاك كُنَّا عَارًا عند ذوى الدِّمَام، و تكون الذَّلَّة على آل تنوخ!" فقال المَعْرِي: "خَفَّف عليك عمِّي! و أكرم أضيافك! فلي سلطان يذبَّ عني و يجامى عن من هو في حماه." ثمَّ قال لغلَّامه قنبر: "قدَّم الماء!" فاغتسل به و لم يزل يصلِّي حتَّى انتصف الليل. إلى أن قال: فسمعناه يقول: "يا علَّة العلل، يا قديم الأزل، يا صانع المصنوعات! أنا في حماك الذي لا يُضام!" ثمَّ جعل يقول: "الوزير! الوزير! الوزير!" حتَّى برق بَرَقٌ، فسمعنا هدَّةً عظيمةً، فسألنا عنها، فقيل: "هي دار الضيافة، وقعت على ثمان و أربعين رجلاً." و عند طلوع الشَّمس جاءنا كتاب الطَّائر، يقول فيه: "لا تُزعجوا الشَّيخ، فقد وقع الحمام على الوزير!" ثمَّ التفت الشَّيخ إلى و قال: "من أيَّ أرض أنت؟" فقلت: "من أرض الله تعالى." فقال: "أنت من أرض الهركار، أنت يوسف بن عليّ، حملوك على قتلى، و زعموا أنّي زنديقٌ، و كان حَجُّنا بالشَّام."

ثمَّ قال لي: أكتب على صفة الحالة الأبيات:

باتوا و حتفى أمانٌ لنيّتهم	و بتُّ يخطرنا مني على بال
و فوقوا إلى إشارات سهامهم	فأصبحتُ وقَعًا مني بأميال
فما ظنونك إنَّ جندي ملائكة	و جندهم بين طوَّاف و حمال
لقيتهم بعضا موسى التي منعت	فرعون ملكًا و نجّت آل إسرائيل
أقيم جسمي و صوم الدهر ألفه	و أذمن الذِّكر أباكراً بأصال
عيدين أفطر في عامي إذا حضرا	عيد الأضحى و يقفو عيد شوال
إذا تنافست الجلاسُ في حُلل	رأيتني من حشيش القطن سربالى
لا آكل الحيوان الدهر مآثرة	أخاف من سوء أعمالي و آمالي

و كيف أقرب طعم الشَّهد و هو كذا غصب لمكسب نحل ذات أطفال
 نهيتم عن حرام الشَّرع كلَّهم و يأمروني بترك المنزل العالى
 و أعبد الله لا أرجو مثوبته لكن تعبد إكرام و إجلال
 أصون ديني عن جعل أوَّمله إذا تعبد أقوام بأفعال
 و أنت خبيرٌ بأنَّ هذه الحكاية تدلُّ على كمال توحيده و حسن توكله و مقامات
 عالية من زهده.

أشعار بلند پایة ابوالعلاء معری در تشیيع او

و ترجمه السید الإمام أبو الفضل العباس بن علی بن نورالدین المکی، فی رحلته
 نزهة الجلیس، و نصّ علی تشیيعه فی الجزء الأول، صفحة ٢٧٨، من طبعة مصر؛ فمن
 أراد الوقوف علی ذلك فليراجعه. و قيل إنّه من بیت كبير فی الشیعة علماء فی حلب
 قديماً و حديثاً، و يظهر ذلك من شعره خصوصاً من قصيدته التي أجاب بها الشریف
 الحرّاني، الآتي ذكره إن شاء الله.

و قال ابن العديم فی كتابه رفع [الظلم و] التجري علی أبي العلاء المعري:
 "كان يرميه أهل الحسد بالتعطيل، و يعملون علی لسانه الأشعار، و يضمّنوها أقاويل
 الملحدة قصداً لهلاكه؛ و قد نقل عنه أشعار تتضمّن صحّة عقيدته، و أنّ ما نسب إليه
 كذب، كقوله:

لا أطلب الأرزاق المـ لي يفيض على رزقي
 إن أعط بعض القوت أعلم أنّ ذلك فوق حقي
 و قال في نزهة الجلیس: "قال ابن خلكان: و من لزوميات أبي العلاء المعري قوله:
 لقد عجبوا لأهل البيت لـ اتاهم علمهم في مسك جفر
 و مرآة المنجم وهي صغرى أرثه كلّ عامرة و قفر"

قال: "قلت: هذان البيتان على تشييع أبي العلاء يدلان، و مما يدل على تشييعه أيضاً قوله من قطعة:

أمر الواحد فافعل ما أمر! و اشكر الله إن الفعل أمر!
أظهر الخفية و اضمر قلما أدرك الطرف المدى حتى ظهر
أيها الملحد لا تعصى النهى! فلقد صح قياس و اشتهر
إن تعد في الجسم يوماً روحه فهو كالربيع خلا ثم عمر
و هي الدنيا أذاها أبداً زمر واردة إثر زمر
يا أبا السبطين لا تحفل بها! أعتيق ساد فيها أم عمر؟
إلى أن قال صاحب نزهة الجليس: "و مما يدل على حسن مذهبه و إزمائه لأهل الكسب و الجهمية قوله:

زعم الجهول و من يقول بقوله إن المعاصي من قضاء الخالق
إن كان حقاً ما زعمت فلم قضى حد الزناء و قطع كف السارق؟
و أرخ وفاته سنة تسع و ثلاثين و أربع مائة، بمعرة النعمان بن بشير الأنصاري،
لأنه هو أول من مصرها، فنسب إليه.»^١

أحمد بن عقدة، أبو العباس

أحمد بن عقده شيعه بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٥٦:

«و منهم: أبو العباس، أحمد بن عقدة الزيدي الجارودي، له ترجمة طويلة في كتب التراجم؛ و إنما ذكرناه هنا لأنه صنف لنا كتباً. منها: كتاب التاريخ المعروف بتاريخ

١. جنگ ٢٤، ص ٢٨٥ - ٢٨٩.

ابن عقدة، و هو كتاب تسمية من شهد مع أمير المؤمنين [عليه السلام] حروبه؛ و كتاب الشيعة من أصحاب الحديث، و [هو] كتاب من روى عن أبي عبد الله الصادق [عليه السلام]، جمع فيه أربعة آلاف راوٍ عنه عليه السلام؛ و له كتاب العباسي، و هو كتابٌ معظم في التاريخ، قال النجاشي: "هو نحو عشرة آلاف ورقة في أخبار الخلفاء و الدولة العباسية؛ و له كتاب الأمثال، حسن مستوفى." - انتهى.

و مات بالكوفة سنة ثلاث و ثلاثين و ثلاثمائة، و يُعدّ في طبقة الكليني في المحدثين.^١

احمد بن محمد البرقي

المراجعات، صفحة ٩٨:

«نام برقي، احمد بن محمد بن خالد است، و او از اهالي اطراف قم است؛ محلّ او را بيرقون گویند و به همین مناسبت به برقي مشهور شده است.»^٢

أحمد بن محمد، المعروف بابن مسكويه

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٥٥:

«و منهم: ابن مسكويه، و هو أبو عليّ، أحمد بن محمد بن مسكويه الإمامي، المتوفى سنة إحدى و ثلاثين و أربع مائة. له كتب، منها: تجارب الأمم و تعاقب الهمم، و هو كتاب جليل في بابه، بلغني أنّه طبع في هذه الأوقات. و سيأتي تفصيل حال ابن مسكويه في أئمة علم الأخلاق - إن شاء الله تعالى - و صرح في الفوز الأصغر

١. جنگ ٢٤، ص ٣٢٧.

٢. المراجعات، ص ٢٢٤.

٣. جنگ ٥، ص ٢٠٦.

باعتقاد وجود إمام معصوم، وهو نصّ في إماميته.^١

ابن مسكويه در جميع فنون و علوم، مقام اول را حائز بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام، صفحة ٣٨٥]:

«و منهم: الشيخ أبوعلی بن مسكويه، و اسمه أحمد بن محمد بن يعقوب بن مسكويه، الرازي الأصل، الإصفهاني المسكن و المدفن، أحد أفراد الدهر، كان حكيماً إلهياً رياضياً هندسياً أخلاقياً متكلاً لغوياً شاعراً مؤرخاً، عالماً بالأخبار، متبحراً في الآثار، إماماً في الكلّ عند الكلّ، مصنفاً في الكلّ تصانيفاً عليها المعول و إليها المرجع. صنّف في الحكمة كتاب الفوز الأكبر و الأصغر - و هما كتابان في أصول الديانات و حقائق النفوس، و صرّح في الفوز الأصغر بلزوم عصمة الإمام -، و كتاب نور السعادة، و كتاب أقسام الحكمة و الرياضى، و له تعليق في المنطق، و كتاب أدب الدنيا و الدين، و كتاب نزهت نامه علائى - كتبه لعلاء الدين الديلمى -، و كتاب جاويدان خرد، و كتاب آداب العرب و العجم، و كتاب السياسة السلطانية، و له في التاريخ تجاريب الأمم - يشتمل على تاريخ خلفاء العباسية على نهج صحيح، انتهى فيه إلى سنة ٣٣٢ و هى منتصف أيام الطائع منهم -، و كتاب أحوال الحكماء السلف، و له في علم الأخلاق ما ستعرفه إن شاء الله، و له في الأدب كتاب نديم الفريد و كتاب مختار الأشعار و كتاب أنس الخواطر، و له شعرٌ جيّدٌ جمعه، و له في الطبّ ما حكاه في طبقات الأطباء، قال: "كان أبوعلی ابن مسكويه فاضلاً في علوم الحكمة، مميّزاً فيها، خبيراً بصناعة الطبّ، جيّداً في أصولها و فروعها، و له من الكتب: كتاب الأشربة، كتاب البطح، كتاب تهذيب الأخلاق." - انتهى.

أول من صحب من الملوك: الوزير المهلبى الشيعى، ثم عضد الدولة بن بويه - رضى الله عنه -، ثم اتصل بابن العميد، ثم بابنه، و الكل من الشيعة الأعلام. و نص على تشيع ابن مسكويه المذكور و إماميته سيّد العلماء المحققين، المولى المير الداماد، محمدباقر، المعلم الثالث فى عصره؛ و كذلك السيّد الخونسارى فى الروضات و القاضى نورالله المرعشى فى الطبقات.

ابن مسكويه در محلّة خواجوى اصفهان مدفون است

و توفى بإصفهان سنة إحدى و ثلاثين و أربع مائة، و قبره معروف فيها فى محلّة خاجو. و كان معاصراً للشيخ الرئيس ابن سينا الذى لم أتحقّق تشييعه و لا تسنّنه؛ و الشيعة تدعيه و أهل السنة تدعيه، و قد أطال القاضى المرعشى فى الاستدلال على تشييعه فى كتابه مجالس المؤمنين، و أظنّه زيدياً و أبوه كان إسماعيلياً، و قيل: إن ابن سينا ولد على فطرة التشيع كما فى المجالس، و الله العالم بالسرائر.»^١

ابن مسكويه، مصنف طهارة الأعراق، شيعه بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٤١٥:

«و منهم: ابن مسكويه، أبوعلّى أحمد بن محمد بن مسكويه، المتوفى سنة إحدى و عشرين و أربع مائة، المتقدم ذكره؛ صنف فى علم الأخلاق كتاب طهارة النفس و ربما قيل تهذيب الأخلاق و تطهير الأعراق، يشتمل على ستّ مقالات، كتاب لم يصنف مثله فى باب؛ ذكره المحقق نصيرالدين فى أول كتابه و أثنى عليه ثناءً بليغاً و ذكر فى مدحه أبياتاً نظمها - قدس سرّه - و هى هذه:

١. جنگ ٢٤، ص ٣٤٥.

”بنفسى كتاباً حاز كلَّ فضيلة و صار لتكميل البرية ضامنا
 مؤلفه قد أبرز الحقَّ خالصاً بتأليفه من بعد ما كان كامنا
 و سَمَّه بِاسْمِ الطَّهارةِ قاضيا به حقَّ معناه و لم يك مائناً
 لقد بذل المجهود لله درّه فما كان في نصح الخلائق خائناً“

قال في بحث الشجاعة من كتاب طهارة النفس:

و استمع كلام الإمام الأجلّ سلام الله عليه الذي صدر عن حقيقة الشجاعة،
 فإنه قال لأصحابه: ”إنكم إن لم تُقتلوا تموتوا! و الذي نفس ابن أبي طالبٍ
 بيده، لألف ضربة بالسيف على الرأس أهون من ميتة على الفراش.“
 أقول: هذا النقل مما يدلّ على تشييعه. و حكى الملا عبدالله أفندي في رياض العلماء
 عن المير محمد باقر الداماد النصّ على تشييعه - رحمه الله -؛ و قد تقدّم ما يدلّ على ذلك في
 ترجمته في أئمة المؤرّخين، و قد تقدّم أنّه نصّ على عصمة الإمام في كتابه الفوز الأصغر،
 و كان صاحب الخزينة و كاتب السرّ عند عضد الدولة ابن البوية الإمامي.
 و لابن مسكويه كتاب آخر في علم الأخلاق سمّاه آداب العرب و الفُرس، أورد
 فيه مقدّمة ذكر فيها تمام كتاب الحسن بن [أبي] سهل - وزير المأمون - و هو ترجمة
 كتاب جاودان خروشك، لهوشاه الفارسي، سمّاه المخلص.^١

أحمد بن موسى من آل محمد الطاووسي

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٧٠:

«منهم: السيّد جمال الدين، أبو الفضائل، أحمد بن موسى، من آل محمد الطاووسي
 الداوديّ الحسني، و أمّه بنت الشيخ ورام - الآتي ذكره في فصل علم الأخلاق - و أمّها

بنت الشيخ أبي جعفر الطوسي. و للسيد أبي الفضائل اثنين و ثمانين كتاباً في فنون العلم؛ و هو أول من اخترع تنويع الأخبار إلى أقسامها الأربعة المشهورة في الطبقة الوسطى. أخذ عن الشيخ نجيب الدين بن نما و السيد الجليل فخار بن معد الموسوي و غيرهما من الأجلة. و هو صاحب حلّ الإشكال في أحوال الرجال، و حرره الشيخ أبو منصور الحسن بن زين الدين - صاحب المعالم - و سماه التحرير الطاووسي. و له كتاب عين العبرة في غيب العترة، و له ترجمة طويلة في كتاب تلميذه ابن داود الرجالي. و كانت وفاته في حدود سنة ثلاث و سبعين و ست مائة في بلدهم الحلة المزيديّة؛ و له مزار معمر عليه قبة معظمة و مشهد مشيد، يقصده الناس بالهدايا و التذور.^١

إسماعيل بن أبي الحسن عبّاد بن عباس، المعروف بصاحب بن عبّاد

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٦٠:

«و قال الشيخ محمد بن الحسن الحرّ في الأمل في ترجمة الصّاحب:

”عالم، فاضل، ماهر، شاعر، أديب، محقق، متكلم، عظيم الشأن، جليل القدر في العلم و الأدب و الدين و الدنيا، لأجله ألف ابن بابويه عيون أخبار الرضا عليه السلام، و ألف الثعالبيّ تيمّة الدهر في ذكر أحواله و أحوال شعرائه، و كان شيعياً، إمامياً، أعجمياً؛ إلا أنه يفضّل العرب على العجم.“^٢ و^٣

[المراجعات] صفحة ٤٤:

«إسماعيل بن عبّاد، بن العباس الطالقاني، أبو القاسم، المعروف بالصّاحب بن

١. جنگ ٢٤، ص ٣٢٨.

٢. أمل الأمل، ج ٢، ص ٣٥.

٣. جنگ ٢٤، ص ٢٩٨.

عبّاد؛ ذكره الذهبيّ في *ميزانه*^١ فوضع على اسمه دت رمزاً إلى احتجاج أبي داود و الترمذى به في صحيحيّها، ثمّ وصفه بأنّه أديبٌ بارعٌ شيعيٌّ.

قلت: تشييعه مما لا يرتاب فيه أحدٌ، وبذلك نال هو وأبوه ما نالا من الجلالة و العظمة في الدّولة البويهية. و هو أول من لقّب بالصّاحب من الوزراء، لأنّه صحب مؤيّدالدّولة بن بويه منذ الصّبا، فسماه الصّاحب و استمرّ عليه هذا اللّقب حتّى اشتهر به، ثمّ أطلق على كلّ من ولى الوزارة بعده؛ و كان أولاً وزير مؤيّدالدّولة أبي منصور ابن ركن الدّولة ابن بابويه، فلمّا توفّي مؤيّدالدّولة - و ذلك في شعبان، سنة ٣٧٣ بجرجان - استولى على مملكته أخوه أبو الحسن علىّ المعروف بفخرالدّولة، فأقرّ الصّاحب على وزارته و كان معظماً عنده، نافذ الأمر لديه؛ كما كان أبوه عبّاد بن عبّاس وزيراً معظماً عند أبيه ركن الدّولة، نافذ الأمر لديه. و لمّا توفّي الصّاحب - و ذلك ليلة الجمعة الرّابع و العشرين من صفر، سنة خمس و ثمانين و ثلاثمائة - بالرّى عن تسع و خمسين سنة، أغلقت له مدينة الرّى، و اجتمع النّاس على باب قصره ينتظرون خروج جنازته، و حضر فخرالدّولة و معه الوزراء و القوّاد، و غيروا لباسهم، فلمّا خرج نعشه، صاح النّاس بأجمعهم صيحةً واحدةً، و قبّلوا الأرض تعظيماً للنّعش، و مشى فخرالدّولة في تشييع الجنازة كسائر النّاس، و قعد للعزاء أيّاماً، و رثته الشّعراء و أبنته العلماء، و أثنى عليه كلّ من تأخّر عنه.

قال أبو بكر الخوارزمي: "نشأ الصّاحب بن عبّاد من الوزارة في حجرها و دبّ و درج في وكرها، و رضع أفويق درّها و ورثها عن آبائه." كما قال أبو سعيد الرّستمي في حقّه:

١. خالف الذهبيّ طريقته في *الميزان* عند ذكره لإسماعيل بن عبّاد حيث ذكره بين إسماعيل بن أبان الغنوي و إسماعيل بن أبان الأزدي، و قد اهتممه فلم يوفّه شيئاً من حقوقه. (المراجعات)

”ورث الوزارة كابرًا عن كابر موصولة الإسناد بالأسناد
 يروى عن العباس عباد و زارته وإسماعيل عن عباد“
 وقال الثعالبي في ترجمة الصاحب من يتيمته: ”ليست تحضرنى عبارة أرضاها
 للإفصاح عن علوِّ محلّه في العلم والأدب، و جلاله شأنه في الجود والكرم، و تفرّده
 بالغايات في المحاسن، و جمعه أشتات المفاخر؛ لأنّ همّة قولى تنخفض عن بلوغ أدنى
 فضائله و معاليه، و جهده و صفى يقصر عن أيسر فواضله و مساعيه.“ ثم استرسل في
 بيان محاسنه و خصائصه.

و للصاحب مؤلّفات جليّة، منها كتاب المحيط في اللّغة في سبع مجلّدات ربّبه
 على حروف المعجم، و كان ذا مكتبة لا نظير لها؛ كتب إليه نوح بن منصور - أحد
 ملوك بني سامان - يستدعيه ليفوض إليه وزارته و تدبير أمر مملكته، فاعتذر إليه: بأنّه
 يحتاج لنقل كتبه خاصّةً إلى أربع مائة جمل، فما الظنّ بغيرها. و في هذا القدر من أخباره
 كفاية. ^{٢١}

إسماعيل بن عبدالرحمن الكوفى، المعروف بالسدى الكبير

او مفسرى معروف و از شيعيان بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٣٢٦:

«و منهم: السدى الكبير، المفسر التابعى، إسماعيل بن عبدالرحمن الكوفى،
 أبو محمد القرشى. قال السيوطى في الإتقان: ”أمثل التفاسير، تفسير إسماعيل السدى“؛
 قال: ”و روى عنه الأئمة مثل الثورى و شعبة.“

١. المراجعات، ص ١٤١.

٢. جنگ ٢٠، ص ٤١.

سُدِّي كبير: شيعه؛ سُدِّي صغير: سُنِّي؛ سُدِّي فزاري: شيعه ولي مفسر

نبوده است

قلت: كان من أصحاب الإمام زين العابدين عليّ بن الحسين عليهما السّلام و شيعته، و قد نصّ على تشييعه ابن قتيبة في كتاب المعارف في صفحة ٦ ٣٠ المشار إليها آنفًا، و الحافظ العسقلاني في التّقریب و التّهذيب، و ذكره أبو العباس النّجاشي و أبو جعفر الطّوسي في فهرستيها في مصنّفَي الشّيعه؛ و ذكروا أنّ إبراهيم بن الحكم بن ظهير الفزاري أبو إسحاق، هو الرّاوي لتفسير السُدّي عنه؛ و أنّ السُدّي المذكور أدرك عليّ بن الحسين و الباقر و الصادق عليهم السّلام، و مات سنة سبع و عشرين و مائة.

و هو غير إسماعيل بن موسى السُدّي الفزاري المتوفّي سنة خمس و أربعين و مائة، فإنّه و إن كان من الشّيعه أيضًا لكنّه ليس من المفسّرين؛ و السُدّي الصغير ليس من الشّيعه، و هو محمّد بن مروان بن عبدالله بن إسماعيل. و إنّما ذكرناهما للتمييز و حتّى لا يقع التّوهم فيهما باشتراك اللّقب.

قال ابن حجر في التّقریب: "إسماعيل بن عبدالرحمن بن أبي كريمة السُدّي (بضم المهلمة و تشديد الدّال) أبو محمّد الكوفي، صدوق يهيم، و رمى بالتشيع من الرّابعة. مات سنة سبع و عشرين و مائة." و قال أيضًا: "إسماعيل بن موسى الفزاري، أبو محمّد أو أبو إسحاق الكوفي، نسيب السُدّي أو ابن بنته أو ابن أخته، صدوق يخطئ، رمى بالرّفص من العاشرة. مات سنة خمس و أربعين و مائة." - انتهى. نقلناه لتصديق ما حكيناه.^١

أعمش

أعمش و شريك بن عبدالله نخعي كوفي شيعة بزرگوار

[المراجعات] صفحة ٦٥:

«قال ابن عبدالبرّ: سمعت الفضل بن موسى يقول:

دخلت مع أبي حنيفة على الأعمش نعوذه، فقال أبوحنيفة: "يا أبا محمد! لولا التثقيب عليك لعدتُك أكثر مما أعودك." فقال له الأعمش: "والله إنك علىّ لثقيبٌ و أنت في بيتك، فكيف إذا دخلت علىّ."

قال [ابن عبدالبرّ] قال الفضل:

فلما خرجنا من عنده، قال أبوحنيفة: "إن الأعمش لم يصم رمضان قطاً!"

قال ابن خشرم للفضل: "ما يعنى أبوحنيفة بذلك؟" قال الفضل: "كان الأعمش

يتسخر على حديث حذيفة." - اهـ.

قلت: بل كان يعمل بقوله تعالى: ﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ

مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾^١.

و روى صاحبها الوجيزة والبحار، عن حسن بن سعيد النخعي، عن شريك بن

عبدالله القاضي، قال:

أتيت الأعمش في علته التي مات فيها، فبينما أنا عنده إذ دخل عليه ابن شبرمة

و ابن أبي ليلى و أبوحنيفة فسألوه عن حاله، فذكر ضعفاً شديداً و ذكر

ما يتخوف من خطيئاته، و أدركته رقة؛ فأقبل عليه أبوحنيفة فقال له: "يا

أبا محمد، اتق الله و انظر لنفسك، فقد كنت تحدث في علىّ بأحاديث لو رجعت

١. سورة بقره (٢) آيه ١٨٧.

عنها كان خيرًا لك. قال الأعمش: "ألمثلئ تقول هذا؟!"^١
 و ردّ عليه فشتمه بها لا حاجة بنا إلى ذكره؛ و كان - رحمه الله - (كما وصفه
 الذّهبي في ميزانه) أحد الأئمة الثقات، و كما قال ابن خلّكان إذ ترجمه في وفياته، فقال:
 "كان ثقةً عالمًا فاضلاً."^٢

امرؤ القيس بن عدى الكلبى

در أغاني، از طبع دارالکتب، جلد ١٦، صفحه ١٣٩ در اخبار حضرت حسين
 بن على و نسب او آورده است كه:
 «... عن مالك بن أعين، قال: سمعت سُكينة بنت الحسين تقول: "عاتب عمى
 الحسن أبى فى أمى فقال:

لعمرك إننى لأحبُّ دارًا تكون بها سُكينةُ و الربابُ
 أحبُّها و أبذلُّ جُلِّ مالى و ليس لعاتبٍ عندي عتابُ"
 و در صفحه ١٤٠ و ١٤١ گوید: «... قال عوفُ بن خارجة المرى: "والله إنى
 لعندَ عمر بن الخطّاب - رضى الله عنه - فى خلافته، إذ أقبل رجلٌ أفحجٌ أجلى أمعرٌ^٣
 يتخطى رقابَ الناس، حتّى قام بين يدي عمر، فحيّاه بتحيّة الخلافة؛ فقال له عمر:
 فمن أنت؟ قال: أنا امرؤ نصرانيّ، أنا امرؤ القيس بن عدى الكلبى."
 قال: "فلم يعرفه عمر؛ فقال له رجلٌ من القوم: هذا صاحب بكر بن وائل
 الذى أغار عليهم فى الجاهليّة يوم فلج.

١. بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ١٩٦، به نقل از الأمالى، شيخ طوسى، با قدرى اختلاف.

٢. جنگ ٢٠، ص ٤٧.

٣. الأفحج: الذى تتدانى صدور قدميه و يتباعد عقباه إذا مشى؛ و الأجلى: الذى انحسر مقدّم شعره؛
 و الأمعر: الذى سقط شعره. (الأغانى)

فقال: ما تريد؟! قال: أريد الإسلام!

فعرضه عليه عمر - رضى الله عنه - فقبله، ثم دعا له برمح، فعقد له على من أسلم بالشام من قضاة؛ فأدبر الشيخ واللواء يهتز على رأسه.^١
قال عوف: "فوالله ما رأيت رجلاً لم يصل لله ركعة قطُّ أمر على جماعة من المسلمين قبله.

و نهض على بن أبي طالب رضوان الله عليه من المجلس و معه ابنه الحسن و الحسين عليهم السلام، حتى أدركه فأخذ بثيابه، فقال له: "يا عم! أنا على بن أبي طالب، ابن عم رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم و صهره، و هذان ابناى الحسن و الحسين من ابنته؛ و قد رغبتنا فى صهرك، فأنكحنا!

فقال: قد أنكحتك يا على الموحية بنت امرئ القيس! و أنكحتك يا حسن سلمى بنت امرئ القيس! و أنكحتك يا حسين الرباب بنت امرئ القيس!"^٢

أويس قرنى

جامع السعادات، صفحة ٤٦٦:

«قال الربيع بن خثيم:

أتيت أويساً فوجدته جالساً قد صلى الفجر، فجلستُ موضعاً و قلتُ
لا أشغله عن التسبيح؛ فمكث مكانه حتى صلى الظهر، و لم يقم حتى صلى
العصر، ثم جلس موضعه حتى صلى المغرب، ثم ثبت حتى صلى العشاء، ثم
ثبت مكانه حتى صلى الصبح، ثم جلس فغطت عيناه؛ فقال: "اللهم إني أعوذ
بك من عين نؤامة و من بطن لا يشبع!"^٣

١. جنك ١٥، ص ٢٤٧.

٢. جامع السعادات، ج ٣، المقام الرابع (مقامات مرابطة العقل للنفس)، ص ١٠٤، با قدرى اختلاف.

٣. جنك ٣، ص ٢٦.

جابر بن يزيد جُفَي

[المراجعات] صفحة ٤٧:

«١٣. جابر بن يزيد بن الحارث الجُفَي الكوفي، ترجمه الذَّهبي في ميزانه، فذكر أنه أحد علماء الشيعة، و نقل عن سفيان القول بأنه سمع جابراً يقول: "انتقل العلم الذي كان في النبي صلى الله عليه وآله وسلم إلى عليّ، ثم انتقل من عليّ إلى الحسن، ثم لم يزل حتى بلغ جعفرًا (الصادق)، و كان في عصره عليه السلام."

و أخرج مسلمٌ في أوائل صحيحه عن الجراح، قال: سمعت جابراً يقول: "عندي سبعون ألف حديث عن أبي جعفر (الباقر) عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم كلها."

و أخرج عن زهير، قال سمعت جابراً يقول: "إنّ عندي لخمسين ألف حديث، ما حدّثت منها بشيء." قال [زهير]: ثم حدّث يوماً بحديثٍ فقال: "هذا من الخمسين ألفاً."

و كان جابر إذا حدّث عن الباقر يقول - كما في ترجمة جابر من ميزان الذَّهبي -: "حدّثني وصيُّ الأوصياء."

و قال ابن عدّي - كما في ترجمة جابر من الميزان -: "عامّة ما قذفوه به أنّه كان يؤمن بالرجعة."

و أخرج الذَّهبي - في ترجمته من الميزان - بالإسناد إلى زائدة، قال: "جابر الجعفي رافضيّ يشتمُّ -" ^١و^٢

١. المراجعات، ص ١٤٦.

٢. جنك ٢٠، ص ٤٣.

جعفر بن أبي طالب

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة ٣٥، پاورقى ١:

«كان جعفر بن أبي طالب يحبّ المساكين و يحسن إليهم؛ و كان رسول الله يكنّيه أبا المساكين.

في كتاب أنباء نجباء الأبناء، لأبي ظفر الصّقلي: "دخل مرّة أبو سفيان بن حرب على ابنته، أمّ حبيبة، زوج النبي، فوجد عندها عبد الله بن جعفر و هو صبيّ، فقال لها: أي بنية! من هذا الغلام الذي يتضوّع كرماً و يتألّق شرفاً و يتميّع حياءً؟ فقالت: من تظنّه؟ فقال: أمّا الشائل فهاشميّة! قالت: نعم، و هو هاشميّ؛ فمن تظنّه من بني هاشم؟ فتأمّله، ثمّ قال: إذا لم يلبده جعفر، فلست بسداد البطحاء. فقالت أمّ حبيبة: نعم، هو ابن جعفر!

فقال: أما أنّه لم يمت من خلف مثل هذا."»^١

جعفر بن أحمد القمّي، أبو محمد

هو كان من عظماء أعيان الطائفة

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٤١٤:

«منهم: أبو محمد جعفر بن أحمد القمّي؛ قال السيّد بن طاووس: "كان عظيم الشأن من الأعيان." ذكر الكراچكى في كتاب الفهرست: "أنّه صنّف مائتين و عشرين كتاباً بقم و الرّي." و هو في طبقة الشيخ المفيد و ابن الغضائري؛ بل في طبقة الشيخ

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ٥٣.

٢. جنك ٢٠، ص ٤٦٨.

الصّدوق أبي جعفر بن بابويه، لأنّه يروى عنه تفسير الإمام، و يروى ابن بابويه عنه أيضاً في كتاب معاني الأخبار، و يروى عن الصّاحب بن عبّاد.
قال الشّيخ ابن داود في كتاب رجاله بعد ذكره بعنوان جعفر بن عليّ بن أحمد القمّي، المعروف بابن الرّازي، أبو محمّد: "ثقةٌ، مصنّفٌ" و من مصنّفاته: كتاب المانعات من دخول الجنّة و كتاب الغايات و كتاب العروس.^۱

جلال الدّين سيوطي

[عدول سيوطي از مذهب شافعي به امامي]

مرحوم آقاي حاج شيخ عباس قمي در هديه الأحياب در ترجمه احوال سيوطي گفته است:

«مير بهاء الدين مختاري از مير سيد عليخان شيرازي نقل کرده است که او گفته است: "من در کتابي که از مؤلفات سيوطي است دیده‌ام که او در آخر عمر، از مذهب شافعي به مذهب امامي عدول کرده و مذهب حق را اختيار نموده است."^۲ و^۳

حارث بن عبدالله همداني، رحمة الله عليه

[المراجعات] صفحه ۵۲:

«۱۹. الحارث بن عبدالله الهمداني، صاحب أمير المؤمنين و خاصته، كان من أفضل التابعين، و أمره في التشيع غني عن البيان و هو أول من عدّهم ابن قتيبة في معارفه من رجال الشيعة، و قد ذكره الذهبي في ميزانه فاعترف بأنّه من كبار علماء التابعين، ثمّ

۱. جنگ ۲۴، ص ۳۵۷.

۲. هديه الأحياب، ص ۱۷۸.

۳. جنگ ۱۴، ص ۸۳.

نقل عن ابن حبان القول بكونه غالباً في التشيع، ثم أورد من تحامل القوم عليه - بسبب ذلك - شيئاً كثيراً، ومع هذا فقد نقل إقرارهم بأنه كان من أئمة الناس و أفرض الناس و أحسب الناس لعلم الفرائض، و اعترف بأن حديث الحارث موجود في السنن الأربعة، و صرح بأن النسائي مع تعنته في الرجال قد احتج بالحارث و قوّى أمره، و أنّ الجمهور مع توهينهم أمره يروون حديثه في الأبواب كلها، و أنّ الشعبي كان يكذبه ثم يروى عنه؛ قال في الميزان: "و الظاهر أنه يكذبه في لهجته و حكاياته و أمّا في الحديث النبوي فلا."

قال في الميزان: "و كان الحارث من أوعية العلم." ثم روى في الميزان عن محمد بن سيرين، أنه قال: "كان من أصحاب ابن مسعود خمسة يؤخذ عنهم، أدركت منهم أربعة و فاتني الحارث فلم أراه، و كان يفضل عليهم و كان أحسنهم." قال [الذهبي]: "و يختلف في هؤلاء الثلاثة، أيهم أفضل: علقمة و مسروق و عبيدة؟" اهـ.

قلت: و قد سلط الله على الشعبي من الثقات الأثبات من كذبه و استخف به جزاءً وفاقاً، كما نبّه على ذلك ابن عبد البرّ في كتابه، جامع بيان العلم، حيث أورد كلمة إبراهيم النخعي، الصريحة في تكذيب الشعبي، ثم قال ما هذا لفظه: "و أظنّ الشعبي عوقب لقوله في الحارث الهمداني حدّثني الحارث، و كان أحد الكذابين." قال ابن عبد البرّ: "و لم يبين من الحارث كذب، و أنّها نغم عليه إفراطه في حبّ عليّ و تفضيله له على غيره." قال: "و من هاهنا كذبه الشعبي، لأنّ الشعبي يذهب إلى تفضيل أبي بكر و إلى أنّه أوّل من أسلم و تفضيل عمر." اهـ.

قلت: و إنّ من تحامل على الحارث، محمد بن سعد، حيث ترجمه في الجزء ٦ من طبقاته، فقال: "إنّ له قول سوء." و بخسه حقّه كما جرت عادته مع رجال الشيعة إذا لم ينصفهم في علم و لا في عمل و القول السيئ الذي نقله ابن سعد عن الحارث، إنّما هو الولاء لآل محمد و الاستبصار بشأنهم، كما أشار إليه ابن عبد البرّ فيما نقلناه من

كلامه. كانت وفاة الحارث سنة خمس و ستين، رحمه الله تعالى. ^١ و^٢

حَبَّانُ بْنُ قَيْسِ الْمَضَرِيِّ، النَّابِغَةُ الْجَعْدِيُّ

وى در ولايت قوى بود

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٨٤:

«فمنهم: النابغة الجعدى، حَبَّانُ بْنُ قَيْسِ الْمَضَرِيِّ الشَّاعِرُ الْمَعْمَرُ، عَاشَ بِقَوْلِ أَبِي حَاتِمٍ مَائَتِي سَنَةً؛ وَبِقَوْلِ عَمْرِ بْنِ شَبَّهٍ مِائَةً وَثَمَانِينَ سَنَةً؛ وَبِقَوْلِ ابْنِ قَتَيْبَةَ مَائَتَيْنِ وَعِشْرِينَ سَنَةً. قَالَ أَبُو عُبَيْدَةَ:

كَانَ النَّابِغَةُ الْجَعْدِيُّ مَنَّ فِكْرًا فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَأَنْكَرَ الْخَمْرَ وَالسُّكْرَ وَهَجَرَ الْأَزْلَامَ وَاجْتَنَبَ الْأَوْثَانَ، وَ قَالَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ كَلِمَةً أَلْتَمَسَ أَوْلَاهَا: «اللَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، مَنْ لَمْ يَقْلُهَا فَنَفْسَهُ ظَلَمَ.» وَ كَانَ يَذْكَرُ دِينَ إِبْرَاهِيمَ وَالْحَنِيفِيَّةَ وَيَصُومُ وَيَسْتَغْفِرُ، وَ لَمَّا بُعِثَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دَخَلَ عَلَيْهِ وَأَنْشَدَهُ قَصِيدَتَهُ الَّتِي:

«خَلِيلِي غُضًّا سَاعَةً وَتَهَجَّرًا وَ لَوْ مَا عَلَيَّ مَا حَدَّثَ الدَّهْرُ أَوْ ذَرًا»

فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْهَا، قَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «لَا يَفْضُضُ اللَّهُ فَالِك!»

مَرَّتَيْنِ.

وَ أَنْشَدَ سَيِّدُنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَصِيدَتَهُ الطَّوِيلَةَ، أَوْلَاهَا الَّتِي يَذْكَرُ فِيهَا ضُرُوبَ التَّوْحِيدِ، وَ الْإِقْرَارَ بِالْبَعْثِ وَ الْجَزَاءِ وَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ.

قَالَ أَبُو الْفَرَجِ الْإِصْفَهَانِيُّ وَ غَيْرُهُ: «وَ شَهِدَ النَّابِغَةُ مَعَ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ صِبْغِينَ؛ وَ فِي طَبَقَاتِ الشَّيْخَةِ، لِلسَّيِّدِ الشَّرِيفِ عَلِيِّ بْنِ صَدْرِ الدِّينِ الْمَدَنِيِّ فِي طَيِّ تَرْجَمَتِهِ لِلنَّابِغَةِ:

١. المراجعات، ص ١٥٣.

٢. جنك ٢٠، ص ٤٣.

٣. خ ل: أحدث.

”روى أحمد بن عبدالعزيز الجوهري بإسناده إلى ابن دأب قال: لما خرج أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام إلى صفين خرج معه نابغة بنى جعد، فساق به يوماً فقال:

قد علم المِصران و العِراقُ إنَّ عليّاً فحلُّها العتاق
أبيض جَحَجَاح له رواقُ و أمّه غال بها الصِّداق
أكرم من شدَّ به نِطاقُ إنَّ الأُولى جاروك لا أفاقو
لهم سباق و لكم سباق قد علمت ذالكم الرِّفاق
سُتتم إلى نهج الهدى و ساقوا إلى التّي ليس لها عراق

في أهلها عادتها النِّفاق

أخرجه معاوية إلى إصفهان كما في تاريخ أبي نعيم، و مات بها في أيام مروان كما في تاريخ الإسلام للذهبي.

قال ابن النديم في الفهرست: ”جمع شعره الأصمعي و ابن السكيت.“ و عقد له السيد في الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة ترجمة مستقلة.^١

حَسَّان بن ثابت

وى مردى جبان و ترسو بود

در الغدير، جلد ٢، صفحه ٦٤ آورده است كه:

«و كان حسَّان من المعروفين بالجبن، ذكره ابن الأثير في أسد الغابة، مجلد ٢، صفحة ٦ و قال: ”و كان من أجبن الناس!“ و عدّه الودواط في غرر الخصائص، صفحة ٣٥٥، من الجبناء و قال:

ذكر ابن قتيبة في كتاب المعارف: ”أنه لم يشهد مع رسول الله صلى الله عليه و

١. جنگ ٢٤، ص ٣٠٢.

آله و سلم مشهداً قطّ.

قالت صفيّة، بنت عبدالمطلب، عمّة رسول الله: "كان معنا حسّان في حصن فارغ يوم الخندق مع النساء و الصّبيان؛ فمرّ بنا في الحصن رجلٌ يهوديٌّ، فجعل يطوف بالحصن. و قد حاربت بنوقريظة و قطعت ما بينها و بين رسول الله؛ و ليس بيننا و بينهم أحدٌ يدفع عنّا؛ و رسول الله و المسلمون في نحور عدوّهم، لا يستطيعون أن ينصرفوا إلينا إن أتانا آتٍ."

قالت: فقلت: يا حسّان! أنا والله لا آمن أن يدلّ علينا هذا اليهوديُّ أصحابه! و رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلم قد شغل عنّا؛ فانزل إليه و اقتله!
قال: يغفر الله لك، يا ابنة عبدالمطلب! ما أنا بصاحب شجاعة.
قالت: فلما قال لي ذلك و لم أر عنده شيئاً، اعتجرتُ ثمّ أخذت عموداً و نزلت إليه، فضربته بالعمود حتّى قتلتته؛ ثمّ رجعت إلى الحصن و قلت: يا حسّان! انزل إليه و اسلبه! فإنّه لم يمنعني من سلبه إلّا أنّه رجلٌ!

فقال: ما لي بسلبه من حاجة، يا ابنة عبدالمطلب!

و كان حسّان اقتدى في فعله بهذا الشّاعر في قوله:

باتت تُشجّعني هندٌ و ما علّمتُ	أنّ الشّجاعة مقرونٌ بها العطبُ
لا والذى منع الأبصار رؤيته	ما يشتهي الموت عندي من له إربُ
للحرب قومٌ أضلّ الله سعيهم	إذا دعوتهم إلى نيرانها وثبوا
ولست منهم و لا أبغى فعالمهم	لا القتلُ يعجبني منهم و لا السلبُ ^١

١. ابن قضيّه را واقدي در مغازی، ج ١، ص ٢٨٨ ذکر نموده است؛ و نیز ابن أبی الحديد در شرح

نهج البلاغه، ج ١٥، ص ١٥ و ١٦ آورده است.

٢. جنگ ١٥، ص ١٢٥.

حسن بن حسن

روایت مجعوله از عامّه از لسان حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب

درباره «من كنت مولاہ فعلی مولاہ»

الطبقات الكبرى، مجلد ٥، صفحه ٣١٩:

«حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم...»

أخبرنا شَبَابَةُ بن سَوَّار الفَزَارِي قال: أَخْبَرَنِي الفُضَيْل بن مرزوق قال: «سَمِعْتُ الحَسَن بن الحسن يقول لرجل مَمَّن يَغْلُو فِيهِمْ: وَيُحْكِم! أَحِبُّونَا لِلَّهِ؛ فَإِن أَطَعْنَا اللَّهَ فَأَحِبُّونَا، وَإِن عَصَيْنَا اللَّهَ فَأَبْغِضُونَا!»

قال: «فقال له رجل: إِنَّكُمْ قَرَابَةُ رَسُولِ اللَّهِ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ] وَ

أهل بيته!

فقال: وَيحك! لو كان الله مانعاً بقرباية من رسول الله أحدًا بغير طاعة الله، لَنَفَع بذلك من هو أقرب إليه منَّا أبا و أمًّا؛ وَالله إِنِّي لأخاف أن يُضَاعَفَ للعاصي منَّا العذابُ ضعفين، و إِنِّي لأرجو أن يُوَقَّى المحسنُ منَّا أجره مرَّتين. ويلكم! اتَّقُوا اللَّهَ وَ قولوا فينا الحقَّ، فَإِنَّهُ أَبْلَغُ فِيمَا تَرِيدُونَ وَ نحن نرضى به منكم!

ثم قال: لقد أساء بنا آباؤنا إن كان هذا الذي تقولون من دين الله، ثم لم يُطَّلَعونا عليه ولم يُرغبونا فيه.

قال: «فقال له الرافضي: ألم يقل رسول الله عليه السلام لعلی: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ

فعلی مولاہ؟»

فقال: أما والله أن لو يعنى بذلك الإمرة و السلطان، لأفصح لهم بذلك - كما أفصح لهم بالصلاة و الزكاة و صيام رمضان و حج البيت - و لقال لهم: أيها الناس

هذا وليكم من بعدى! فإن أنصح الناس كان للناس رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم. و لو كان الأمر كما تقولون: (إن الله و رسوله اختارا علياً لهذا الأمر و القيام بعد النبي عليه السلام) إن كان، لأعظم الناس في ذلك خطأً و جرماً، إذ ترك ما أمره به رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم أن يقوم فيه كما أمره، أو يعذر فيه إلى الناس.»^١

در الغدير، جلد ٣، صفحه ٢٧٥ گويد:

«و الحسن بن الحسن المثنى: كتب الوليد بن عبد الملك إلى عامله عثمان بن حيان المرّي: "انظر إلى الحسن بن الحسن، فاجلده مائة مرة،^٢ وقفه للناس يوماً؛ و لا أراي إلا قاتله!" فلما وصله الكتاب بعث إليه فجيء به و الحُصوم بين يديه؛ فعلمه علي بن الحسين عليه السلام بكلمات الفرج، ففرج الله عنه و خلوا سبيله. فخاف الحسن سطوة بني أمية فأخفى نفسه؛ و بقي مختفياً إلى أن دس إليه السم سليمان بن عبد الملك، و قتله سنة ٩٧.»^٣

الحسن بن الفضل بن الحسن، أبو منصور الطبرسي

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام، صفحة ٤١٩]:

«و منهم: الشيخ أبو منصور الحسن بن الشيخ أمين الدين أبي علي الفضل بن الحسن الطبرسي؛ عالم فاضل، محدث جامع، متبحر في العلوم الإسلامية. أشهر كتبه كتاب مكارم الأخلاق، حسن جداً، كثير الدوران بين الشيعة، لا أشهر منه؛ و قد طبع

١. جنگ ٢٤، ص ٣٨١.

٢. خ ل: ضربة.

٣. جنگ ١٥، ص ١٣٩.

مَرَات بایران و طبع بمصر محرّفًا مَدسوسًا فيه. و أمّا کتاب *مشکاة الأنوار* - و هو تتمیم لمکارم الأخلاق - فهو لابنه، کتبه تتمیمًا لکتاب أبيه. و هو من أعلام علماء المائة السادسة، و لا يحضرني تاريخ وفاته.^۱

تحقیقی راجع به کلمه طَبْرَسِيّ و طَبْرَسِيّ

در تعلیقہ صفحہ ۱۳۹ [از کتاب *الفردوس الأعلى*]، مرحوم سید محمد علی قاضی درباره صاحب کتاب احتجاج، أحمد بن علی بن ابی طالب طَبْرَسِيّ گوید:
«و طَبْرَسِيّ نسبة إلى طَبْرَس، و هي رستاق بين إصفهان و قاشان و قم؛ و طَبْرَس (بالطاء المهملة المفتوحة و الباء الموحدة الساكنة و الراء المكسورة و السين المهملة) معرّب تُفرش الحالیّة بایران، كما عن العلامة المجلسي (ره).
و القول بأن الطبرسيّ منسوبّ إلى طبرستان - كما هو المشهور - اشتباه من بعض السلف، و منه تسرب الوهم إلى أكثر الخلف؛ كما حقّقنا ذلك تفصیلاً فی المقالة التي نشرناها فی *مجلة العرفان*، صفحہ ۳۷۱ - ۳۷۵، جلد ۳، مج ۳۹، طبع صیدا؛ و انظر أيضًا إلى *تاريخ بيهقي*، صفحہ ۲۴۲، طبع طهران؛ و إلى ذیل ذلك التاريخ، صفحہ ۳۴۷ - ۳۵۳؛ و إلى ما ذكره خطيبنا العلامة الواعظ الجرنديّ في تعليقاته على شرح عقائد الصدوق، صفحہ ۵۹، طبع ۲ تبریز، ایران.» - انتهى.

در تعلیقہ کتاب *جنت المأوی*، تألیف شیخ محمد حسین کاشف الغطاء، مرحوم آقا سید محمد علی قاضی در صفحہ ۲۶۷ گوید:

«الطَبْرَسِيّ منسوب إلى طَبْرَس؛ طبرس معرّب تُفرش الحالیّة بایران. و الشّیخ صاحب الاحتجاج، و الطبرسيّ صاحب مجمع البيان، و ابنه صاحب مکارم الأخلاق،

و حفيده صاحب مشكاة الأنوار، منسوبون إليها لا إلى طبرستان (مازندران)؛ كما هو المشهور شهرةً لا أصل لها. و قد حَقَّقنا ذلك في بعض مقالاتنا المنتشرة في مجلة العرفان الصادرة في صيدا لبنان.»

اقول: یک وقت بحث در لفظ طبرسی است و صحت انتساب به طبرستان که مازندران است؛ و یک وقت بحث در محل سکونت و اقامت صاحب کتاب/احتجاج است که آیا مازندران بوده و یا تفرش بوده است؟ و ما در هر دو موضوع بحث می‌کنیم:

اما در صحت صیغه نسبت از طبرستان به لفظ طبرسی، این مطابق هیچ‌یک از قواعد عربی درست نیست؛ زیرا در ساختن صیغه نسبت از کلمات مرکبه همچون سیبویه و بعلبک، قاعده آن است که جزء دوم را حذف می‌کنند و یاء نسبت را در آخر کلمه اول درمی‌آورند و می‌گویند: «سیبی و بعلی». و گاه می‌شود در صورتی که کلمه سنگین نشود، بالأخص در مرکبات فارسی که عرب به ترکیب آنها توجه ندارد، یاء نسبت را در آخر کلمه درمی‌آورند و می‌گویند: «اردستانی و خجستانی» در نسبت به اردستان و خجستان. و گاه می‌شود که از دو جزء کلمه لفظی چهارحرفی بر وزن جعفر بنا می‌کنند و آن را منسوب قرار می‌دهند، مثل حضرمی در نسبت به حضرموت؛ لیکن این قسم سماعی است و بر آن قیاس نمی‌توان نمود. و مطابق این قاعده در نسبت به طبرستان یا باید گفت طبری یا طبرستانی یا طبرسی بر وزن جعفری؛ و ائمه لغت از این سه وجه، وجه اول را اختیار کرده و در تواریخ و تراجم، طبری گویند. و علی‌کل تقدیر، در نسبت به طبرستان، طبرسی صحیح نخواهد بود.

و روی همین نظر برای آنکه در نسبت به طبری که قصبه‌ای است در اردن و قاعده باید طبری استعمال کنند، برای آنکه با طبری منسوب به طبرستان اشتباه نشود، طبرانی استعمال کرده‌اند؛ خلافاً للقیاس فرقا بینهما.

در *أعيان الشيعة*، طبع دوّم، جلد ۹، صفحه ۶۵ گوید:

«الطبرسيّ، نسبة إلى طبرستان (بفتح أوّله و كسر ثانيه). و آستان: النّاحية، أي: بلاد الطّبر. و الطّبر (بالفارسية): ما يقطع به الحطب و نحوه، لكثرة ذلك عندهم. و الأكثر أن يقال في النّسبة إلى طبرستان: طبريّ، و في النّسبة إلى طبرية فلسطين: طبراني، على غير القياس للفرق بينهما؛ كما قالوا: صنعاني و بهراني و بحراني، في النّسبة إلى صنعاء و بهراء و البحرين. و ما يقال: "أنّه لم يسمع في النّسبة إلى طبرستان، طبريّ" غير صحيح؛ بل هو الأكثر. و لو قيل: "أنّه لم يسمع في النّسبة إليها طبرسيّ؛ لكان وجهًا؛ لما في الرّياض عن صاحب تاريخ قم، المعاصر لابن العميد: من أنّ طبرس ناحية معروفة حوالي قم، مشتملة على قرى و مزارع كثيرة، و أنّ هذا الطبرسيّ و سائر العلماء المعروفين بالطبرسيّ منسوبون إليها - الخ.»^۱

و علّت زيادی طبر در مازندران این است که به واسطه انبوه درختان، عبور جيش و سپاه ممکن نبود، و مجبور بودند درختان را با طبر بیندازند. و اما بحث در محلّ اقامت و موطن افرادی که به طبرسيّ معروف شده‌اند، پس می‌گوییم:

۱. طبرسيّ، أبو منصور أحمد بن علی بن أبي طالب طبرسيّ، صاحب کتاب احتجاج: از اهل ساری^۲ که یکی از شهرهای مازندران است، بوده است؛ چنان‌که

۱. *أعيان الشيعة*، ج ۳، ص ۲۹.

۲. در *لغت نامه دهخدا*، مجلد ط، ص ۱۳۹، در آخر ستون اوّل گوید:

«مؤلف *روضات الجنّات* آرد (ص ۱۸): "أبو منصور أحمد بن علی بن أبي طالب الطبرسيّ، از مردم طبرستان، به فتح طا و با و راء و اسکان سین، چنانچه حازمی بر آن رفته و عامّه نیز همین عقیده را دارند؛ یا به فتح دو حرف نخستین با سکون سین. صاحب ترجمه اهل ساری که یکی از شهرستان‌های مازندران است بوده، چنان‌که شاگرد مشهور او محمد بن علی بن شهر آشوب السّروی المازندرانی - رحمة الله - نیز منسوب به ساری می‌باشد - الخ." ⇐

شاگرد او محمد بن علی بن شهر آشوب، متوفی ۵۸۸، سرّوی مازندرانی منسوب به ساری است. او در اواسط قرن ششم از هجرت بوده و با ابوالفتوح رازی و با فضل بن حسن طبرسی صاحب کتاب مجمع البیان متوفای ۵۴۸، معاصر بوده است. خودش با دو واسطه از شیخ طوسی، و با چند واسطه از شیخ صدوق روایت می‌کند. شهید اول در غایة المراد فتاوی و اقوال او را بسیار نقل می‌کند. کتاب الاحتجاج علی اهل اللجاج بسیار کتاب معروف و معتمد علیّه و جلیلی است؛ و وی را باید طبری گفت.

۲. طبرسی، یا طبرسی، الحسن بن علی بن محمد بن الحسن عمادالدین یا عماد طبری، صاحب کتاب أسرار الإمامة و کامل بهائی: او نیز از مازندران بوده و تا سنه ۶۹۸ حیات داشته است، و وی را باید طبری گفت.

۳. طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن بن فضل، صاحب تفسیر مجمع البیان: و طبرس معرب تفرش است که شهری است بین قم و کاشان و اصفهان، او از اهل تفرش بوده است، سپس در مشهد سناباد طوس متوطن بوده، و سپس در سنه ۵۲۰ به سبزوار رفته؛ و در شب عید اضحی در ماه ذوالحجّة الحرام از سنه ۵۴۸ رحلت نموده و تابوت او را به مشهد مقدّس نقل و در قرب مسجد قتلگاه دفن کردند. این مرد از أعظم رجال علم و ادب بوده و در علم نحو و عربیّت بی نظیر بوده است، کتب دیگری غیر از مجمع البیان دارد.

و او را و فرزند و نواده او را که خواهد آمد باید طبرسی گفت، که خطئاً و اشتهاً به طبرسی مشهور شده‌اند؛ او را طبرسی بزرگ گویند.

﴿ اما در أعيان الشيعة، طبع دوم، ج ۹، ص ۶۵ و ۶۶ در ترجمه حال او گوید: "و لو قيل: إنه لم يسمع في النسبة إليها طبرسي لكان وجهها، لما في الرياض عن صاحب تاريخ قم، المعاصر لابن العميد، من أنّ طبرس ناحية معروفة حوالی قم، مشتملة على قرى و مزارع كثيرة؛ و أنّ هذا الطبرسي و سائر العلماء المعروفون بالطبرسي منسوبون إليها."﴾

۴. طَبْرَسِيٌّ، أبونصر رضي الدين الحسن بن الفضل بن الحسن، صاحب كتاب جليل و شريف مكارم الأخلاق است: او فرزند صاحب تفسير مجمع البيان است، و مصادر رجال و تراجم تصريح کرده‌اند که: "كان فاضلاً فقيهاً محدثاً جليلاً." او غير از مكارم الأخلاق كتب ديگري دارد.

۵. طَبْرَسِيٌّ، أبو الفضل علي بن الحسن بن الفضل بن الحسن، صاحب كتاب مشكاة الأنوار است: او اين كتاب را در تميم و تكمله كتاب پدرش، مكارم الأخلاق، نوشته است.

و از آنچه ذكر شد، صاحب مجمع البيان أبو علي فضل بن حسن و فرزندش أبونصر حسن بن فضل و نواده اش أبو الفضل علي بن حسن، تفرشي بوده‌اند و همه آنان را در لقب بايد طَبْرَسِيٌّ گفت.

تراجم اين بزرگان در روضات الجنات و الكنى و الألقاب و ريحانة الأدب آمده است، و در لغت نامه دهخدا راجع به كلمه طبرسي و استناد و انتساب آنان بحث مشبعي کرده است.

۶. طَبْرَسِيٌّ، حاج ميرزا حسين نوري بن العلامة شيخ محمدتقي نوري، صاحب كتاب مستدرک الوسائل و نجم الثاقب و دارالسلام و لؤلؤ و مرجان و كتب ديگر: از اهل مازندران بوده است.

و به همين مناسبت، خواهرزاده او شهيد مظلوم آية الله حاج شيخ فضل الله نوري که او نيز به طَبْرَسِيٌّ معروف است، از اهل نور مازندران بوده‌اند. و اين دو نفر را بايد طبري گفت، و طَبْرَسِيٌّ غلط است.

افراد ديگري از رجال علم و ادب نيز به طَبْرَسِيٌّ معروف‌اند که شرح آنان در كتب تراجم آمده است، و ما به جهت اختصار و ايجاز به همين قدر اکتفا کردیم.^۱^۲

۱. جهت اطلاع بيشر رجوع شود به ولايت فقيه، ج ۳، ص ۱۲۰.

۲. جنگ ۱۶، ص ۹۳.

الحسن بن علي بن الحسين بن شعبة الحرّاني، المعروف بابن شعبة حرّاني

هو صاحب تحف العقول، ممّا لم يسمح الزّمان بمثله

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٤١٣:

«و منهم: الشّيخ أبو محمد الحسن بن عليّ بن الحسين بن شعبة الحرّاني، رضى الله عنه؛ شيخنا الأقدم، و إمامنا الأعظم. له كتاب تحف العقول فيما جاء في الحُكْم و المواعظ عن آل الرّسول، كتاب جليلٌ لم يصنّف مثله؛ و ختمه بها و عظ الله به موسى و عيسى عليهما السّلام، و باب في مواعظ المسيح عليه السّلام. و كان هذا الشّيخ جليل القدر، عظيم المنزلة.

قال الشّيخ العالم الرّباني، الحسين بن عليّ بن صادق البحراني في رسالته في الأخلاق، ما لفظه: "و يعجبني أن أنقل في هذا الباب حديثاً عجيباً وافياً شافياً، عثرتُ عليه في كتاب تحف العقول، للفاضل النّبيل الحسن بن عليّ بن شعبة من قدماء أصحابنا، حتّى أنّ شيخنا المفيد - رضى الله عنه - ينقل عنه، و هو كتاب لم يسمح الدّهر بمثله. - إلى آخر كلامه."

و الغرض بيان جلاله ابن شعبة و جلاله كتابه و معرفة طبقتة برواية الشّيخ المفيد عنه.

و له كتاب التمهيص، نسبه إليه الشّيخ العلامة المتبحّر، الشّيخ إبراهيم القطيفي في كتابه المترجم بالفرقة النّاجية، و المولى عبدالله في رياض العلماء، و الشّيخ محمّد بن الحسن الحرّ العامليّ في الأمل. و قد قال في أوّل الكتاب بعد الدّياجة: "باب سرعة البلاء إلى المؤمن؛ حدّثنا أبو عليّ محمّد بن همام، - الخ. " و غير خفيّ على

الخبير أنّ ابن همام مات سنة اثنين و ثلاثين و ثلاثمائة عن عمر طويل، فالحسن بن شعبة من أهل طبقته. و قد قيل إنّ كتاب التّمحيص يحتمل أن يكون لنفس ابن همام بقرينة ذكره في أوّل سند أوّل حديث في الكتاب، و هي عادات القدماء؛ و فيه تأمّل بل منع. و كيف كان، فلا ريب في تقدّم الشّيخ الحسن بن شعبة على الشّيخ المفيد، فهو على كلّ حال في طبقة ابن همام، رضى الله عنهما. و لم يتيسّر للأصحاب ما يسّر الله لنا في ترجمته في معرفة الطبقة.»^١

حسن بن محمد بن الحسن القمّي

وى صاحب تاريخ قم و معاصر شيخ صدوق بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام، صفحة ٢٥٤]:

«و منهم: الشّيخ الجليل، الحسن بن محمد بن الحسن القمّي، صاحب تاريخ قم. قال في رياض العلماء: "كان من أكابر قدماء علماء أصحابنا؛ و من المعاصرين للشّيخ محمد بن عليّ بن بابويه القمّي، شيخ الشيعة."»

و يروى عن الشّيخ حسين بن عليّ بن بابويه، أخى الصدوق، بل عنه أيضًا. له كتاب تاريخ قم، صنّفه للصّاحب بن عبّاد، و قد ذكر في أوّله كثيرًا من أحواله و خصاله و فضائله؛ و ترجمه بالفارسيّة الحسن بن عليّ بن عبدالمك القمّي بأمر الخواجه فخرالدّين إبراهيم بن الوزير الكبير، الخواجه عمادالدّين محمود بن الصّاحب، الخواجه شمس الدّين محمد بن عليّ الصّفي، في سنة ثمانمائة و خمس و ستين. قال صاحب رياض العلماء: "ثمّ إنّ لهذا المؤرّخ الفاضل - أعنى مؤلّف الأصل - أخا

فاضلاً و هو أبو القاسم علي بن محمد بن الحسن الكاتب القمي، كما يظهر من هذا الكتاب أيضاً. و أكثر فوائد هذا و ما يتعلّق بأحوال خراج قم و بعض أحواله مأخوذة منه. - انتهى.

قلت: فهو من علماء المائة الثالثة، كما هو ظاهر.^١

حسن بن محمد بن شرف شاه حسيني، سيد ركن الدين

وي مصنف منهج الشيعة است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٣٣:

«منهم: السيد ركن الدين، صاحب المتوسط، و هو أبو الفضائل أبو محمد الحسن بن محمد بن شرف شاه العلوي، علامة في العلوم العقلية و التقلية، أخص أصحاب المحقق الخواجه نصير الدين الطوسي، و نظيره في التحقيق في المذهب و في فنون العلوم. قال صاحب رياض العلماء: "السيد بن شرف شاه: و هو السيد ركن الدين الأسترابادي، أعني أبو محمد الحسن بن محمد بن شرف شاه الحسيني، له كتاب منهج الشيعة في فضائل وصي خاتم الشريعة، ألفه باسم السلطان أويس بهادر خان، و عندنا من مؤلفاته شرحه على قواعد العقائد لخواجه نصير أستاذة." قلت: و اعتمد كتاب منهج الشيعة العلامة المجلسي، و أخرجه في كتابه بحار الأنوار.

قال ابن رافع في ذيل تاريخ بغداد: "قدم مراغه و اشتغل على مولانا نصير الدين، و كان يتوقد ذكاء و فطنة، فقدّمه النصير و صار رئيس أصحاب بمراغه، و كان يجيد درس الحكمة، و كتب الحواشي على التجريد و غيره، و كتب لولد النصير شرحاً على

قواعد العقائد. و لَمَّا توجَّه النَّصِير إلى بغداد سنة ٦٧٢، لازمه؛ فلَمَّا مات النَّصِير في هذه السَّنة صعد إلى الموصل و استوطنها و درس بالمدرسة النُّوريَّة، و فوَّض إليه النَّظَر في أوقافها، و شرَّح مقدِّمة ابن الحاجب بثلاث شروح، أشهرها المتوسِّط، و تكلم في أصول الفقه و أخذ على السَّيف الأمدى، ثم فوَّض إليه تدريس الشافعيَّة بالسلطانيَّة. «قلت: و السُّلطان يومئذ الشَّاه خدابنده محمَّد سعدالدِّين المتشيع هو و أهل بيته و أرباب سلطنته، و جمهور أهل إيران على يد العلامة جمال الدِّين بن المطهر الحلِّي. و مات في رابع عشر صفر، سنة خمس عشرة و سبع مائة.»^١

حسن بن هانى، أبونواس

تشيع و شعر راقى او

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٩٩:

«و أسند الشيخ الصدوق محمَّد بن عليّ بن بابويه في أماليه عن أبي العباس المبرّد، قال: "خرج أبونواس ذات يوم من داره، فبصر براكبٍ قد حاذاه، فسأل عنه و لم ير وجهه، فقيل: إنّه عليّ بن موسى الرضا. فأنشأ يقول:

إذا بصرتك العين من بعد غايةٍ و عارض فيك الشك أثبتك القلبُ
و لو أنّ قومًا أمموك لقادهم نسيّمك حتّى يُستدلّ بك الركبُ
و أسند أيضًا في العيون عن محمَّد بن يحيى الفارسي، قال:

نظر أبونواس إلى أبي الحسن الرضا ذات يوم، و قد خرج من عند المأمون على بغلة له؛ فدنى منه أبونواس في الدهليز، فسلم عليه و قال: "يا بن رسول الله! قد قلت فيك أبياتًا فأحبّ أن تسمعها منّي." قال: "هات!" فأنشأ يقول:

١. جنگ ٢٤، ص ٢٩٢.

”مُطَهَّرُونَ نَقِيَّاتٌ ثِيَابُهُمْ تُتْلَى الصَّلَاةُ عَلَيْهِمْ أَيْنَ مَا ذُكِرُوا
 من لم يكن عَلَوِيًّا حين تنسبه فما له من قديم الدهر مفتخر
 والله لَمَّا برى خَلْقًا فَأَتَقَنَهُ صفاكم و اصطفاكم أَيُّهَا الشَّر
 فأنتم المملأ الأعلى و عندكم علم الكتاب و ما جاءت به السُّور“
 فقال له الرِّضا عليه السَّلَام: ”يا حسن بن هاني، قد جئتنا بأبياتٍ لم يسبقك
 أحد إليها، فأحسن الله جزاك!“ ثم قال: ”يا غلام! هل معك من نفقتنا شيء؟“
 فقال له: ”ثلاث مائة دينار.“ فقال: ”أعطيها إيَّاه.“ ثم قال: ”لعله يستقلها يا
 غلام! سق إليه البَغلة.“

و رواه محمد بن أبي القاسم الطُّبري في كتابه بشارة المصطفى لشيعته المرتضى،
 و أسندا معًا في الكتابين عن عليّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن ياسر الخادم، قال:
 لما جعل المأمون عليّ بن موسى الرضا وليّ عهده و ضرب الدراهم باسمه و
 خطب على المنابر، قصده الشعراء من جميع الآفاق، فكان في جملتهم أبونواس
 الحسن بن هاني، فمدحه كلُّ شاعر بما عنده إلا أبونواس، فإنّه لم يقل فيه شيئاً؛
 فعاتبه المأمون و قال: ”يا أبانواس! أنت مع تشييعك و ميلك إلى أهل البيت،
 تركت مدح عليّ بن موسى، مع اجتماع خصال الخير فيه؟“ فأنشأ يقول:

”قيل لي: أنت أشعر النَّاس طُرًّا إذ تَفَوَّهْتَ بالكلام البديهِ
 لك من جوهر القريض مديح يُثوِّر الدَّرَّ في يَدَي مجتنيه
 فعلى ما تركت مدح ابن موسى و الخصال التي تَجَمَّعن فيه
 قلت: لا أستطيع مدح إمام كان جبريل خادماً لأبيه
 قصرت ألسنُ الفصاحة عنه و لهذا القريض لا يحتويه“
 (قال:) فدعا بحقّة لؤلؤًا، فحشا فاه لؤلؤًا.

و توفيّ أبونواس ببغداد سنة خمس و تسعين و مائة، و قيل: سنة ستّ، و قيل: ثمان.^١

حسن بن يوسف بن مطهر، علامه حلي

وی از مشایخ در جمیع علوم بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام، صفحة ٢٧٠:]

«و منهم: آية الله العلامة جمال الدين الحسن بن يوسف ابن المطهر الحلي، شيخ الشيعة و محيي الشريعة؛ صنّف في كلّ فنون العلم - المعقول والمنقول - ما يزيد على خمس مائة مجلد، لم يتفق في الدنيا مثله لا في المتقدمين و لا في المتأخرين. و على يده تشييع السلطان شاه خدابنده محمد و جُلّ أهل إيران. و خرج من على مجلس تدريسه خمس مائة مجتهد. و أقرّ له نصير الدين الطوسي بالمهارة في العلوم العقلية و هو شاب، و هو أوّل من شرح تجريد النصير المذكور، و له في علم الحكمة سبعة عشر مجلد، منها: شرح شفاء ابن سينا و شرح إشارات و شرح حكمة الإشراق، و هذا في جنب ما صنّفه في سائر العلوم قطرة من بحره. و بالجملة لا يسع المقام تفصيل ترجمته فإنّها مجلد ضخم، و لا أجد عبارة تليق ببيان مقامه غير أنّه أحد أركان الدنيا و إمام كلّ العلماء.

له في علم الرجال - المناسب ذكره في المقام - كشف المقال في معرفة الرجال، قال: «فإنّا ذكرنا فيه كلّما نقل عن الروايات و المصنّفين ممّا وصل إلينا عن المتقدمين، و ذكرنا أحوال المتأخرين و المعاصرين.» و له: خلاصة الأقوال في معرفة الرجال في جزئين، الأوّل في الموثقين و الممدوحين، و الثّاني في غيرهم من سائر الروايات و المحدثين. و له: إيضاح أسماء الرجال.

و كانت وفاته سنة ستّ و عشرين و سبع مائة، و كان تولّده في ستّ و أربعين و

ستّ مائة في ٢٩ من شهر رمضان، و وفاته في ٢١ محرّم الحرام.^١

١. جنگ ٢٤، ص ٣٢٩.

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٣٩٨:

«العلامة جمال الدين بن المطهر الحلبي... له كتب: [...] كتاب أنوار الملكوت في شرح الياقوت، في الكلام.»^١

الحسين بن روح النوبختي، أبو القاسم

وي از آل نوبخت، أفضل و أعلم و أزهد اهل زمان و صاحب الأسرار و العلوم و الكرامات بود

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام، صفحة ٤١٢]:

«و منهم: المولى أبو القاسم الحسين بن روح بن أبي بحر النوبختي، المتقدم ذكره في المتكلمين من آل نوبخت، صاحب كتاب التآديب، كان أعلم أهل زمانه في كل علوم الإسلام، و لا تعرف الشيعة في الدين و المذهب أفضل منه؛ كان عالماً ربانياً، زاهداً متقشفاً، صاحب الأسرار و الكرامات و العلوم و المكاشفات، أوثق أهل زمانه و أعقل كل أقرانه، مقبول عند الموافق و المخالف، لا مغمز لأحد فيه من كل فرق الإسلام، مقبول القول عند الكل. داره بالنوبختية في الدرب الذي كانت فيه دار علي بن أحمد النوبختي، المتقدم ذكره في النوبختيين النافذ إلى التل و إلى درب الآخر و إلى قنطرة الشوك.

قال أبو نصر: "مات أبو القاسم الحسين بن روح في شعبان سنة ست و عشرين و ثلاث مائة؛ و قد روي عنه أخباراً كثيرة."^٢

١. جنگ ٢٤، ص ٣٤٧.

٢. جنگ ٢٤، ص ٣٥٥.

الحسين، السيد أبو الرضا ضياء الدين الراوندى

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٨١:

«و منهم: السيد أبو الرضا، فضل الله، ضياء الدين الراوندى الحسين؛ صاحب الكافي في علم العروض والقوافي. كان علامة زمانه و عميد أقرانه، جمع بين علو النسب و بين كمال الفضل و الحسب، و كان أستاذ أئمة عصره و رئيس علماء دهره؛ له تصانيف تشهد بفضله، منها: الكافي المتقدم ذكره، و كتاب نظم العروض، و كتاب الكافي في التفسير، و كتاب ضوء الشهاب و هو شرح كتاب الشهاب، و كتاب الأربعين في الأحاديث، و كتاب الطب الرضوي، و كتاب مقارنة الطيبة إلى مقارنة النية، و ديوان شعره.

و ذكره السمعاني في الأنساب، قال: "لما وصلت إلى قاسان، قصدت زيارة أبي الرضا المذكور، فلما انتهيت إلى داره و قفت على الباب هنيئة أنتظر خروجه، فرأيت مكتوباً على طرز الباب هذه الآية المشعرة بطهارته و تقواه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾^١، فلما اجتمعت به رأيت منه فوق ما كنت أسمع عنه، و سمعت منه جملة من الأحاديث، و كتبت عنه مقاطيع من شعره." - إلى آخر ما ذكر. ذكره السيد علي بن صدر الدين في الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة، قال: "و كان موجوداً إلى سنة ثمان و أربعين و خمس مائة."^٢

خليل بن احمد فراهيدى

وى از اصحاب حضرت امام جعفر صادق عليه السلام بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٦١:

١. سورة أحزاب (٣٣) آية ٣٣.

٢. جنگ ٢٤، ص ٣٠٠.

«و قال أبوبكر محمد بن حسن الزبيدي في أول كتابه المترجم باستدراك الغلط: "و الخليل بن أحمد أوحد العصر، و قريع الدهر، و جهيد الأمة، و أستاذ أهل الفطنة الذي لم يُر نظيره، و لا عُرف في الدنيا عديله؛ و هو الذي بسط النحو، و مدّ أطنابه، و سبّب علله، و فتق معانيه، و أوضح الحجاج فيه، حتى بلغ أقصى حدوده و انتهى إلى أبعاد غاياته، ثم لم يرض أن يؤلف فيه حرفاً أو يرسم منه رسماً، نراهةً بنفسه و ترفُّعاً بقدره، إذ كان قد تقدّم إلى القول عليه و التأليف فيه، فكّره أن يكون لمن تقدّمه تالياً، و على نظر من سبقه محتدياً، و اكتفى في ذلك بما أوحى إلى سيويه من علمه، و لقنه من دقائق نظره و نتائج فكره و لطائف حكمته، فحمل سيويه ذلك عنه، و تقلد و ألف فيه الكتاب الذي أعجز من تقدّم قبله، كما امتنع على من تأخّر بعده." - انتهى.»

صفحة ٦٢: «و قد نصّ على تشييع الخليل الشيخ جمال الدين الحسن بن يوسف بن المطهر، العلامة الحلّي في خلاصة الأقوال؛ بل عدّه في القسم الأوّل و هم الإمامية الثقات أو الممدوحين الذين يُعتمد على قولهم.

و قال المولى عبدالله أفندي الإصفهاني في رياض العلماء: "فكان الخليل - على ما قاله الأصحاب - من أصحاب الصادق عليه السلام و يروى عنه عليه السلام." قال: "و الخليل جليل القدر، عظيم الشأن، أفضل الناس في علم الأدب، كان إمامي المذهب، و إليه ينسب علم العروض، و كان في عصر مولانا الصادق، بل الباقر عليها السلام أيضاً، و قد كان إماماً في علم النحو و اللّغة." - إلى آخر ما قال.

خليل كتابي در إمامت نوشته است، و محمد بن جعفر مراغي إمامي بر آن

استدراك نوشته است

قلت: و له كتاب في الإمامة، و ذكر فيه جملة من الأدلة على إمامة عليّ

عليه السلام، و تتمه محمد بن جعفر المراغي من علماء الإمامية، شيخ النجاشي، و سيّاه كتاب الإمامة، و استدرك ما أغفله الخليل و يعرف بكتاب الخليلي؛ كما في فهرست النجاشي، ذكره في ترجمة أستاذه محمد بن جعفر المراغي.

خليل مي گوید: «علت تفرّد اميرالمؤمنين عليه السلام، افضليّت و اعلميّت و ازهديت اوست؛ و الناس إلى أشباههم أميل»

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٦٢:

«و من المنقول عنه في الاستدلال على تقدّم عليّ عليه السلام في الإمامة قوله: "استغنائه عن الكلّ و احتياج الكلّ إليه، دليلٌ أنّه إمام الكلّ."»

و سأله أبو زيد الأنصاري: "لم هجر الناس عليّاً و قرّبهُ من رسول الله قرّبهُ، و موضعه من الإسلام موضعه، و عناؤه في الإسلام عناؤه؟"

فقال الخليل: "بهرّ والله نوره أنوارهم، و غلبهم على صفو كلّ منهل! و الناس إلى أشكالهم أميل. أما سمعت الأول حيث يقول:

كُلُّ شَكْلٍ لِشَكْلِهِ أَلِفٌ أَمَا تَرَى الْفَيْلَ يَأْلِفُ الْفَيْلًا
أَخْرَجَهُ الشَّيْخُ الصَّدُوقُ، مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي هُرَيْرَةَ الْقُمِّيِّ فِي أَمَالِيهِ مُسْنَدًا، وَ أَسْنَدٌ

عن يونس بن حبيب الضّبيّ النّحويّ، قال:

قلت للخليل بن أحمد: أريد أن أسألك عن مسألة، فتكتمها عليّ.

فقال: قولك هذا يدلّ على أنّ الجواب أغلظ من السؤال، فتكتمه أيضاً.

قلت: نعم، أيام حياتك! قال: سل!

قلت: ما بال أصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم؛ كأنّهم كلّهم بنو أمّ

واحدة، و عليّ بن أبي طالب كأنّه ابن علة؟

قال: إنّ عليّاً عليه السلام تقدّمهم إسلاماً، و فاقهم علماً، و بذّهم شرفاً، و

أرجحهم^١ زهدًا، و طاهم جهادًا، [فحسدوه]؛ و الناس إلى أشكالهم و أشباههم
 أميلُ منهم إلى من بان منهم. فافهم!
 يقال بَدَّه بَدًّا، إذا غلبه؛ و بنو العُلاة، أولاد الرّجل من نسوة شتّى.
 أخرجه أيضًا على بن عيسى الإربليّ الكاتب في كتابه كشف الغمّة في معرفة الأئمّة.
 و اختلفوا في وفاة الخليل، قيل: إنّه مات سنة خمس و سبعين و مائة؛ و قيل: سنة
 سبعين و مائة؛ و قيل: سنة ستين و مائة. و سيأتى ذكره مفصّلًا في فصل العروض و
 اللّغة.^٢

تشيّع الخليل بن أحمد

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٤٩:

«و الخليل من الشيعة الإمامية بلا خلاف من أحد من علماء الرجال. قال
 المولى عبدالله أفندى في رياض العلماء:

فكان الخليل - على ما قاله الأصحاب - من أصحاب الصادق عليه السلام و
 يروى عنه؛ و الخليل جليل القدر، عظيم الشأن، أفضل الناس في علم الأدب،
 كان إمامي المذهب، و إليه ينسب علم العروض، و كان في عصر مولانا
 الصادق، بل الباقر عليها السلام أيضًا؛ و قد كان إمامًا في علم النحو و
 اللّغة. - إلى آخر ما قال.

و للخليل كتابٌ في الإمامة، أوردته بتمامه محمد بن جعفر المراغي في كتابه، و
 استدرك ما أغفله الخليل من الأدلة و سمّاه كتاب الخليلي في الإمامة، ذكره أبو العباس
 النجاشي في ترجمة محمد بن جعفر المراغي الهمداني في فهرس أسماء مُصنّفي الشيعة. »

١. خ ل: رجّحهم.

٢. جنك ٢٤، ص ٢٧٣ - ٢٧٦.

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٤٩: «و قال العلامة جمال الدين، الحسن بن يوسف بن المطهر، شيخ الشيعة في كتاب خلاصة الرجال ما لفظه:
الخليل بن أحمد كان أفضل الناس في الأدب، و قوله حجة فيه، اخترع
العروض، و فضله أشهر من أن يذكر، و كان إمامي المذهب.. انتهى بحروفه.
و من كلام الخليل في الإمام قوله في عليّ عليه السلام: "استغنائه عن الكلّ و
احتياج الكلّ إليه دليل أنّه إمام الكلّ."»^١

دعبل خزامي

ولایت و أشعار بلند پایة او

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٩٤:

«رواه الإمام البيهقي، إبراهيم بن محمد في كتاب المحاسن و المساوي: "و من ذلك قوله في المأمون:

إني من القوم الذين سيوفهم قتلت أخاك و شرفتك بمقعد
رفعوا محلك بعد طول خموده و استنقذك من الحضيض الأوحـد
قال أحمد بن المدبر:

لقيت دعبلًا، فقلت له: أنت أجسر الناس حيث تقول في المأمون: "إني من
القوم الذين سيوفهم - الأبيات" فقال: "يا أبا إسحاق! إني أجمل خشيتي منذ
أربعين سنة، و لا أجد من يصليني عليها."
و كان محتفٍ من المأمون عند أبي دلف العجليّ الكريم الإمامي؛ حتى حكى
للمأمون بعض من يحضر مجلسه قول دعبل في إبراهيم بن المهديّ، عمّ المأمون:

١. جنگ ٢٤، ص ٢٩٧.

”أَتَى يَكُونُ وَ لَا يَكُونُ وَ لَمْ يَكُنْ يَرِثُ الْخِلَافَةَ فَاسَقُّ عَنْ فَاسِقٍ
 إِنْ كَانَ إِبْرَاهِيمَ مَضْطَلَعًا بِهَا فَلتَصْلَحَنَّ مِنْ بَعْدِهِ لِمُخَارِقِ“
 فضحك و قال: ”قد صفحتُ عن كلِّ ما هجانا به، إذ قرن إبراهيم بالمخارق
 و ولاة عهده.“ فكتب له الأمان.

و لَمَّا حضر عند المأمون، سأله أن ينشده قصيدته الرائية التي قالها بقم لَمَّا بلغه
 نعى الإمام الرضا؛ فأنكرها دعبل؛ فأمنه و أكد له الأمان؛ فأنشده إلى أن قال:
 يَا أُمَّةَ السُّوءِ مَا جَازَيْتِ أَحْمَدَ مِنْ حُسْنِ الْبَلَاءِ عَلَى الْآيَاتِ وَالسُّورِ
 خَلَقْتُمُوهُ عَلَى الْأَبْنَاءِ حِينَ مَضَى خِلَافَةَ الذُّبِّ فِي إِنْقَاذِ ذِي بَقْرِ
 وَ سَاقَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى قَوْلِهِ:

قَبْرَانِ فِي طَوْسٍ خَيْرُ النَّاسِ كُلِّهِمْ وَ شَرُّهُمْ كُلُّهُمْ هَذَا مِنَ الْعَبْرِ
 مَا يَنْفَعُ الرَّجْسَ مِنْ قُرْبِ الزُّكِيِّ وَ لَا عَلَى الزُّكِيِّ بِقُرْبِ الرَّجْسِ مِنْ ضَرَرِ
 هَيْهَاتَ كُلِّ امْرِيٍّ رَهْنٌ بِمَا كَسَبَتْ يَدَاهُ فَخُذْ مَا شِئْتَ أَوْ فَذِرْ
 وَ لَمَّا تَمَّتِ الْقَصِيدَةُ، ألقى المأمون عمامته على الأرض و قال: ”والله صدقت يا
 دعبل!!“

روى هذه القصة أبو جعفر الطوسي في الأملى بإسناده عن يحيى بن أكثم.^٢

دعبل وصيت نمود أشعارِ مدارس آيات را در لحد او گذارند

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٩٥: ”و كان قد أوصى عند موته أن
 توضع في لحدِه قصيدته المعروفة بمدارس آيات. و رآه بعض أهله في المنام و عليه
 ثياب بيض و قلنسوة بيضاء، فسأله عن حاله؛ فأخبر أن رسول الله صلى الله عليه و آله
 استنشده قوله:

١. مُخَارِق: رَجُلٌ يُضْرَبُ بِهِ الْمَثَلُ فِي الْبِخْلِ وَ اللَّؤْمِ. (مَحَقَّق)

٢. أَمَلِي، شَيْخِ طَوْسِي، ص ١٠٠.

”لا أضحك الله سنَّ الدهر إن ضحكت و آل أحمدَ مظلومون قد قُهرُوا
مُشَرَّدون نُفوا عن عُقر دارهم كأثمهم قد جَنُوا ما ليس يُغتفر“
فقال له: ”أحسنت!“ فشَفَّعَ له و أعطاه ثيابه التي عليه.^١

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٥٧:

«و منهم: دِعبِل الشَّاعر بن رزِين بن عثمان بن عبدالرحمن بن عبیدالله بن بذیل بن
ورقاء الخزاعی، أبوعلی، الشَّاعر المشهور المتقدِّم ذكره فی مشاهیر شعراء الشيعة،
صنَّف طبقات الشعراء و كتاب الواحد فی مثالب العرب و مناقبها؛ و هو مشهورٌ فی
أصحابنا؛ قاله النجاشی، و قد تقدَّمت ترجمته.»^٢

ربيع بن خثيم

در تنقيح المقال، جلد ١، صفحه ٤٢٤ تا صفحه ٤٢٦، ترجمه حال ربيع بن
خثيم را ذکر کرده است، و ما در اینجا مختصری از آن را می آوریم:

«ربيع بن خثيم بن عائذ بن عبدالله، أبوزيد الأسديّ الثوريّ التميميّ الكوفي،
المتنسك الأديب اللغويّ المفسر المحدث المتعبّد.»

إلى أن قال: «و عن مختصر الذهبي: ”إنَّ الرِّبيع بن خُثيم، أبوزيد الأسدي (عن
ابن مسعود و أبي أيوب؛ و عنه الشَّعبي و إبراهيم) وَرَعٌ مُجْتَبٍ رَبَّانِيٌّ حُجَّةٌ؛ مات قبل
السَّبعين.“»

إلى أن قال: «و قال الشَّيخ البهائي (ره) في كشكوله:

إنه قيل للرِّبيع بن خثيم: ”ما نراك تغتاب أحدًا؟“ فقال: ”لستُ عن نفسي
راضياً، فأنفرِّغ لدمِّ الناس!“ ثمَّ أنشد:

١. جنگ ٢٤، ص ٣٠٦.

٢. جنگ ٢٤، ص ٣٢٧.

”لنفسى أبكى لست أبكى لغيرها لنفسى عن نفسى عن الناس شاغل“
و فيه أيضًا:

إنّ من جملة كلمات الربيع: ”لو كانت الذنوب تفوح، ما جلس أحدٌ في جنب أحدٍ.“

ومنها: ”إنّ العجب من قومٍ يعملون لدارٍ يبعدون منها كلّ يومٍ مرحلةً، و يتركون العملَ لدارٍ يرحلون إليها كل يومٍ مرحلةً!“ و كان يقول: ”إن عوفينا من شرٍّ ما أعطينا، لم يضرنا ما زوى عنا.“

إلى أن قال: «و عن روضة الصفا:

إنّ شِرْذمة من القراء من أصحاب عبد الله بن مسعود، قالوا لأمير المؤمنين عليه السلام: ”إنّا لسنا على بصيرةٍ من قتال أهل القبلة (و ذلك عند مسيره إلى صفين) فلو بعثت بنا إلى ثغرٍ من الثغور لنجاهد الكفار!“

فبعث بهم إلى قزوين و جعل الأمير عليهم الربيع بن خثيم. - انتهى.

إلى أن قال: «روى نصر بن مزاحم من كتاب صفين، تخلفه عن أمير المؤمنين

عليه السلام و عدم خروجه معه ل حرب معاوية.

قال نصر: ”لما ندب عليٌّ عليه السلام الناس بالكوفة إلى حرب معاوية، أجاب عليًّا عليه السلام جُلُّ الناس؛ إلا أنّ أصحاب عبد الله بن مسعود أتوه - و فيهم عبيدة السلماني و أصحابه - فقالوا:

إنّا نخرج معكم و لا ننزل عسكركم، و نُعسكر على حدةٍ حتّى ننظر في أمركم

و أمر أهل الشام؛ فمن رأينا أراد ما لا يحلّ أو بدا لنا منه بغى، كُنّا عليه.“

إلى أن قال نصر بن مزاحم: ”و أتاه آخرون من أصحاب عبد الله بن مسعود

- منهم الربيع بن خثيم، و هم يومئذٍ أربع مائة رجل - فقالوا:

يا أمير المؤمنين! إنّا قد شككنا في هذا القتال على معرفتنا بفضلك! و لا غنى

بك و لا بنا و لا بالمسلمين عمّن يقاتل العدو من الكفار؛ فولّنا بعض الثغور
نَسَكُّهُ، ثُمَّ نَقَاتِلُ عَنْ أَهْلِهِ!

فَوَجَّهَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّبِيعَ بْنَ خَثِيمٍ عَلَى ثَغْرِ الرَّيِّ. «

إِلَى أَنْ قَالَ: «وَرَوَى هُوَ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَذَلِكَ أَنَّهُ رَوَى فِي بَابِ
الطَّوْافِ مِنَ التَّهْذِيبِ عَنِ الْكَلِينِيِّ (ره): "... عَنْ الرَّبِيعِ بْنِ خَثِيمٍ قَالَ: شَهِدْتُ
أَبَاعَبْدَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الطَّوْافِ^۱ ...»^۲

أقول: این کلام از مامقانی اشتباه است؛ زیرا خودش در صفحه بعد ربیع بن
خثیم دیگری را نام برده و این روایت را به او منتسب کرده است، و از جهاتی
استدلال کرده است که نمی تواند این ربیع بن خثیم باشد، زیرا ربیع قبل از سنه هفتاد
هجری در ۶۱ و یا در ۶۳ فوت کرده است و حضرت صادق علیه السلام هنوز متولد
نشده بودند. فراجع؛ فَإِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَكْبُو.^۳

مامقانی استدلال بر صحّت ایمان ربیع بن خثیم می کند، تا اینکه می گوید:

«فَتَحَصَّلَ مِنْ ذَلِكَ كُلِّهِ أَنَّ مَا صَدَرَ عَنِ الْمُحَدِّثِ النُّورِيِّ (ره) مِنْ رَمَى الرَّجُلِ
بِضَعْفِ الْإِيمَانِ وَ نَقْصِ الْعَقْلِ، جَرَأَةً عَظِيمَةً كَجَرَأَتِهِ عَلَى الْإِصْرَارِ عَلَى تَحْرِيفِ كِتَابِ
اللَّهِ الْمَجِيدِ، وَ تَفْضِيلِهِ سَلْمَانَ عَلَى أَبِي الْفَضْلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.»

تا آنکه گوید: «قال الشيخ البهائي (قه):

”إِنَّهُ كَانَ كَثِيرَ تَقَرُّبٍ عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ لَهُ مَدْخَلٌ فِي قَتْلِ
عَثْمَانَ؛ وَ عِنْدَ تَوَجُّهِ عَسْكَرِ الْإِسْلَامِ إِلَى خِرَاسَانَ لِلْجِهَادِ مَعَ الْكُفَّارِ كَانَ

۱. خ ل: وَ هُوَ يُطَافُ.

۲. تهذيب الأحكام، ج ۵، ص ۱۲۲.

۳. مثلٌ يُسْتَعْمَلُ فِي مَنْ أَنْكَبَ عَلَى وَجْهِهِ. (محقق).

۴. خ ل: لَمَّا.

فيهم، فتوفّي هناك. و نقل عن الرضا عليه السلام أنّه قال: "ما استفدنا من
 المعجىء إلى خراسان إلا زيارة الخواجة ربيع."^١
 و منها: ما عن مجالس المؤمنين نقلا عن ثقات تلك الديار، من أنّ مولانا
 الرضا عليه السلام كان يزور ذلك القبر المطهر كثيرا منذ قدم إلى طوس المبارك.
 و منها: ما عن بعض مصنّفات حمد بن أبي بكر بن حمد بن نصر المستوفى،
 صاحب كتاب نزهة القلوب و غيره، من أنّ ربيع بن خثيم كان واليا بقزوين من قبل
 أمير المؤمنين عليه السلام.
 و منها: ما عن تاريخ ابن أعثم الكوفى، أنّه قال: "كان آخر من اتّصل بعلىّ
 عليه السلام من جملة ولاة أمره حين توجهه إلى حرب صيفين، و كان ينتظر وروده فورد في
 أربعة آلاف من عساكر أرض الرىّ مكملين مسلّحين؛ و بمحض وروده تحرك المركب
 المبارك المرتضوىّ إلى حرب معاوية الملعون، و ناهيك بذلك درجة و فضلا."^٢

زُرارة

راجع به تعيب زرارته مصلحةً

و نیز [شیخ انصارى] در همین جا راجع به جواز غیبت عند دفع الضرر عن
 المغتاب فرموده است که:
 «و علیه یحتمل ما ورد فی ذمّ زرارته من عدّة احادیث،^١ و قد یبّین ذلك الإمام
 علیه السلام بقوله فی بعض ما أمر علیه السلام عبد الله بن زرارته بتبلیغ أبيه:
 أقرء منى على والدك السلام فقل له: إننا أعيبك دفاعاً منى عنك؛ فإن الناس

١. جنگ ١٦، ص ١٩٧.

٢. راجع رجال کشی، ص ١٤٧ - ١٤٩.

يسارعون إلى كل من قربناه و مجدناه لإدخال الأذى في من نحبه و نقربه، و يذمونه لمحبتنا له و قربه و دنوه منا، و يرون إدخال الأذى عليه و قتله، و يحمدون كل من عيناه نحن. و إننا أعيبك لأنك رجل اشتهرت منا بميلك إلينا و أنت في ذلك مذموم غير محمود، و الأمر بمودتك لنا و ميلك إلينا؛ فأحببت أن أعيبك ليحمدوا أمرك في الدين بعبيك و نقصك، و يكون ذلك منا دافع شرهم عنك بقول الله عزوجل: ﴿أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسْكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا﴾^١. هذا التنزيل من عند الله، ألا والله ما عابها إلا لكي تسلم من الملك و لا تُغصب على يديه، و لقد كانت صالحة ليس للعب فيها مساع. و الحمد لله.

فافهم المثل، رحمك الله؛ فإنك أحب الناس إليّ و أحب أصحاب أبي إليّ حيًا و ميتًا، و إنك أفضل سفن ذلك البحر القمقام الزاخر، و إن وراءك لملكًا ظلومًا غصوبًا يرقب عبور كل سفينة صالحة ترد من بحر الهدى ليأخذها غصبًا، فيغصب أهلها.

فرحمة الله عليك حيًا و رحمة الله عليك ميتًا. - الخبر.^{٢ و٣}

زيد بن حسن

مرگ او و تشييع عبدالله بن حسن

الطبقات الكبرى، ابن سعد، مجلد ٥، صفحة ٣١٨:

«زيد بن حسن بن علي بن أبي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم؛ و أمه أمبشير بنت

١. سورة كهف (١٨) آيه ٧٩.

٢. المكاسب، ج ١، ص ٣٥٤.

٣. جنگ ٦، ص ٢٠٢.

أبي مسعود وهو عُقبة بن عمرو بن ثعلبة بن أسيرة [بن عسيرة بن عطية بن جدارة بن عوف بن الحارث بن الخزرج]. فولد زيد بن حسن محمداً - هلك لا بقية له - وأمه أم ولد، و حسن بن زيد - ولي المدينة لأبي جعفر المنصور - وأمه أم ولد، ونفيسة بنت زيد - تزوجها الوليد بن عبد الملك بن مروان فتوفيت عنده - وأمها لبابة بنت عبد الله بن العباس بن عبد المطلب بن هاشم.

أخبرنا محمد بن عمر قال: أخبرنا عبد الرحمن بن أبي الموال قال: "رأيت زيد بن حسن يركب فيأتى سوق الظهر فيقف به؛ و رأيت الناس ينظرون إليه و يعجبون من عظم خلقه، و يقولون: جدّه رسول الله صلى الله عليه [و آله] و سلّم." قال محمد بن عمر: "و قد روى زيد عن جابر بن عبد الله."

أخبرنا محمد بن عمر قال: أخبرني عبد الله بن أبي عبيدة قال: "ردفت أبي يوم مات زيد بن حسن، و مات ببطحاء ابن أزهري على أميال من المدينة، فحمل إلى المدينة. فلما أوفينا على رأس الثنية بين المنارتين، طلع بزيد بن حسن في قبة على بعير ميثاً، و عبد الله بن الحسن بن الحسن يمشي أمامه قد حزم وسطه بردائه ليس على ظهره شيء؛ فقال لي أبي: يا بُني، انزل و أمسك بالركاب! فوالله لئن ركبت و عبد الله يمشي لا تبُلّني عنده بالة أبداً!"

فركبت الحمار و نزل أبي فمشي، فما زال يمشي حتى أدخل زيداً داره ببني حديلة، فغسل ثم أخرج به على السرير إلى البقيع."^١

زيد بن صوحان

[رجوع شود به صعصعة بن صوحان].

زید بن علی بن حسین علیهما السلام، شهید آل محمد

أشعار حَمَّانِي فرزند زید شهید در قرن سوم

[الغدیر، جلد ۳] از صفحه ۵۷ تا ۶۹، درباره حَمَّانِي أفوه (ابوالحسین علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید الشَّهید بن علی بن الحسین علیهم السلام) سخن رانده و او را از شعرای غدیر در قرن سوم شمرد، و وفات او را در ۳۰۱ گفته است.

حَمَّان (بکسر مهمله و تشدید میم) محلّه‌ای است در کوفه.
و در صفحه ۶۴ گفته است که:

«بیهقی در محاسن و مساوی، جلد ۱، صفحه ۷۵ از او این ابیات را آورده

است:

”عَصَيْتُ الهوى وَ هَجَرْتُ النساءِ
و كنت دواءً فاصبحت داءً
(تا می‌رسد به این ابیات):

بلغنا السَّماءَ بأنسابنا
و لولا السماءَ لَجَزْنَا السَّماءَ
فحسبك من سؤدد أننا
بِحُسن البلاءِ كَشَفْنَا البلاءَ
يطيب الثَّنَاءُ لآبائنا
و ذكر على يزين الثَّنَاءِ
إذا ذُكر النَّاسُ كُنَّا ملوكًا
و كانوا عبيدًا و كانوا إماءَ
هجانى قومٌ و لم أهجهم
أبي الله لى أن أقول الهجاء“
و ذکر له ابن شهر آشوب فى المناقب، مجلد ۴، صفحه ۳۹، طبع هند، قوله:

”يا بن من بينه من الدِّينِ و الإسـ
لام بَيْنُ المقامِ و المنبرين
لك خير البنيّين من مسجدي جدّ
كُ و المَنشأين و المسكّين
و المساعى من لدن جدك إسماعيل
حتّى أدرجت فى الرِّبطين
[يوم نيظت بك التائم ذات الر
يش من جبرئيل فى المنكبين]“

و منها قوله:

أنتما سيِّدا شبابِ الجنا نِ يَومِ الفَوزِينِ و الرِّوعِتينِ
يا عديلَ القرآنِ من بينِ ذا الخلقِ و يا واحداً من الثَّقَلينِ
أنتما و القرآنُ في الأرضِ مُدْأ زَلٍ مِثْلُ السَّماءِ و الفرقَدينِ
فهما من خلافةِ الله في الأرز ض بحقِّ مقامِ مستخلفينِ
قاله الصَّادقُ الحديثِ و لَن يفترقا دونِ حوضه و ارديَنِ

و ذكر له في نشوة السكران، صفحة ٧٩ قوله:

”عَرِيْتُ عن الشَّبابِ و كنتُ غَضًّا كما يَعْرِى عن الورقِ القُضيبُ
و نُحْتُ على الشَّبابِ بدمعِ عيني فما نفعُ البكاءِ و لا النَّحيبُ
ألا ليتَ الشَّبابَ يعودَ يوماً فأخبره بما فعلَ المَشيبُ“^١
و قال الأُميني في التَّعليقة: «توجد هذه الأبيات بتغيير يسير في ديوان

أبي العتاهية، صفحة ٢٣.»

و قال الأُميني في صفحة ٦٨: «و لسيدنا المترجم ذريَّةٌ كريمة و أحفادٌ علماء
أئمَّةٌ أعلام، فيهم من هو في الطَّلِيعَة من الشعراء و الأدباء و الخطباء؛ و إليه ينتهي
نسب الأسرة الشهيرة ”القزوينية“ العريقة في العلم و الفضل و الأدب، التَّازلين في
مدن العراق، كما أنَّ له آباء أعلام نالوا سنام المجد و ذروة الشَّرَف؛ فمن أولئك جدُّه
الأعلى زيدُ الشَّهيد.»^٢

در الغدير، جلد ٣، از صفحه ٦٩ تا صفحه ٧٧ دربارهٔ زيد بن علي بن الحسين، شهيد آل محمد، بحث کرده است و اخباری را در فضیلت شأن او بیان

١. الغدير، ج ٣، ص ٩٧.

٢. همان، ص ١٠٣.

نموده است، و اشعاری را از بزرگان در رثاء او ذکر کرده است؛ و در صفحه ۷۱ و صفحه ۷۲ این ابیات را از سدیف بن میمون، در قصیده‌ای که سروده است آورده است:

«لا تُقِلَنَّ عَبْدَ شَمْسٍ عَثَارًا واقطعوا كلَّ نخلة و غراس
و اذكروا مصرع الحسين و زيد و قتيلاً بجانب المهراس^۱
و صاحب بن عباد درباره زید گفته است:

بدا من الشَّيب في رأسي تفارقُ و حان للهو تمحيقُ و تطليقُ
هذا فلا هو من همَّ يعوقني بيوم زيد و بعضُ الهَمِّ تعويقُ
و شیخ میرزا محمدعلی اوردبادی در قصیده ۲۵ بیت، در مدح و رثاء زید گفته است مطالبی را که اولش این بیت است:

أبت علياؤه إلا الكرامة فلم تُقبر له نفسٌ مُضامة
و سید علی نقی نقوی لکهنوی در قصیده ۲۲ بیت مطالبی سروده است، و اولش این است:

أبي الله للأشرف من آل هاشم سوی أن يموتوا في ظلال الصَّوارم^۲
و چون ابن تیمیّه در منهاج السنّة، جلد ۲، صفحه ۱۲۶، و سید محمود آلوسی در رساله مطبوعه خود در کتاب السنّة و الشیعة، صفحه ۵۲، و قصیمی در کتاب الصّراع بين الإسلام و الوثنية، شیعه را متهم کرده‌اند که زید بن علی را رخص کرده و شهادت بر کفر و فسق او داده‌اند؛ و دامان شیعه از این لوث پاک است، بلکه شیعه به‌طور مطلق زید را شهید و عالی‌مقام و مجاهد فی سبیل الله می‌داند؛ لذا مرحوم امینی در الغدير، جلد ۳، صفحه ۷۵، به‌عنوان مؤاخذة با آنها چنین خطاب می‌کند:

«ألا من مُسائلٍ هؤلاءٍ عن أن زيدا إن كان عندهم و عند قومهم في جانب

۱. المهراس: ماءٌ بجبل أحد؛ و القتل بجنبه: حمزة بن عبدالمطلب سلام الله عليهما.

۲. الغدير، ج ۳، ص ۱۰۸.

عظيم من العلم و الزهد، فباي كتاب أم بأية سنة حاربهم و قاتلوه و قتلوه و صلبوه و أحرقوه و داروا برأسه في البلاد؟!

أ ليس منهم و من قومهم أمير مناوئيه^١ و قاتله: يوسف بن عمر؟!
 أ ليس منهم صاحب شرطته: العباس بن سعد؟!
 أ ليس منهم قاطع رأسه الشريف: ابن الحكم بن الصلت؟!
 أ ليس منهم مبشر يوسف بن عمر بقتله: الحجاج بن القاسم؟!
 أ ليس منهم خراش بن حوشب الذي أخرج جسده من قبره؟!
 أ ليس من خلفائهم الأمر بإحراقه: وليد أو هشام بن عبد الملك؟!
 أ ليس منهم حامل رأسه إلى هشام: زهرة بن سليم؟!
 أ ليس من خلفائهم هشام بن عبد الملك، و قد بعث رأس زيد إلى مدينة الرسول،
 فنُصب عند قبر النبي يوماً و ليلة؟!

أ و ليس هشام بن عبد الملك كتب إلى خالد القسري يقسم عليه أن يقطع لسان الكميت - شاعر أهل البيت - و يده بقصيدة رثى بها زيد بن علي و ابنه و مدح بني هاشم؟!

أ و ليس عامل خليفتهم بالمدينة محمد بن إبراهيم المخزومي، كان يعقد حفلات بها سبعة أيام، و يخرج إليها و يُحضر الخطباء فيها، و يلعنون هناك علياً و زيداً و أشياعهم؟!
 أ و ليس من شعراء قومهم الحكيم الأعور؟! و هو القائل:

صلبنا لكم زيداً على جذع نخلةٍ و لم نر مهدياً على الجذع يُصلبُ
 و قسّم بعثمان علياً سفاهاً و عثمان خير من علي و أطيّبُ
 أ و ليس سلمة بن الحرّ بن الحكم شاعرهم؟! هو القائل في قتل زيد:

١. مصباح المنير: «ناوئته مناوأة و نواء (من باب قاتل): إذا عاديته أو فعلت مثل فعله مماثلة.»

وأهلكننا ججاجح من قريش فأمسى ذكرهم كحديث أمس
 وكنّا أسّ ملكهم قديماً وما ملّك يقوم بغير أسّ
 ضموناً منهم نكلاً و حزناً ولكن لا محالة من تأسّ
 أ وليس منهم من يقول بحيال رأس زيد، وهو مصلوبٌ بالمدينة:

ألا ياناقض الميثا ق أبشر بالذى ساكا
 نقضت العهد والميثا ق قدما كان قدماكا
 لقد أخلف إبليس الّ ذى قد كان منّا كذا؟!^١

قتل زيد بن على بن الحسين [عليهما السلام] به دست ابن هبيرة، در زمان

هشام بن عبد الملك

[الإمامة والسياسة، مجلد ٢] صفحة ١٢٥:

«و ذكروا أنّ هشامًا صارت إليه الخلافة في سنة ستّ و مائة؛ فكان محمود السيرة، ميمون النّقية. و كان الناس معه في دعة و سكون و راحة، لم يخرج عليه خارج و لم يقم عليه قائم، إلا ما كان من قيام زيد بن علىّ بن الحسين، في بعض نواحي الكوفة؛ فبعث إليه ابن هبيرة - و كان عامل الكوفة - فأخذ زيد، فأتى به ابن هبيرة فأمر بقتله دون رأى هشام. فلما بلغ ذلك هشامًا، عظم عليه قتله، و أعظم فعل ابن هبيرة و اجترائه على قتل قرشيّ دون مشورة، حتّى جعل يقول:

”مثل زيد بن علىّ [عليه السلام] في شرفه و فضله، يقتله ابن هبيرة، و ما كان عليه من قيامه؛ إنّ هذا هو البلاء الممين! و ما يزال ابن هبيرة مبغضًا لأهل هذا البيت من آل هاشم و آل عبدالمطلب؛ و والله لا زلت لهم محبًا حتّى أموت!“

ثم عَزَلَ ابنَ هبيرة عن الكوفة وَاغْرَمَهُ أَلْفَ أَلْفٍ، و لم يَلِ له شَيْئًا حَتَّى مات. و كانت أَيَّامُ هشامِ عشرين سنة، وُؤِيَّ سنة ستّ و مائة و توفّي سنة ستّ و عشرين و مائة، بعد أن حجَّ إحدى عشرة حَجَّةً و هو خليفة.»^۱

سالم، مولیٰ اَبی حُدَیْفَة

در *أسد الغابة*، جلد ۲، صفحه ۲۴۷ و ۲۴۸ آورده است که:

«سالم، مولیٰ اَبی حُدَیْفَة: سالم بن عبید بن ربیعہ است که از اهل اصطخر فارس بوده، و غلام ثَبِیْتَة انصاریّه - زوجة ابو حذیفه - بوده است، و ثبیته او را آزاد کرد؛ فلهاذا حذیفه که شوهر ثبیته بود او را به عنوان پسری گرفت و تَبَنَّى به عمل آمد - و بنابراین مولیٰ ابو حذیفه یعنی پسر خوانده ابو حذیفه - تا اینکه اسلام حکم پسر خواندگی را باطل اعلام کرد.

ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعة بن عبد شمس است... و كان عمَر بن الخطاب یكثر الثناء علیه، حَتَّى قال لَمَّا أوصی عند موته: "لو كان سالم حیًّا، ما جلعتُها شوری!" قال أبو عمر: "معناه أَنَّهُ كان یصدر عن رأیه فیمن یولّیه الخِلافة." شهد سالم بدرًا و أُحُدًا و الخندق و المشاهد کلّها مع رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله) و سَلَّمَ، و قُتِلَ یوم الیَمامة.»^۲

محمد بن عبدالرحمن البغدادی، معروف به ابن القریعة القاضی

در *سفینة البحار*، جلد ۲، صفحه ۴۲۵ در ماده قَرَع گوید:

«ابن القُریعة القاضی، ابوبکر، محمد بن عبدالرحمن البغدادی كان قاضیًا بسندیة - قرية بین بغداد و أنبار - و كان فصیحًا مَرَّاحًا لطیف الطبع.»

۱. جنگ ۲۰، ص ۴۵۲.

۲. جنگ ۱۶، ص ۱۳۵.

إلى أن قال: «وله الأشعار المعروفة في مظلومية فاطمة عليها السلام المذكورة في (ی ز ۵۴)¹: «يا من يسائل دائبًا عن كل مسألة سخيفة!»²
ثم قال في السّنيّة: «توفّي سنة ۳۶۷؛ والقريعة مصغّرًا لقب جدّه.» - انتهى.³
و أنا أقول: و بنا براین او را قریعی گویند، و ظاهراً این اشعار متعلّق به ابوبکر باقلانی نیست؛ چون قاضی باقلانی بنا به نقل سنیة البحار، جلد ۱، صفحه ۹۱ در سنه ۴۰۳ فوت کرده است.⁴ و قریعی اسمش محمد بن عبدالرحمن بوده، و باقلانی اسمش محمد بن الطیب بوده است؛ و از تشابه دو اسم قاضی محمد ابوبکر، در پند تاریخ اشتباه کرده و اشعار قریعی را به باقلانی نسبت داده است.
در صفحه ۸ از جلد ۶ پند تاریخ گوید:

«اشعاری از ابوبکر باقلانی - که بنا به تعریف خطیب بغدادی از بزرگان اهل سنت و مورد وثوق بوده است (تاریخ بغداد، جلد ۵، صفحه ۳۷۹) و به سال ۴۰۳ فوت کرده است - نقل شده است، و این اشعار را بهاءالدین اربلی نقل کرده، و حاج

۱. آی: بحار الأنوار، ج ۱۰، باب ۷، ص ۵۴.

۲. و أنا أقول: تمام الأشعار هكذا:

يا من يُسائل دائبًا عن كلِّ مُعضلةٍ سخيفةٍ! لا تكشفنَّ مُعْطًا! فلربّما كَشَفَتْ جيفةً
و لربّ مستورٍ بدا كالطَّبل من تحت القَطيفةِ إنَّ الجوابَ لحاضرٌ لكتنّي أخفيه خيفةً
لولا اعتداء رعيّة ألقى سياستها الخليفةَ و سيوفُ أعداءٍ بها هاماتنا أبدًا نقيفة*
لنشرت من أسرار آل محمدٍ جملاً طريفةً تُغنّيكم عمّا رواه مالكٌ و أبوحنيفة
و أريتكم أنّ الحسينَ أُصيبَ في يوم السقيفةِ و لأيّ حالٍ حَدَّت بالليل فاطمةُ الشريفة
و لها حَمَت شَيْخِيكُم عَنْ وَطِي حُجْرَتِهَا المُنيفةِ أوّة لِنبتِ محمدٍ ماتت بِعُصَتِها أسيّفة**
* تاج العروس: «التقف: كسر الهامة عن الدماغ و نحو ذلك.» (محقّق)

** این اشعار را علی بن عیسی اربلی در کشف الغمّة، ص ۱۵۱ از ابن القریعه روایت کرده است.

۳. مستدرک سنیة البحار، ج ۸، ص ۵۰۸.

۴. همان، ص ۵۴۸.

شیخ عباس قمی در آخر کتاب بیت الأحران خود آورده است، و آن اشعار این است: «یا من یسائل دائبًا عن کلِّ مُعضلةٍ سخیفةٍ!»^۱
و أنا أقول: معلوم شد اشتباه روشن صاحب پند تاریخ.

سعید بن جبیر

ارسال عبدالملک، خالد بن عبدالله قسری را به مکه برای دست گیری سعید بن جبیر

الإمامة والسیاسة، مجلد ۲، صفحه ۵۱:

«قال: و ذکرُوا أَنَّ مسلمة بن عبدالمک کان والیاً علی أهل مکة، فبینما هو یخطب علی المنبر إذ أقبل خالد بن عبدالله القسری من الشام - والیاً علیها - فدخل المسجد، فلما قضی مسلمة خطبته صعد خالد المنبر، فلما ارتقی فی الدرجة الثالثة تحت مسلمة، أخرج طومارًا مختومًا ففضّه، ثم قرأه علی الناس؛ فیه: «بسم الله الرحمن الرحیم. من عبدالمک بن مروان أمیرالمؤمنین، إلی أهل مکة. أمّا بعد، فإنی ولّیت علیکم خالد بن عبدالله القسری؛ فاسمعوا له و أطیعوا، و لا یجعلنّ امرؤً علی نفسه سبیلاً، فإنّما هو القتل لا غیر، و قد برئت الذمّة من رجل آوی سعید بن جبیر. و السلام.»

ثم التفت إلیهم خالد و قال: «و الذی نحلّف به و نحجّ إلیه، لا أجدّه فی دار أحدٍ إلاً قتلته و هدمت داره و دار کلّ من جاوره، و استبحت حرمته، و قد أجّلت لکم فیه ثلاثة أيام.» ثم نزل و دعا مسلمة برواحله، و لحق بالشام.

۱. جنگ ۶، ص ۱۹۹.

فأتى رجلاً إلى خالد فقال له: "إن سعيد بن جبير بوادٍ من أودية مكة، مختفياً بمكان كذا." فأرسل خالد في طلبه؛ فأتاه الرسول، فلما نظر إليه الرسول قال: "إنما أمرت بأخذك، و أتيت لأذهب بك إليه، و أعود بالله من ذلك! فألحق بأى بلد شئت، و أنا معك!" قال له سعيد بن جبير: "ألك ههنا أهل و ولد؟" قال: "نعم." قال: "إنهم يؤخذون و ينالهم من المكروه مثل الذى كان ينالنى." قال الرسول: "فإنى أكلهم إلى الله." فقال سعيد: "لا يكون هذا." فأتى به إلى خالد، فشده وثاقاً و بعث به إلى الحججاج. فقال له رجل من أهل الشام: "إن الحججاج قد أندر بك و أشعر قبلك، فما عرض له، فلو جعلته فيما بينك و بين الله لكان أذكى من كل عمل يتقرب به إلى الله." فقال خالد، و قد كان ظهره إلى الكعبة، قد استند إليها: "والله لو علمت أن عبد الملك لا يرضى عنى إلا بنقض هذا البيت حجراً حجراً لنقضته فى مرضاته!"

فلما قدم سعيد على الحججاج، قال له: ما اسمك؟ قال: سعيد. قال: ابن من؟ قال: ابن جبير. قال: بل أنت شقى بن كسير! قال سعيد: أمى أعلم باسمى و اسم أبى. قال الحججاج: شقيت و شقيت أمك. قال سعيد: الغيب يعلمه غيرك. قال الحججاج: لأوردنك حياض الموت! قال سعيد: أصابت إذا أمى اسمى. فقال الحججاج: لأبدلنك بالدنيا ناراً تلظى. قال سعيد: و لو أنى أعلم أن ذلك بيدك، لأتخذتك إلهاً!

قال الحججاج: فما قولك فى محمد؟ قال سعيد: نبى الرحمة و رسول رب العالمين إلى الناس كافة بالموعظة الحسنة. فقال الحججاج: فما قولك فى الخلفاء؟ قال سعيد: لست عليهم بوكيل، كل امرئ بما كسب رهين. قال الحججاج: أشتمهم أم أمدحهم؟ قال سعيد: لا أقول ما لا أعلم؛ إننا استحفظت أمر نفسى. و قال الحججاج: أيهم أعجب إليك؟ قال: حالاتهم يفضل بعضهم على بعض. قال الحججاج: صف لى قولك فى على، أفى الجنة هو أم فى النار؟ قال سعيد: لو دخلت الجنة فرأيت أهلها علمت، و لو رأيت

مَن في النَّارِ علمت؛ فما سؤالك عن غيبٍ قد حفظ بالحجاب؟

قال الحجاج: فأى رجلٍ أنا يوم القيامة؟ فقال سعيد: أنا أهون على الله من أن يَطَّلَعَنِي على الغيب. قال الحجاج: أبيت أن تصدقني؟ قال سعيد: بل لم أَرِدْ أن أكذبك. فقال الحجاج: فدع عنك هذا كله! أخبرني ما لك لم تَصْحَكُ قط؟ قال: لم أر شيئاً يُضحكني، وكيف يضحك مخلوقٌ من طينٍ، و الطين تآكله النار، و منقلبه إلى الجزاء، و اليوم يصبح و يمسي في الإبتلاء! قال الحجاج: فأنا أضحك. فقال سعيد: كذلك خلقنا الله أطواراً. قال الحجاج: هل رأيت شيئاً من اللّهُ؟ قال: لا أعلمه.

فدعا الحجاج بالعود و النَّأى (قال:) فلما ضرب بالعود و نفخ في النَّأى، بكى سعيدٌ. قال الحجاج: ما يبكيك؟ قال: يا حجاج، ذكرتني أمراً عظيماً؛ والله لا شبعت و لا رويت و لا اكتسيت و لا زلت حزيناً لَمَّا رأيت. قال الحجاج: و ما كنت رأيت هذا اللّهُ؟ فقال سعيد: بل هذا والله الحزن يا حجاج! أمّا هذه النَّفخة، فذكرتني يوم النَّفخ في الصُّور؛ و أمّا هذا المصران،^١ فَمِنْ نَفْسٍ ستحشر معك إلى الحساب؛ و أمّا هذا العود، فنبت بحق و قطع لغير حق.

فقال الحجاج: أنا قاتلك. قال سعيدٌ: قد فرغ من تسبب في موتي. قال الحجاج: أنا أحبُّ إلى الله منك؟ قال سعيد: لا يقدم أحدٌ على ربِّه حتّى يعرف منزلته منه، و الله بالغيب أعلم. قال الحجاج: كيف لا أقدم على ربِّي في مقامى هذا، و أنا مع إمام الجماعة و أنت مع إمام الفرقة و الفتنة؟ قال سعيدٌ: ما أنا بخارج عن الجماعة، و لا أنا براض عن الفتنة؛ ولكن قضاء الربِّ نافذٌ لا مردَّ له. قال الحجاج: كيف ترى ما نجمع لأمير المؤمنين؟ قال سعيدٌ: لم أر.

١. المصران: أوتاد العود، و هى تُتَّخَذُ من مصارين (أمعاء) الحيوان. (محقق)

فدعا الحجاج بالذهب و الفضة و الكسوة و الجواهر، فوضع بين يديه، قال سعيدٌ: هذا حسن إن قمتَ بشرطه. قال الحجاج: و ما شرطه؟ قال: أن تشتري له بما تجمع الأمن من الفزع الأكبر يوم القيامة، وإلا فإن كلَّ مرضعة تذهل عما أرضعت، و يضع كلُّ ذى حمل حملهُ، و لا ينفعه إلا ما طاب منه. قال الحجاج: فترى جمعنا طيبًا؟ قال: برأيك جمعته، و أنت أعلم بطيبه. قال الحجاج: أتحب أن لك شيئًا منه؟ قال: لا أحب ما لا يحب الله. قال الحجاج: ويلك! قال سعيدٌ: الويل لمن زُحِجَ عن الجنة، فأدخل النار! قال الحجاج: اذهبوا به فاقتلوه! قال: إني أشهدك - يا حجاج - أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، و أن محمدًا عبده و رسوله؛ أستحفظكهنَّ يا حجاج، حتى ألقاك.

فلما أدبر، ضحك؛ قال الحجاج: ما يضحكك يا سعيدٌ؟! قال: عجبتُ من جرأتك على الله، و حلم الله عليك! قال الحجاج: إنما أقتل من شقَّ عصا الجماعة، و مال إلى الفرقة التي نهى الله عنها. إضربوا عنقه! قال سعيدٌ: حتى أصلي ركعتين.

فاستقبل القبلة و هو يقول: ﴿وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^١. قال الحجاج: اصرفوه عن القبلة إلى قبلة النصارى الذين تفرقوا و اختلفوا بغيا بينهم؛ فإنه من جزهم! فصرف عن القبلة، فقال سعيد: ﴿فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾ الكافي بالسرائر. قال الحجاج: لم نوكل بالسرائر؛ و إنما وكلنا بالظواهر. قال سعيد: اللهم لا تترك له ظلمي، و اطلبه بدمي، و اجعلني آخر قتيلٍ يقتل من أمة محمد!

فصربت عنقه؛ ثم قال الحجاج: هاتوا من بقي من الخوارج!

١. سورة انعام (٦) آية ٧٩.

فَقَرَّبَ إِلَيْهِ جَمَاعَةً، فَأَمَرَ بِضَرْبِ أَعْنَاقِهِمْ وَ قَالَ: مَا أَخَافُ إِلَّا دَعَاءَ مَنْ هُوَ فِي ذِمَّةِ الْجَمَاعَةِ مِنَ الْمَظْلُومِينَ؛ فَأَمَّا أَمْثَالُ هَوْلَاءِ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ حِينَ خَرَجُوا عَنْ جَمْهُورِ الْمُسْلِمِينَ وَ قَائِدِ سَبِيلِ الْمُتَوَسِّمِينَ.

وَ قَالَ قَائِلٌ: إِنَّ الْحِجَّاجَ لَمْ يَفْرَغْ مِنْ قَتْلِهِ حَتَّى خَوْلَطَ فِي عَقْلِهِ، وَ جَعَلَ يَصِيحُ: "قِيُودُنَا قِيُودُنَا!" يَعْنِي الْقِيُودَ الَّتِي كَانَتْ فِي رِجْلِ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ. وَ يَقُولُ: مَتَى كَانَ الْحِجَّاجُ يَسْأَلُ عَنِ الْقِيُودِ أَوْ يَعْأُ بِهَا؟ وَ هَذَا يُمْكِنُ الْقَوْلُ فِيهِ لِأَهْلِ الْأَهْوَاءِ فِي الْفَتْحِ وَ الْإِغْلَاقِ.^۱

سُفْيَانُ بْنُ مُصْعَبِ عَبْدِ

وی از اعظام شعرای اهل البيت [بوده] و حضرت صادق به او تأکید داشتند

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ۱۹۲:

«و منهم: العبدی: سُفیان^۲ بن مُصعبِ العبدی، الشَّاعر المشهور الكوفي، كان من خُلص شعراء أهل البيت؛ روى أبو عمرو الكشي في كتاب الرجال بإسناده عن سِاعة، قال:

قال أبو عبد الله الصادق عليه السلام: "عَلِّمُوا أَوْلَادَكُمْ شِعْرَ الْعَبْدِيِّ؛ فَإِنَّهُ عَلَى دِينِ اللَّهِ."

وَ أَسْنَدُ الشَّيْخِ ابْنِ قَوْلِيهِ فِي كِتَابِهِ كَامِلُ الزِّيَارَاتِ، عَنِ ابْنِ عِمَارَةَ الْمُنْشِدِ، قَالَ: "قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ: "يَا أَبَا عِمَارَةَ، أَنْشِدْنِي لِلْعَبْدِيِّ فِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ!" قَالَ: "فَأَنْشِدْتُهُ

۱. جنگ ۲۰، ص ۴۳۴.

۲. سُفْيَانُ بَا ضَمْ وَ كَسْرٍ وَ فَتْحٍ أَوَّلٍ، هُرَّ سَهٌ دَرَسَتْ أَسْتُ وَ نَامَ جَمْعِي بَسِيَارٍ أَزْ صَحَابِهِ وَ مُحَدَّثَانِ مِي بَاشَد. (مَحْقَق)

فبكى، ثم أنشدته فبكى! قال: "فوالله ما زلتُ أنشدُه وبيكى، حتى سمعت البكاء من الدار!" - الحديث.

وروى ثقة الإسلام، أبو جعفر محمد بن يعقوب الكليني في الكافي، بإسناده عن العبدى، سُفيان بن مُصعب الشَّاعر، قال:

دخلت على أبي عبدالله عليه السلام، فقال: "قولوا لأم فروة تجئ، فتسمع ما صُنِعَ بجدها!"

قال: فجاءت، فقعدت خلف الستر؛ ثم قال عليه السلام: "فأنشدنا!"

قال: فقلتُ: "فروة جودى بدمعك المسكوب"

قال: فصاحت و صَحْنُ النساء، فقال أبو عبدالله عليه السلام: "الباب!" فاجتمع أهل المدينة على الباب.

قال: فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ: "صَبِيٌّ لَنَا غُثِيَّ عَلَيْهِ!" فَصَحْنُ النِّسَاءِ. - الحديث.

سلمان فارسي

آمدن امير المؤمنين با طي الأرض به مدائن

[الغدِير، مجلد ٥، صفحة ١٤]:

«رُوي أنَّ الخليفة المستنصر العباسي خرج يوماً إلى زيارة قبر سلمان الفارسي سلام الله عليه، و معه السيّد المذكور ابن الأقساسي؛ فقال له الخليفة في الطّريق: "إنّ من الأكاذيب ما يرويه غلاة الشيعة من مجيء عليّ بن أبي طالب عليه السلام من المدينة إلى المدائن لما تُوفّي سلمان، و تغسيله إيّاه، و مراجعته في ليلته إلى المدينة!"

فأجابه ابن الأقساسی بالبديهة، بقوله:

أنكرت ليلة إذ صار الوصيّ إلى
و غسّل الطّهر سلماً و عاد إلى
و قلت: "ذلك من قول الغلاة" و ما
فأصفّ قبل ردّ الطّرف من سبب
فأنت في آصف لم تغلّ فيه، بلى
إن كان أحمد خير المرسلين، فذا
أرض المدائن لِمَا أن لها طلباً
عراص يثرب و الإصباح ما وجبا
ذنب الغلاة إذا لم يوردوا كذبا؟
بعرش بلقيس وافي يخرق الحُجُبا
في حيدر أنا غال، إن ذا عجباً
خير الوصيين أو كلّ الحديث هباً

این ابیات را علامه سماوی در طلیعه به اقساسی نسبت داده است، و چنین پنداشته است که او همراه با مستنصر بوده است؛ ذاهلاً عن أنّ میلاد المستنصر کان بعد وفاة السید بأربعة عشر سنة.

و علامه سید محسن امین در *اعیان الشیعة*، جلد ۲۱، صفحه ۲۳۳ این اشعار را به حسن بن حمزه اقساسی نسبت داده است؛ با آنکه زمان حسن بن حمزه که عموی سید محمد است، از سید محمد مقدم بوده است.

و ابن شهر آشوب در *مناقب*، جلد ۱، صفحه ۴۴۹ این ابیات را با مختصر اختلافی به ابوالفضل تمیمی نسبت داده است؛ فروایة ابن شهر آشوب هذه الأبیات تثبت عدم كونها من نظم السید محمد [قطب الدین] الأقساسی، إذ ابن شهر آشوب تُوفّي سنة ۵۸۸ قبل ولادة المستنصر بسنة، و قبل وفاة السید [القطب] بسبع و خمسين سنة.

و لعلّها لأبي الفضل التميمي أو لغيره من أسلاف آل الأقساسی الأولين؛ و أنشدها السید محمد [قطب الدین] للمستنصر.^۱ و^۲

۱. لازم به ذکر است که عبارات فارسی ترجمه متن *الغدیر* است. (محقق)

۲. جنگ ۱۶، ص ۲.

أحوال سلمان الفارسيّ و جَزَعه عند الموت من أساور حَوْلِه، و حَوْلِه إِجَانَةٌ و جَفْنَةٌ و مِطْهَرَةٌ

مستدرک الوسائل، مجلد ٢، صفحة ٣٣٤:

«محمد بن أحمد بن عليّ الفتال في روضة الواعظين: روى أنّ سعد بن أبي وقاص دخل على سلمان الفارسي يعبده، فبكى سلمان، فقال له سعد: "ما يُبكيك يا أبا عبد الله؟! توقى رسول الله صلى الله عليه وآله و هو عنك راضٍ؛ ترد عليه الحوض!" فقال سلمان: "أما أنا لا أبكى جزعاً من الموت، و لا حرصاً على الدنيا؛ و لكن رسول الله صلى الله عليه وآله عهد إلينا فقال: ليكن بلغاً أحدكم كزاد الرّكب! و حولى هذه الأساور." و إنّما حَوْلُه إِجَانَةٌ و جَفْنَةٌ و مِطْهَرَةٌ.^١

و رواه ورام في تنبيه الخاطر، و فيه: "و لكن رسول الله صلى الله عليه وآله عهد إلينا عهداً، فقال: ليكن بلاغ أحدكم من الدنيا كزاد ركب! فأخشى أن نكون قد جاوزنا أمره، و هذه الأساور حَوْلِي." - الخ^٢

مقامات سلمان فارسي

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة ١١٥:

«[سلمان الفارسي الذي قال رسول الله صلى الله عليه وآله و سلّم فيه]: "لو كان الدين عند الثريا، لناله سلمان!" و قالت عائشة: "كان لسلمان مجلس من رسول الله

١. مصباح المنير: «الإجانة: إناء يغسل فيه الثياب.» لسان العرب: «المطهرة: الإناء الذي يتوضأ به.» (محقق)

٢. مستدرک الوسائل، ج ١٢، ص ٥٣.

٣. جنگ ٢٤، ص ١٨٢.

ينفرد به في الليل، حتى كاد يغلبنا على رسول الله. و قال علي: "أوق العلم الأول و الآخر، لا يدرك ما عنده، و كان بحرًا لا ينزف." له في مسند بقي ٦٠ حديثًا، و أخرج له البخاري ٤ أحاديث، و مسلم ٣. توفي سنة ٣٥، و قيل سنة ٣٦ هجرى.^١

مقام سلمان فارسي و روايات در حق او

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٤٠٥:

«منهم: أبو عبدالله سلمان الفارسي الذي نص على تشييعه أبو حاتم الرازي في كتاب التزيية، فما تقدم نقله عنه؛ و قال أبو عبدالله الصادق: "إن سلمان الفارسي أفضل من لقمان الحكيم الذي ذكره الله سبحانه في القرآن."

و قال ابن عبد البر في الاستيعاب: "و كان خيرًا فاضلاً خبيرًا عالمًا زاهدًا متقشفًا." و أسند من طريق أبي عمرو زادن: "عن علي رضي الله عنه، قال: سلمان الفارسي مثل لقمان الحكيم، علم العلم الأول و الآخر، بحر لا ينزف، و هو من أهل البيت.

و رواه من طريق أبي البختري أيضًا عن علي عليه السلام.

قال: "و قال كعب الأخبار: سلمان حشي علمًا و حكمةً."

قال: "و روى عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم من وجوه، أنه قال: لو كان

الدين عند الثريا، لنال سلمان."

إلى أن قال: "و له أخبار حسان و فضائل جمّة؛ رضي الله عنه. توفي سلمان في

آخر خلافة عثمان - رضي الله عنه - سنة خمس و ثلاثين، و قيل: توفي سنة ست و

ثلاثين في أولها، و قيل: توفي في آخر خلافة - عمر رضي الله عنه -؛ و الأول أكثر، و الله

١. شيخ المضيرة، ص ١٣١ و ٢١٣.

٢. جنك ٢٠، ص ٤٧٤.

أعلم. " انتهى ما عن الاستيعاب.^۱

و قد أفرد منّا العلامة النورّي كتابًا كبيرًا في أحوال سلمان عليه السّلام، سمّاه نفس الرّحمن في أحوال سلمان؛ و قد أدّى فيه حقّ سلمان، و عقد فيه بابًا في حكمه و مواعظه و كلماته النَّاصعة، و قد طبع بإيران.^۲

[طول عمر سلمان فارسی]

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۹۳ در پاورقی گوید:

«ابن اثیر در اسد الغابة، جلد ۲، صفحه ۳۳۲ در احوالات سلمان گوید:

قال العباس بن یزید: "قال أهل العلم: عاش سلمان ثلاث مائة و خمسين سنة.

فأمّا مأتان و خمسون فلا يشکون فيه."

قال أبو نعیم: "كان سلمان من المُعمَّرين، یقال: أنّه أدرك عیسی بن مریم و قرأ

الکتابین."

حلبی در سیرة الحلبيہ، جلد ۱، صفحه ۲۱۵ گوید:

"و نقل بعضهم الاجماع علی أنّ سلمان عاش مأتین و خمسين سنة."^۳

سليمان بن جعفر و روايت وارده درباره او

مطالب زیر نوشته جناب محترم حجة الاسلام آقای سيّد مهدي رجائي

– دامت برکاته – است:

۱. الإستيعاب، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

۲. جنگ ۲۴، ص ۳۵۰.

۳. شیعه در اسلام، سبط الشيخ، ص ۱۵۰، پاورقی.

۴. جنگ ۹، ص ۲۷.

«بسمه تعالى»

قال النّجاشي: «سليمان بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن عليّ بن عبد الله بن جعفر الطيّار، أبو محمد الطالبيّ الجعفري، روى عن الرّضا، و روى أبوه عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السّلام، و كانا ثقتين...»

و قال الشّيخ في الفهرست: «سليمان بن جعفر الجعفري ثقة...»

و عدّه الشيخ في رجاله، في أصحاب الكاظم و الرّضا عليهما السّلام، قائلاً في كلا الموضوعين: «سليمان بن جعفر الجعفري ثقة.»

و قال الكشي في ترجمة سليمان بن جعفر الجعفري: «الحسن بن علي، عن سليمان بن جعفر الجعفري، قال:

قال العبد الصّالح عليه السّلام لسليمان بن جعفر: يا سليمان! ولّدك رسول الله صلّى الله عليه و آله؟! قال: نعم!

قال: ولّدك عليّ عليه السّلام مرّتين؟! قال: نعم!

قال: و أنت ابن جعفر، رحمه الله تعالى؟! قال: نعم!

قال: «و لولا الّذي أنت عليه، ما انتفعت بهذا!»

أقول: جدّهم عليّ بن عبد الله، ابن زينب الكبرى بنت عليّ عليه السّلام؛ و يقال له في كتب الرّجال بعليّ الزينبيّ، نسبةً إلى أمّه زينب، سلام الله عليها.

و رأيت في بعض كتب الأنساب: أنّ أحد أجداد سليمان هذا، كان صهرًا لأحد الأئمّة المعصومين عليهم السّلام أو ذراريهم. فحيثُ تصحّ نسبته إلى عليّ عليه السّلام مرّتين، و إلى رسول الله صلّى الله عليه و آله.

مهدى الرجائي^١

سليمان بن صرد خزاعي

[المراجعات] صفحة ٦٢:

«٣٦. سليمان بن صرد الخزاعي الكوفي: كبير شيعة العراق في أيامه و صاحب رأيهم و مشورتهم، و قد اجتمعوا في منزله حين كاتبوا الحسين عليه السلام، و هو أمير التوابين من الشيعة الثائرين في الطلب بدم الحسين عليه السلام؛ و كانوا أربعة آلاف عسكروا بالنخيلة، مستهل ربيع الثاني سنة خمس و ستين، ثم ساروا إلى عبيدالله بن زياد فالتقوا بجنوده في أرض الجزيرة، فاقتتلوا اقتتالاً شديداً حتى تفتانوا. و استشهد يومئذ سليمان في موضع يقال له عين الوردة، رماه يزيد بن الحصين بن نمير بسهم فقتله و هو ابن ثلاث و تسعين سنة، و حمل رأسه و رأس المُسيب بن نجبة إلى مروان بن الحكم... و كل من كتب في أحوال السلف و أخبار الماضين، ترجموه و أثنوا عليه بالفضل و الدين و العبادة. و كان له سنُّ عالية و شرفٌ و قدرٌ و كلمةٌ في قومه، و هو الذي قتل حوشباً مبارزةً بصفين ذلك الطاغية من أعداء أمير المؤمنين، و كان سليمان من المستبصرين بضلال أعداء أهل البيت.»^١

سيحان بن صوحان

[رجوع شود به صعصعة بن صوحان].

شريك بن عبدالله نخعي كوفي، شيعة بزرگوار

[المراجعات] صفحة ٦٥:

«٤٠. شريك بن عبدالله بن سنان بن أنس النخعي الكوفي القاضي: عدّه الإمام

ابن قتيبة في رجال الشيعة، و أرسل ذلك في كتابه المعارف، إرسال المسلمات. و أقسم عبدالله بن إدريس - كما في أواخر ترجمة شريك من الميزان - بالله إن شريكاً لشيعة. و روى أبو داود الرهاوي - كما في الميزان أيضاً - أنه سمع شريكاً يقول: "عليّ خير البشر؛ فمن أبي فقد كفر." قلت: إنما أراد أنه خير البشر بعد رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم، كما هو مذهب الشيعة؛ و لذا وصفه الجوزجاني - كما في الميزان أيضاً - بأنه مائل. و لا ريب بكونه مائلاً عن الجوزجاني إلى مذهب أهل البيت.

و شريك ممن روى النص على أمير المؤمنين، حيث حدث - كما في الميزان أيضاً - عن أبي ربيعة الأيادي، عن ابن بريدة، عن أبيه مرفوعاً: "لكلّ نبي وصيّ و وارث؛ و إن علياً وصيّ و وارثي!" و كان مندفعاً إلى نشر فضائل أمير المؤمنين و إرغام بني أمية بذكر مناقبه عليه السلام.

حكى الحريري في كتابه درة الغواص - كما في ترجمة شريك من وفيات ابن حنكاه - أنه: "كان لشريك جليص من بني أمية، فذكر شريك في بعض الأيام فضائل عليّ بن أبي طالب؛ فقال ذلك الأموي: نعم الرجل عليّ!

فأغضبه ذلك و قال: ألعليّ يقال نعم الرجل، و لا يُزاد على ذلك؟!"

و أخرج ابن أبي شيبة - كما في أواخر ترجمة شريك من الميزان - عن عليّ بن حكيم، عن عليّ بن قادم، قال: "جاء عتاب و رجل آخر إلى شريك، فقال له: إن الناس يقولون: إنك شاك!"

فقال: يا أحمق! كيف أكون شاكاً؟ لو ددت أني كنت مع عليّ، فحضبت يدي

بسيفي من دمائهم."

و من تتبّع سيرة شريك، علم أنه كان يوالى أهل البيت، و قد روى عن أوليائهم

علمًا جمًّا.

قال ابنه عبدالرحمن - كما في أحواله من الميزان -: "كان عند أبي عشرة آلاف مسألة عن جابر الجعفي، و عشرة آلاف غرائب."

و قال عبدالله بن المبارك - كما في الميزان أيضًا -: "شريك أعلم بحديث الكوفيين من سفيان."

و كان عدوًّا لأعداء عليّ، سَيِّءَ القول فيهم؛ قال له عبدالسلام بن حرب: "هل لك في أخ تَعُوده؟"، قال: "من هو؟"، قال: "هو مالك بن مغول."، قال: "ليس لي بأخ من أزرى عليّ و عمّار."^١

و ذكر عنده معاوية فوصف بالحلم؛ فقال شريك: "ليس بحليم من سفيه الحق و قاتل عليّ بن أبي طالب."

و هو الذي روى عن عاصم، عن ذرّ، عن عبدالله بن مسعود، مرفوعًا: "إذا رأيتم معاوية على منبري، فاقتلوه!"

و جرى بينه و بين مصعب بن عبدالله الزبيري كلامٌ بحضرة المهديّ العباسيّ، فقال له مصعب - كما في ترجمة شريك من وفيات ابن خلكان -: "أنت تتقصّ أبابكر و عمّر." - الخ.

قلت: و مع ذلك فقد وصفه الذهبي: "بالحافظ الصادق، أحد الأئمة." و نُقل عن ابن معين القول بأنّه صدوقٌ ثقةٌ؛ و قال في آخر ترجمته: "قد كان شريك من أوعية العلم، حمل عنه إسحاق الأزرق تسعة آلاف حديث."

و نُقل عن أبي توبة الحلبي قال: "كنا بالرّملة، فقالوا: من رجل الأمة؟ فقال قوم: ابن لهيعة؛ و قال قوم: مالك. فسألنا عيسى بن يونس فقال: رجل الأمة شريك!"

١. أي: عابها و عاتبها. (محقّق)

و كان يومئذٍ حيًّا.

قلت: احتجَّ بشريك مسلمٍ و أربابُ السنن الأربعة، و دونك حديثه عندهم عن زياد بن علاقة، و عمّار الدهنى، و هشام بن عروة، و يعلى بن عطاء، و عبد الملك بن عمير، و عمارة بن القعقاع، و عبد الله بن شبرمة؛ روى عنه عندهم ابن أبي شيبة، و عليّ بن حكيم، و يونس بن محمّد، و الفضل بن موسى، و محمّد بن الصباح، و عليّ بن حجر. وُلد بخراسان أو ببخارى، سنة خمس و تسعين، و مات بالكوفة يوم السبت مستهلاً ذى القعدة، سنة سبع - أو ثمان - و سبعين و مائة.^١

صاحب بن عباد

[رجوع شود به اسماعيل بن عباد.]

صعصعة بن صوحان

[المراجعات] صفحة ٦٨:

«٤٢. صعصعة بن صوحان بن حجر بن الحارث العبدى: ذكره الإمام ابن قُتيبة في صفحة ٢٠٦ من المعارف، في سلك المشاهير من رجال الشيعة؛ و أورده ابن سعد في صفحة ١٥٤ من الجزء ٦ من طبقاته، فقال: "كان من أصحاب الخِطَط بالكوفة و كان خطيباً، و كان من أصحاب عليّ و شهد معه الجمل هو و أخواه زيد و سيحان - ابنا صوحان -، و كان سيحانُ الخطيب قبل صعصعة، و كانت الرّاية يوم الجمل في يده؛^٢ فقتل فأخذها زيد، فقتل فأخذها صعصعة." قال: "و قد روى صعصعة عن عليّ

١. جنگ ٢٠، ص ٤٨.

٢. كما كان أحد الأمراء في قتال أهل الردة، فيما ذكره ابن حجر؛ حيث أورد سيحان بن صوحان في القسم الأول من إصابته. (المراجعات)

و روى عن عبد الله بن عباس، و كان ثقةً، قليل الحديث. ١ هـ.

و ذكره ابن عبد البر في الاستيعاب، فقال: "كان مسلماً على عهد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، لم يلقه و لم يره، صغر عن ذلك؛ و كان سيِّداً من سادات قومه عبد القيس، و كان فصيحاً خطيباً عاقلاً كسناً ديناً فاضلاً بليغاً، يعدّ في أصحاب عليّ رضی الله عنه." ثم نقل عن يحيى بن معين القول بأن صعصعة و زيداً و سيحان - بنى صوحان - كانوا خطباء، و أنّ زيداً و سيحان قُتِلَا يوم الجمل. و أورد قضيّة أشكلت على عمر أيام خلافته: "فقام خطيباً في الناس، فسألهم عمّا يقولون فيها، فقام صعصعة و هو غلامٌ شابٌّ - فأماط الحجاب و أوضح منهاج الصواب، فأذعنوا لقوله و عملوا برأيه. و لا غرور؛ فإن بنى صوحان من هامات العرب و أقطاب الفضل و الحسب."

ذكرهم ابن قتيبة في باب المشهورين من الأشراف و أصحاب السّلطان من

المعارف،^٢ فقال:

بنو صوحان - هم زيد بن صوحان و صعصعة بن صوحان و سيحان بن صوحان - من بنى عبد القيس. قال: "فأمّا زيد، فكان من خيار الناس. روى في الحديث أنّ النّبي صلى الله عليه و آله و سلم قال: زيد الخير الأجدم،^٣ و جندب ما جندب! فقيل: يا رسول الله، أ تذكر رجلين؟ فقال: أمّا أحدهما فتسبّقه يده إلى الجنّة بثلاثين عامّاً، و أمّا الآخر فيضرب ضربةً يفصل بها بين الحقّ و الباطل." قال: "فكان أحد الرّجلين زيد بن صوحان، شهد يوم جلولاء، فقطعت يده و شهد مع عليّ يوم

١. لسان العرب: «أماطه: أذهب.» (محقّق)

٢. راجع منه، ص ١٣٨. (المراجعات)

٣. مصباح المنير: «جذّم الرّجلُ جذمًا: قُطِعَت يده، فالرّجلُ أجدمٌ و المرأةُ جذماء.» (محقّق)

الجمال، فقال: يا أمير المؤمنين، ما أراي إلا مقتولاً! قال: و ما علمك بذلك يا
أبا سلمان؟ قال: رأيت يدي نُزِلت من السماء، و هي تستشيلني.^١

فقتله عمرو بن يثرب، و قتل أخاه سيحان يوم الجمل.

قلت: لا يخفى أن إخبار النبي صلى الله عليه و آله و سلم بتقدم يد زيد على
سائر جسده، و سبقها إياه إلى الجنة، معدود عند المسلمين كافةً من أعلام النبوة و
آيات الإسلام و أدلة أهل الحق، و كلُّ من ترجم زيداً ذكر هذا؛ فراجع ترجمته من
الاستيعاب و الإصابة و غيرهما، و المحدثون أخرجوه بطرقهم المختلفة. فزيدٌ - على
تشيعة - مبشّر بالجنة، و الحمد لله رب العالمين.

و صعصعة بن صوحان، ذكره العسقلاني في القسم الثالث من إصابته، فقال:

له رواية عن عثمان و عليّ، و شهد صفين مع عليّ، و كان خطيباً فصيحاً، و له
مع معاوية مواقف. قال: "و قال الشعبي: "كنت أتعلّم منه الخطب.^٢

و روى عنه أيضاً أبو إسحاق السبيعي، و المنهال بن عمرو، و عبد الله بن
بريدة، و غيرهم. قال: "و ذكر العلاءي في أخبار زياد: أن المغيرة نفى صعصعة بأمر
معاوية من الكوفة إلى الجزيرة أو إلى البحرين - و قيل: إلى جزيرة ابن كافان - فمات
بها." اهـ. كما مات أبوذر من قبله بالرّبذة.

و قد ذكر الذهبي صعصعة، فقال: "ثقةٌ معروفٌ"، و نُقل القول بوثاقته عن
ابن سعد و عن النسائي، و وضع على اسمه الرّمز إلى احتجاج النسائي به.

١. تستشيلني: ترفعني. (محقق)

٢. قيل للشعبي - كما في ترجمة رشيد الهجري من ميزان الذهبى -: [ما لك تعيب اصحاب علي و إنّما
علمك عنهم؟ قال: عمن؟ فقليل له: عن الحارث و صعصعة. قال: أمّا صعصعة فكان خطيباً تعلمت
منه الخطب، و أمّا الحارث فكان حاسباً تعلمت منه الحساب. (المراجعات)

قلتُ: و من لم يَحْتَجَّ به، فَإِنَّمَا يَضُرُّ نَفْسَهُ؛ و ما ظلموه ﴿وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾.^١

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٣٥٥:

«منهم: صَعَصَعَةُ بن صوحان العبدى، نزيل الكوفة التابعى الكبير؛ كان من العلماء، من شيعة علىّ عليه السلام. روى أبو عمرو الكثي بإسناده عن أبي بكر بن عيَّاش، عن عاصم بن أبي النجود، عمّن شهد ذلك: "أنّ معاوية حين قدّم الكوفة، دخل عليه رجال من أصحاب علىّ عليه السلام، و كان الحسن عليه السلام قد أخذ أماناً لرجال منهم مسمّين بأسمائهم و أسماء آبائهم، فكان منهم صَعَصَعَةُ؛ فلمّا دخل عليه صَعَصَعَةُ، قال معاوية لصَعَصَعَةَ: "أما والله إنى كنت لأبغض أن تدخل فى أمانى!" قال: "و أنا والله أبغض أن أسميك بهذا الاسم!" - الحديث.

و روى أيضاً بإسناده عن أبي عبد الله الصادق أنّه قال: "ما كان مع أمير المؤمنين عليه السلام من يعرف حقه إلا صَعَصَعَةُ و أصحابه." - انتهى.

مات فى خلافة معاوية.^٢

طاووس بن كيسان

طاووس بن كيسان و صَعَصَعَةُ و أصبغ و عطية و أعمش از شيعيان بوده اند

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٣٢٥:

«و منهم: طاووس بن كيسان، أبو عبد الله اليماني؛ أخذ التفسير عن ابن عباس، و عدّه

١. سورة بقره (٢) آيه ٥٧.

٢. جنگ ٢٠، ص ٥٠.

٣. جنگ ٢٤، ص ٣٤٠.

أحمد بن تيمية من أعلم الناس بالتفسير، كما في الإتيان للسيوطي. و كان من أصحاب الإمام زين العابدين علي بن الحسين عليهما السلام، و نص ابن قتيبة في كتاب المعارف على تشييعه في صفحة ٣٠٦ من المطبوع بمصر، قال: «الشيعه: الحرث الأعور، و صعصعة بن صوحان، و الأصبع بن نباتة، و عطية العوفي، و طاوس، و الأعمش.» - الخ.
توفي طاوس بمكة سنة ست و مائة.^١

طلحة بن عبیدالله

ازدواج طلحة بن عبیدالله با حمنة

در جلد ۱۵ از شرح نهج البلاغه ابن أبي الحديد، صفحه ۱۸ و ۱۹ گوید:
«پس از جنگ احد طلحة بن عبیدالله، حمنة را به نکاح خود درآورد؛ چون شوهرش در جنگ کشته شده بود. او دختر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، و حمزه دایی او بود. از او محمد بن طلحة متولد شد.^۲»

عباد بن یعقوب رواجنی

او از شیعیان خلص بوده است

[المراجعات] صفحه ۷۲:

«٤٦. عباد بن یعقوب الأسدی الرواجنی الکوفی؛ ذکره الدارقطني فقال: «عباد بن یعقوب، شيعي صدوق.» و ذکره ابن حبان فقال: «كان عباد بن یعقوب داعية إلى الرّفص.» و قال ابن خزيمة: «حدّثنا الثقة في روايته المتهم في دينه عباد بن یعقوب...»

۱. جنگ ۲۴، ص ۳۳۶.

۲. جنگ ۱۷، ص ۸۴.

و عبّاد هو الذي روى عن الفضل بن القاسم، عن سفيان الثوري، عن زبيد، عن مروة، عن ابن مسعود أنّه كان يقرأ: وَ كَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ؛ و روى عن شريك، عن عاصم، عن زرّ، عن عبدالله، قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلّم: "إذا رأيتم معاوية على منبري فاقتلوه!" أخرج الطبراني وغيره.

و كان عبّاد يقول: "من لم يتبرأ في صلاته كلّ يوم من أعداء آل محمّد، حشر معهم." و قال: "إنّ الله تعالى لأعدل من أن يدخل طلحة و الزبير الجنّة، قاتلا عليّاً بعد أن بايعاه."

و قال صالح جزرة: "كان عبّاد بن يعقوب يشتم عثمان."^١

عبد السلام بن رغبان، ديك الجن الحمصي

أشعار راقى وى: جاءوا برأسك يا ابن بنت محمّد!

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٠٢:

«قلت: و من شعره في الحسين قوله:

"جاءوا برأسك يا ابن بنت محمّد
و كأنها بك يا ابن بنت محمّد
قتلوك عطشاناً و لماً يرقبوا
و يُكبرون بأن قُلت و إنّما
متزماً بدمائه تزميلاً
قتلوا جهاراً عامدين رسولا
في قتلك التنزيل و التأويلا
قتلوا بك التكبير و التهليلا"
و تُوفّي سنة خمس - أو ست - و ثلاثين و مائتين، و عمّر بضعا و سبعين سنة؛

رحمة الله عليه.^٢

١. جنگ ٢٠، ص ٥٢.

٢. جنگ ٢٤، ص ٣٠٩.

عبدالله المحض بن الحسن المثنى

[الغدِير، مجلّد ٣، صفحة ٢٧٠]:

«وأمّا عبدالله المحض...، فالأحاديث في مدحه و ذمّه و إن تضاربت، غير أنّ غاية نظر الشيعة فيها ما اختاره سيّد الطائفة، السيّد بن طاوس، في إقباله، صفحة ٥١، من صلاحه و حسن عقيدته و قبوله الإمامة الصادق عليه السلام، و ذكر من أصل صحيح كتاباً للإمام الصادق و صف فيه عبدالله بالعبد الصالح، و دعا له و لبّنى عمّه بالأجر و السعادة، ثمّ قال: "و هذا يدلّ على أنّ الجماعة المحمولىين (يعنى عبدالله و أصحابه الحسنيين) كانوا عند مولانا الصادق معذورين و ممدوحين و مظلومين و بحقّه عارفين، و قد يوجد في الكتب: أنّهم كانوا للصادقين عليهم السلام مفارقين؛ و ذلك محتتملٌ للتقيّة لئلاّ يُنسب إظهارهم لإنكار المنكر إلى الأئمة الطاهرين. و ممّا يدلّك على أنّهم كانوا عارفين بالحقّ و به شاهدين ما رويناها."

و قال بعد ذكر السند و إنّهائه إلى الصادق: "ثمّ بكى عليه السلام حتّى علا صوته و بكينا، ثمّ قال:

حدّثنى أبى عن فاطمة بنت الحسين عن أبيه أنّه قال: يُقتل منك - أو يُصاب -
نفرٌ بشطّ الفرات، ما سبّهم الأولون و لا يعدّهم الآخرون!"

و سپس ابن طاووس گفته است: "أقول: و هذه شهادة صريحة من طرق صحيحة بمدح المأخوذين من بنى الحسن عليه و عليهم السلام، و أنّهم مضوا إلى الله جلّ جلاله بشرف المقام و الظفر بالسعادة و الإكرام."

و أمّا محمّد بن عبدالله بن الحسن، الملقّب بالنفس الزكية، فعده الشيخ أبو جعفر الطوسى في رجاله من أصحاب الصادق عليه السلام؛ و قال ابن المهنّا في عمدة الطالب، صفحة ٩١: "قتل بأحجار الزيت، و كان [ذلك] مصداق تلقية النفس

الزكية؛ لأنه روى عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: يُقْتَلُ بِأَحْجَارِ الزَّيْتِ مَنْ وُلِدَى، النَّفْسُ الزَّكِيَّةُ. «

إلى أن قال: «وَأَمَّا إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَتِيلُ بَاخْمَرِي، الْمَكْنَى بِأَبِي الْحَسَنِ، فَعَدَّه شَيْخُ الطَّائِفَةِ مِنْ رِجَالِ الصَّادِقِ. «- الخ^١.
[الغدِير، جلد ٣، صفحہ ٢٧٥]:

«وَعَبْدُ اللَّهِ الْمَحْضُ، يُسَمِّيهِ الْمَنْصُورُ: عَبْدُ اللَّهِ الْمُذَلَّةُ؛ قَتَلَهُ فِي حَبْسِهِ بِالْهَاشِمِيَّةِ سَنَةَ ١٤٥، لَمَّا حَبَسَهُ مَعَ تِسْعَةِ عَشَرَ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ، ثَلَاثَ سِنِينَ. وَقَدْ غَيَّرَتِ السَّيَاطُ لَوْنَ أَحَدِهِمْ وَأَسَالَتْ دَمَهُ، وَأَصَابَ سَوْطٌ إِحْدَى عَيْنَيْهِ فَسَالَتْ؛ وَكَانَ يَسْتَسْقَى الْمَاءَ فَلَا يُسْقَى؛ فَرَدَمَ^٢ عَلَيْهِمُ الْحَبْسَ فَمَاتُوا.

وَفِي تَارِيخِ الْيَعْقُوبِيِّ [مَجْلَد] ٣، صَفْحَةُ ١٠٦: «إِتْمَمَ وَجُدُوا مَسْمَرِينَ فِي الْحَيْطَانِ.»
وَمُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ النَّفْسُ الزَّكِيَّةُ؛ قَتَلَهُ حَمِيدُ بْنُ قَحْطَبَةَ سَنَةَ ١٤٥، وَجَاءَ بِرَأْسِهِ إِلَى عَيْسَى بْنِ مُوسَى وَحَمَلَهُ إِلَى أَبِي جَعْفَرِ الْمَنْصُورِ، فَنَصَبَهُ بِالْكَوْفَةِ وَطَافَ بِهِ الْبِلَادَ.
وَأَمَّا إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ؛ فَغَدِبَ الْمَنْصُورُ عَيْسَى بْنَ مُوسَى مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى قِتَالِهِ، فَجَاتِلَ بِبَاخْمَرِي حَتَّى قَتَلَ سَنَةَ ١٤٥، وَجِيءَ بِرَأْسِهِ إِلَى مَنْصُورٍ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَأَمَرَ بِهِ فَنَصَبَ فِي السُّوقِ، ثُمَّ قَالَ لِلرَّبِيعِ: «احْمَلْهُ إِلَى أَبِيهِ عَبْدِ اللَّهِ فِي السَّجْنِ!» فَحَمَلَهُ إِلَيْهِ.
وَقَالَ النَّسَابَةُ الْعَمْرِيُّ فِي الْمَجْدِيِّ: «ثُمَّ حَمَلَ ابْنُ أَبِي الْكَرَامِ الْجَعْفَرِيُّ رَأْسَهُ إِلَى مِصْرَ.»^٤

١. جَهِتِ إِطْلَاعُ بِيْشْتَرِ بِرِ أَحْوَالِ سَادَاتِ بَنِي الْحَسَنِ وَ قِيَامِ إِيشَانِ رَجُوعِ شُودِ بِهِ /مَامِ شِنَاسِي، ج ١٥، ص ٢٢٥ - ٢٦٩. (مَحَقَّقُ)
٢. جَنَگِ ١٥، ص ١٣٧.
٣. رَدَمَ - رَدَمًا الثَّلْمَةَ أَوْ الْبَابَ: سَدَّهُمَا: لِسَانِ الْعَرَبِ: «الرَّدَمُ: مَا يَسْقُطُ مِنَ الْجِدَارِ إِذَا انْهَدَمَ.» (مَحَقَّقُ)
٤. جَنَگِ ١٥، ص ١٣٩.

عبدالرحمن بن صالح الأزدي

او از شيعيان خلص بوده است

[المراجعات] صفحة ٧٥:

«٥٢. عبدالرحمن بن صالح الأزدي: هو أبو محمد الكوفي، ذكره صاحبه و تلميذه عباس الدوري فقال: "كان شيعياً." و ذكره ابن عدى فقال: "احترق بالشيعة." و ذكره صالح جزرة فقال: "كان يعترض عثمان." و ذكره أبو داود فقال: "ألف كتاباً في مثالب الصحابة، رجل سوء." و مع ذلك فقد روى عنه عباس الدوري و الإمام البغوي، و أخرج له النسائي.»^١

عبدالرزاق بن همام بن نافع حميري صنعاني

وي صاحب المصنف و از اكابر شيعه بوده است

[المراجعات] صفحة ٧٥:

«٥٣. عبدالرزاق بن همام بن نافع الحميري صنعاني: كان من أعيان الشيعة و خيرة سلفهم الصالحين، و قد عدّه ابن قتيبة في كتابه المعارف من رجالهم؛ و ذكر ابن الأثير وفاته في آخر حوادث سنة ٢١١ من تاريخه الكامل...؛ و ذكره المتقي الهندي أثناء البحث عن الحديث ٥٩٩٤ من كنزه، فنصّ على تشييعه؛ و ذكره الذهبي في ميزانه...، ثم استرسل في ترجمته إلى أن قال: "و كتب شيئاً كثيراً و صنّف الجامع الكبير، و هو خزنة علم، و رحل الناس إليه...". ثمّ تابع في ترجمته، فنقل عن الطيالسي أنّه قال: سمعت ابن معين يقول: "سمعت من عبدالرزاق كلاماً يوماً، فاستدللتُ به على تشييعه، فقلت: إنّ

أساتيدك الذين أخذت عنهم كلهم أصحاب سنة: معمر و مالك و ابن جريح و سفيان و الأوزاعي؛ فعمّن أخذت هذا المذهب (مذهب التشيع)؟
فقال: قدم علينا جعفر بن سليمان الضبّعي، فرأيته فاضلاً حسن الهدى؛ فأخذت هذا عنه.

قلت: يعترف عبدالرزاق في كلامه هذا بالتشيع و يدّعي أنّه أخذه عن جعفر الضبّعي؛ لكن محمد بن أبي بكر المقدمي كان يرى أنّ جعفر الضبّعي قد أخذ التشيع عن عبدالرزاق، و كان يدعو على عبدالرزاق بسبب ذلك، فيقول - كما في ترجمة جعفر الضبّعي من الميزان -: "فقدت عبدالرزاق! ما أفسد جعفرًا غيره (يعني في التشيع)!" اهـ.
... و قال أحمد بن أبي خيثمة: قيل لابن معين: "إنّ أحمد يقول: إنّ عبيدالله بن موسى يردُّ حديثه للتشيع." فقال ابن معين: "والله الذي لا إله إلا هو، إنّ عبدالرزاق لأعلى في ذلك من عبيدالله مائة ضعف، و لقد سمعت من عبدالرزاق أضعاف ما سمعت من عبيدالله."

و قال أبو صالح محمد بن اسماعيل الصّراي: "بلغنا - و نحن بصنعاء عند عبدالرزاق - : أنّ أحمد و ابن معين و غيرهما تركوا حديث عبدالرزاق أو كرهوه (لتشيّعه)؛ فدخلنا من ذلك غمّ شديد، و قلنا: قد أنفقنا و رحلنا و تعبنا.
ثمّ خرجتُ مع الحجيج إلى مكة، فلقيت بها يحيى فسألته، فقال: يا أبا صالح! لو ارتدّ عبدالرزاق عن الإسلام، ما تركنا حديثه."

و ذكره ابن عدى فقال: "حدّث بأحاديث في الفضائل لم يوافقه عليها أحد، و بمثالب لغيرهم مناكير، و نسبوه إلى التشيع." اهـ.

قلت: و مع ذلك فقد قيل لأحمد بن حنبل: "هل رأيت أحسن حديثاً من عبدالرزاق؟" قال: "لا."

صفحة ٧٨: «حتّى قيل - كما فى ترجمته من وفيات ابن خلكان -: "ما رحل الناس إلى أحد بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلم مثل ما رحلوا إليه." قال فى الوفيات: "روى عنه أئمة الإسلام فى زمانه، منهم سفيان بن عيينة - وهو من شيوخه - وأحمد بن حنبل، ويحيى بن معين، وغيرهم." اهـ.^١

عبدالعظيم بن عبدالله الحسنی

راجع به عرضه داشتن عبدالعظيم، ايمان خود را به امام هادى عليهما السلام در وسائل الشّيعه، طبع امير بهادر، جلد ١، صفحه ٤، كتاب الطّهارة، حديث ٢٥، از كتاب المجالس و كتاب صفات الشّيعه و كتاب التّوحيد و كتاب إكمال الدّين روايت مى كند از على بن أحمد بن موسى الدّقاق و على بن عبدالله الوراق، جميعاً عن محمّد بن هارون، عن أبى تراب عبدالله بن موسى الرّويانى، عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسنی، قال:

"دخلت على سيّدى على بن محمّد عليهما السلام، فقلت: إنى أريد أن أعرض عليك دينى! فقال: هات يا أبا القاسم! فقلت: إنى أقول إن الله واحد... (إلى أن قال:) وأقول: إن الفرائض الواجبة بعد الولاية: الصّلاة و الزّكاة و الصّوم و الحجّ و الجهاد و الأمر بالمعروف و النهى عن المنكر!

فقال على بن محمّد عليهما السلام: يا أبا القاسم! هذا والله دين الله الذى ارتضاه لعباده؛ فاثبت عليه! ثبتك الله بالقول الثابت فى الحياة الدّنيا و فى الآخرة!"^{٢ و٣}

١. جنگ ٢٠، ص ٥٤.

٢. رجال، علامه حلى، ص ١٠٧.

٣. جنگ ٦، ص ٢٠٣.

عبدالله أفندي

المولى عبدالله أفندي آية في علم الفهارس و الرجال

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٨١:

«و لكن المولى عبدالله أفندي آية في علم الفهارس و الرجال، لم يولد في الإسلام مثله في طول الباع و كثرة الاطلاع في الرجالين؛ و الله العالم بحقيقة الحال.»^١

عبدالله بن أبي يعفور

در شرح اصول كافي، مرحوم صدرالمتألهين، در صفحه ١٠٩ راجع به ترجمه ابن أبي يعفور فرماید:

«و اسم أبي يعفور واقد (بالقاف) و قيل وقدان، يكنى أبا محمد؛ ثقة جليل في أصحابنا، كريم على أبي عبدالله عليه السلام، و مات في أيامه، و كان قارياً يقرأ في مسجد الكوفة.»^٢

و روى الكشي عن محمد بن قولويه، عن سعد، عن علي بن سليمان بن داود الرّازي، عن علي بن أسباط، عن أبيه أسباط بن سالم، عن أبي الحسن موسى عليه السلام: "أنّ عبدالله بن أبي يعفور من حوارى أبي جعفر محمد بن عليّ، و حوارى جعفر بن محمد عليهما السلام." و عن عليّ القتيبي،^٣ عن الفضل بن شاذان، عن ابن أبي عمير، عن عدّة من أصحابنا، قال: "كان أبو عبدالله عليه السلام يقول: ما وجدت أحداً يقبل وصيتي و يطيع أمرى إلاّ عبدالله بن أبي يعفور."

١. جنگ ٢٤، ص ٢٧٨.

٢. رجال النجاشي، ص ٢١٣؛ اختيار معرفة الرجال، شيخ طوسي، ج ٢، ص ٥١٤.

٣. علي بن محمد بن قتيبة النيسابوري، المعروف بعليّ القتيبي. (محقّق)

و في تهذيب الحديث للشيخ الطوسي - عليه الرحمة - في باب الشهادة:
 "أن ابن أبي يعفور هذا لزمته شهادة، فشهد بها عند أبي يوسف القاضي، فقال له
 أبو يوسف: ما عسيْتُ أن أقول فيك يا ابن أبي يعفور، و أنت جاري؛ ما علمتُك إلا
 صدوقاً طويل الليل، و لكن تلك الخصلة!
 قال: و ما هي؟ قال: ميلك إلى الترفُّض!
 فبكى ابن أبي يعفور حتَّى سالت دموعه، ثمَّ قال: يا أبا يوسف! نسبتني إلى قوم
 أخاف أن لا أكون منهم!
 قال: و أجاز شهادته. - انتهى. -"

عبدالله بن جَحَش

در یک قبر دفن شدن عبدالله بن جحش و حمزه عم رسول خدا

در مغازی واقدی، جلد ۱، صفحه ۲۹۱ آورده است که:
 «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله بن جحش، و حمزه عم خود
 را در یک قبر دفن کردند؛ زیرا حمزه، دایی عبدالله بن جحش بود.»^{۳ و ۲}

عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی، ملقب به أفتح

وی بعد از حضرت اسماعیل، اکبر اولاد حضرت صادق علیه السلام بوده؛

ولی از آن حضرت انحراف داشته است

تنقیح المقال، مجلد ۲، للشيخ عبدالله الهامقاني، صفحة ۱۷۴:

۱. جنگ ۷، ص ۸.

۲. المغازی، ج ۱، ص ۱۰۹.

۳. جنگ ۱۷، ص ۸۴.

«عبدالله بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام، المعروف بالأفطح:

قال الشيخ المفيد (ره) في الإرشاد: "إنه كان أكبر إخوته بعد إسماعيل، و لم يكن منزلته عند أبيه منزلة غيره من ولده في الإكرام، و كان متّهماً بالخلاف على أبيه في الاعتقاد، و يقال إنه كان يخالط الحشويّة و يميل إلى مذاهب المرجئة، و ادّعى بعد أبيه الإمامة و احتجّ بأنّه أكبر إخوته الباقيين؛ فاتّبعه جماعة، ثمّ رجّع أكثرهم إلى القول بإمامة أخيه موسى عليه السلام لما تبيّنوا ضعف دعواه و قوّة أمر أبي الحسن عليه السلام و دلالة حقّه و براهين إمامته. و أقام نفر يسير منهم على إمامة عبدالله، و هم الملقبة بالفطحيّة؛ لأنّ عبدالله كان أفطح الرّجلين، أو لأنّ داعيهم إلى إمامة عبدالله رجل يقال له عبدالله بن أفطح." - انتهى.

و قريب منه في محكيّ الإعلام، قال في التّكملة: "و يكفي لبطلان هذه الفرقة انقراضها؛ فإنّ الحقّ لا يزال حقّاً حتّى تقوم الساعة، كما استفاض عنه عليه السلام و دلّ العقل، مضافاً إلى النّقل و الإجماع من جميع الملل و جميع المذاهب عليه، كما لا يخفى."^١ - انتهى.

و أقول: التمسك على بطلانه بنصّ مولانا الصادق عليه السلام على ابنه موسى عليه السلام، و معجزات مولانا [موسى] الكاظم عليه السلام، أولى؛ إذ ربما ينقض الخصم ببعض المذاهب المعلوم بطلانها عند جميع الإماميّة مع أنّه ممتدّ إلى الآن. إلّا أن يجاب بأنّ الخبر إنّما دلّ على أنّ الحقّ لا ينقرض، فما انقرض فهو باطل؛ لا أنّ الباطل لا يمتدّ، حتّى يستكشف بعدم انقراضه عن حقيّته. و على أيّ حال فقد قال ابن نوبخت

١. اعلام الوري، ج ٢، ص ٧.

في رسالته في الفرق، و الشيخ البهائي (ره): "إنه توفى بعد أبيه بسبعين يوماً و لم يعقب ولداً ذكراً."^١

عبدالله بن سلام

شيخ المضيرة أبوهريرة، صفحة ٨٠، پاورقى ١:
«صفحة ٢٩٦، مجلد ٢ من سير أعلام النبلاء، للذهبي: "و عبدالله بن سلام، هو أبوالحارث الإسرائيلي، أسلم بعد أن قدم النبي المدينة و هو من أحبار اليهود؛ حدث عنه أبوهريرة و أنس بن مالك و جماعة. اتفقوا على أنه توفى سنة ٤٣ هجرى."^٢ و^٣

عبدالله بن لهيعة

او از شيعيان خلص بوده است

[المراجعات] صفحة ٧٤:

«و روى أبويعلى عن كامل بن طلحة فقال: حدثنا ابن لهيعة: حدثني حى بن عبدالله المغافرى، عن أبي عبدالرحمن الحبلي، عن عبدالله بن عمرو: أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال في مرضه: "أدعوا إلى أخى!" فدعى أبوبكر، فأعرض عنه؛ ثم قال: "أدعوا إلى أخى!" فدعى له عثمان؛ ثم دعى له على، فستره بثوبه و أكب عليه؛ فلما خرج من عنده قيل له: "ما قال لك؟" قال: "علمنى ألف باب يفتح ألف باب." اهـ.

١. جنگ ٢٣، ص ٣٣٧.

٢. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ٩٨، تعليقه.

٣. جنگ ٢٠، ص ٤٧٢.

و قد ذكره الذهبي في ميزانه، و وضع على اسمه دت ق، إشارة إلى من أخرج عنه من أصحاب السنن.^۱

عبدالله بن ميمون القدّاح

بحار، جلد ۱، صفحه ۱۶۴، در پاورقی، از رجال کشی نقل می کند که:
«حضرت به ابن ميمون^۳ با آنکه در مکه مکرمه زیست می کرد، فرمودند:
”إنکم نورٌ فی ظلمات الأرض.“

روی الکثی فی رجاله، صفحه ۱۶۰، بإسناده عن أبي خالد، عنه، عن أبي جعفر عليه السلام، أنه قال: ”يا ابن ميمون! كم أنتم بمكة؟“ قلت: ”نحن أربعة“ قال: ”إنکم نورٌ فی ظلمات الأرض.“^۴

عبيدالله بن عبدالله، أبو أحمد

طاهر ذواليمينين و حفيد او: عبيدالله بن عبدالله از أعلام تشيع بوده اند

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحه ۹۳:

«و منهم: أبو أحمد، عبيدالله بن عبدالله بن طاهر بن الحسين بن مُصعب بن زريق بن ماهان الخزاعيّ الأمير البغدادي...»

و جدّه طاهر، لا يحتاج إلى وصف بالكمال و هو أحد الثلاثة الذين قال المأمون

۱. المراجعات، ص ۱۴۵.

۲. جنگ ۲۰، ص ۵۳.

۳. توضیح آنکه: ابن ميمون همان عبدالله بن ميمون بن الأسود القدّاح است، که چون شغلش بری قداح بوده است او را قداح می گفتند. بسیار جلیل است. (علامه طهرانی، قدس سره)

۴. جنگ ۵، ص ۱۴۰.

فيهم: "هم أجلّ ملوك الدّنيا و الدّين، قاموا بالدّول، و هم الإسكندر و أبو مسلم الخراساني و طاهر!" و كان متشيعاً كحفيدته المذكور؛ قال ضياء الدّين في نسمة السّحر في ذكر من تشيع و شاعر، و ذكر: "أنّ الحسن بن سهل أراد أن يندبه لحرب أبي السّرايا و العلويّ الذي أقام بالدّعوة، فرُفعت إليه رقعةٌ فيها أبيات:

قناع الشّك يكشفه اليقينُ و أفضل كيدك الرّأي الرّزينُ
أبعث طاهراً القتال قوم بحبّهم و طاعتهم يدينُ؟
فرجع الحسن عن إرسال طاهر، و بعث هرثمة بن أعين. ^١

عثمان بن جنّي، المعروف بابن جنّي

وي از شيعيان بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٤٢:

«و منهم: أبو الفتح، عثمان بن جنّي (بسكون الياء، معرب كني)؛ قال أبو الفرج، محمّد بن إسحاق النّديم في الفهرست: "مولده قبل الثلاثين و ثلاثمائة، و توفي ليلة الجمعة من صفر، سنة اثنين و تسعين و ثلاثمائة؛ و له من الكتب. " و عدّها، و عدّها منها كتاب تفسير المرائي الثلاثة و القصيدة الرّائية للشّريف الرضيّ.

و كان ابن جنّي أحد شيوخ السيّد الرضيّ و أكثر من النّقل عنه في مصنّفاته، و لا يذكره إلا مترحماً عليه و معظماً له؛ و كان من خواصّ السيّد المرتضى و الرضيّ أيام مقامه ببغداد. و ذكره القاضي المرعشيّ في طبقات الشيعة، و ترجمه؛ و عقد السيّد بحر العلوم المهديّ - طاب ثراه - ترجمة لابن جنّي في كتابه الفوائد الرّجاليّة

المبنيّة على التّنبية على ما أغفله الرجاليون الإماميّة من الإماميّة.^١

عثمان بن سعيد العمروى

وى از نوآب أربعة و از اولاد عمّار بن ياسر بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٤١٠:

«و منهم: أبو عمرو، عثمان بن سعيد العمروى، من ولد عمّار بن ياسر، الشيخ الربانىّ و الوحيد الذى ليس له ثانى فى المعارف و الأخلاق و الفقه و الأحكام، شيخ الشيعة على الإطلاق، صاحب الكرامات و الدلالات؛ و ناهيك فى جلاله شأنه التوقيع الذى خرج إلى ابنه أبي جعفر، محمد بن عثمان بن سعيد فى التعزية بأبيه - و هو مشهور بين الإماميّة - و قول أبي الحسن الهادىّ عليه السلام فيه للشيعة: "هذا أبو عمرو، الثقة الأمين؛ ما قاله لكم فعنى يقوله، و ما أداه إليكم فعنى يؤدّيه." و كذلك قول مولانا أبي محمد الحسن العسكرى عليه السلام: "هذا أبو عمرو الثقة الأمين، ثقة الماضى و ثقتى فى المحيى و الممات؛ فما قاله لكم فعنى يقوله، و ما أدى إليكم فعنى يؤدّيه." قال أبو العباس الحميرى: "فكنا كثيرًا ممّا نتذاكر هذا القول و نتواصف جلاله محلّ أبي عمرو."

و قبر عثمان بن سعيد بالجانب الشرقى من مدينة السلام، فى شارع الميدان فى أوّل الموضع المعروف فى الدّرب المعروف بدرب حِلّة، فى مسجد الدّرب، على يمين الدّاخلى إليه، و القبر فى نفس قبلة المسجد.^٢

١. جنك ٢٤، ص ٢٩٦.

٢. جنك ٢٤، ص ٣٥٣.

عثمان بن خطاب، ابوالدنيا

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۹۳ در پاورقی گوید:
 «خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، جلد ۱۱، صفحه ۲۹۷، احوالات ابوالدنيا
 عثمان بن خطاب معروف به أشج، و ولادت او را در اوّل خلافت ابوبکر، و مردن او
 را سال سیصد و بیست و هفت هجری نقل کرده است.»^{۱ و ۲}

علاءالدین کندی

وی شیعی بوده است

[تأسیس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحه ۱۳۵:

«... و كان شيعياً، و كان شاهداً بديوان الجامع الأموي، و ولي مشيخة النفيسة،
 و كانت له ذؤابة^۳ بيضاء إلى أن مات. و من شعره فيها:

يا عائباً منى بقاء ذؤابتى! مهلاً! فقد أفرطت في تعييبها
 قد واصلتني في زمان شبيبتى فعلام أقطعها زمان مشييبها»
 صفحه ۱۳۶: «و منه قوله في رثاء الحسين عليه السلام:

عجباً لمن قتل الحسين وأهله حَرَّى الجوانح يوم عاشوراء
 أعطاهم الدنيا أبوه و جدّه و عليه قد بخلوا بشربة ماء
 و له أيضاً:

۱. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۱۵۱، پاورقی.

۲. جنگ ۹، ص ۲۷.

۳. الذؤابة من الشعر: مُرْسَلُه. (محقق)

۴. الصّاح: «الحران: العطشان، و الأثنى حَرَّى.» (محقق)

سمعتُ بأنَّ الكُحلَّ للعَيْنِ قوَّةٌ فكحلتُ في عاشورِ مقلَّةَ ناظري
ليقوى على سَحِّ الدَّموعِ على الَّذِي أذاقوه دونَ المَاءِ حرَّ البواترِ^١

علی بن الحسین المسعودی

نصَّ علمای أعلام بر تشیع مسعودی، صاحب مروج الذهب

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٥٣:

«و منهم: المسعودی، صاحب مروج الذهب، و هو أبو الحسن علی بن الحسین المسعودی، من ذریة عبد الله بن مسعود الصحابي، رضی الله عنه. قال الشيخ أبوعلی فی منتهی المقال فی أحوال الرجال: "المسعودی هذا من أجلة العلماء الإمامية، من قدماء الفضلاء الاثنى عشرية، و يدلُّ عليه ملاحظة أسامی كتبه و مصنّفاته." قال: "و ممن صرح بذلك أيضًا السيد بن طاوس فی كتاب النجوم عند ذكر العلماء القائدين بالنجوم، حيث قال: و منهم الشيخ الفاضل الشيعي، علی بن الحسین المسعودی، مصنّف كتاب مروج الذهب.

إلى أن قال: و لم أقف إلى الآن على من توقّف في تشيع هذا الشيخ." و نقل أيضًا نصّ الميرزا الأسترابادي في رجاله الكبير، و الشيخ محمد بن الحسن الحرّ في أمل الآمل؛ و ذكره جمال الدين بن المطهر في القسم الأول من الخلاصة، الذي لا يذكر فيه إلا الثقات من الإمامية أو الممدوحين منهم، قال: "له كتب في الإمامة و غيرها، منها كتاب إثبات الوصية لعلی بن أبي طالب." و قال الشيخ محمد بن إدريس العجلي، المتقدّم من أهل المائة السادسة، في كتاب الحجّ من كتاب السرائر:

١. جنگ ٢٤، ص ٢٩٥.

قال أبو الحسن علي بن الحسين في كتابه المترجم بمروج الذهب و معادن
الجواهر - في التاريخ و غيره، و هو كتابٌ حسنٌ كبيرٌ كثير الفوائد: " و هذا
الشيخ من مصنفي أصحابنا معتقد للحق، له كتاب المقالات. " - إلى غير ذلك.
و ذكره النجاشي في كتاب أسماء مصنفي الشيعة، قال: " علي بن الحسين بن علي
المسعودي، أبو الحسن الهذلي، له كتاب المقالات في أصول الديانات، كتاب الزلفي،
كتاب الاستبصار. " - الخ. »

نص بر تشيع وى بنا به گفته سيد حسن صدر

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٥٤:

«قلت: و كان تولده ببغداد في أوائل المائة الثالثة و منشأه بها، و أخذ العلم من
شيوخها الأعلام، منهم: الشيخ عبدالله بن جعفر الحميري صاحب قرب الإسناد من
أصحاب الإمام أبي محمد العسكري عليه السلام، و علان الكلابي شيخ أبي جعفر الكليني
صاحب الكافي، و العباس بن محمد بن الحسين، و محمد بن عمر الكاتب شيخ الشيعة، و
أبي الحسين محمد بن جعفر الأسدي الرازي أحد الأبواب، و حمزة بن نصر غلام الإمام
أبي الحسن الهادي، و الحسن بن محمد بن جمهور عن أبيه محمد بن جمهور القمي الراوي عن
الرضا عليه السلام. و هذا من عالي الأسناد كما لا يخفى على الخبير؛ و كل هؤلاء الذين أخذ
عنهم المسعودي من شيوخ الشيعة و أعلام علمائهم، و إنما ذكرتهم حتى تعرف طبقتهم.
و يُعلم من تصانيفه أنه سافر في سن الكهولة، و أنه دخل مملكة الروم و السودان
و الشام و بر الشام و فارس و الهند و تيبات و جزيرة سيلان، و طاف الأصقاع و إفريقيا
و جنوب جزيرة العرب؛ و في كل هذه الأوقات و المسافرات لم يترك التأليف، بل
لم يكن سفره إلا للاطلاع على الأصقاع و البحور و الأراضي و البقاع؛ و أقام مدة بالشام
و انتقل في آخر عمره إلى مصر في أيام الخليفة المطيع لله بن المقتدر. و بها توفي في سنة

۳۴۶ و قد ناهز التّسعین، و الكلّ به تستعین فی سائر فنون العلم؛ و دفن فی المقبرة الكبرى بالفسطاط. و كان يتسّر بالشافعیة فی المذهب مدّة إقامته بمصر و الشام.^۱

[تحقیقی در عدم تشیع مسعودی، صاحب مروج الذهب به نقل از

ریحانه الأدب]

در ریحانه الأدب، جلد ۵، صفحه ۳۰۷ در ترجمه حال مسعودی گوید:
«علی بن حسین بن علی، مصری الأصل، بابلّی الولادة، بغدادیّ النشأ، هذلیّ القبيلة، أبوالحسن یا أبوالحسین الكنية، مسعودیّ الشهرة و النسب و اللقب، إمامیّ المذهب؛ از اولاد عبدالله بن مسعود صحابی می باشد که شهرت مسعودی هم از همین راه است.»

تا آنکه در صفحه ۳۰۹ گوید: «چنانچه در صدر عنوان اشاره شد، صاحب ترجمه از ثقات و عدول امامیه بوده و تشیع او محلّ تردید نیست؛ و در پاره‌ای از شبهات متصوره رجوع به مستدرک الوسائل نمایند. و ظاهر طبقات الشافعیه شافعی مذهب بودن اوست. و بعضی از علمای امامیه نیز او را از عامه دانسته‌اند، و در تنقیح المقال این قول را از سخائف اوهام شمرده و گوید: "شاهد و مساعدی نداشته، و شاید منشأ اشتباه همین لقب مسعودی باشد که از القاب مشترکه بوده؛ و علاوه بر علی بن حسین - صاحب ترجمه - لقب چندی از محدثین و افاضل عامه نیز می باشد."^۲

در الغدیر، جلد ۱، صفحه ۲۱۲ گوید که: «مسعودی صاحب مروج الذهب

شافعی مذهب بوده است.»

۱. جنگ ۲۴، ص ۳۲۳.

۲. جنگ ۱۶، ص ۱۳۵.

فلیتأمل فی المقام، و لا بد من الفحص حتی یتبین حقیقة المرام.^۱
 و اینک در اینجا یکی از شواهدی را که دلیل بر عدم تشیع اوست ذکر می‌کنیم.
 در مروج الذهب، طبع مطبعة سعادت، سنة ۱۳۶۷ هجری، در پایان جلد ۲ که
 آخرین بحث از ترجمه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام است، در
 صفحه ۴۳۷ و ۴۳۸ بعد از ذکر فضائلی از امیرالمؤمنین علیه السلام که آن حضرت
 در آن فضایل متفرد بودند و همگی ملاک برای افضلیت است، گوید:
 «فهذا و غیره من فضائله، و ما اجتمع فیہ الخصال مما تفرق فی غیره. و لكل فضائل
 ممن تقدم و تأخر. و قبض النبی صلی الله علیه (و آله) و سلم و هو راضٍ عنهم، مخبرٌ عن
 بواطنهم بموافقتها لظواهرهم بالإیمان؛ و بذلك نزل التنزیل، و تولى بعضهم بعضاً.
 فلما قبض رسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلم و ارتفع الوحي، حدثت
 أمورٌ تنازع الناس فی صحتها منهم؛ و ذلك غیر یقین و لا یقطع علیهم بها، و الیقین
 من أمورهم ما تقدم.
 و ما روى مما كان فی أحداثهم بعد نبیهم صلی الله علیه (و آله) و سلم فغیر متیقن،
 بل هو ممکن؛ و نحن نعتقد فیهم ما تقدم. و الله أعلم بما حدث و الله ولی التوفیق.»
 أقول: این گفتار، گفتار یک مرد شیعه مذهب نیست که تبری از غاصبین
 خلافت را جزو مذهب خود می‌داند.^۲

علی بن العباس الرومی، المعروف بابن الرومی

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ۲۱۱: «وله في مذهبه شعر:

ترابُ ابي تراب كحل عيني إذا رمدت جَلوتُ به قذاها

۱. جنگ ۱۶، ص ۱۲۳.

۲. جنگ ۱۶، ص ۱۳۵.

تَلَذِّي الْمَلَامَةَ فِي هَوَاهِ لَذِكْرَاهِ وَأَسْتَحْلِي أَذَاهَا
مَاتَ مَسْمُومًا فِي أَيَّامِ الْمُعْتَصِدِ، لَيْلَةَ الْأَرْبَعَاءِ ۲۸ جُمَادَى الْأُولَى سَنَةِ ۲۸۳ وَ
قِيلَ ۲۷۶، بِبَغْدَادِ.»^۱

علی بن حماد عبدی

[شاعر عاشق اهل بیت علیهم السلام در قرن چهارم]

و از الغدیر، جلد ۴، صفحه ۱۴۱ تا صفحه ۱۷۱ در ترجمه احوال ابن حماد
عبدی (أبو الحسن علی بن حماد بن عبیدالله بن حماد عدویّ عبدیّ بصریّ) و
غدیریّات و مرثیّات و قصائد او مطالبی را آورده است، و الحق اشعار او نغز و
دل‌نشین و دلکش و سلیس و پر محتوا است و می‌توان او را در ردیف اوّل از
شعرای اهل بیت محسوب داشت. گویا سلاست الفاظ و نظم معنا از درون او موج
می‌زند و معانی یک‌پارچه و مرتّباً و مسلسلّاً در قالب الفاظ ریخته می‌شود. این
اشعار عاشق دل‌سوخته اهل بیت است و داستان مظلومیّت آنان خواب و خوراک را
از او ربوده است و داستان کربلا و قضایای واقعه را مجسم می‌کند، و چه شایسته
بود که دیوان او طبع می‌شد (و شاید تا حال طبع شده باشد).
این شاعر در قرن چهارم می‌زیسته است و معاصر شیخ صدوق و أفران او
بوده است و نجاشی او را ادراک کرده است.

و او از کتب اَبی أحمد جلودیّ بصریّ متوفی ۳۳۲ روایت می‌کند.

و در صفحه ۱۴۸ راجع به عید غدیر گوید:

«یَوْمُ الْغَدِيرِ لِأَشْرَفِ الْأَيَّامِ وَ أَجْلُهَا قَدْرًا عَلَى الْإِسْلَامِ
یَوْمٌ أَقَامَ اللَّهُ فِيهِ إِمَامَنَا أَعْنَى الْوَصِيِّ إِمَامَ كُلِّ إِمَامٍ

قال النبىُّ بدوحَ خمِّ رافعاً
من كنت مولاه فذا مولى له
هذا وزيرى فى الحياة عليكم
ياربِّ والى من أقرَّ له الولاء
فتهافت^۱ أيدى الرجال لبيعة
و در صفحه ۱۵۰ گوید:

«يا سائلى عن حيدرٍ أعيتنى
اللهُ سَمَّاهُ عليّاً باسمه
واختاره دون الورى وأقامه
أخذ الإله على البرية كلَّها
و غداةً واخى المصطفى أصحابه
فرَّق الضَّلالَ عن الهدى فرَّقى إلى
ودعاه أملاكُ السماء بأمر من
و أجاب أحمد سابقاً و مصدقاً
فإذا ادَّعى هذه الأسمى غيره

أشار إلى ما مرَّ فى الجزء الثانى صفحة ۳۱۲ - ۳۱۴ و الجزء الثالث صفحة
۱۸۷: من «أنَّ عليّاً هو صديقُ هذه الأمة و فاروقها بنصِّ صحيح ثابتٍ من النبىِّ الأعظم
صلَّى الله عليه و آله و سلَّم.»

در صفحه ۱۵۰ و صفحه ۱۵۱ يك قصیده عینیه همانند عینیه ابن ابى الحديد
درباره امیرالمؤمنین - هم در معنا و مفاد و هم صناعت شعری - آورده است که
بسیار راقی است.

۱. خ ل: فتهافت. (محقق)

و در صفحه ۱۵۴ و صفحه ۱۵۵ درباره زبیدی که شرط امام را قیام به سیف می‌دانند، به طور سؤال و جواب، قصیده غراء و مستدلی آورده است.

و در صفحه ۱۵۵ گوید: «وقفنا لابن حماد علی قصیده فی مجموعة عتیقه مخطوطه فی العصور المتقادمة؛ و قد ذکر ابن شهر آشوب بعض آیاتها و نسبه إلى العبدی (سفیان بن مصعب) المترجم له فی الجزء الثاني صفحة ۲۹۴، و تبعه البیاضی فی الصراط المستقیم و غیره، و القصیده للمترجم له و هی:

أسألتی عما ألقى من الأسی سلی اللیل عنی هل أجنُّ إذا جنّا؟!
این قصیده ۱۰۶ بیت است و تمام آن را مرحوم آمینی آورده است. این قصیده بسیار عالی است و در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام است و از جمله آیات آن است، بیت ۵۵ تا ۵۸:

«و لو فضَّ بین النَّاسِ معشارُ جوده
و کلُّ جواد جاد بالمال إنَّما
و کلُّ مديحٍ قلتُ أو قال قائلٌ
سیخسر من لم یعتصم بولائه
و در بیت ۸۶ تا ۹۰ گوید:

«و قالوا رسول الله ما اختار بعده
فقلنا إذن أنتم إمامٌ إمامکم
و لكننا اخترنا الذي اختار ربُّنا
سیجمعنا یوم القيامة ربُّنا
هدمتم بأيديکم قواعد دینکم
إماماً لنا لكن لأنفسنا اخترنا
بفضل من الرحمن تهتم و ما تهنا
لنا یوم حُم لا ابتدعنا و لا جُرنا
فتجزون ما قلتُم و نُجزی بما قلنا
و دینٌ علی غیر القواعد لا یبنی»^۱

۱. در ریحانة الأدب، ج ۴، ص ۹۹ به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۵۸ این طور

و در آخر قصیده در بیت ۹۸ تا ۱۰۶ گوید:

«فصاحة شعری مُدبّت لذوی الحجی
و خیر فنون الشعر ما رقّ لفظه
و للشعر علمٌ إن خلا منه حرفه
إذا ما أديبٌ أنشد الغثّ خلّته
إذا ما رأوها أحسن الناس منطِقاً
تلذّبها الأسماع حتّى كأنّها
و فی کلّ بیت لذّة مُستجدةٌ
تقبّلها ربّی و وفی ثوابها
و صلّی علی الأطهار من آل احمدٍ
تمثّلت الأشعار عندهم لکنّا
و جلّت معانیه فزادت بها حسنا
فذاك هذاءٌ فی الرّؤس بلا معنی
من الكرب و التّنغیص قد أدخل السّجنا
و أثبتهم حدّاً و أطیبهم لحنا
ألذّ من أيام الشّیبة أو أهنی
إذا ما انتشاه قیل: یا لیته ثنی!
و ثقل میزانی بخیراتها وزنا
إله السماء ما عسعس اللیل أو جنّا»

علی بن حمّاد عدوی عبّدی

أبو الحسن علی بن حمّاد عدوی عبّدی بصریّ (ابن حمّاد عبّدی) از بزرگان شعرای اهل بیت در قرن چهارم است؛ اشعار قوی و عمیق و جالب و جاذب دارد، بسیار روان و سلیس و پر معنا و رشیق است. قدری از اشعار او را در *الغدیر*، جلد ۴

«و قالوا رسول الله ما اختار بعده
أقمنا إماماً إن أقام علی الهدی
فقلنا إذا أنتم إمامٌ إمامکم
و لکننا اخترنا الذی اختار ربّنا
سیجمعنا یوم القیامة ربّنا
و نحن علی نورٍ من الله واضحٌ
إماماً و لکننا لأنفسنا اخترنا
أطعنا و إن صلّ الهدایة قوّمنا
بحمدٍ من الرّحمن تهتمّ و لا تهنا
لنا یوم خمّ ما اعتدینا و لا حلنا
فتجزون ما قلتم و نُجزی الذی قلنا
فیا ربّ زدنا منک نوراً و ثبتنا»

۱. جنگ ۱۵، ص ۱۹۷ - ۲۰۱.

از صفحه ۱۴۱ الی ۱۷۱ آورده است، بعضی از آنها در مرثیه حضرت اباعبدالله الحسین سیدالشهدا علیه السلام است که مناسب است به طور لطیف شرح و ترجمه شود و لغات آن معنا گردد، و با قصیده دعبل و کمیت و اشعار دوازده بند مرحوم بحرالعلوم که در همین کتاب آورده‌ایم، طبع و نشر شود.

از جمله، قصیده‌ای که بدین بیت استفتاح می‌شود، صفحه ۱۵۶:

«أسألتی عما ألقى من الأسی»

سَلَى اللَّيْلَ عَنِّي هَلْ أُجِنُّ إِذَا جَنَّا»

و از جمله در صفحه ۱۶۲:

«لله ما صنعت فينا يدُ البين»

كَمْ مِنْ حَشًّا أَقْرَحَتْ مِنَّا وَمِنْ عَيْنِ»

و از جمله در صفحه ۱۶۴:

«حیَّ قَبْرًا بكَرْبًا مَسْتَنِيرًا»

ضَمَّ كَنْزَ التَّقَى وَ عَلِمًا خَطِيرًا»

و از جمله در صفحه ۱۶۸:

«هَنَّ بِالْعَيْدِ إِنْ أَرَدْتَ سَوَائِي»

أَيُّ عَيْدٍ لِمَسْتَبَاحِ الْعِزَاءِ»^۱

علی بن محمد التهامی

[تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام] صفحه ۲۱۵: «و منهم: التهامی، علی بن محمد بن الحسن بن محمد بن الحسن بن عبدالعزیز الکاتب التهامی، ثمّ العاملی الشامی الإمامی. قال الشیخ الحرّ فی أمل الأمیل فی علماء جبل عامل: "کان فاضلاً عالماً شاعراً

۱. جنگ ۱، ص ۱۰۴.

أديباً مُنشئاً بليغاً، له ديوان شعر حسن.“

صفحة ٢١٦: «و ذكره ضياء الدين في نسمة السحر في ذكر من تشيع و شعر، و أجاد في الثناء عليه في ترجمته و ذكر قصيدته في رثاء ولده الصغير المشهورة، أولها:

حُكْمُ المنيّةِ في البريّةِ جارِي	ما هذه الدُّنيا بدارِ قرارِ
و مكلف الأيَّامِ ضدّ طباعها	متطلّبٌ في الماءِ جذوةِ نارِ
طُبِعَتِ على كدرٍ و أنت تريدها	صَفْوًا من الأَفْداءِ ^١ و الأَكْدارِ
و إذا رَجَوْتَ المستحيلِ فإنَّها	تَبْنِي الرِّجاءِ على شفيرِ هارِ
إِنِّي لأرَحِمُ حاسدي لِحِرِّ ما	ضَمِنْتَ صدورهم من الأوغارِ
نظروا صَنِيعَ اللهِ بي فعيونهم	في جَنَّةِ و قلوبهم في نارِ
يا كوكبًا ما كان أقصر عمره	و كذاك عمر كواكبِ الأَسْجارِ
جاورتُ أعدائي و جاور ربّه	شَتَّانَ بين جواره و جوارِ
و تلهُبُ الأحشاءَ شَيَّبَ مفرقى	هذا الشُّواظِ دخانِ تلكِ النَّارِ“ ^٢

على بن محمد السَّميرى، أبو الحسن

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام، صفحة ٤١٢]:

«و منهم: أبو الحسن على بن محمد السَّميرى^٣ - رضى الله عنه - كان حجة المولى على المؤمنين؛ عالماً، ربّانياً، زاهداً، ورعاً، شيخنا في الحديث و الفقه؛ كان المرجع بعد الشَّيخ أبي القاسم الحسين بن روح - رضى الله عنه - و باب الأحكام للطائفة. و له

١. النهاية: الأَفْداء جمع قَدَى و القَدَى جمع قذاة و هو يقع في العين و الماء و الشراب من ترابٍ أو تبنٍ

أو وسخٍ أو غير ذلك. (محقّق)

٢. جنك ٢٤، ص ٣١٣.

٣. در تأسيس الشيعة ضبط السَّميرى دارد، أما در تنقيح المقال، ج ٢، ص ٣٠٥ السَّميرى أمده

است. (محقّق)

حكايات وكرامات و مكاشفات رواها الثقات. و توقّى في النّصف من شعبان سنة تسع و عشرين و ثلاثمائة.^١

علّى بن محمّد، المعروف بالشّريف ابوالحسن الحمّانيّ

شعر راقى او: لقد فاخرتنا من قريش عصابة

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام، صفحة ٢١٦:] «و منهم: الشّريف أبو الحسن علّى بن محمّد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن علّى بن الحسين بن علّى بن أبي طالب، الحسينيّ الكوفيّ الحمّانيّ.

قال صاحب نسمة السّحر: "فاضلٌ، كفاه شعره في الحماسة و الغزل عن الأخطا و الثُّغور، و كادت الجوارى الكنّس حسداً لفكرته أن تغور، له كلّ معنى ترك ذا الفطنة معنا، فهو أحلى من التّهويم إلى المقلة الوسناء و أسنا." قال ياقوت الحمويّ: "كان في العلويّة من الشّهرة في الشّعرو الأدب و الطّبع، كعبدالله بن المعتزّ في العبّاسيّة، و كان يقول:

أنا شاعر و أبي شاعر و جدّي شاعر إلى أبي طالب.

قلت: كان أشعر أهل زمانه بشهادة إمام زمانه. قال علّى بن محمّد النّديم:

دخلت على المتوكّل و عنده ابن الرّضا عليه السّلام، فقال: "يا علّى! من أشعر النّاس في زماننا؟" فقلت: "البحترى." قال: "و بعده؟" قلت: "ولّد مروان بن أبي حفصة، خادّمك و عبّيدك." فالتفت إلى ابن الرّضا عليه السّلام و قال: "يابن عمّ! من أشعر زماننا؟!" قال عليه السّلام: "علّى بن محمّد العلويّ." قال: "و ما تحفظ من شعره؟" قال عليه السّلام: "قوله:

١. جنك ٢٤، ص ٣٥٥.

لقد فآخرتنا من قريش عصابةً بمطّ خدودٍ وامتداد الأصابع
فلما تنازعنا القضاء قضى لنا عليهم بما تمهوى نداء الصّوامع
يعنى المساجد. قال المتوكّل: "و ما معنى نداء الصّوامع؟" قال: "أشهد أن
لا إله إلا الله وأنّ محمّداً رسول الله." قال: "و أيبك إنّه لأشعر الناس".

حكاه الإمام إبراهيم بن محمّد البيهقيّ في كتابه، كتاب المحاسن و المساوى
في باب محاسن الافتخار بالنبيّ صلّى الله عليه و آله.^١

علی بن محمد، أوحّد الدین الأنوری الشاعر

رياض العلماء او را به تشييع ذكر كرده است

صفحة ١٨١: «و منهم: الأنورى الشاعر، و يعرف بالحكيم الأنورى. له رسالة
في العروض و القافية، و له البشارات في شرح الإشارات لابن سينا. قال المولى
عبدالله في رياض العلماء في فصل ألقاب علماء الشيعة: "الأنورى هو الحكيم من
أفضل الحكماء المشاهير الماهر في صناعة النحو، الشاعر بلغة الفرس، المعروف عند
الخاصّ و العامّ، الملقّب بالأنورى. نصّ جماعة على تشييعه. له كتاب البشارات في
شرح الإشارات للشيخ الرئيس في الحكمة - و رأيت ذلك الشرح ببلدة تبريز - و له
أيضاً رسالة مختصرة في العروض و القوافي - رأيتها في بلدة رشت من بلاد جيلان -"
ثمّ ذكر أبياتاً من شعره هي نصّ في تشييعه.

و أظنّ أنّ وفاته كانت سنة ٥٤٧ هـ؛ و في عصره انتقلت السلطنة إلى جنكيزخان

التتار، فلا حظ.^٢

١. جنگ ٢٤، ص ٣١٤.

٢. جنگ ٢٤، ص ٣٠١.

علی بن ابی حمزة بطائنی

یکی از بزرگان و وکلای حضرت موسی بن جعفر و از دعائم فرقه واقفیه، علی بن ابی حمزة بطائنی است که ما برای شاهد و نمونه، مطالبی را اجمالاً درباره او در اینجا ذکر می‌کنیم.

در رجال مامقانی، تنقیح المقال، جلد دوم، صفحه ۲۶۰ فرموده است که: «ایشان که اسم پدرش سالم است، شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام شمرده و گفته است: "او از واقفیه است."»^۱ و قال النجاشی: «روى عن أبي عبدالله، و روى عن أبي الحسن، ثم وقف و هو أحد عمدة الواقفة.»^۲

و فی الخلاصة مثله مضمیفاً إلى ذلك قوله: «قال الشيخ الطوسي (ره) في عدة مواضع: "أنه واقفي" و قال أبو الحسن علی بن حسن بن فضال: "علی بن ابی حمزة کذاب متهم ملعون قد رويت عنه أحاديث كثيرة و كتبت عنه تفسير القرآن من أوله إلى آخره إلا أني لا أستحل أن أروي عنه حديثاً واحداً." و قال ابن الغضائري: "علی بن ابی حمزة - لعنه الله - أصل الوقف و أشد الخلق عداوة للمولى (يعني الرضا عليه السلام) بعد أبي ابراهيم عليه السلام.»^۳ - انتهى ما في الخلاصة. انتهى موضع الحاجة.

و سپس روایاتی را شاهد مطلب می‌آورد که ما بعضی از آنها را در اینجا می‌آوریم، و این روایات در رجال کشی است.

فمنها ما رواه «عن محمد بن الحسين [الحسن] قال حدثني أبو علي الفارسي، عن محمد بن عيسى، عن يونس بن عبد الرحمن، قال: دخلت على الرضا عليه السلام فقال:

۱. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۶۰.

۲. رجال النجاشی، ص ۲۴۹.

۳. الخلاصة، ص ۲۳۱، با قدری اختلاف.

”مات على بن أبي حمزة؟“ قلت: نعم. قال: ”دخل النار!“ ففزعْتُ من ذلك.
قال: ”أما إنَّه سُئِلَ عن الإمام بعد موسى عليه السَّلام، فقال: إنِّي لا أعرف إمامًا
بعده. فَضْرِبَ في قبره ضربة اشتعل قبره نارًا.“^١

و منها: «ما رواه عن حمدويه، قال: حدَّثني الحسن بن موسى، عن داود بن محمَّد،
عن أحمد بن محمَّد بن أبي نصر، قال: وقف أبو الحسن الرضا عليه السَّلام في بني زريق
فقال لي و هو رافع صوته: ”يا أحمد!“ قلتُ: لبيك. قال: ”إنَّه لَمَّا قُبِضَ رسول الله صَلَّى
الله عليه و آله و سلَّم جَهَدَ النَّاسُ في إطفاء نور الله، فأبى الله إِلَّا أن يَتَمَّ نوره
بأمر المؤمنين عليه السَّلام؛ فلَمَّا تُوِّفِيَ أبو الحسن عليه السَّلام جَهَدَ على بن أبي حمزة في
إطفاء نور الله، فأبى الله إِلَّا أن يَتَمَّ نوره. و إنَّ أهل الحقَّ إذا دَخَلَ فيهم داخل، سرَّوا به
و إذا خرج منهم خارج، لم يجزِعوا عليه، و ذلك أتهم على يقينٍ من أمرهم؛ و إنَّ أهل
الباطل إذا دَخَلَ فيهم داخل، سرَّوا به و إذا خَرَجَ منهم خارج، جزَعوا عليه، و ذلك
أتهم على شكٍّ من أمرهم؛ إنَّ الله جَلَّ جلاله يقول: ﴿فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ﴾.^٢ قال: ثمَّ
قال أبو عبد الله عليه السَّلام: ”المستقرُّ الثابتُ و المستودعُ المعارُ.“^٣

و منها: «ما رواه عن علي بن محمَّد، قال: حدَّثني محمَّد بن أحمد، عن أحمد بن
الحسين، عن محمَّد بن جمهور، عن أحمد بن الفضل، عن يونس بن عبد الرحمن، قال:
مات أبو الحسن عليه السَّلام و ليس من قوامه أحدٌ إِلَّا و عنده المال الكثير، و كان ذلك
سبب و قفهم و جحودهم موته؛ و كان عند علي بن أبي حمزة ثلاثون ألف دينار.»^٤

١. رجال الكشي، ص ٤٤٤، با قدرى اختلاف.

٢. سورة أنعام (٦) آية ٩٨.

٣. رجال الكشي، ص ٤٤٤.

٤. همان، ص ٤٩٣، با قدرى اختلاف.

و منها: «ما رواه علی بن محمد، قال: حدّثنی محمد بن أحمد، عن أبي عبد الله الرّازی، عن أحمد بن أبي نصر، عن محمد بن الفضیل، عن أبي الحسن الرضا عليه السّلام، قال: قلت: جعلت فداك! إني خلّفت ابن أبي حمزة و ابن مهران و ابن أبي سعيد أشدّ أهل الدّنيا عداوةً لله. قال: فقال: "ما ضرّك من ضلّ إذا اهتديت؛ إثمهم كذبوا رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلّم، و كذبوا أمير المؤمنين عليه السّلام، و كذبوا فلائناً و فلائناً و كذبوا جعفرًا و موسى و لى بأبائى عليهم السّلام أسوة."»

قلت: جعلت فداك! إنا نروى أنّك قلت لابن مهران: أذهب الله نور قلبك و أدخل الفقر بيتك! فقال: "كيف حاله و حال برّه؟" قلت: يا سيدى! أشدّ حال، هم مكروبون ببغداد و لم يقدر الحسين أن يخرج إلى العمرة.

فسكت و سمعته يقول في ابن أبي حمزة: "أما استبان لكم كذبه؟ أليس هو الذى يروى أنّ رأس المهديّ يهدى إلى عيسى بن موسى و هو صاحب السّفيان، و قال: إنّ أبا الحسن يعود إلى ثمانية أشهر؟"¹

و منها: «ما رواه بسندٍ عن إسماعيل بن سهل في حديث أسبقنا نقله في ترجمة الحسن بن أبي سعيد المكارى، تضمّن مكالمة على بن أبي حمزة هذا مع الرضا عليه السّلام، و إنكاره إمامته و وقفه على أبيه الكاظم عليه السّلام و إنكاره موته.»²

تا اینجا بعضی از روایات وارده در رجال کشی را نقل کردیم، و سپس مرحوم مامقانی بعضی از روایات وارده از شیخ در کتاب غیبت را نقل می کند که شدّت عناد او را نسبت به حضرت ثامن الحجج می رساند، با آنکه قبلاً معترف به وصایت آن حضرت بوده است.

۱. همان، ص ۴۰۵.

۲. همان، ص ۴۶۳.

و در [تنقیح المقال، جلد ۲] صفحه ۲۶۲ ذکر می کند که:

«و روى في العيون في الصحيح عن الحسن بن عليّ الخزاز، قال: خرجنا إلى مكة و معنا عليّ بن أبي حمزة و معه مألٌ و متاعٌ، فقلنا: ما هذا؟ فقال: "هذا للعبد الصّالح عليه السّلام، أمرني أن أحمله إلى عليّ ابنه، و قد أوصى إليه." ثمّ قال: قال مصنّف هذا الكتاب، رضی الله عنه: "إنّ عليّ بن أبي حمزة أنكر ذلك بعد وفات موسى و حبس المال عن الرضا عليه السّلام."»

باری با مطالعه احوال واقفیه و عناد رؤسای آنان نسبت به حضرت امام رضا علیه السّلام غربت آن حضرت در آن عصر شدّت - که عصر هارون الرّشید و سپس مأمون الرّشید است - خوب ظاهر می گردد.^۱

عمار بن یاسر

[قاتل عمار بن یاسر]

ابن تیمیّه در جلد ۳ از منهاج السنّة، صفحه ۲۲۱ گوید:

«و إنّ قاتل عمّار بن یاسر هو أبو العادیه، و كان ممّن بايع تحت الشّجرة، و هم السّابقون الأوّلون؛ ذکر ذلك ابنُ حزم و غیره.^۲»

عمر بن عبد العزیز

در تنقیح المقال، جلد ۲، صفحه ۳۴۵ در ترجمه احوال عمّر بن عبد العزیز بن

مروان بن الحکم بن ابي العاص بن أمیّة بن عبد شمس گوید:

۱. جنگ ۷، ص ۲۷۹ - ۲۸۲.

۲. جنگ ۱۶، ص ۱۴۳.

«وَقَعَ فِي طَرِيقِ الصَّدُوقِ (رَه) فِي بَابِ وَجُوبِ الْجُمُعَةِ وَفَضْلِهَا، وَهُوَ خَيْرُ بَنِي مِرْوَانَ؛ كَانَتْ أُمُّهُ أُمَّ عَاصِمٍ، بِنْتُ عَاصِمِ بْنِ عَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ. تُوفِّيَ وَهُوَ ابْنُ تِسْعَةِ وَثَلَاثِينَ سَنَةً.»

سید رضی در مرگ او چند شعری گفته؛ و از برداشتن سب امیرالمؤمنین، از او تحسین کرده است. از حضرت سجّاد علیه السلام در بصائر الدرجات روایتی را از عبدالله بن عطاء تمیمی نقل می‌کند که دلالت بر ذمّ و قدح او دارد، و در آن روایت است که: «به واسطه مردنش اهل آسمان او را لعنت می‌فرستند، و اهل زمین بر او استغفار می‌کنند.»^۱

عمر بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام

روایت درباره انحراف عقیدتی عمر بن علی بن الحسین

[الطبقات الكبرى، مجلد ۵، صفحه ۳۲۴:]

«ابن حسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب؛ و أمّه أم ولد...»

قال: أخبرنا شيبان بن سوار، قال: أخبرنا فضيل بن مرزوق، قال:

«سألت عمر بن عليّ و حسين بن عليّ - عمّي جعفر -، قلت: هل فيكم أهل البيت إنسان مفترضة طاعته، تعرفون له ذلك؛ و من لم يعرف له ذلك فمات، مات ميتة جاهلية؟ فقالوا: لا والله! ما هذا فينا! من قال هذا فينا، فهو كذاب!»

قال: «فقلت لعمر بن عليّ: رحمك الله! إن هذه منزلة ترعمون أنّها كانت لعليّ، إن النبيّ صلى الله عليه [و آله] و سلم أوصى إليه؛ ثمّ كانت للحسن، إن عليّاً أوصى

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۷۰.

۲. جنگ ۱۶، ص ۱۳۱.

إِلَيْهِ؛ ثُمَّ كَانَتْ لِلْحَسَنِ، إِنَّ الْحَسَنَ أَوْصَى إِلَيْهِ؛ ثُمَّ كَانَتْ لِعَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ، إِنَّ الْحَسِينَ أَوْصَى إِلَيْهِ؛ ثُمَّ كَانَتْ لِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، إِنَّ عَلِيًّا أَوْصَى إِلَيْهِ.

فَقَالَ: وَاللَّهِ لِمَاتِ أَبِي، فَمَا أَوْصَى بِحَرْفَيْنِ؛ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! وَاللَّهِ إِنَّ هَؤُلَاءِ إِلَّا مَتَأْكُلُونَ بِنَا! هَذَا خُنَيْسُ الْخُرُّو، مَا خُنَيْسُ الْخُرُّو؟!^١

قَالَ: "قَلْتُ: الْمَعْلَى بْنُ خُنَيْسٍ؟"

قَالَ: نَعَمْ، الْمَعْلَى بْنُ خُنَيْسٍ؛ وَاللَّهِ لِفَكْرَتِ عَلِيٍّ فِرَاشِي طَوِيلًا، أَتَعْجَبُ مِنْ قَوْمٍ لَبَسَ اللَّهُ عَقُولَهُمْ حِينَ أَضَلَّهُمُ الْمَعْلَى بْنُ خُنَيْسٍ!^١

عَمْرُو بن حُجْر الكِنْدِي (المعروف بِامْرُؤِ القَيْسِ)

مَلَأَ جَلَالُ الدِّينِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ سَيُوطِي دَرِ كِتَابِ الْمَزْهَرِ، جُلْد ٢، صَفْحَه ٤٨٠

گويد:

«وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي الْخَطَّابِ فِي كِتَابِهِ الْمَوْسُومِ بِجَمَهْرَةِ أَشْعَارِ الْعَرَبِ:

"إِنَّ أَبَاعَبِيدَةَ قَالَ: أَصْحَابُ السَّبْعِ الَّتِي تَسْمَى السَّمَطُ: امْرُؤُ الْقَيْسِ وَزُهَيْرٌ وَ النَّابِغَةُ، وَالْأَعَشَى، وَ لَبِيدٌ، وَ عَمْرُو بْنُ مَعْدَى كَرَبٍ، وَ طَرْفَةَ."^٢

وَ دَرِ صَفْحَه ٤٨١ گويد: «وَكُتِبَ الْحَجَّاجُ بْنُ يُونُسَ إِلَى قُتَيْبَةَ بْنِ مَسْلَمٍ يَسْأَلُهُ

عَنْ أَشْعَرِ الشُّعْرَاءِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَأَشْعَرِ شُعْرَاءِ وَقْتِهِ، فَقَالَ:

"أَشْعَرُ الْجَاهِلِيَّةِ امْرُؤُ الْقَيْسِ، وَ أَضْرِبُهُمْ مِثْلًا طَرْفَةَ؛ وَ أَمَّا شُعْرَاءُ الْوَقْتِ

فَالْفَرَزْدَقُ أَفْخَرُهُمْ، وَ جَرِيرٌ أَهْجَاهُمْ، وَ الْأَخْطَلُ أَوْصَفَهُمْ."^٣

١. جَنَگ ٢٤، ص ٣٨٣.

٢. الْمَزْهَر، ج ٢، ص ٤٠٦.

٣. هَمَان.

در مجموعه اشعاری که با معلقات سبع در یک مجلد تجلید و صحافی شده است و به طبع سنگی مطبوع، و صفحه‌هایش شماره‌گذاری ندارد، در ورق ماقبل آخر از آن گوید:

«قال امرؤ القیس، عمرو بن حجر الکندی:

دَنْتِ السَّاعَةَ وَ انْشَقَّ الْقَمَرَ	عن غزالٍ صادِ قلبی و نَفَرَ
أحورٌ قد حرتُ في أوصافِهِ	ناعسُ الطَّرْفِ بعَيْنِيهِ حورٌ
مَرَّ يَوْمَ العِيدِ في زَيْتِيهِ	فَرَمَانِي فَتَعاطَى و عَقَرَ
بِسَهَامٍ مَن لِحَاظِ فَاتِكِ	فَتَرَ كُنْى كَهَشِيمِ الْمُحْتَظَرِ
و إذا ما غابَ عَنِّي سَاعَةٌ	كَانَتِ السَّاعَةُ أدهى و أَمَرَّ
كَتَبَ الحُسْنَ على وَجَّتِيهِ	بِرَحيقِ المِسكِ سَطْرًا مُحْتَصِرُ
عَادَةُ الأَقْمارِ تَسرى في الدُّجى	فَرَأينا اللَّيْلَ يَسرى في القَمَرِ
بِالضُّحى و اللَّيْلِ في طُرَّتِيهِ	فرقة ذَا النُّورِ كَم شَيْءٍ زَهَرَ
قُلْتُ إذْ شَقَّ العِذارُ خَدَّهُ	دَنْتِ السَّاعَةَ وَ انْشَقَّ القَمَرَ ^۲

و له أيضًا:

أَقْبَلَ و العُشَّاقُ مَن خَلْفِهِ	كَأَتَّهُم مِمَّنْ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ
و جاءَ يَوْمَ العِيدِ في زَيْتِيهِ	لِمِثْلِ ذَا فَلْيَعْمَلِ العَامِلُونَ ^۳

جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیة، طبع ثالث مطبعة هلال، در صفحه ۹۲ الی ۹۶ از جلد ۱ گوید:

«توفی نحو سنة ۵۶۰ میلادی. هو أشهر شعراء الجاهلیة و أشرفهم أصلاً و

۱. التهذیب: «عذار اللجام: ما وقع منه على الخد.» (محقق)

۲. قابل ذکر است حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - همین ابیات را با قدری اختلاف در ص ۱۷۷ آورده‌اند. [محقق]

۳. تعلیقات التقص، ج ۴، ص ۱۲۳۴.

أرفعهم منزلةً، يتّصل نسبه بملوك كِنْدَة و هم في قول العرب بطن من كهلان، و كانوا يقيمون في البحرين و المُشَقَّر^١ ثم أجلسوا عنهما إلى [منازل] كندة في حضرموت، و إليه ينسبون. أقاموا هناك ذَهْرًا يتولّون بعض مناصب الدّولة على عهد التابعة الحميريّين و قد ضاع أكثر أخبارهم.»

إلى أن قال: «و كان امرؤ القيس قوياً الشاعريّة، و لولا ذلك لم يقل شعراً؛ لأنّ الملوك كانوا قبله يأنفون من قوله، و لكنّه كان مطبوعاً عليه يقوله. و أبوه حَيّ، و كثيراً ما زجره و هو يعصاه، حتّى اضطر أبوه أن يبعده عنه؛ فلم يبال بل جعل يجول في الأحياء مع بعض الأخلاط من شذاد العرب من طيّ و كَلْب و بكر بن وائل، فإذا صادف غديراً أو روضةً أو موضع صيدٍ أقام فذبح لمن معه في كلِّ يومٍ و خرج إلى الصّيد فتصيّد ثمّ عاد فأكل و أكلوا معه و شرب الخمر و سقاهم و غتته قيأته. و لا يزال كذلك حتّى ينفد ماء ذلك الغدير ثمّ ينتقل عنه إلى غيره.

فلما أتى نعي أبيه كان بدمّون من أرض اليمن، فغضب غضباً شديداً و غضبه هاج شاعريّته، و أسفاره في البلاد زادت اختباره. و لعلّه جاء بلاد الروم قبل سفرته الأخيرة، و الأسفار توسّع الخيال الشّعريّ، و إذا عاشر النّاس و خالطهم اطّلع على آدابهم و استفاد معاني جديدةٍ أو تتفتّق قريحته فتستنبط صوراً جديدةً، و ذلك من الأسباب التي جعلت امرأ القيس يسبق إلى أشياء في الشّعْر لم تكن معروفةً قبله و تبعه الشّعراء فيها.

و إذا أمعنت النّظر في ما استنبطه من المعاني أو الأساليب، رأيتها من ثمار الأسفار و سعة الاطّلاع. فمنها استيقاف الصّحْب في الدّيار كقوله: "قفا نبك" - الخ،

١. شمس العلوم: «المُشَقَّر: حصن لكندة بالبحرين.» (محقّق)

فإنه طبعي فيمن قضى معظم حياته في توديع ديارٍ و استقبال ديارٍ؛ و قد كان ألوفاً
 دقيق الشعور إذا أقام في المكان ألفه، و إذا عاشر الرجل كلف به.^١
 و منها دقة وصفه و إجادته، على الخصوص في وصف الفرس و الناقة، و هذا
 طبعاً من ثمار الأسفار؛ لأنه كان يقضى الساعات و الأيام على فرسه، لا شيء يشغله
 عنه مع تعلقه به، لأنه أكبر مساعد له على النجاة في فراره من أعدائه، و لذلك فلا تكاد
 تقرأ له قصيدة إلا و جدت فيها أبياتاً يصف فيها فرسه أو ناقته. و قد فتقت الأسفار و
 المعاشرة قريحته لاستنباط المعاني أو اقتباسها؛ فمن ذلك قوله في قصيدته البائية التي
 يصف بها الفراق و ناقته و فرسه، مطلعها:

تبصر خليلي هل ترى من طعائنٍ سلكن ضحياً بين حزمي شعيب^٢
 إلى أن قال: «و هو أول من وصف النساء بالطباء و المهى، و شبه الخيل بالعقبان
 و العصي، و فرق بين النسيب و سواها في القصيدة، و قرب ماخذ الكلام فقيد الأوابد،
 و أجاد الاستعارة و التشبيه.»^٣
 إلى أن قال: «معلّته و سبب نظمها:

أما معلّته فقد نظمها في وصف واقعة جرت له مع حبيبته و ابنة عمه: عنيزة،
 بنت شرحبيل، و خطر عليه لقاؤها و لعلهم منعه منها لما كان من رغبته في الشعر.
 أما هو فكان يسترق الفرص لملاقاتها، فاغتنم فرصة ظعن الحى و كانوا إذا
 ظعنوا مشى الرجال أولاً ثم النساء، فتخلف امرؤ القيس عن الرجال و تربص حتى
 ظعنن النساء. و كان في طريق الظاعنين غديرٌ يسمي دارة جُلجل في منازل كندة

١. المصباح المنير: «كلفُ به كلفاً فأنا كلفُ (من باب تعب): أحببته و أولعتُ به.» (محقق)

٢. ديوان امرئ القيس، ج ١، ص ١١.

٣. المزهري، ج ٢، ص ٢٣٩.

بنجدٍ، فسَبَقَهُنَّ امرؤ القيس إلى الغدير و فيهنَّ عُنَيْزَةَ، فنزعن ثيابهنَّ و نزلن في الماء فبرز هو من مَحْبِئِهِ و جمع الثياب و جلس عليها و حلف أَنَّهُ لا يعطى الواحدةَ منهنَّ ثيابها إِلَّا إذا خرجت إليه عاريةً.

فخرجن و بقيت عُنَيْزَةُ و أقسمت عليه أن يعدل عن شرطه، فأبى و ألحَّ عليها بالخروج، فخرجت ثمَّ دفع إليها ثيابها فلبستها، و اجتمع النسوة عليه و أخذن يُعْتَفِنَهُ و قلن له: "إِنَّكَ أَخْرَجْتَنَا عَنِ الْحَيِّ و جَوَّعْتَنَا!"

فقال: "سَاعَقِرْ لَكُنَّ رَاحِلَتِي تَأْكُلُنَّ مِنْهَا" فعقرها و أتت بالحطب و جعلن يشوين اللحم حتى شبعن، و كان معه رِكْوَةٌ فيها خمرٌ فسقاهنَّ منها.

فلما ارتحلن احتملن أمتعته على رواجلهن و بقى هو لا مركب له، فقال لعنيزة: "لأبُدَّ لك من أن تحمليني!" و ساعده صواحبه على طلبه، فحملته على مُقَدَّمِ هُودَجِهَا فجعل يدخل رأسه من الهودج يُقْبَلُهَا و يجاذبها ثمَّ نظم معلقته، و مطلعها:

قفا بُبِّكَ مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ وَ مَنْزِلٍ بِسِقْطِ اللَّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلٍ^١
وصف بها ما تقدّم أحسن وصفٍ، و هي مُدْرَجَةٌ مع سائر المعلقات في كتاب شرح عدّة شروح.^٢

و دهخدا در لغت‌نامه، جلد ٨، صفحه ١٨٢ نام او را جندح یا سلیمان ذکر کرده است و گفته است: «وی را بزرگ‌ترین شاعر دوره جاهلیت شمرده‌اند، و وفاتش را از ٥٤٠ تا ٥٦٦ میلادی دانسته است.» و در شرح حال وی مختصری نگاشته است.

اما أبو الفرج اصفهانی در کتاب *أغانی*، از طبع دارالکتب المصریّه ١٩٣٦ میلادی

١. دیوان امرؤ القیس، ج ١، ص ١.

٢. تاریخ آداب اللغة العربیّة، ج ١، ص ١٠٧-١١٢.

در جلد نهم از صفحه ۷۷ تا صفحه ۱۰۷ به طور تفصیل در احوال و جریان‌های او و اشعار او داد سخن داده است و گفته است:

«قال الأصمعی: هو امرؤ القیس بن حُجر بن الحارث بن عمرو بن حُجر آکل المُرار بن معاویة بن ثور، و هو کِنْدَة.»^۱

از جمله در صفحه ۷۸ گوید: «و یُکنّی امرؤ القیس [امراً القیس] - علی ما ذکره أبو عُبَیْدَة - أبالحارث؛ و قال غیره: یُکنّی أبأوهب. و کان یقال له: المَلِکُ الضَّلِیل، و قیل له أيضاً: ذوالقروح، و إیاه عنی الفرزدق بقوله:

وَهَبِ القِصائِدَ لی النَّوَابِغُ إِذْ مَضَوْا
و أبو یزید و ذوالقروح وَ جَرُولُ^۲
یعنی بابی یزید المُخَبَّلُ السَّعَدِی، و جَرُولُ الحُطِیئَة.»^۳

و از جمله در صفحه ۷۹ گوید: «کان عمرو بن حُجر (جدّ أعلای امرؤ القیس) و هو المقصور مَلِکاً بعد أبیه، و کان أخوه معاویة و هو الجونُّ علی الیامَة و أمُّهَما شُعْبَة بنت أبی مُعَاهِر بن حَسَّان بن عمرو بن تُبَّع. و لَمَّا مات، مَلِک بعده ابنُه الحارث و کان شدید المَلِک بعد الصَّیْت. و لَمَّا مَلِک قُبَادُ بن فِیروز، خرج أیام مَلِکَه رجل یقال له مَزْدَک، فدعا النَّاسَ إلی الزَّندقة و إباحة الحُرْم و ألا یمنع أحد منهم أخاه ما یریده من ذلك.

و کان المُنذِر بن ماء السَّماء یومئذٍ عاملاً علی الحِیرَة و نواحیها، فدعاه قُبَادُ إلی الدَّخول معه فی ذلك فأبی. فدعا الحارث بن عمرو (جدّ امرؤ القیس) فأجابَه فشدَّد له

۱. الأغانی، ج ۹، ص ۵۵.

۲. دواوین الشعر العربی علی مرّ العصور، ج ۳۹، ص ۱۷۲.

۳. الأغانی، ج ۹، ص ۵۵.

۴. و فی الاصول: الجوف.

مُلْكُهُ، وَاطْرَدَ الْمُنْدِرَ عَنْ مَمْلَكَتِهِ وَغَلَبَ عَلَى مَلِكِهِ.

وَكَانَتْ أُمُّ أَنْوَشِرَوَانَ بَيْنَ يَدَيْ قُبَادَ يَوْمًا فَدَخَلَ عَلَيْهِ مَزْدَكُ، فَلَمَّا رَأَى أُمَّ أَنْوَشِرَوَانَ قَالَ لِقُبَادَ: "ادْفَعْهَا لِي لِأَقْضِيَ حَاجَتِي مِنْهَا!" فَقَالَ: "دُونَكَهَا."
فَوَثَبَ إِلَيْهِ أَنْوَشِرَوَانٌ فَلَمْ يَزَلْ يَسْأَلُهُ وَيَضْرَعُ إِلَيْهِ أَنْ يَهَبَ لَهُ أُمَّهُ، حَتَّى قَبَّلَ رِجْلَهُ فَتَرَكَهَا لَهُ، فَكَانَتْ تَلِكُ فِي نَفْسِهِ. فَهَلَكَ قُبَادُ عَلَى تَلِكِ الْحَالِ، وَمَلَكَ أَنْوَشِرَوَانٌ فَجَلَسَ فِي مَجْلِسِ الْمُلْكِ، وَبَلَغَ الْمُنْدِرَ هَلَاكُ قُبَادَ فَأَقْبَلَ إِلَى أَنْوَشِرَوَانَ وَقَدْ عَلِمَ خِلَافَهُ عَلَى أَبِيهِ فِيمَا كَانُوا دَخَلُوا فِيهِ. فَأَذِنَ أَنْوَشِرَوَانٌ لِلنَّاسِ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ مَزْدَكُ ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْهِ الْمُنْدِرُ.

فَقَالَ أَنْوَشِرَوَانٌ: إِنِّي كُنْتُ تَمَنَّيْتُ أَمْنِيَّتَيْنِ أَرْجُوا أَنْ يَكُونَ اللَّهُ قَدْ جَمَعَهُمَا لِي.

فَقَالَ مَزْدَكُ: وَ مَا هُمَا أَيُّهَا الْمَلِكُ؟!

قَالَ: تَمَنَّيْتُ أَنْ أَمْلِكَ فَأَسْتَعْمَلَ هَذَا الرَّجُلَ الشَّرِيفَ (يَعْنِي الْمُنْدِرَ) وَأَنْ أَقْتَلَ هَؤُلَاءِ الزَّنَادِقَةَ.

فَقَالَ لَهُ مَزْدَكُ: أَوْ تَسْتَطِيعُ أَنْ تَقْتَلَ النَّاسَ كُلَّهُمْ؟!

قَالَ: إِنَّكَ لَهَيْهَنَا يَا بَنَ الزَّانِيَةِ! وَاللَّهِ مَا ذَهَبَ نَتْنُ رِيحِ جَوْرَبِكَ مِنْ أَنْفِي مِنْذُ قَبَّلْتُ رِجْلَكَ إِلَى يَوْمِي هَذَا!

وَ أَمْرٌ بِهِ فُقُتِلَ وَ صُلِبَ؛ وَ أَمْرٌ بِقَتْلِ الزَّنَادِقَةِ فَقَتَلَ مِنْهُمْ مَا بَيْنَ جَازِرٍ^٢ إِلَى النَّهْرَوَانَ إِلَى الْمَدَائِنِ فِي ضَحْوَةِ وَاحِدَةٍ مِائَةِ أَلْفِ زَنْدِيقٍ وَ صَلَبَهُمْ، وَ سُمِّيَ يَوْمَئِذٍ أَنْوَشِرَوَانَ.

١. أَى: أَمْرٌ بِطَرْدِهِ.

٢. كَذَا فِي الْمَعْجَمِ الْبِلْدَانِ. وَ جَازِرٌ: قَرْيَةٌ مِنْ نَوَاحِي النَّهْرَوَانَ؛ وَ النَّهْرَوَانَ: ثَلَاثُ، أَعْلَى وَ أَوْسَطُ وَ أَسْفَلُ، وَ هِيَ كَوْرَةٌ وَاسِعَةٌ بَيْنَ وَاسِطٍ وَ بَغْدَادٍ مِنَ الْجَانِبِ الشَّرْقِيِّ.

و طلب أنوشروان الحارث بن عمرو، فبلغه ذلك و هو بالأنبار و كان بها منزله - و إنما سُميت الأنبار لأنه كان يكون بها أهراء^١ الطعام و هي الأنابير - فخرج هاربًا في هجائنه و ماله و ولده فَمَرَّ بِالثَّوِيَّةِ^٢، و تبعه المُنْذِرُ بِالْحَيْلِ من تَغْلِبَ و بهراء^٣ و إيادٍ، فَلَحِقَ بِأَرْضِ كَلْبٍ^٤ فنجا، و انتهبوا ماله و هجائنه. و أخذت بنو تَغْلِبَ ثمانيةً و أربعين نَفْسًا من بنى آكلِ المُرَارِ، فقدم بهم على المنذر ف ضرب رقابهم بحفر الأملاك في ديار بنى مَرِينَا^٥ العباديين بين دَيْرِ هِنْدٍ و الكوفة^٦.

و در صفحه ٩٣ از جمله گوید: «قالوا: و أَلَحَّ المُنْذِرُ في طلب امرئ القيس، و وجَّه الجيوش في طلبه من إياد و بهراء و تَنُوخ و لم تكن لهم طاقة، و أمده أنوشروان بجيش من الأساورة فسرَّحهم في طلبه؛ و تفرقت حمير و من كان معه عنه، فنجا في عصبته من بنى آكلِ المُرَارِ، حتَّى نزل بالحارث بن شهاب من بنى يربوع بن حنظلة. و مع امرئ القيس أذراع خمسة: الفضاضة و الضافية و المَحَصَّنة و الخربق^٧ و أم الذبول، كُنَّ لبنى آكلِ المُرَارِ، يتوارثونها ملكًا عن ملكٍ.

فقلَّمَا لبثوا عند الحارث بن شهاب، حتَّى بعث إليه المنذر مائةً من أصحابه يُوعده بالحرب إن لم يُسلم إليه بنى آكلِ المُرَارِ، فأسلمهم. و نجا امرؤ القيس و معه يزيد بن معاوية بن الحارث و بنته هند (بنت امرئ القيس) و الأذرع و السلاح و مال

١. الأهراء: الأكوام. [العين: «الهرى: بيت ضخم لطعام السلطان، و جمعه أهراء.» (محقق)]

٢. الثوية: موضع قريب من الكوفة، و قيل بالكوفة.

٣. بهراء: قبيلة باليمن.

٤. موضع بين قومس و الرى.

٥. بنو مَرِينَا: قومٌ من أهل الحيرة.

٦. الأغاني، ج ٩، ص ٥٦.

٧. در تعليقه آمده است: فى: «أ» و «م»: «الخريق». و فى تجريد الأغاني: «الحريق».

كان بقي معه؛ فخرج على وجهه حتى وقع في أرض طى، وقيل: بل نزل قبلهم على سعد بن الضباب الأيادي سيد قومه فأجاره.^١

تا آنکه پس از آنکه گوید: به قیصر روم پناهنده شد و از او کمک خواست تا بر علیه انوشیروان جنگ کند، در صفحه ٩٩ گوید:

«ثم إن قيصر ضمَّ إليه جيشًا كثيرًا وفيهم جماعة من أبناء الملوك. فلما فصل، قال لقيصر قومٌ من أصحابه: إنَّ العرب قومٌ عَدْرٍ، و لا تأمن أن يظفّر بها يربد ثمَّ يَغزُوكَ بمن بعثت معه.

و قال ابن الكلبي: "بل قال له الطماح: إنَّ امرأ القيس غويٌّ عاهرٌ، و إنه لما انصرف عنك بالجيش ذكر أنه كان يرسل ابنتك و يواصلها، و هو قائل في ذلك أشعارًا يشهرها بها في العرب فيفضحها و يفضحك.

فبعث إليه بحلّة و شيء مسمومٍ منسوجة بالذهب، و قال له: إنني أرسلت إليك بحلّتي التي كنت ألبسها تكريمًا لك، فإذا وصلت إليك فالبسها باليمن و البركة، و اكتب إليّ بخبرك من منزلٍ منزلٍ.

فلما وصلت إليه لبسها و اشتدَّ سروره بها فأسرع إليه السّم و سقط جلده، فلذلك سمّى ذا القروح. و قال في ذلك:

لقد طَمَحَ الطَّماحُ من بَعْدِ أرضه لِيُلبِسَنِي مِمَّا يلبس أبوسا
فلو أتمَّ نفسٌ تموت سَوِيَّةً و لكنّها نفسٌ تساقطُ أنفُسا

قال: "فلما صار إلى بلدة من بلاد الروم تدعى أنقرة احتضر بها، فقال:

رُبَّ حُطَبَةٍ مُسَحَنَفَرَةٍ و طَعْنَةٍ مُثَعْنَجَرَةٍ
و جَفَنَةٍ مُتَحَيَّرَةٍ حلّت بأرض أنقره

و رأى قبر امرأة من أبناء الملوك ماتت هناك فدُفِنَتْ في سَفْحِ جبلٍ يقال له عَسِيبٌ، فسأل عنها فأخبر بقصتها، فقال:

أَجَارَتْنَا إِنَّ الْمَزَارَ قَرِيبٌ وَ إِنِّي مُقِيمٌ مَا أَقَامَ عَسِيبٌ
أَجَارَتْنَا إِنَّ غَرِيْبَانِ هُنَا وَ كُلُّ غَرِيبٍ لِلْغَرِيبِ نَسِيبٌ
أخبرني محمد بن القاسم عن مجالد بن سعيد عن عبد الملك بن عمير قال: قَدِمَ
علينا عُمر بن هُبَيْرَةَ الكوفة، فأرسل إلى عشرة - أنا أحدهم - من وجوه الكوفة فَسَمَرُوا
عنده، ثم قال: "ليحدثنني كل رجل منكم أحدثه، و ابدأ أنت يا أبا عُمر!"
فقلت: "أصلح الله الأمير! أحدث الحق أم حديث الباطل!؟"
قال: "بل حديث الحق."

فقلت: "إن امرأ القيس آلى بالية ألا يتزوج امرأة حتى يسألها عن ثمانية و أربعة و
ثنتين؛ فجعل يخطب النساء فإذا سألهن عن هذا، قلن: أربعة عشر.
فبينما هو يسير في جوف الليل إذا هو برجل يحمل ابنة له صغيرة كأتها البدر ليلة
تمامه، فأعجبته، فقال لها: يا جارية! ما ثمانية و أربعة و اثنتان؟!
فقلت: أما ثمانية فأطباء الكلبة، و أما أربعة فأخلاف الناقة، و أما اثنتان فثديا
المرأة.

فخطبها إلى أبيها فزوجه إياها، و شرطت هي عليه أن تسأله ليلة بنائها عن
ثلاث خصال؛ فجعل لها ذلك، و أن يسوق إليها مائة من الإبل و عشرة أعبد و عشر
وصائف و ثلاثة أفراس، ففعل ذلك.

ثم إنه بعث عبداً له إلى المرأة و أهدى إليها نحيباً من سمن و نحيباً من عسل و
حُلَّةً من عصب. فنزل العبد ببعض المياة فنشر الحُلَّة و لبسها فتعلقت بعشرة فانشقت،

١. أى: زقاً. (محقق)

و فتح النَّحِيينَ فَطَعَمَ أَهْلَ الْمَاءِ مِنْهَا فَتَقَصَّصَا؛ ثُمَّ قَدِمَ عَلَى حَيِّ الْمَرْأَةِ وَ هُم خُلُوفٌ^١، فَسَأَلَهَا عَنْ أَبِيهَا وَ أُمِّهَا وَ أَخِيهَا وَ دَفَعَ إِلَيْهَا هَدِيَّتَهَا.

فَقَالَتْ لَهُ: أَعْلِمُ مَوْلَاكَ أَنَّ أَبِي ذَهَبَ يُقَرِّبُ بَعِيدًا وَ يُبْعِدُ قَرِيبًا، وَ أَنَّ أُمَّيْ ذَهَبَتْ تَشْتُقُّ النَّفْسَ نَفْسِينَ، وَ أَنَّ أَخِي يِرَاعِي الشَّمْسَ، وَ أَنَّ سَمَاءَكُمْ انشَقَّتْ وَ أَنَّ وَعَاءَكُمْ نَضَبًا.

فَقَدِمَ الْغَلَامُ عَلَى مَوْلَاهُ فَأَخْبَرَهُ.

فَقَالَ: أَمَّا قَوْلُهَا: إِنَّ أَبِي ذَهَبَ يُقَرِّبُ بَعِيدًا وَ يُبْعِدُ قَرِيبًا؛ فَإِنَّ أَبَاهَا ذَهَبَ يُجَالِفُ قَوْمًا عَلَى قَوْمِهِ. وَ أَمَّا قَوْلُهَا: ذَهَبَتْ أُمَّيْ تَشْتُقُّ النَّفْسَ نَفْسِينَ؛ فَإِنَّ أُمَّهَا ذَهَبَتْ تَقْبَلُ^٢ امْرَأَةً نَفْسَاءً. وَ أَمَّا قَوْلُهَا: إِنَّ أَخِي يِرَاعِي الشَّمْسَ؛ فَإِنَّ أَخَاهَا فِي سَرْحٍ لَهُ يِرْعَاهُ فَهُوَ يَنْتَظِرُ وَجُوبَ الشَّمْسِ لِيرُوحَ بِهِ. وَ أَمَّا قَوْلُهَا: إِنَّ سَمَاءَكُمْ انشَقَّتْ؛ فَإِنَّ الْبُرْدَ الَّذِي بَعَثَتْ بِهِ انشَقَّ. وَ أَمَّا قَوْلُهَا: إِنَّ وَعَاءَكُمْ نَضَبًا؛ فَإِنَّ النَّحِيينَ الَّذِينَ بَعَثَتْ بِهِمَا تَقَصَّصَا. فَاصْطَدَّقْنِي!

فَقَالَ: يَا مَوْلَايَ! إِنِّي نَزَلْتُ بِمَاءٍ مِنْ مِيَاهِ الْعَرَبِ فَسَأَلُونِي عَنْ نَسَبِي، فَأَخْبَرْتُهُمْ أَنِّي ابْنُ عَمِّكَ، وَ نَشَرْتُ الْحِلَّةَ فَانشَقَّتْ، وَ فَتَحْتُ النَّحِيينَ فَاطْعَمْتُ مِنْهَا أَهْلَ الْمَاءِ.

فَقَالَ: أَوْلَى لَكَ!

ثُمَّ سَاقَ مَائَةً مِنَ الْإِبِلِ وَ خَرَجَ نَحْوَهَا وَ مَعَهُ الْغَلَامُ، فَتَزَلَّ مِنْزَلًا فَخَرَجَ الْغَلَامُ يَسْقِي الْإِبِلَ فَعَجَزَ فَأَعَانَهُ امْرؤُ الْقَيْسِ، فَرَمَى بِهِ الْغَلَامُ فِي الْبَيْرِ، وَ خَرَجَ حَتَّى أَتَى مَنْزَلَ الْمَرْأَةِ بِالْإِبِلِ، وَ أَخْبَرَهُمْ أَنَّهُ زَوْجُهَا. فَقِيلَ لَهَا: قَدْ جَاءَ زَوْجُكَ!

فَقَالَتْ: وَاللَّهِ مَا أَدْرِي أَوْ زَوْجِي هُوَ أَمْ لَا؟! وَ لَكِنْ انْحَرُوا لَهُ جَزُورًا وَ اطْعَمُوهُ مِنْ كَرَشِهَا وَ ذَنْبِهَا! فَفَعَلُوا.

١. أَى: عُيَيْبٌ. (مَحَقَّقٌ)

٢. يُقَالُ: قَبِلْتُ الْقَابِلَةَ الْمَرْأَةَ، إِذَا تَلَقْتُ وَلَدَهَا عِنْدَ وِلَادَتِهِ.

فقلت: اسقوه لبنًا حازرًا! (و هو الحامض). فسقوه فشرب.
فقلت: افرشوا له عند الفرث و الدّم! ففرشوا له فنام.
فلما أصبحت أرسلت إليه: إنى أريد أن أسألك. فقال: سلى عما شئت.
فقلت: ممّ تختلج شفتاك؟ قال: لتقبيل إياك.
قلت: فومّ يختلج كشحاك؟ قال: لالتزامى إياك.
قلت: فومّ تختلج فخذاك؟ قال: لتوركى إياك.
قلت: عليكم العبد فشدوا أيديكم به! ففعلوا.
قال: و مرّ قومٌ فاستخرجوا امرأ القيس من البئر، فرجع إلى حيّه، فاستاق مائةً
من الإبل و أقبل إلى امرأته، فقيل لها: قد جاء زوجك!
فقلت: والله ما أدرى أ هو زوجى أم لا؟ و لكن انحروا له جزورًا فأطعموه
من كرشها و ذنبها! ففعلوا.
فلما أتوه بذلك قال: و أين الكبد و السنّام و المّلحاء؟^١ فأبى أن يأكل.
فقلت: اسقوه لبنًا حازرًا! فأبى أن يشربه و قال: فأين الصّريف والرّثيئة؟^٢
فقلت: افرشوا له عند الفرث و الدّم! فأبى أن ينام و قال: افرشوا لى فوق التّلعة
الحمراء، و اضربوا عليها خبَاءً.
ثم أرسلت إليه: هلّم شريطتى عليك فى المسائل الثلاث. فأرسل إليها أن سلى
عما شئت!
فقلت: ممّ تختلج شفتاك؟! قال: لشربى المشعشات.

١. المّلحاء: لحم فى الصّلب من الكاهل إلى العجز من البعير.

٢. الصّريف: الحليب الحار ساعة يصرف عن الضرع؛ و الرّثيئة: اللّبن الحليب يصبّ عليه اللّبن الحامض فيروب من ساعته.

قالت: فِيمَ يَخْتَلِجُ كَشْحَاكَ؟ قال: لِلْبُسَى الحِبرَات.
 قالت: فِيمَ تَخْتَلِجُ فَخِذَاكَ؟ قال: لِرِكْضَى المَطَهَّات.^۱
 فقالت: هذا زوجي لَعَمْرِي! فعليكم به، واقتلوا العبدًا!
 فقتلوه، ودخل امرؤ القيس بالجارية.^۲

فقال ابن هُبَيْرَةَ: «حَسْبُكُمْ! فلا خَيْرَ في الحديثِ في سائر اللَّيْلَةِ بعد حديثك يا أبا عمرو، و لن تأتينا بأعجب منه!»^۳
 در اینجا ابوالفرج در صفحه ۱۰۳ تا صفحه ۱۰۵ مفاوضات امرؤ القيس را با قبایل بنی‌آسد بعد از موت پدرش حُجْر، از کتاب جدّ خودش از أبو عبيده از سيويه نحوی، از خليل بن أحمد نقل می‌کند که: پس از کشته شدن پدرش حُجْر، قبایلی از بنی‌آسد، پیر و جوان و مهان و بزرگان آنها بودند، به نزد امرؤ القيس آمدند و پس از تحمید و تمجید وی خواستند تا از خون پدرش درگذرد، یا به کشتن یکی از اعظم بنی‌آسد را که خودش انتخاب کند، و یا گرفتن ديه به وجه اکمل و أعلى، و یا مهلت دادن جنگ او را با بنی‌آسد. و امرؤ القيس جواب مهم و سختی به آنها در برابر هریک از این تقاضا داد، و آماده جنگ شد.^۳

در شرح دیوان امرئ القيس، تألیف: الوزير ابوبکر عاصم بن أيوب، طبع سنة ۱۳۰۸، صفحه ۲۰۲، متعلق به آستان قدس، گوید: «ينسب هذه الأبيات بامرئ القيس:

دَنْتِ السَّاعَةَ وَأَنْشَقَّ القَمَرَ مِنْ غَزَالٍ صَدَّ عَنِّي وَ نَفَرَ
 مَرَّ يَوْمَ العِيدِ فِي زِينَتِهِ فَرَمَانِي فَتَعَاطَى فَعَقَرَ
 وَ سَهَامٍ مِنْ لِحَاطٍ تَرَكَتْ مَنْ رَأَهَا كَهَشِيمِ المَحْتَظَرِ

۱. المَطَهَّاتُ من الناس و الخيل: الجميل التام الخلق. (محقق).

۲. الأغانى، ج ۹، ص ۶۹.

۳. همان، ص ۷۲.

وإذا ما غاب عني ساعة
 كتبت^١ الحسنة على وجنته
 عادة الأقيار تسرى في الدجى
 قدته الخطي^٢ لئلا أن مشى
 أحور قد جرت في أوصافه
 جوهري الثغر معسول اللمي^٣
 قال لي: تعيشني؟ قلت: نعم
 هاشمي الوجه تركي القفا
 أحور العينين لطيف خده
 والغامة ظللته إذ مشى
 رد عيناً بعد ما قد عميت
 ولأن الصخر تحت أقدام له
 كم له في الناس من معجزات
 مثل تسبيح الحصى في كفه
 خضعت كل الوري من بأسه
 بعلي المرتضى حيدر
 كانت الساعة أدهى وأمر
 بسحيق المسك سطرًا مستطر
 فرأيت الليل يسرى في القمر
 ورنت عينًا وثنت في الخطر
 بالنبي المصطفى خير البشر
 قمرى الوجه ليل الشعر
 أنت معشوقى وقد صحح الخبر
 ديلمى القدر ومي الثغر
 سيد الأكيوان بدو وحضر
 وتقيه إذا ما الشمس حر
 ثم عادت مثل عينيه الأخر
 إذ مشى في الرمل ليس له أثر
 ما رآها عالم إلا ابتهر
 وحين الجذع انشقاق للقمر
 وباب الشرك سد والدين ظهر
 نعم مولى ناصراً فيها أمر»
 در شرح ديوان امرئ القيس كه با جمع و تقديم و تحقيق حسن سندوبى و

١. خ ل: [كتبت].

٢. الخطي: الرمح المنسوب إلى الخط، وهو مرفأ للسفن بالبحرين حيث تباع الرماح، ج خطية؛ مرفأ
 ومرفأ من البحر: الفرصة، ومرسى المراكب، ج مرفأ. [المرفأ: بندر و لنكرگاه. (محقق)]

٣. لسان العرب: «اللمي (مقصور): سمره الشفتين تستملح.» (محقق)

اسامه صلاح الدین میمنه، دار احیاء العلوم بیروت، طبع نموده است، ابیات فوق مذکور نیست.

حاج ملا علی تبریزی خیابانی در مجلد ایام شهر رمضان از وقایع الأيام، صفحه ۴۰۲ و ۴۰۳ در ضمن شرح و بیان حال امرؤ القیس چنین آورده است: «در زلزله ساعت گوید:

و زُلْزَلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا	إِذَا السَّاعَةُ اقْتَرَبَتْ مَاهَا
كَسِيرِ السَّحَابِ تَرَىٰ حَالَهَا	تَمُرُّ الْجِبَالُ عَلَىٰ سُرْعَةٍ
هُنَاكَ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا	و تَنْفِطِرُ الْأَرْضُ مِنْ نَفْخَةٍ
و لَوْ ذَرَّةً كَانَتْ مِثْقَالَهَا	و نَفْسُكَ مَا قَدَّمَتْ و أَحْضَرَتْ
فَأَمَّا عَلَيْهَا وِإِمَّا لَهَا	يُجَاسِبُكَ الْمَلِكُ الْعَادِلُ

در ریاض الجنّة گوید: لَمَّا سَمِعَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هَذِهِ الْآيَاتِ قَالَ: «قَاتِلِ اللهُ امْرُؤَ الْقَيْسِ؛ لَقَدْ نَطَقَ بِالْقُرْآنِ قَبْلَ نَزْوَلِهِ!» و نیز در قصیده گفته: «و جَفَانِ كَاجْوَابٍ وَ قُدُورِ رَاسِيَاتٍ» چون این سخن به پیغمبر رسید در حق او فرمود: «لَعَنَ اللهُ الْمَلِكَ الصَّلِيلُ؛ لَقَدْ نَطَقَ بِالْقُرْآنِ قَبْلَ أَنْ يَنْزَلَ!»^۱

و در صفحه ۴۰۲: «در حفظ لسان گوید:

فَلَيْسَ عَلَىٰ شَيْءٍ سِوَاهُ بِخَزَانٍ	إِذِ الْمَرءُ لَمْ يَخْزَنْ عَلَيْهِ لِسَانُهُ
عَلَىٰ بِأَنْوَاعِ الْهُمُومِ لِيَبْتَلِي	و لَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ أَرْخَىٰ سُدُولَهُ
فَأَرْدَفَ أَعْجَازًا وَ نَاءً بِكَلْكَلٍ	فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا تَمَطَّى بِصُلْبِهِ
بُصْبِحٍ وَ مَا الْإِصْبَاحُ مِنْكَ بِأَمْثَلٍ	أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا أَنْجَلِي

۱. بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۳۴۵.

فِيَا لَكَ مِنْ لَيْلٍ كَأَنَّ نَجْوَمَهُ بِكُلِّ مُغَارِ الْفَتْلِ شُدَّتْ بِبِذْبُلٍ
و در قناعت و رضا به میسور گوید:

إِذَا لَمْ تَكُنْ إِلَّا فَمَعَزِي كَأَنَّ قُرُونَ جَلَّتْهَا الْعِصِي
فَتَمَلًّا بَيْنَنَا أَقْطَا وَ سَمْنَا وَ حَسْبُكَ مِنْ غِنَى شِبَعٍ وَ رَى
در ضد این صفت در علو همت گوید:

فَلَوْ أَنَّ مَا أَسْعَى لِأَدْنَى مَعِيشَةٍ كَفَانِي وَ لَمْ أَطْلُبْ قَلِيلًا مِنَ السَّمَالِ
وَ لَكِنَّمَا أَسْعَى لِمَجْدٍ مُؤَثَّلٍ وَ قَدْ يُدْرِكُ الْمَجْدَ الْمُؤَثَّلَ أَمْثَالِي
و در وصف بر گوید:

«الْبِرُّ أَنْجَحُ مَا طَلَبْتَ بِهِ وَ الْبِرُّ خَيْرُ حَقِيبَةِ الرَّجُلِ»
أقول: حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، طبع سوم، صفحه ۷۰۷ گوید:

«امرؤ القیس در زمان جاهلیت بود، نزدیک به عهد رسول الله صلی الله علیه
(و آله) و سلم؛ در قصیده‌ای گفته است: ﴿وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَتٍ﴾ (سوره
سبا آیه ۱۳)؛ چون این سخن به رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم رسانیدند،
در حق او فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْمَلِكَ الضَّلِيلَ نَطَقَ بِالْقُرْآنِ قَبْلَ أَنْ يَنْزِلَ!»^۱

عَمْرُو بْنُ حَمِقِ الْخَزَاعِيِّ

[معاویه با وجود عهد و پیمان و امان به او، وی را کشت]

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحه ۴۰۶:

«و منهم: عمرو بن الحمق الخزاعي، رضوان الله عليه. قال ابن عبد البر في
الاستيعاب: "هاجر إلى النبي بعد الحديبية." إلى أن قال: "صار من شيعة علي رضي الله

عنه، و شهد معه مشاهدته كَلَّهَا: الجمل و النَّهْرَانِ و صَفَّينَ. “
 و قال الفضل بن شاذان: “كان من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين.”
 و قال أبو عمرو الكشِّي في كتاب رجاله عند ذكره: “من حوارى على عليه السلام.”
 و فيما كتبه أبو عبد الله الحسين عليه السلام في جواب كتاب معاوية ما لفظه:
 “ألست قاتل عمرو بن الحمق، صاحب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [و آله]، العبد
 الصَّالِح الَّذِي أَبْلَتْهُ الْعِبَادَةُ فَنَحَلَتْ جِسْمَهُ وَ صَفَّرَتْ لَوْنَهُ، بَعْدَ مَا أَمِنْتَهُ وَ أَعْطَيْتَهُ مِنْ
 عَهْدِ اللَّهِ وَ مَوَائِقِهِ مَا لَوْ أَعْطَيْتَهُ طَائِرًا نَزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَأْسِ الْجَبَلِ؛ ثُمَّ قَتَلْتَهُ جَرَأَةً عَلَى
 رَبِّكَ؟!“ الحديث.

و كان مَنَّ دَعَا لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ؛ قَالَ السَّيْطُوطِيُّ فِي الْخِصَائِصِ
 الْكَبْرِيِّ:

باب دعائه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [و آله] و سَلَّمَ لِعَمْرُو بْنِ حَمِقٍ:
 أَخْرَجَ ابْنُ أَبِي شَيْبَةَ فِي مَسْنَدِهِ وَ أَبُو نَعِيمٍ وَ ابْنُ عَسَاكِرٍ عَنْ عَمْرُو بْنِ حَمِقٍ: أَنَّهُ
 سَقَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلَهُ لَبَنًا، فَقَالَ: «اللَّهُمَّ أَمْتِعْهُ بِشَبَابِهِ!»
 فَمَرَّتْ بِهِ ثَمَانُونَ سَنَةً لَمْ يَرِ الشَّعْرَةَ الْبَيْضَاءَ. - انتهى.
 و كانت شهادته على يد معاوية سنة خمسين، قتله عبدالرحمن بن عثمان الثقفي
 - عم عبدالرحمن بن أم الحَكَم - و حمل رأسه إلى معاوية؛ و كان أول رأس حمل في
 الإسلام، كما في الاستيعاب لابن عبد البر و غيره.
 و في كتب أحاديث أصحابنا أحاديث كثيرة من كلماته و حكمه و مواظبه البليغة
 الدالة على كمال علمه و ربانيته، و أنه مَنَّ أَوْقَى الْحِكْمَةَ؛ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ. و ناهيك بما
 روى أنه من حوارى أمير المؤمنين عليه السلام، و قد تقدّم تفسير الحواريين.^١

عمرو بن عبدالله، أبو إسحاق سبيعي همداني

[المراجعات] صفحة ٨٧:

« ٧١. عمرو بن عبدالله: أبو إسحاق السبيعي الهمداني الكوفي، الشيعي بنص كل، من ابن قتيبة في معارفه و الشهرستاني في كتاب الملل والنحل؛ و كان من رءوس المحدثين الذين لا يحد النواصب مذاهبهم في الفروع و الأصول، إذ نسجوا فيها على منوال أهل البيت و تعبدوا باتباعهم في كل ما يرجع إلى الدين، و لذا قال الجوزجاني - كما في ترجمة زبيد من الميزان - : "كان من أهل الكوفة قوم لا يحد الناس مذاهبهم، هم رءوس محدثي الكوفة، مثل: أبي إسحاق و منصور و زبيد اليامي و الأعمش و غيرهم من أقرانهم. احتملهم الناس لصدق ألسنتهم في الحديث، و توافقوا عند ما أرسلوا." اهـ.

قلت: و ممّا توقّف التّواصب فيه من مراسيل أبي إسحاق، ما رواه عمرو بن إسماعيل الهمداني - كما في ترجمته من الميزان - عن أبي إسحاق، قال: "قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم: [مثّل] على كشجرة أنا أصلها و على فرعها، و الحسن و الحسين ثمرها، و الشيعة ورقها."^١

و ما قال المغيرة: "إنما أهلك أهل الكوفة أبو إسحاق و أعمشكم." إلا لكونهما شيعيين مخلصين لآل محمد، حافظين ما جاء في السنة من خصائصهم عليهم السلام. و قد كانا من بحار العلم، قوامين بأمر الله، احتج بكلّ منها أصحاب الصحاح الستة و غيرهم.^{٢ و٣}

١. ميزان الاعتدال، ج ٣، ص ٢٤٦.

٢. المراجعات، ص ٢٠٧.

٣. جنگ ٢٠، ص ٥٥.

فردوسی

درباره تشیع فردوسی

مرحوم محدث قمی در *الکنی و الالقاب*، جلد ۳، صفحه ۱۶ و ۱۷، و در *هدیة الأحباب*، صفحه ۲۱۰ و ۲۱۱ شرحی از فردوسی و تشیع وی آورده است و از قاضی نورالله این اشعار را درباره تشیع وی که سروده است، شاهد آورده است:

«به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است	درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن را ز اوست	تو گویی دو گوشم به آواز اوست
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پای وصی
اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین است و این رسم و راه من است
بدین زادم و هم بدین بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم
آبا دیگران مرمرا کار نیست	جز این در مرا هیچ گفتار نیست
نبی و علی، دختر و هر دو پور	گزیدم و زان دیگرانم نفور
دلت گر به راه خطا مایل است	تو را دشمن اندر جهان خود دل است
هر آن کس که در دلش بغض علی است	از او خوارتر در جهان زار کیست؟
نیاشد مگر بی پدر دشمنش	که یزدان به آتش بسوزد تنش» ^۱

نام فردوسی، حسن بن اسحاق بن شرفشاه بوده و وفاتش در طوس در سنه

۱. شاهنامه، ص ۳.

۴۱۱ واقع شده است.^{۲۱}

۱. جنگ ۱۸، ص ۵۵.

۲. فردوسی از شعرای حماسی و ناموران ادب پارسی، در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی در طوس می‌زیسته است. عصر و دوره سلطنت شاه غزنوی را باید دوره شکوفایی علمی و نهضت ترقیات و پژوهش‌های معرفتی در قلمرو حکومت ایرانیان دانست. بزرگانی چون بوعلی و ابوریحان بیرونی و ابن‌مسکویه و ابوسعید ابوالخیر و غیرهم به اعتلای فرهنگ و دانش این سرزمین، در زمینه‌های مختلف عرفان و فلسفه و تاریخ و فقه و ریاضیات و نجوم و موسیقی و طب و علوم غریبه، رونقی چشم‌گیر بخشیده و درخششی خیره‌کننده آفریده‌اند، به طوری که از آثار متعالی آن دوره تا کنون طالبان علم و هنر و معرفت هرگز مستغنی و بی‌نیاز نبوده‌اند. و طبیعتاً بزرگان و دانشمندان این دوره به خصوص به واسطه تأثر از مبانی و معارف اسلام بود که توانستند صیت و شهرت این خطه را به اقصی نقاط دنیای آن روز برسانند و دانشوران اقالیم دوردست را به این مهد علم و معرفت بکشانند. و لذا مشاهده می‌کنیم که بسیاری از تألیفات و آثار به جای مانده از این قرون و دوران، به زبان عربی تدوین گشته است گرچه خود مؤلفان، پارسی‌گوی و در بلاد محروسه فارسی زاد و نمو یافته‌اند.

بوعلی سینا دانشمند کم نظیر، اکثر کتب خویش را به زبان عربی نگاشته است، و ابوریحان ریاضی‌دان و هیوی معروف نیز به زبان عربی می‌نگاشته است. حکمای اسلام چه قبل از این دوره و چه پس از آن، کتب نفیس و قویم خود را به زبان عربی می‌نوشتند و منجمین و اطباء نیز اکثراً از این سنت پیروی می‌نمودند. و امروزه ما مشاهده می‌کنیم بدون اطلاع و بصیرت به لغت عربی و رموز بلاغت و فصاحت و احاطه بر مفاهیم و مصادیق الفاظ عرب، دسترسی به بسیاری از فنون و علوم و مطالب علمی و معرفتی غیر ممکن می‌باشد.

البته باید توجه داشت که علت گرایش دانشمندان و بزرگان علم و ادب پارسی، به نگارش مؤلفات خویش به زبان عربی در دو مطلب بوده است:

مطلب اول: پذیرش دین اسلام به عنوان دین و آیین فرهنگ‌ساز جامعه و انطباق سنن و آداب ایرانی بر سنت‌ها و روش‌ها و آموزه‌های دینی است. صد البته ملت و جامعه‌ای که روش و ادب حیات دنیوی و اخروی خویش را با روش و ادب آیین الهی پیوند زده است و آن را مایه رستگاری و فلاح دارین می‌پندارد، بالطبع و طبیعتاً به سمت و سوی فراگیری آموزه‌های وحیانی و استفاده و استعمال گزینه‌ها و اصطلاحات و تعابیر و کلمات و واژه‌های به‌کار رفته در آن آیین و مکتب وحیانی، پیش ➤

می‌رود و خواهی نخواهی در مرادوات و ارتباطات اجتماعی خویش سعی بر استعمال آن جملات و کلمات دارد؛ چه اینکه اگر فردی در سازمان و یا نهادی و یا حزب و فرقه‌ای قرار گیرد مشاهده می‌شود به طور طبیعی در محاوره، از اصطلاحات و تعابیر و کنایه و مجازها و مفاهیم آن محیط استفاده خواهد کرد و انسان با گفتگوی با چنین فردی می‌تواند حدس بزند که آن فرد در چه سازمان و یا محیطی مشغول به فعالیت می‌باشد، و هم‌چنین است در مورد شخصی که به فردی علاقه و محبت شدید پیدا نموده است که دیده می‌شود در سخنان خود از تعابیر محبوب، زیاد استفاده می‌کند.

بنابراین تمایل و اشتیاق بشر برای فراگیری و استعمال الفاظ و لغت آیین الهی خویش که با تمام وجود در ظاهر و باطن و سر و فکر و قلب و ضمیر، خود را بدان وابسته و مرتبط و مندرک می‌گرداند یک امر طبیعی و کاملاً منطقی و بدیهی است؛ خواه این مکتب و آیین در لغت عبرانی تجلی یابد و یا در لغت عربی و تازی.

طبیعتاً از آنجا که دین مقدس اسلام انزال کتاب مبین را بر لغت عربی قرار داده است، باید نگرش و تمایل قلبی و فکری ملت اسلام، چه فارس و ترک و انگلیسی زبان و چینی و غیره، بر فراگیری و ادراک دقیق و عمیق این مفاهیم و معانی در قالب لغت عربی استوار گردد؛ زیرا قرآن کریم تنها منبع و مبدأ هدایت و تکامل بشری در وصول به سعادت دارین است، چنانچه از خود آیات و نیز آثار پیشوایان دین این نکته به وضوح آشکار می‌باشد.

علاوه بر این، کلمات و فرمایشات و احادیث و ادعیه وارد از رسول خدا و ائمه دین، اهل بیت معصومین سلام الله علیهم اجمعین، تماماً در لغت عربی به منصه ظهور رسیده است و تا کسی خبرویّت و اطلاع عمیق از مواضع لغت عرب و موارد استعمال آن نداشته باشد کجا می‌تواند از این دریای بی‌کران معارف و حیانی جرعه‌ای نوشد و روان تشنه خود را با ماء معین مشارب آن سیراب گرداند؛ هیهات.

تمامی نوابغ علمی و مشاهیر از بزرگان ایران‌زمین، به این حقیقت معترف‌اند که هستی حیات معنوی و علمی خود را مرهون مبانی و آموزه‌های مکتب معرفتی اسلام می‌دانند و اگر این دین و آیین نبود، کجا امثال فارابی و بوعلی و صدرالمتألهین شیرازی و خواجه عطار نیشابوری و حافظ شیراز و مولانا جلال‌الدین بلخی و استاد سخن و ادب، نابغه بلاغت و فصاحت، شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی - که الحق تا کنون ادیب و صاحب ذوق و ظرافتی چون او پا به عرصه وجود نگذاشته است - می‌توانسته‌اند این چنین تالو و درخششی در عالم معرفت و فنون علوم و ادب و بلاغت بیافرینند؟! ←

⇐ بنا بر این مطلب درمی‌یابیم که چرا باید فرهنگ و زبان ایرانیان باستان که هیچ تناسب و اشتراکی با زبان و لغت عربی نداشته است، این‌چنین در زبان تازی و فرهنگ اسلام حل شده باشد که تألیفات فارسی بزرگان و دانشوران نامی ایران مشحون از لغات و تعابیر زبان عرب بوده است، و نه تنها در این مورد هیچ‌گونه احساس تحمیل و تزیینی مشاهده نمی‌شود بلکه ایراد الفاظ و اصطلاحات لغت تازی را نوعی افتخار و مباحات ادبی برمی‌شمردند.

به راستی چه انگیزه‌ای نابغه‌ی ادب پارسی حضرت شیخ اجل، سعدی شیراز را بر آن داشت تا در مدح رسول گرامی اسلام اشعار خود را به عربی بسراید؛ در آنجا که می‌فرماید:

بَلَّغَ الْعُلَىٰ بِكَمَالِهِ كَشَفَ الدُّجَىٰ بِجَمَالِهِ
حَسُنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ صَلَّىٰ عَلَيْهِ وَآلِهِ

و چه داعی و هدفی، یگانه شاعر عرصه‌ی عرفان و بلاغت و ادب در تاریخ ایران و ایرانیان، حضرت حافظ شیرازی - رضوان الله علیه - را ملزم به انشاد مطلع غزل معروف، و مخرج آن به زبان عربی نمود:

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأَسَا وَ نَاوِلْهَا كَهْ عَشْقِ آسَانِ نَمُودِ أَوَّلِ وَ لِيِ افْتَادِ مُشْكَلِهَا

* * *

حضور گرامی خواهی از او غافل مشو حافظ

مَتَى مَا تَلَقَّ مَنْ تَهْوَى دَعَّ الدُّنْيَا وَأَهْمِلْهَا

و چگونه است که در اشعار ناموران ادب پارسی همچون مولانا جامی و شیخ فریدالدین عطار و گوهر بی‌مانند حکمت و تربیت و عرفان، جلال‌الدین محمد بلخی و حکیم سنایی که موجب افتخار ایران‌زمین و تفوق علمی و ادبی آن بر سایر ملل و بقاع گشته‌اند، سراسر اشعار عربی و اصطلاحات و تعابیر تازی به چشم می‌خورد، درحالی‌که آنان مانند فردوسی می‌توانسته‌اند عبارات و اشعار خویش را بدون ایراد کلمات و الفاظ تازی نیز بنگارند؟

به نظر می‌رسد تنها انگیزه از این سبک نگارش در این مجموعه بدیع و بی‌مانند و گنجینه بی‌مثال بزرگان ایران‌زمین، فقط و فقط عشق و علاقه غریب به این مکتب انسان‌ساز و حیات‌بخش اسلام و باور قلبی و عقلانی و شهودی به مبانی و اصول آن بوده است.

آیا شخصیتی مانند ابوعلی عبدالله سینا که افتخار علمی این خطه و سرزمین تا کنون بوده و خواهد بود، مگر به غیر از زبان پارسی سخن می‌گفت و در غیر از این بقاع به دنیا آمده بود؟ و مگر ابوریحان بیرونی دانشمند نامدار حکمت و نجوم، در بلاد عربی متولد گشته بود؟^۱ و مگر ⇐

«حکیم والامقام و علامه ذوالفنون معلّم ثانی، ابونصر فارابی که به زبان ترکی تکلم می نمود، در بلاد عرب پا به عرصه وجود گذارده بود که جمیع یا اکثر نوشتجات خویش را به زبان عربی تحریر نموده است؟

آیا این مسئله نهایت بی انصافی و ناجوانمردی نیست که عده‌ای خرافه پرست بیایند و بنشینند و خزعبلاتی سر هم کنند و در مقام انتساب این بزرگان به سرزمین و خطه ایران، به هر رطب و یابسی دست یازند و بوعلی را که در بلخ و یا بخارا به دنیا آمده است از مردم و ملت ایران شمرند تا مبادا در مقام مباحثات و فخرفروشی نسبت به ملل و اقوام دیگر، کفه ترازو در معیار سنجش و میزان به نفع دیگران سنگین تر شود؛ اما در مقام تمایل و اهتمام به مبانی دینی و پذیرش ملت و مکتب اسلام آنها را در تحت فشار و یا اغوای حکام و امرای دست‌نشانده خلفای عباسی قلمداد نمایند؟ اگر شخصیتی همانند بوعلی و فارابی و سعدی شیرازی و خواجه حافظ شیراز و فخرالدین رازی و سنایی غزنوی و حکیم ملاصدرا شیرازی و دیگران، به اغواء و فریب دیگران و جامعه، اغواء شوند پس خاک بر سر آن سرزمین و ملتی که بزرگانش این چنین بی مایه و مهمل، تحت تأثیر اقوام عرب و خلفای بنی امیه و عباسی و حکام دست‌نشانده آنان، خود را از سنن و فرهنگ و زبان اصلی و مادری خویش تهی کرده‌اند و زمینه و بستر را برای نفوذ و دخالت دیگران در فرهنگ و زبان جامعه ایرانی فراهم آورده‌اند!

و اما **مطلب دوم**: در علت گرایش دانشمندان ایرانی به نگارش زبان عربی، میزان غنا و قوت و توانایی زبان عربی در تأدیه و رساندن مفاهیم، نسبت به سایر زبان‌ها است.

این نکته بر اهل بصیرت و آشنا به لغات ملل و اقوام پوشیده نیست که: قوی‌ترین زبان در دنیا زبان عربی می‌باشد، و گویند پس از آن زبان فرانسه غنی‌ترین زبان‌های موجود است.

اگر در زبان فارسی برای حیوان درنده‌ای چون شیر فقط یک لغت یافته‌اند باید دانست که در زبان عربی، چند لغت و کلمه برای این حیوان در حالات و رفتار مختلف وضع نموده‌اند؛ و همین‌طور اگر در لغت فارسی برای روح و روان آدمی شاید بتوان گفت یک یا دو لغت که روان و جان است، استعمال می‌شود، در لغت عرب برای تمام مراتب نفس و روح آدمی لغت و واژه آورده‌اند. و لذا می‌بینیم که ورود لغت عرب در زبان فارسی نه فقط به خاطر عنایت و اهتمام دانشمندان و مفاخر ایران در استفاده از زبان عربی بوده است، بلکه خود اقوام و ملل ایرانی از روی فهم و درایت و بینش نسبت به غنا و قدرت این زبان، از ورود آن استقبال نموده و پذیرای آن گشتند. و لذا می‌بینیم که در قرآن کریم به قوت و استقامت زبان عربی در میان سایر لغات اشاره شده است: «

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾^۳ و یا در جای دیگر: ﴿يَلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾^۴.

و بنابر اینکه در جای جای قرآن، تصریح به خاتمیت رسالت پیامبر و جهان‌شمولی مکتب اسلام و بی‌آمد و مدّت بودن شریعت اسلام شده است، چه دلیلی دارد که خداوند قرآنی را که برای تمامی افراد بشر - از هر نژاد و خطّه و از هر فرهنگ و آیین هستند - فرو فرستاده و حجّت قرار داده است، به زبان عربی نازل کند و چرا به زبان فرانسه و فارسی نازل نکرد! و چرا در قرآن به نزول آیات به زبان عربی اشاره دارد؟ این تصریح برای چیست؟

آیا صرفاً چنانچه گفته می‌شود، برای این است که مطابق با زبان محیط و قبایل موجود در زمان پیامبر باشد تا مشکلی در فهم و تفهیم پیش نیاید؟ این که مسخره است، خب چه اشکال داشت قرآن مثل *تورات* و *انجیل* به زبان دیگری باشد و چه محذوری به وجود می‌آمد؟

بلی، اگر شریعت اسلام مختصّ خطّه عربستان بود و ارتباطی به سایر ملل و اقوام نداشت، این توجیه صحیح می‌نمود؛ اما در جایی که ما می‌بینیم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده خویش را به سمت سلطان روم و پادشاه ایران و حاکم مصر و سایر اماکن و بلاد گسیل می‌دارد و آنان را به شریعت و آیین اسلام فرا می‌خواند، دیگر چه جای این گونه تخیّلات و توهمات است؟ بر این اساس، همان‌گونه که اصل شریعت اسلام اکمل ادیان و نهایت سیر طبیعی تکامل شرایع می‌باشد، طبیعتاً قرآن که ریشه و جوهره این شریعت متکامل است، می‌بایست به فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین و متکامل‌ترین لغات، نزول پیدا کند که همان زبان عربی است.^۵

البته ناگفته نماند که مخالفت با ترویج و ورود زبان عربی در فرهنگ و لغت فارسی از دیرباز در بین برخی از افراد و قبایل ایرانی مشاهده می‌شود، و اشخاصی که با سلطه و حکومت خلفای بنی‌امیه و بنی‌مروان و عباسی در ممالک غیر عربی مخالفت می‌ورزیدند و با آنان به مقابله و ستیز برمی‌خاستند، چه بسا با نشر و گسترش و رواج لغت عربی مخالفت می‌ورزیدند و آن را موجب تقویت سلطه و حکومت دستگاه خلافت به شمار می‌آوردند، خواه خود به کیش و آیین زرتشت بوده و یا به شریعت و دین اسلام متشرّع بودند، که از جمله آنان می‌توان به ابوالقاسم فردوسی طوسی اشاره نمود.

فردوسی شاعری توانا و زبردست در بیان وقایع تاریخی و توضیح آداب و سنن اجتماعی است. البته در اشعار خویش از طرح فضایل و خصایل محسنه دریغ ندارد و گاهگاهی در ضمن توضیح واقعه‌ای - حال چه راست و چه دروغ - به بیان نتیجه و استفاده نکته و اشارتی اخلاقی مبادرت می‌ورزد، که البته از این جهت ارزش تقدیر دارد.

شکی نیست که فردوسی فردی متمایل و متّحلل به تشیّع و اهل بیت رسول خدا بوده است، ﴿

◀ چنانچه در ابتدای شاهنامه چنین می‌سراید:

خداوند امر و خداوند نهی	چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
نتابید بر کس ز بویکر به	که خورشید بعد از رسولان مه
بیاراست گیتی چو باغ بهار	عمر کرد اسلام را آشکار
خداوند شرم و خداوند دین	پس از هر دوان بود عثمان گزین
که او را به خوبی ستاید رسول	چهارم علی بود جفت بتول
درست این سخن، گفت پیغمبر است	که من شهر علمم علیم در است
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست	گواهی دهم کاین سخن راز اوست

از این اشعار به وضوح به دست می‌آید که فردوسی شیعه بوده و سرودن اشعار در مدح خلفای ثلاثه از روی جبر و تقیه است.

و همین‌طور در اشعاری که در هجو سلطان غزنوی می‌سراید، به مذهب تشیع خویش و محبت رسول خدا و علی مرتضی افتخار می‌کند و از دشمنان و مخالفین اهل بیت ابراز انزجار و برائت می‌نماید:

ایا شاه محمود کشور گشای	ز کس گر نترسی بترس از خدای
که پیش از تو شاهان فراوان بدند	همه تاجداران کیهان بدند
فزون از تو بودند یکسر به جاه	به گنج و سپاه و به تخت و کلاه
نکردند جز خوبی و راستی	نگشتند گرد کم و کاستی

* * *

هر آن شه که در بند دینار بود	به نزدیک اهل خرد خوار بود
------------------------------	---------------------------

* * *

ندیدی تو این خاطر تیز من	نیندیشی از تیغ خونریز من
که بد دین و بد کیش خوانی مرا	منم شیر نر، میش خوانی مرا
مرا غمز کردند کان بد سخن	به مهر نبی و علی شد کهن
هر آن کس که در دلش کین علی است	از او در جهان خوارتر گو که کیست
منم بنده هر دو تا رستخیز	اگر شه کند پیکرم ریز ریز
من از مهر این هر دو شه نگذرم	اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پای وصی

◀ مرا بیم دادی که در پای پیل
 نترسم که دارم ز روشن دلی
 تنبت را بسایم چو دریای نیل
 به دل مهر جان نبی و علی
 به نزد نبی و علی گیر جای

* * *

گرت زین بد آید گناه من است
 به این زاده ام هم بدین بگذرم
 چنین است و این رسم و راه من است
 چنان دان که خاک پی حیدرم
 فردوسی که امید خود را در تحریر شاهنامه از دست رفته می دید و انتظار پاداش و صلۀ موعود
 سلطانی را بر باد رفته می دانست، در هجو شاه غزنوی چنین می سراید:

بسی رنج بردم در این سال سی
 به دانش نبند شاه را دستگاه
 عجم زنده کردم بدین پارسی
 و گرنه مرا بر نشاندی به گاه
 اگر شاه را شاه بودی پدر
 و گر مادر شاه بانو بدی
 مرا سیم و زر تا به زانو بدی
 نیارست نام بزرگان شنود
 چو اندر تبارش بزرگی نبود

* * *

چو نه مادرش مطبخی زاده است
 پشیزی به از شهر یاری چنین
 بهای دو من نان به من داده است
 که نه کیش دارد نه آیین، نه دین
 اگر چند دارد پدر شهریار
 گرش در نشانی به باغ بهشت
 به بیخ، انگبین ریزی و شهد ناب
 همان میوه تلخ بار آورد
 سرانجام گوهر به کار آورد؟
 ویرانگی که تلخ است وی را سرشت
 و راز جوی خلدش به هنگام آب
 سرانجام گوهر به کار آورد؟

فردوسی به واسطه نقار و کدورتی که با وزیر اعظم سلطان غزنوی، خواجه حسن میمندی، پیدا کرده بود مورد سعایت او نزد سلطان واقع شد. خواجه حسن میمندی که فردی سنی و شدید التّعصب بود، نسبت به خاندان رسالت علناً عناد می ورزید و از این روی فردوسی را خوش نیامد که با وی سر آشتی بردارد و باب مراوده و رفاقت مفتوح نماید، و هر چند ناصحان به او سفارش بر تقرّب با وزیر نمودند، نپذیرفت و در جواب می گفت: «مرا با دشمن آل رسول کاری نیست.» بنابراین، باید نسبت به اعتقاد فردوسی در تشیع و تمایل او به اهل بیت علیهم السلام به دیده ▶

◀ احترام و اعزاز نگریست، ولی نسبت به شیوه رفتار او و کیفیت استفاده از ذوق و ادب و دانش او در احیای تاریخ سلاطین ایران و شرح حکایات و تاریخ روابط با سایر ملل، که هر رطب و یابسی را به هم بافته و با بزرگ‌نمایی دروغ‌پردازانه به ذکر و بیان قضایا و حکایات تخیلی و توهمی پرداخته، قویاً انتقاد و سرزنش نمود و او را در این تألیف مورد مذمت و نکوهش قرار داد. فردوسی علت تدوین شاهنامه را با همه دروغ‌های شاخ‌دارش، احیای زبان فارسی در مقابل هجوم ملت عرب و استیلای زبان عربی و ورود آن در فرهنگ فارسی می‌داند، و به این نکته توجه نمی‌کند که با ورود در این عرصه و عدم انفکاک غضب خلافت در خلفای ثلاثه و عدول حکومت اسلام از محوریتی که رسول خدا به دستور جبرائیل امین از ناحیه پروردگار مقرر فرموده بود، مقبولیت و شرعیت اصل نظام اسلام را زیر سؤال برده است.

فردوسی می‌بایست بین خلافت غاصبانه خلفای عباسی و بین آیین اسلام و زبان عربی که ظرف و بستر مناسبی برای نزول مبانی وحی و آیات قرآنی است، افتراق قائل شود؛ و این کار را نکرد. باید از ایشان سؤال نمود که: احیای نام پهلوانان و سلاطین باده‌خوار و عشرت طلب، چه تاج افتخاری نصیب مردم ایران نموده است؟! آیا ارزش و افتخار یک ملت، به داشتن پهلوانان و شاهان خون‌ریز و عیاش و فرصت طلب است و مثلاً اگر در سرزمینی پهلوانی چون زورمداران ایران زمین یافت نشود، آن کشور و ملت از ارزش و ملاکات تعالی انسانی به دور هستند؟!

آیا ملاک مباحات و فخرفروشی یک ملت، وجود افرادی چون رستم و زال و سهراب و کیومرث و گرشاسب است؟ آیا وجود امثال خسرو پرویز با آن حرم‌سرای کذایی را باید از علل افتخار ایرانیان و مباحات آنها در ظهور چنین پادشاهان عیاش، بر سایر ملتها و کشورها دانست؟! آیا بهتر نبود که جناب فردوسی به جای پرداختن به قصص و حکایات پادشاهان عیاش و عشرت طلب و خون‌ریز - که سرمایه ملت‌ها و جوانان این مرز و بوم را برای یک اهانت کوچک و یا عدم رعایت احترام متوقع، بر باد می‌دادند و با ادعای مسخره حفظ سلطنت و شاهنشاهی و احترام به شعون هویت پادشاهی، چه خون‌ها که ریخته نمی‌شد و چه خانمان‌ها که بر باد نمی‌رفت و چه سرمایه‌ها از ملت‌ها که به تاراج نمی‌رفت و چه مصیبت‌ها که تا قرن‌ها بر ملت‌ها فرود نمی‌آمد - به ذکر تاریخ علما و حکما و انسان‌های نمونه و اُسوگان انسانیت و اخلاق می‌پرداخت؟! آیا ذکر این وقایع هنر است و باعث افتخار ایرانیان و فرهنگ موروث گذشتگان، یا ذکر و شرح بیان تاریخ بزرگان علم و ادب و ناموران عرصه اخلاق و اصول متعالی بشریت؟!

باید از ایشان سؤال نمود که: شما که در تدوین این شاهنامه سی سال به رنجه و تعب افتادید تا به قول خود زبان فارسی را زنده کنید و از ورود فرهنگ و لغت اسلام - که زبان عربی است - در ▶

◀ میان مردم ایران زمین جلوگیری کنید، چقدر از مردم ایران از شاهنامه شما بهره بردند و چند لغت از شاهنامه در فرهنگ و ادبیات خود تاکنون به کار برده‌اند؟ آیا شاهنامه در میان ایرانیان بیشترین خواننده را داشت یا دیوان حافظ و گلستان و بوستان سعدی شیراز؟

آیا شاهنامه بیشتر توانست قلب و روح و فکر ایرانیان را به تسخیر خود درآورد یا مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی؟ آیا نقل داستان‌های چرند و پرند شاهنامه توانست بیشترین شنونده را به خود اختصاص دهد یا تاریخ بزرگان اسلام و پیشوایان تشیع و حادثه کربلا؟ آیا وقایع به هم بافته رستم و سهراب، قلوب ایرانیان را تسخیر کرد یا حماسه بی‌مانند واقعه عاشورا و فداکاری اصحاب و اهل بیت فرزند رسول خدا؟ آیا شرح داستان‌های تخیلی و عیاشی‌های منیژه و تهمینه و سودابه و توضیح هم‌بستری‌های آنان، تاج افتخار بر سر ایرانیان زد یا شرح بیان نهضت ظلم‌ستیز و کاخ‌برانداز قهرمان بانوی تاریخ بشریت، زینب کبری؟ کدام یک؟! در اینجا باید اعتراف کرد که جناب فردوسی پس از اتمام شاهنامه و صرف عمر در این تألیف بی‌محتوا و عبث و پس از شکست در رسیدن به توقعات صله و پاداش از پادشاه غزنوی، تنبیهی پیدا کرد و تذکری، و بر عمر بر باد رفته متأسف و از نگاشتن شاهنامه اظهار ندامت و پشیمانی می‌نمود و در مقدمه تفسیر سوره یوسف که به شعر درآورده است، خود این‌گونه اقرار و اعتراف می‌نماید و از کرده خود ابراز پشیمانی می‌کند:

سخن‌های پیغمبران خدای	بگویم بدان کش بود عقل و رأی
من از هر دری گفته دارم بسی	شنیدند گفتار من هر کسی
سخن‌های شاهان با رأی و داد	به سخت و به سست و بلند و گشاد
بسی گوهر داستان سفته‌ام	بسی نامه باستان گفته‌ام
به بزم و به رزم و به کین و به مهر	یکی از زمین و یکی از سپهر
سپر دم بسی راه دل‌خستگان	زدم پرده مهر پیوستگان
به نظم آوریدم بسی داستان	ز افسانه و گفته باستان
همی دون بسی رانده‌ام گفتگوی	ز خوبان شکر لب ماه‌روی
ز هر گونه نظم آراستم	بگفتم در او آنچه خود خواستم
اگر چه دلم بود از آن با مزه	همی کاشتم تخم رنج و بزه
از آن تخم کشتن، پشیمان شدم	زیبان و دهان را گره بر زدم
نگویم کنون نام‌های دروغ	سخن را ز گفتار ندمم فروغ ▶

کنون کنون تخم رنج و گناه
 دلم سیر گشت از فریدون گُرد
 گرفتم دل از ملکوت کی قباد
 ندانم چه خواهد بُدن جز عذاب
 برین می سزد گر بخندد خرد
 که یک نیمه از عمر خود کم کنم
 دلم گشت سیر و گرفتم ملال
 هم از گیو و طوس و هم از پور زال
 هم از آنجا که سیدی به جای سیاه
 مرا زانچه کو تخت ضحاک برد
 همان تخت کاوس کی برد باد
 ز کیخسرو و جنگ افراسیاب
 ز من خود کجا کی پسندد خرد
 جهانی پر از نام رستم کنم
 هم از گیو و طوس و هم از پور زال

* * *

ز من دست گیتی بدزدید مشک
 بجایش پراکنده کافور خشک

* * *

کنون چاره‌ای بایدم ساختن
 گرفتن یکی راه فرزندگان
 سر از راه واژونه بر تافتم
 کنون گر مرا روز چندی بقاست
 نگویم دگر داستان ملوک
 نگویم سخن‌های بیهوده هیچ
 که آن داستان‌ها دروغ است پاک
 ز بیغمبران گفت باید سخن
 دل از کار گیتی پی‌رداختن
 نرفتن به آیین دیوانگان
 که کم شد ز من عمر و غم یافتم
 دگر نسپریم جز همه راه راست
 دلم سیر شد ز آستان ملوک
 به بیهوده گفتن نگیرم بسیج
 دو صد زان نیرزد به یک مشت خاک
 که جز راستیشان نبند بیخ و بن

ملاحظه می‌شود که فردوسی از تمام دروغ‌پردازی‌ها و بزرگنمایی‌ها و گزافه‌گویی‌ها که برای تجدید و ابقای فرهنگ ایرانیان و لغات فارسی دری انجام داده است، نادم و پشیمان گشته و در صدد جبران آن همه تعب و رنج، دست در دامان کتاب وحی یازیده به شرح و تبیین داستان پیامبران و اولیای الهی روی آورده است.

متأسفانه فردوسی با طرح مبانی ناسیونالیستی و پی‌ریزی فرهنگ پان ایرانیسم و مقابله با فرهنگ اسلام، تا آنجا پیش رفت که ورود نهضت عالم‌گیر و انسان‌ساز و نورانی اسلام را در فتح ممالک ایران به دست سپاه اسلام، به زشتی یاد می‌کند و آن حمیت جاهلی و تعلق به سرزمین ایران و اتکاء بر گذشته نیاکان نامیمون خویش را در مشوه گردانیدن چهره اسلام و ناموجه جلوه دادن

⇐ پذیرش آیین جدید، ظاهر می‌سازد؛ چنانچه در فتح قادسیه از زبان رستم فرخزاد چنین می‌گوید:
 ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را به جایی رسیدست کار
 که تاج کیان را کند آرزو تفو باد بر چرخ گردون تفو
 و اینک می‌بینیم عده‌ای از خدا بی‌خبر و لامذهب درحالی‌که کمر به محو و بوار اسلام بسته‌اند، با تمسک به همین اشعار در مقام مقابله با ملت و آیین اسلام برآمده‌اند و از سایر اشعار فردوسی که ذکر شد تغافل می‌ورزند.

مسئله عربی‌زدایی و جایگزینی واژه‌های فارسی به جای عربی از زمان رژیم طاغوتی شاه، وارد مرحله جدیدی گشت و ایشان در یکی از نطق‌های خود گفته بود: «وظیفه من حذف فرهنگ و لغت بیگانه از زبان فارسی است.» و مسلم بود که مقصود و منظور از بیگانه، نه لغات و اصطلاحات غربی و زبان‌های خارجی، که فقط زبان عربی بوده است. پیگیری ستیز با زبان اسلام که همان زبان عربیت است، در رژیم گذشته به نحوی کاملاً مشهود و روشن در دستور روش و منش دولت قرار گرفت تا جایی که از آدم ملحدی چون جبار باغچه‌بان که به سخریه جمله: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۱ را به صدای بع بع گوسفندان تشبیه می‌نمود، به تجلیل و تکریم یاد می‌شد و متأسفانه این تجلیل در حکومت فعلی نیز مشاهده شده است!!^۲ و امروزه نیز همین روش نامیمون و ناپسند با شدت دنبال می‌شود و به جای کلمات دل‌پذیر و جذّاب و شیرین و متعارف و پذیرفته شده در فرهنگ و ادب پارسی از زبان عربی، کلمات و واژه‌های خنده‌دار و من‌درآوردی و مستهجن قرار گرفته است!

و بعضی از کوتاه‌نظران دوآتشه که سنگ دفاع از وطنیت و رجوع به فرهنگ قهقرایی را نه تنها بر سینه، که بر فرق خود می‌کوبند، برای پیش‌تازی در این صحنه و سبقت از روش و منش دیگران، به تألیف مقالات و نوشتارهایی به زبان فارسی سره با عباراتی بس سخیف و ردی دست می‌زنند که خواننده برای فهم آن کلمات باید به لغت‌نامه جدید مراجعه نماید و با کنکاش در کلمات جدید التّأسیس، به فهم مطلب برسد. خود این حقیر به نوشته یکی از اساتید دانشگاه برخورد کردم که به چنین کار ابلهانه‌ای پرداخته و دگران را به تفحص در مقاله و پیدا کردن لغت عربی، به شرط‌بندی انداخته بود! حال صرف نظر از اینکه بیش از ده لغت عربی در آن یافتیم که حکایت از عدم اطلاع نویسنده بر ریشه و مصدر لغت می‌نمود، برای رسیدن به فهم و مراد مقاله سرسام گرفتم و از ادعیه خالصانه چندی نثار صاحب مقاله نمودم.

متأسفانه این روش ناپسند حتی به میان حوزه‌های علمیّه و نشریات آنها نیز سرایت نموده و به جای «مجمع تحقیق»، عبارت: «پژوهشکده»، و یا به جای «بحث»، کلمه: «گفتمان»، و یا عوض «اجتماع»، واژه: «گردهمایی» و امثال اینها را قرار می‌دهند؛ درحالی‌که لغت عرب، لغت قرآن ⇐

است و عوض اینکه این مجامع علمی و دینی، خود پیشتاز در تقدیم و تبلیغ فرهنگ اصیل اسلام و قرآن باشند و زبان اهل بیت رسول خدا را در میان مردم ترویج نمایند و آن را به درون فرهنگ عوام سرایت دهند، مشاهده می‌کنیم که مثلاً برای اثبات و اظهار هم‌رنگ جماعت و جامعه شدن و به عبارت امروزی «به روز بودن»، خود را از ماهیت و هویت اسلامی تهی می‌گردانند و میدان سباق در عرصه فرهنگ و معرفت را به حریف نکته‌دان و زیرک واگذار می‌نمایند؛ که از این جمله، باید به ترجمه قرآن کریم به فارسی سره و بی‌مزه و سخیف اشاره نمود.

مرحوم والد معظّم، علامه طهرانی - قدس الله سره - در زمان حیات خویش شدیداً با این روش و برنامه استعماری به مقابله برخاسته، از هر فرصتی جهت تبیین و افشای دسیسه‌های شیطنت‌آمیز دست‌های پشت پرده و مخفی از انظار، دریغ نمی‌ورزید و در این زمینه سخنانی بس ارزشمند از ایشان به جای مانده است؛ امیدواریم به فضل و توفیق الهی در آینده‌ای نه چندان دور، نسبت به نشر و تنظیم و تدوین آنها اقدام نماییم.^۷

جالب توجه اینکه برخی در مقام دفاع از شخصیت و آثار فردوسی، به سخنان فیلسوف کبیر، مرحوم صدرالمتألهین شیرازی - قدس سره - استناد می‌کنند و بدین سان نسبت به مرام و ایده‌آو مهر تأیید می‌نهند.

مرحوم صدرالدین شیرازی در مقام سخن از وحدت شخصیه وجود، به کلام فردوسی استناد می‌کند و با عنوان: «فصل ۲۹، فی أول ما ینشأ من الوجود الحق»، این شعر او را متذکر می‌شود:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه‌ای، هرچه هستی تویی^۸
البته منکر این مطلب نمی‌توان شد که فردوسی مردی دانش‌آموخته و نسبت به مبانی معرفتی فردی مطلع و تا حدودی آگاه بوده است و در کتاب شاهنامه او اشعار فراوانی در مسائل اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و حتی اعتقادات و مبانی توحیدی وجود دارد؛ ولی نکته اینجاست که ایشان از این ذخیره علمی و اندوخته معلومات، در چه مسیری و چه هدفی استفاده کرده است؟!

مسئله مهم و اساسی در ارتباط با بزرگان و اهل اطلاع، عدم فهم و ادراک و جهل به علوم و فنون نمی‌باشد، بلکه نحوه به‌کارگیری و کیفیت استفاده از اندوخته علمی و اطلاعات است که این همه مصیبت و فاجعه در تاریخ به وجود آورده است. نکته بسیار حائز اهمیت این است که نفس تجمع اطلاعات و ذخیره علوم در ذهن و نفس آدمی نمی‌تواند موجب صفای ضمیر و استقامت راه انسان گردد، و انسان برای تصفیه قلب از زنگارهای مادی و نفسانی، چاره‌ای به جز پرداختن به تهذیب و مراقبه و متابعت از دستورها و برنامه‌های سلوکی و اخلاقی اولیای الهی و عرفای بالله ندارد.

در هر زمان و دوره‌ای، حکام ظلم و دولت‌مردان ستم‌پیشه با سوء استفاده از همین علما و بزرگان

فرزدق و قصیده او

در شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، جلد ۱۰، صفحه ۲۰ درباره فرزدق مطلبی آورده است؛ و محدث قمی در الکنی و الألقاب، جلد ۳، صفحه ۱۷ به بعد؛ و در هدیه الأحاب، صفحه ۲۱۱، ترجمه او و میمیه او را ذکر کرده است؛ و مامقانی

اهل اطلاع، توانسته‌اند در مسیر تعدی و اجحاف و ظلم به رعیت، به استمرار حیات و بقای ننگین خود، جامه عمل بپوشانند؛ و این علمای سوء، توجیه کننده مسیر باطل و غرور گردند و با ابزار و وسایل و دلایل علمی به تحقق اهداف شوم و منویات شهوانی آنان کمک و مساعدت نمایند. در اینجاست که مولانا در مقام فرق بین شاهنامه و قرآن گوید:

شاهنامه یا کلیده پیش تو هم چنان باشد که قرآن از عتو
 فرق آنکه باشد از حق و مجاز که کند کحل عنایت چشم باز
 ورنه پشک و مشک پیش اخشمی هر دو یکسانند چون نبود شمی^۹

(۱) قابل ذکر است که ابوریحان بیرونی در رابطه با شدت علاقه‌اش به زبان عربی، کلام لطیفی را بیان می‌کند، که در مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۴، ص ۴۷۹ این‌گونه نقل شده است:

«... زبان عربی را بهترین زبان‌ها برای مسائل علمی می‌داند و علاقه خاصی به این زبان نشان می‌دهد؛ می‌گوید: "اگر مرا به عربی ناسزا گویند بیشتر دوست دارم از اینکه به برخی زبان‌های دیگر مرا بستانند."» (محقق)

(۲) جهت اطلاع بر اهداف استعمار در مبارزه با فرهنگ عربیت و قرآن، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۴۲.

(۳) سوره یوسف (۱۲) آیه ۲.

(۴) سوره شعراء (۲۶) آیه ۱۹۵.

(۵) جهت اطلاع بر جهان‌شمول بودن اعجاز عربیت قرآن، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۸۷؛ تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۵۹.

(۶) فارسی بخوانیم، سال چهارم ابتدایی، درس دوم: باغچه اطفال.

(۷) قابل ذکر است که به لطف و توفیق الهی، این سخنان ارزشمند تحت عنوان سالک آگاه به زیور طبع آراسته گردیده است. (محقق)

(۸) الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۲، ص ۳۳۴.

(۹) مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

در تنقيح الرجال، جلد ٣، صفحه ٤ در باب الكنى به نام فرزندق مفصلاً ترجمه او را آورده است، و نام او را همام بن غالب بن صعصعة گفته، و كنيه اش ابوفراس بوده است.

ما در نور ملكوت قرآن، جلد ٣، صفحه ١٥ و ١٦ مطلبی را از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره او ذکر نموده ایم.

آیه الله سید حسن صدر در کتاب تأسیس الشيعة لعلوم الاسلام، صفحه ١٨٦ و ١٨٧ درباره او و درباره قصیده او مطالبی ذکر نموده است.

مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب الإمام جعفر الصادق، صفحه ١٣٩ در تعلیقه، حج هشام را ذکر کرده است و از این قصیده یازده بیت آورده، و سپس غضب هشام و امر به حبس فرزندق را آورده است، و عطای حضرت را آورده است. در کتاب العیون و المحاسن، که از کلام شیخ مفید و تحریر سید مرتضی است، از طبع نجف اشرف، جلد ١، صفحه ١٨ و ١٩، شانزده بیت از این قصیده را ذکر نموده است.^١

الفضل بن الحسن بن الفضل، المعروف بالشيخ الطبرسي،

أمين الدين أبو عليّ

[تأسیس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحه ٤١٩:

«و منهم: الشيخ أمين الدين أبو عليّ، الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسي - المتقدم ذكره في الطبقة السابعة في أئمة التفسير - المتوفى سنة أربعين و خمس مائة بسبزوار؛ انتقل من طبرستان إلى المشهد الرضويّ و أقام هناك مدة من الزمان، ثمّ منها إلى سبزوار و دُفن هناك.

له في علم الأخلاق كتابه المعروف المُسمّى بالآداب الدينيّة للخزانة المعينيّة العليّة، صنّفه لمعين الدّين أبي نصر أحمد بن الفضل بن محمود، سلطان عصره؛ وهو كتاب جليل لم يتّفق جمع مثله لمن تقدّمه من العلماء. وله أيضًا نشر اللّثاليّ من حِكَم أمير المؤمنين، عليّ بن أبي طالب عليه السّلام، وغير ذلك.

وقد ذكرتُ في بغية الوعاة في طبقات مشايخ الإجازات، وهو من الشّيوخ المجمع على جلالته وفضله وثقته، كما نصّ على ذلك العلامة المجلسيّ في مقدّمات البحار.^١

الفضل بن دُكين

[المراجعات] صفحة ٨٩:

«٧٣. الفضل بن دُكين: واسم دُكين: عمرو بن حمّاد بن زهير الملائّي الكوفيّ، يعرف بأبي نعيم، شيخ البخاري في صحيحه، عدّه من رجال الشيعة جماعة من جهابذة العلماء كابن قتيبة في المعارف؛ وذكره الذهبيّ في ميزانه فقال: "الفضل بن دكين، أبونعيم، حافظ حجة؛ إلاّ أنّه يتشيع". ونقل أنّ ابن الجنيد الحتلي قال: سمعت ابن معين يقول: كان أبونعيم إذا ذكر إنساناً فقال: "هو جيّد" وأثنى عليه، فهو شيعيٌّ؛ وإذا قال: "فلانٌ كان مرجئاً"، فاعلم أنّه صاحب سنة لا بأس به.

قال الدّهبي: "هذا القول دالٌّ على أنّ يحيى بن معين كان يميل إلى الإرجاء."

قلت: ودالٌّ أيضًا على أنّه كان يرى الفضل شيعياً جليداً.^٢

١. جنك ٢٤، ص ٣٦٠.

٢. المراجعات، ص ٢٠٩.

٣. جنك ٢٠، ص ٥٦.

الفضل بن شاذان

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٣٧٧:

«و منهم: الشيخ الفضل بن شاذان بن الخليل، أبو محمد الأزديّ النيسابوري، أحد شيوخ أصحابنا الفقهاء المتكلمين و الجامعين لجميع فنون الدين؛ أخذ عن الإمام الرضا و عن أبي جعفر الجواد و أبي الحسن الهادي؛ و صنّف و أكثر، و كان له جلالة في هذه الطائفة، و هو في قدره أشهر من أن نصفه؛ و ذكر الكنجي: "أنه صنّف مائة و ثمانين كتاباً."»^١

فطر بن خليفة

[المراجعات] صفحة ٩٠:

«٧٥. فطر بن خليفة: الحنّاط الكوفي؛ سأل عبد الله بن أحمد أباه عن فطر بن خليفة، فقال: "ثقة صالح الحديث، حديثه حديث رجل كيس؛ إلا أنه يتشيع." و روى عباس عن ابن معين: "أن فطر بن خليفة ثقة شيعيٌّ." و قال أحمد: "كان فطر عند يحيى ثقة؛ و لكنّه خشبيٌّ مفرط."»

قلت: و لذا قال أبو بكر بن عيّاش: "ما تركت الرواية عن فطر بن خليفة إلا لسوء مذهبه." أي: لا مغمز فيه سوى أنّ مذهبه [مذهب] الشيعة. و قال الجوزجاني: "فطر بن خليفة زائغ."

و سمعه جعفر الأحمر يقول في مرضه: "ما يسرّني أن يكون لي مكان كلّ شعرة في جسدي ملكٌ يسبّح الله تعالى لحبيّ أهل البيت عليهم السلام!"

١. جنگ ٢٤، ص ٣٤٠.

یروی فطر عن أبي الطفيل و أبي وائل و مجاهد. ^۱»

قاسم بن محمد بن ابی بکر

درجه قرابت وی

سید حسن صدر در کتاب الشیعة و فنون الإسلام، صفحه ۸۰ در ترجمه احوال قاسم بن محمد بن ابی بکر، و جلالت و قرابت وی گوید:

«و كان جدّ مولانا الصادق لأُمّه، أمّ فروة بنت القاسم. و كان تزوّج بنت الإمام زين العابدين علیّ بن الحسين علیهما السّلام. ^۲»
و در کتاب تأسیس الشیعة، صفحه ۲۹۸ گوید:

«و القاسم بن محمد بن ابی بکر - رضی الله عنه - مات سنة ستّ و مائة علی الصّحیح؛ قال ابن حجر: "أحد الفقهاء بالمدينة." و قال أبوأيّوب: "ما رأیت أفضل منه من کبار الثّالثة."»

قلت: كان جدّ مولانا الصادق لأُمّه، أمّ فروة بنت القاسم. و كان تزوّج بنت الإمام زين العابدين علیّ بن الحسين علیهما السّلام. ^۳»

آنچه از تواریخ برمی آید آن است که: حضرت امام زین العابدین با قاسم بن محمد پسرخاله بوده‌اند؛ زیرا دو دختر یزدجرد، شهریار ایران را حضرت اباعبدالله الحسین و محمد بن ابی بکر به نکاح خویش درآوردند. از زوجه حضرت، حضرت امام سجّاد علیه السّلام؛ و از زوجه محمد، جناب قاسم به دنیا آمدند. بنابراین این

۱. المراجعات، ص ۲۱۱.

۲. جنگ ۲۰، ص ۵۷.

۳. الشیعة و فنون الإسلام، ص ۶۱.

دو بزرگوار با یکدیگر پسرخاله شدند.

حضرت سجّاد علیه السّلام أمّ عبدالله بنت الحسن بن علیّ بن أبی طالب را به نکاح خویش درآوردند، و از وی حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پا به جهان گذاردند؛ و قاسم بن محمد دختر عموی خود - عبدالرحمن بن ابی بکر - را تزویج نمود، و از وی أمّ فروه به دنیا آمد؛ حضرت باقر علیه السّلام أمّ فروه را به زنی گرفتند، و از او حضرت امام به حق ناطق، جعفر الصادق علیه السّلام متولد شدند. و کلامی که از آن حضرت وارد است که: "وَلَدَنِي أَبُو بَكْرٍ مَرَّتَيْنِ!" دلالت بر آن دارد؛ زیرا والده ماجده ایشان، أمّ فروه، پدرش قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مادرش دختر عبدالرحمن بن ابی بکر بود، لهذا از طرف مادر و پدر منسوب به اوست. این است ترجمه احوال قاسم و أمّ فروه و حضرت امام زین العابدین و الصادقین علیهم السّلام از جهت نسب.

در تنقیح المقال، جلد ۲، صفحه ۲۳ در ترجمه قاسم گوید:

«ظَاهِرٌ كَوْنُهُ إِمَامِيًّا؛ لِمَا رَوَاهُ فِي مُحْكِيِّ قُرْبِ الْإِسْنَادِ عَنْ ابْنِ عَيْسَى، عَنِ الْبِزْنَطِيِّ، قَالَ: "ذَكَرَ عِنْدَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقَاسِمُ بْنُ مُحَمَّدٍ - خَالَ أَبِيهِ - وَ سَعِيدُ بْنُ الْمَسِيَّبِ؛ فَقَالَ: كَانَا عَلَى هَذَا الْأَمْرِ."»

إِلَى أَنْ قَالَ: «فِي رِوَايَةِ أُخْرَى عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: "وَ كَانَتْ أُمِّي مِمَّنْ آمَنَتْ وَ اتَّقَتْ وَ أَحْسَنْتْ؛ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ." قَالَ: "وَ قَالَتْ أُمِّي: قَالَ أَبِي: يَا أُمَّ فَرَوَةَ! إِنِّي لَأَدْعُو اللَّهَ لِمُدْنَبِي شِيعَتِنَا فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ أَلْفَ مَرَّةٍ؛ لِأَنَّا نَحْنُ فِيهَا يَنْوِبُنَا مِنَ الرَّزَايَا نَصِيرٍ عَلَى مَا نَعْلَمُ مِنَ الثَّوَابِ، وَ هُمْ يَصْبِرُونَ عَلَى مَا لَا يَعْلَمُونَ."»
و السّند و إن لم تكن بتلك المكانة من الصحّة و النّقاء، إلّا أنّا نبهنا غير مرّة على أنّ مثل هذه الأخبار التي رواها المشايخ الثلاثة في الكتب الأربعة يُفيد ظناً أزيد من الظنّ الحاصل من قول علماء الرّجال.

و في قوله عليه السّلام: "قالت أُمّي: قال أبي...". اهـ. إشارة إلى ما هو المعلوم من الخارج من كون القاسم بن محمّد هذا جدّ مولانا الصّادق عليه السّلام لأُمّه، وابن خالة مولانا السّجّاد عليه السّلام؛ و أُمّه و أمّ القاسم بنتا يزدجرد بن شهریار، آخر الأكاسرة ملوك العجم؛ و تزويج الحسين بإحدهما و محمّد بن أبي بكر بالأخرى مشهور و في الكتب مسطور.

إلى أن قال: «و كان يقول مالك بن أنس: "إنّه من فقهاء هذه الأُمّة." مات في سنة إحدى و مائة، و له اثنان و سبعون سنة.»

و أيضاً در تنقيح المقال، جلد ٣، صفحه ٧٣ در ترجمه أم فروه گوید:

«بنت القاسم بن محمّد بن أبي بكر، هي أمّ مولانا الصّادق عليه السّلام؛ و أمّها أسماء، بنت عبد الرحمن بن أبي بكر؛ و لهذا كان الصّادق عليه السّلام يقول: "وُلدني أبو بكر مرّتين." - الخ.»

و در أعيان الشّيعه، طبع دوّم، جلد ٤٣، صفحه ٩ و ١٠ در ترجمه احوال او تحت شماره ٩٤٦٧ آورده است كه:

«تُوّفّي سنة ١٠١ أو ١٠٢ أو ١٠٨ أو ١١٢، بقديد - منزل بين مكة و المدينة -، فقال: "كفّنتني في ثياب التي كنت أصليّ فيها: قميص و إزار و ردائي! و الحىّ أحوج إلى الجديد من الميّت." و كان عمره سبعين سنة أو اثنتين و سبعين، و قد ذهب بصره. و هو جدّ الصّادق عليه السّلام لأُمّه، أمّ فروة بنت القاسم؛ و في ذلك يقول الشّريف الرّضي:

"و حزنًا عتيقًا و هو غاية فخركم بموليد بنت القاسم بن محمّد"

قيل: "إنّه كان متزوجًا بنت الإمام زين العابدين عليه السّلام، و هو ابن خالته؛ أمّاها بنات يزدجرد بن شهریار، آخر الأكاسرة ملوك الفرس."

و قال ابن سعد:

أُمُّهُ أُمُّوْلِدٍ يُقَالُ لَهَا سُورَةٌ؛ وَ وَالِدَةُ أُمُّفِرْوَةَ هِيَ أَسْمَاءُ، وَ قِيلَ: قَرِيْبَةٌ، بِنْتُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ؛ وَ هُوَ مَعْنَى قَوْلِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "إِنَّ أَبِي بَكْرٍ وَوُلْدَنِي مَرَّتَيْنِ."

أقوال العلماء فيه

ما قاله علماء الشيعة:

رَوَى الْحَمِيْرِيُّ فِي قُرْبِ الْإِسْنَادِ فِي آخِرِ الْجُزْءِ الثَّلَاثِ، بِسَنَدِهِ أَنَّهُ ذَكَرَ عِنْدَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقَاسِمُ بْنُ مُحَمَّدٍ - خَالَ أَبِيهِ - وَ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ، فَقَالَ: "كَانَا عَلَى هَذَا الْأَمْرِ." أَيْ: التَّشْيِيعِ. وَ قَالَ: "خَطَبَ أَبِي إِلَى الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ (يَعْنِي أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ)، فَقَالَ الْقَاسِمُ لِأَبِي جَعْفَرٍ: إِنَّمَا كَانَ يَنْبَغِي لَكَ أَنْ تَذْهَبَ إِلَى أَبِيكَ، حَتَّى يَزُوْجَكَ." اهـ.

وَ كَانَتْ أُمُّ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أُمُّفِرْوَةَ، بِنْتُ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ - كَمَا مَرَّ - وَ عَلَى هَذَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ الْقَاسِمُ جَدًّا أَبِيهِ، لَا خَالَه. وَ لَعَلَّهُ وَقَعَ لَفْظُ الْخَالِ مَوْضِعَ الْجَدِّ سَهْوًا؛ أَوْ أَنَّهُ سَقَطَ اسْمُ قَبْلِ الْقَاسِمِ وَ هُوَ وَوَلَدُهُ - وَ هَذَا هُوَ الْأَظْهَرُ -؛ وَ لَعَلَّهُ اسْتَعْمَلَ الْخَالَ فِي مَطْلُقِ قَرَابَةِ الْأُمِّ تَوْسَعًا.

وَ لَكِنْ فِي كَشْفِ الْعَمَّةِ عَنِ الْحَافِظِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ الْأَخْضَرِ الْجَنَابِذِيِّ: "أَنَّ الْبَاقِرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أُمُّهُ أُمُّعَبْدِ اللَّهِ بِنْتُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، وَ أُمُّهَا أُمُّفِرْوَةَ بِنْتُ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ." وَ هَذَا لَا يَجْتَمِعُ مَعَ كَوْنِ أُمِّفِرْوَةَ هِيَ أُمُّ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، كَمَا لَا يَخْفَى.

وَ الَّذِي خَطَبَ إِلَى الْقَاسِمِ، هُوَ أَبُو جَعْفَرِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ هُوَ أَبُو جَدِّ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَ كَثِيرًا مَا يُطْلَقُ الْأَبُ عَلَى الْجَدِّ. ١ - انْتَهَى مُورِدُ الْحَاجَةِ مِنْ كَلَامِ الْأَمِينِ (رِه).

١. أعيان الشيعة، ج ٨، ص ٤٤٦.

أقول: در کلام ابن‌الأخضر الجنازیدی اشکال دیگری نیز هست، و آن این است که: مادر حضرت باقر علیه‌السلام که زوجه حضرت سجّاد علیه‌السلام بوده‌اند، أمّ عبدالله بنت الحسن علیه‌السلام است؛ و نمی‌شود مادرش أمّ فروه بنت القاسم، زوجه حضرت امام حسن علیه‌السلام بوده باشد. زیرا قاسم در طبقه حضرت سجّاد است، نه در طبقه حضرت امام حسن مجتبیٰ علیه‌السلام؛ وفات حضرت مجتبیٰ در سنه ۵۰ هجری و رحلت حضرت سجّاد در سنه ۹۵ بوده است، یعنی ۴۵ سال تفاوت زمان دارند!

و اما آنچه را که مرحوم صدر در دو کتاب *تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام*، و *الشيعة و فنون الإسلام* - هم‌چنان‌که دیدیم - به طور جزم؛ و از مرحوم امین در *أعيان الشيعة* به طور قیل فرموده‌اند که: «إنه كان متزوجاً بنت الإمام زين العابدين عليه السلام». در صورت صحّت و تحقّق، ربطی به نسب حضرت صادق علیه‌السلام ندارد، بلکه نکاح و ازدواجی است که در کنار صورت گرفته است - حال این ازدواج قبل از نکاح قاسم با أسماء بنت عبدالرحمن بوده است، و در فرض رحلت دختر حضرت سجّاد علیه‌السلام بوده؛ و یا در صورت حیات و وجود آن مخدّره بوده است؛ و یا پس از فوت أسماء بوده است - علی‌جمیع التّقادیر، اشکالی در امکان واقعه نیست؛ اما کیفیت تحقّقش احتیاج به تنبّع بیشتری دارد.^۱

[ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی‌بکر]

[*الطبقات الكبرى*، مجلد ۵، صفحه ۳۱۸]:

۱. قابل ذکر است که *بحار الأنوار*، ج ۲۹، ص ۶۵۱، به نقل از *إحقاق الحق*، ج ۱، ص ۶۷، حدیث «وَلَدَنِي أَبُو بَكْرٍ مَرَّتَيْنِ» را از روایات علمای عامّه مذهب می‌داند که در برخی از کتب شیعه به صورت مرسل یا مهمل یا به نقل از عامه ذکر شده است، از جمله *كشف الغمّة*، ج ۳، ص ۴۹. (محقق)
۲. *جنگ ۱۸*، ص ۲۲۶ - ۲۳۱.

«[محمد] بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب بن عبدالمطلب [عليهم السلام]؛ و أمّه أمّ عبدالله، بنت حسن بن عليّ بن أبي طالب. فولد أبو جعفر جعفر بن محمد و عبدالله بن محمد و أمهما أمّ فروة بنت القاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق.»^١

لوط بن يحيى، المعروف بأبي مخنف

وى از اعظم اصحاب امير المؤمنين بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٣٥:

«و منهم: لوط بن يحيى بن سعيد بن مخنف بن سالم أو سليمان أو سليم. قال ابن النديم في الفهرست: "و كان أبو مخنف بن سليم من أصحاب عليّ عليه السلام، و روى عن النبي صلى الله عليه و آله." قال النجاشي في كتاب فهرست أسماء المصنفين من الشيعة: "الأزدى الغامدى، أبو مخنف، شيخ أصحاب الأخبار بالكوفة، من الشيعة و وجههم، كان يسكن إلى ما يرويه؛ و قد قيل فيه: إنه من أصحاب أمير المؤمنين و الحسن و الحسين." قال الشيخ أبو جعفر الطوسى: "و الصحيح أن أباه كان من أصحاب أمير المؤمنين، و هو لم يلقه."»

صفحة ٢٣٦: «و قال ابن النديم: "قرأت بخط أحمد بن الحارث الخزاعى، قالت العلماء: أبو مخنف بأمر العراق و أخبارها و فتوحها يزيد على غيره؛ و المدائنى بأمر خراسان و الهند و فارس؛ و الواقدى بالحجاز و السيرة؛ و قد اشتركا في فتوح الشام." - انتهى.»

١. الطبقات الكبرى، ج ٥، ص ٣٢٠.

٢. جنگ ٢٤، ص ٣٨٢.

و قال الفيروزآبادی فی القاموس: "أبو مخنف لوط بن يحيى، أخباري شيعي، تالف متروك." قال في الديوان: "تركه ابن جبان، وضعفه الدارقطني."^۱

مالك بن إسماعيل بن زياد، أبو غسان

[المراجعات] صفحة ۹۱:

«۷۶. مالك بن إسماعيل بن زياد بن درهم، أبو غسان الكوفي النهدي: شيخ البخاري في صحيحه؛ ذكره ابن سعد في صفحة ۲۸۲ من الجزء ۶ من طبقاته، فكان آخر ما قاله في أحواله: "وكان أبو غسان ثقة صدوقاً متشيعاً شديد التشيع!" و ذكره الذهبي في الميزان بما يدل على عدالته و جلالته، و أنه أخذ مذهب التشيع عن شيخه الحسن بن صالح. و أن ابن معين قال: "ليس بالكوفة أتقن من أبي غسان." و أن أباحاتم قال: "لم أر بالكوفة أتقن منه؛ لا أبو نعيم و لا غيره. له فضل و عبادة، كنت إذا نظرت إليه رأيت كأنه خرج من قبر كانت عليه سجّدتان."^۲

مجد الدين بن جميل جبّاي

غديريّ ابن جميل، و نجات او از حبس بعد از ۲۰ سال به برکت مديحه

امير المؤمنين عليه السلام

و الغدير جلد ۵ از صفحه ۴۰۱ تا ۴۰۹ در غديريّ و ترجمه احوال مجد الدين بن جميل بحث کرده است. او از قريه ای نزديک به هيت بوده که به جبّاي معروف است،

۱. جنگ ۲۴، ص ۳۲۱.

۲. المراجعات، ص ۲۱۲.

۳. جنگ ۲۰، ص ۵۷.

فلهذا او را جبائی گویند. و درباره غدیریّه او گوید:

«وَقَفْتُ فِي غَيْرِ وَاحِدٍ مِنَ الْمَجَامِيعِ الْعَتِيقَةِ الْمَخْطُوطَةِ عَلَى أَنَّ مَجْدَالَدِينَ بْنَ جَمِيلٍ كَانَ صَاحِبَ الْمَخْزَنِ فِي زَمَنِ النَّاصِرِ فَتَقَمَّ عَلَيْهِ، وَ أَوْدَعَهُ السَّجْنَ فَسَأَلَهُ رِجَالُ الدَّوْلَةِ مِنَ الْأَكْبَرِ فَلَمْ يَقْبَلْ فِيهِ شِفَاعَةَ أَحَدٍ، وَ تَرَكَهُ فِي الْحِجْرَةِ مَدَّةَ عَشْرِينَ سَنَةً. فَخَطَرَ عَلَى قَلْبِهِ أَنْ يَمْدَحَ الْإِمَامَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَدَحَهُ بِهَذِهِ الْأَبْيَاتِ، وَ نَامَ فَرَأَهُ فِي مَا يَرَاهُ النَّائِمَ وَ هُوَ يَقُولُ: "السَّاعَةَ تَخْرُجُ!" فَانْتَبَهَ فَرَحًا وَ جَعَلَ يَجْمَعُ رَحْلَهُ، فَقَالَ لَهُ الْحَاضِرُونَ: "مَا الْخَبْرُ؟" فَقَالَ لَهُمْ: "السَّاعَةَ أَخْرُجُ!" فَجَعَلَ أَهْلُ السَّجَنِ يَتَغَامِزُونَ وَ يَقُولُونَ: "تَغَيَّرَ عَقْلُهُ!" وَ أَمَّا النَّاصِرُ فَإِنَّهُ أَيضًا رَأَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الطَّيْفِ فَقَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَخْرِجْ ابْنَ جَمِيلٍ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ!" فَانْتَبَهَ مَذْعُورًا وَ تَعَوَّذَ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ نَامَ. فَآتَاهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَانِيًا وَ قَالَ لَهُ مِثْلَ الْأَوَّلِ؛ فَقَالَ: "مَا هَذَا الْوَسْوَاسُ؟!" فَآتَاهُ ثَالِثَةً وَ أَمْرَهُ بِإِخْرَاجِهِ؛ فَانْتَبَهَ وَ أَنْفَذَ فِي الْحَالِ مَنْ يُطْلِقُهُ، فَلَمَّا طَرَقَ الْبَابَ قَالَ: "وَ اللَّهِ وَ ذَا أَنَا مَتَهَيِّئْ!" فَلَمَّا مَثَّلَ بَيْنَ يَدَيْ النَّاصِرِ عَرَفُوهُ أَنَّهُمْ وَ جَدُوهُ مَتَهَيِّئًا لِلخُرُوجِ، فَقَالَ لَهُ: "بَلَّغْنِي أَنَّكَ كُنْتَ مَتَهَيِّئًا لِلخُرُوجِ، فَمَاذَا؟" قَالَ: "إِنَّهُ جَاءَ إِلَيَّ مَنْ جَاءَكَ قَبْلَ أَنْ يَجِيءَ إِلَيْكَ." قَالَ: "فَبِمَاذَا؟" قَالَ: "عَمِلْتُ فِيهِ قَصِيدَةً." فَقَالَ النَّاصِرُ: "أَنْشِدْنِيهَا!" فَأَنْشَدَ الْقَصِيدَةَ، مَطْلَعُهَا:

و قد ملأت ذوائبها ^٢ الظلما	ألمت وهي كاسرة ^١ لثامًا
له ريح الصبا فجرى تواما	و أجرت أدمعًا كالطلّ هبت
و كنت لخائف منها عصاما	و قالت: أقصدتك يد الليالي
	(و تا می رسد به این ابیات:)
صريح المجدي والشرف القدامى	و من أعطاه يوم غدیر خم

١. خ ل: حاسرة.

٢. الذوائب: جمع الذؤابة، وهي الشعر المرسلّة. (محقق)

و من رُدَّتْ ذُكَاءٌ^۱ لَهُ فَصَلَّى
و آثَرَ بِالطَّعَامِ وَ قَدْ تَوَالَتْ
بُقُرُصٍ مِنْ شَعِيرٍ لَيْسَ يَرْضَى
فَرَدَّ عَلَيْهِ ذَاكَ الْقُرْصُ قَرِصًا
أَبَا حَسَنِ وَ أَنْتَ فَتَى إِذَا مَا
أَزْرُتْكَ يَقْظَةً غُرَّرَ الْقَوَافِي
وَ بَشَّرَنِي بِأَنَّكَ لِي مَجْبِيْرٌ
فَكَيْفَ يَخَافُ حَادِثَةَ اللَّيَالِي
سَقَّتْكَ سَحَابُ الرِّضْوَانِ سَحَا
وَ زَارَ ضَرِيحَكَ الْأَمْلَاكُ صَفَا
وَ لَا زَالَتْ رَوَايَا الْمُزْنِ تُهْدِي

أَدَاءً بَعْدَ مَا ثَنَّتِ اللَّثَامَا
ثَلَاثٌ لَمْ يَدُقْ فِيهَا طَعَامَا
سَوَى الْمَلْحِ الْجَرِيشِ لَهُ إِدَامَا
وَ زَادَ عَلَيْهِ ذَاكَ الْقُرْصُ جَامَا
دَعَاهُ الْمَسْتَجِيرُ حَمِي وَ حَامَا
فَزُرْنِي يَا بِنَ فَاطِمَةَ مَنَامَا
وَ أَنْكَ مَانَعِي مِنْ أَنْ أَضَامَا
فَتَّى يُعْطِيهِ حَيْدَرَةٌ ذِمَامَا
كَفَيْضِ يَدَيْكَ يَنْسَجِمُ أَنْسَجَامَا
عَلَى مَغْنَاكَ تَزْدَحِمُ ازْدَحَامَا
إِلَى النَّجْفِ التَّحِيَّةَ وَ السَّلَامَا^۲

محمد بن ادريس، شافعي

[كتاب الأم] في صفحة «الف»:

«اسمه: محمد، و يكنى: أبو عبد الله.»

نسبه من جهة أبيه: هو محمد بن إدريس بن العباس بن عثمان بن شافع بن
السائب بن عبيد بن عبد يزيد بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف.^۳

۱. لسان العرب: «ذكاء: اسمٌ للشمس. معرفة لا ينصرف و لا تدخلها الالف و اللام.»

۲. جنگ ۱۶، ص ۴۱-۴۳.

۳. كتاب الأم، شافعي، ج ۱، ص ۶.

۴. جهت اطلاع بیشتر پیرامون تذکره شافعی و اشعار وی در ولاء اهل بیت، و رد و ایرادات حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - درباره وی رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶، ص ۴۸۰-۵۰۱.

صفحة «د»: «مِحْتَهُ و أسبابها: و هي الرّحلة الثانية إلى العراق لَمَّا لمع نجمُهُ في اليمن نظرًا لعلوّ كعبه في مختلف العلوم و ما أحرزه من المكانة العالية عند الوالي، حسده الحاسدون و حقد عليه الحاقدون، فَوَشَّوا به عند الخليفة هارون الرّشيد في بغداد و اتّهموه بأنّه رئيس حزب العلويين و أنّه يدعو إلى عبدالله المحض بن الحسن المثنى بن الحسن السّبط.

[قيام شافعي در يمن و دعوت به عبدالله محض و علويين، و احضار كردن هارون او را مغلولاً]

فأرسل هارون الرّشيد أحد قوّاده إلى اليمن، فبعث له ذلك القائد بكتاب يخوّفه من العلويين و يذكر له فيه الشافعيّ و يقول عنه: "إنّه يعمل بلسانه ما لا يقدر المقاتل عليه بحسامه و سنانه! و إن أردت يا أمير المؤمنين أن تبقى الحجاز عليك فاحملهم إليك."

فبعث الرّشيد إلى والي اليمن يأمره بأن يحمل العلويين إلى بغداد، و معهم الشافعيّ مكبلاً بالحديد.

فاعتقلهم الوالي و معهم الشافعيّ، و وضع في رجليه الحديد تنفيذًا لأمر الخليفة، و أرسلهم إلى بغداد، فدخلوها في غسق الليل و أحضروهم بين يدي هارون الرّشيد، و كان جالسًا وراء ستارة و كانوا يقدّمون إليه واحدًا واحدًا، و كلُّ من تقدّم منهم قطع رأسه، كلّ ذلك و الشافعيّ يدعو ربّه بدعائه المشهور عنه: "اللّهم يا لطيف أسألك اللّطف فيما جرّت به المقادير" يكرّره مرارًا.

و لَمَّا جاء دوره إلى الخليفة و هو مُثَقَّل بالحديد، فرمى من بحضرة الخليفة بأبصارهم إليه.

فقال الشافعيّ: السّلام عليك يا أمير المؤمنين و بركاته! (و لم يقل: و رحمة الله.)

فقال الرّشيد: و عليك السّلام و رحمة الله و بركاته! بدأت بسنة لم تؤمر بإقامتها، و رددنا عليك فريضة قامت بذاتها، و من العجب أن تتكلم في مجلسي بغير أمرى!

فقال الشافعيّ: إنّ الله تعالى قال في كتابه العزيز: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾، 'و هو الذى إذا وعد وفى، فقد مكّنك فى أرضه و أمّنى بعد خوفى حيث رددت علىّ السّلام بقولك "و عليك رحمة الله" فقد شملتني رحمة الله بفضلك يا أمير المؤمنين.

فقال الرّشيد: و ما عذرك من بعد ما ظهر أنّ صاحبك (يريد عبدالله بن الحسن) طغى علينا و بغيّ و اتّبعه الأردلون و كنت أنت الرئيس عليهم؟! فقال الشافعيّ: أما و قد استنطقتني يا أمير المؤمنين؛ فسأتكلّم بالعدل و الإنصاف؛ لكنّ الكلام مع ثقل الحديد صعب، فإن جُدت علىّ بفكّه عن قدميّ جثيت على ركبتيّ، كسيرة آبائي عند آبائك و أفصحت عن نفسي، و إن كانت الأخرى فيدك العُليا و يدى السُّفلى، و الله غنىّ حميد.

جوابهاى شافعيّ به هارون و مراجعت وى به مكّة مكرّمه

فالتفت الرّشيد إلى غلامه سراج، و قال له: حلّ عنه؛

فأخذ سراج ما في قدميه من الحديد، فجثى الشافعي على ركبتيه و قال: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾^١، حاشا لله أن أكون ذلك الرجل؛ لقد أفك المبلِّغ فيما بلغك به، إن لي حرمة الإسلام و ذمة النسب و كفى بهما وسيلة، و أنت أحق من أخذ بأدب كتاب الله، أنت ابن عم رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم، الذاب عن دينه، المحامي عن ملته.

فتهلل وجه الرشيد ثم قال: ليفرج روعك؛ فإننا نراعي حق قرابتك و علمك. ثم أمره بالقعود فقعد، و قال الرشيد: كيف علمك يا شافعي بكتاب الله عزوجل؟! فإنه أولى الأشياء أن يتبدأ به.

فقال الشافعي: عن أي كتاب من كتب الله تعالى تسألني يا أمير المؤمنين؟! فإن الله قد أنزل كتباً كثيرة.

قال الرشيد: أحسنت! لكن إنما سألت عن كتاب الله تعالى المنزل على ابن عمي محمد رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم.

فقال الشافعي: إن علوم القرآن كثيرة، فهل تسأل عن حكمه أو متشابهه، أو عن تقديمه أو تأخيره، أو عن ناسخه أو منسوخه؟! و صار يعرض عليه علوم القرآن ما أعجب به هارون الرشيد و الحاضرون و أدهشهم.

فغير الرشيد سؤاله إلى العلوم المتنوعة من فللك و طب و فراسة و ما إليها، فكان الشافعي يجيب على كل سؤال بما يسر الخليفة.

ثم قال الرشيد: عطني يا شافعي!

فأخذ الشافعي يعظ الرشيد و عظاً تصعدت له القلوب حتى اشتد بكاء

١. سورة حجرات (٤٩) آية ٦.

الرّشيد، فهاج الحاضرون فنظر إليهم الشافعيّ غَضَبًا واستمرّ في وعظه. وقد حصلت للشافعيّ في هذه المحنة محاورات و مناظرات علميّة مع صاحبيّ أبي حنيفة - و هما أبو يوسف و محمد بن الحسن - أعرضنا عن ذكر تفصيلها لأنّ المقام لا يتّسع لها، و قد تكفّلت بها الكتُب المؤلّفة في مناقب الشافعيّ.

عَوْدَتُهُ إِلَى مَكَّةَ: بعد أن نجا الشافعيّ من تلك المحنة التي سبق ذكرها و نال إعجاب الخليفة و التقدير العظيم و الإجلال البالغ، رأى أن يعود إلى مَكَّةَ فسافر و وصل إليها سنة ١٨١ هـ. و ضرب خبائه خارج مَكَّةَ في ظاهرها، فاستقبله أهل مَكَّةَ استقبالًا عظيمًا فقسّم بينهم ما جاء به من العراق من ذهب و فضّة، عملاً بوصيّة أمّه له كلّما جاء مَكَّةَ. فما دخل مَكَّةَ إلّا و قد ورّع الهال، فدخلها فارغًا كما خرج منها فارغًا. «

حُبّ اهل بيت و علوّ همّت شافعيّ

صفحة «ح»: «اعتزازه بنسبه: كان الشافعيّ يفخر بنسبه على سبيل التشرّف، لا على سبيل الاستعلاء على النّاس. لذلك نجد شديداً الحُبّ لآل بيت رسول الله الذي هو منهم أيضًا. فلذلك لَمّا رماه الحاسدون بالرّفُض أنشد و قال:

إن كان رِفْضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ فليشهد الثَّقَلانِ أنّي رافِضِي
و هذا التّعلّق بأهل البيت لم يجرّه إلى النّيل من الشّيوخين أبي بكر و عمر و الطّعن في خلافتها؛ بل كان يرى لهما و لغيرهما من الصّحابة فضلًا في نشر الإسلام و إعلاء كلمة الله.

معنى الحرّيّة في نظر الشّافعيّ: كان الشّافعيّ يرى الحرّيّة في القناعة، و الدّلّ كلّ الدّلّ في الطّلب و السّؤال، فيقول:

العَبْدُ حَرٌّ إِنْ قَنَعَ وَالْحَرُّ عَبْدٌ إِنْ قَنَعَ^١
فَاقْنَعْ وَلَا تَقْنَعْ فَلَا شَيْءٌ يَشِينُ سِوَى الطَّمَعِ
فلذلك نجد القناعة و الاعتزاز بالرّضا بما قَسَمَ الله ماثلاً في قوله:

أَمْطِرِي لَوْلَوْ جِبَالِ سِرِنْدِي بَ وَفِيضِي أَبَارَ تَكْرُورَ تَبْرًا
أَنَا إِنْ عَشْتُ لَسْتُ أَعْدَمُ قُوًّا وَإِذَا مِتُّ لَسْتُ أَعْدَمُ قَبْرًا
هَمَّتِي هَمَّةُ الْمَلُوكِ وَنَفْسِي نَفْسُ حَرَّةٍ تَرَى الْمَذَلَّةَ كَفْرًا
دَخَلَ عَلَى الشَّافِعِيِّ طَالِبٌ بَعْدَ انْتِهَاءِ الدَّرْسِ وَقَالَ لَهُ: أَوْصِنِي!

فَقَالَ الشَّافِعِيُّ: يَا بَنِيَّ، خَلَقَكَ اللهُ حُرًّا فَكُنْ كَمَا خَلَقَكَ!

هجرت شافعي به مصر و توطّن و فوت وى در قاهره

وفاته: أقام الشافعيّ في مصر خمس سنين و تسعة أشهر من ٢٨ شوّال سنة ١٩٨ هـ . إلى ٢٩ رجب سنة ٢٠٤ هـ . يُعَلِّمُ النَّاسَ وَ يُؤَلِّفُ ثَمَ أَصَابَهُ نَزْفٌ شَدِيدٌ بِسَبَبِ الْبُؤَاسِيرِ، فَاشْتَدَّ بِهِ الضَّعْفُ فَلَمْ يَسْتَطِعْ الْخُرُوجَ لِمَزَاوِلَةِ التَّدْرِيسِ، فَزَارَهُ تَلْمِيذُهُ الْمُزَنِّيُّ، فَسَأَلَهُ عَنْ حَالِهِ فَقَالَ: أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ لَا أَدْرِي، أَرُوحِي تَسَاقُ إِلَى الْجَنَّةِ فَأُهَنَّتْهَا، أَمْ إِلَى النَّارِ فَأُعَزِّبُهَا؟

ثم رفع بصره إلى السماء و قال أبياتاً، منها:

و لِمَا قَسَا قَلْبِي وَ ضَاقَتْ مِذَاهِبِي جَعَلْتَ الرَّجَا مَنِي لِعَفْوِكَ سُلْمًا
تَعَاظَمَنِي ذَنْبِي فَلَمَّا قَرَنْتَهُ بَعَفْوِكَ رَبِّي كَانَ عَفْوِكَ أَعْظَمًا
(إلى أن قال:) و بعد صلاة العصر خرجت الجنارة، فلما وصلت شارع السيدة

١. مصباح المنير: «قَنَعَ يَقْنَعُ (بفتحين) قنوعًا: سأل... و قِنِعْتُ بِهِ قَنَعًا (من باب تَعِب) و قناعة:

رضيتُ.»

نفيسة الآن، خَرَجَت السَّيِّدَةُ نَفِيْسَةُ وَأَمْرَتَهُمْ بِإِدْخَالِ النَّعْشِ إِلَى بَيْتِهَا فَصَلَّتْ عَلَيْهِ وَتَرَحَّمَتْ.»

جلد ٧، صفحة ٢٩٥: «قال الشافعي، رحمه الله:

أخبرنا مالك عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن عبيد الله بن عدي بن الحنبار، أن رجلاً سارَّ النبيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سَلَّمَ، فلم نَدْر ما سارّه حتّى جهر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سَلَّمَ فإذا هو يشاوره في قتل رجل من المُنافقين، فقال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سَلَّمَ: "أليس يشهد أن لا إله إلا الله؟" قال: بلى، و لا شهادة له. فقال: "أليس يصلي؟"

قال: بلى، و لا صلاة له. فقال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سَلَّمَ: "أولئك الذين نهى الله تعالى عنهم."

أخبرنا سفيان عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد عن أسامة بن زيد قال: شهدت من نفاق عبد الله بن أبي ثلاثة مجالس.

رسول الله به مجرد شهادتين، خون و مال و عرض و ناموس را محترم

می شمردند

أخبرنا عبدالعزيز بن محمد عن محمد بن عمرو عن أبي سلمة عن أبي هريرة، أن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سَلَّمَ قال: "لا أزال أقاتل الناس حتّى يقولوا لا إله إلا الله؛ فإذا قالوا لا إله إلا الله فقد عصموا منى دماءهم و أموالهم إلا بحقّها، و حسابهم على الله."

قال الشافعي: فأعلم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سَلَّمَ أن فرض الله أن يقاتلهم حتّى يظهروا أن لا إله إلا الله؛ فإذا فعلوا منَعوا دماءهم و أموالهم إلا بحقّها،

يعنى إلا بما يحكم الله تعالى عليهم فيها. و حسابهم على الله بصدقهم و كذبهم و سرائرهم؛ و الله العالم بسرائرهم، المتولّى الحكم عليهم، دون أنبيائه و حكّام خلقه. و بذلك مضت أحكام رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم فيما بين العباد من الحدود و جميع الحقوق، و أعلمهم أنّ جميع أحكامه على ما يُظهرون و أنّ الله يدين بالسرائر.

زنا فقط به إقرار و بينه ثابت مى شود، با وجود علم حاكم ثابت نمى شود

أخبرنا مالك عن هشام بن عروة: و جاء رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم العجلاني - و هو أحيمر سبط نضو الخلق^١ - فقال: يا رسول الله رأيت شريك بن السمحاء^٢ (يعنى ابن عمّه و هو رجل عظيم الألتين أدعج العينين حادّ الخلق) يصيب فلانة (يعنى امرأته و هى حبل)، و ما قربتها منذ كذا.

فدعا رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم شريكاً فجحد، و دعا المرأة فجحدت؛ فلأعنَ بينها و بين زوجها (و هى حبل) ثمّ قال: "أبصروها؛ فإن جاءت به أدعج عظيم الألتين فلا أراه إلا قد صدق عليها، و إن جاءت به أحيمر كأنه وحرّة^٣ فلا أراه إلا قد كذب."

فجاءت به أدعج عظيم الألتين، فقال رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم فيما بلغنا: "إنّ أمره كيبّن لولا ما قضى الله." (يعنى أنّه لَمَن زنا لولا ما قضى الله من أن لا يحكم على أحد إلا بإقرار أو اعتراف على نفسه، لا يحلّ بدلالة غير واحدٍ منها و إن

١. تاج العروس: «رجل سبط الجسم: أى حسن القدّ و الاستواء.» النضو: أى المهزول. (محقّق)

٢. خ ل: السحاء.

٣. الوحرّة: وزغّة و هاهنا كناية عن كونه أحمر قصيراً. (محقّق)

كانت بَيِّنَةً.) وقال: "لولا ما قضى الله لكان لى فيها قضاءً غيره." و لم يعرض لشريك و لا للمرأة، و الله أعلم و أنفذ الحكم و هو يعلم أن أحدهما كاذبٌ، ثم علم بعدُ أنَّ الزَّوَجَ هو الصَّادِقُ.»

شافعى، استحسان را رد مى كند

صفحة ٢٩٨: «باب إبطال الاستحسان

قال الشافعى: و كل ما وصفتُ مع ما أنا ذاكِرٌ و ساكتٌ عنه اكتفاءً بما ذكرت منه عمّا لم أذكر من حكم الله ثم من حكم رسوله صلى الله عليه (و آله) و سلّم ثم حكم المسلمين، دليلٌ على أن لا يجوز لمن استأهل أن يكون حاكماً أو مُفتياً أن يحكم و لا أن يفتى إلا من جهة خبر لازم، و ذلك الكتاب ثم السنّة أو ما قاله أهل العلم لا يختلفون فيه، أو قياسٌ على بعض هذا؛ و لا يجوز له أن يحكم و لا يفتى بالاستحسان، إذ لم يكن الاستحسان واجباً و لا فى واحد من هذه المعانى.

فإن قال قائل: فما يدلُّ على أن لا يجوز أن يستحسن إذا لم يدخل الإستحسان فى

هذه المعانى، مع ما ذكرت فى كتابك هذا؟

قيل: قال الله عزّوجل: ﴿أَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾^١، فلم يختلف أهل العلم بالقرآن - فيما علمت - أن السُدَى الذى لا يؤمر و لا يُنهى؛ و من أفتى أو حَكَمَ بها لم يؤمر به فقد أجاز لنفسه أن يكون فى معانى السُدَى، و قد أعلمه الله أنّه لم يتركه سُدًى. و رأى أن قال: "أقول بما شئتُ!" و ادعى ما نزل القرآن بخلافه فى هذا و فى السنن، فخالف منهاج النبیین صلى الله عليهم و سلّم أجمعين و عوامَّ حكم جماعة من روى عنه من العالمين.»

١. سورة قیامة (٧٥) آیه ٣٦.

صفحة ۳۰۶: «و قد جاء عن عليّ بن أبي طالب رضي الله عنه و عبد الله بن مسعود أنّهما قالوا: "لا تقطع اليد إلّا في دينار أو عشرة دراهم." فجعلوا الدينار بمنزلة العشرة الدرّاهم.»^۱ و^۲

سید محمد اقساسی

در الغدير، جلد ۵ از صفحه ۳ تا صفحه ۱۶ در غدیریّه و قصائد و احوال و مناقب سید محمد اقساسی (متوفی در سنه ۵۷۵) بحث کرده است؛ و نسبش این است:

محمد بن علی بن حمزة بن محمد بن حسن بن محمد بن علی الزاهد بن محمد الأصغر الأقساسی بن یحیی بن حسین ذی العبرة ابن زید الشّهِید بن الإمام علی بن الحسین علیهما السّلام.

او از قریه ای از کوفه بوده است که نام آن اقساس مالک بوده است، و نقیب علویّین در کوفه بوده است.

و در صفحه ۱۴ و ۱۵ آورده است که: «أفرد العلامة سیّدنا المرعشی فی مجالس المؤمنین، صفحه ۲۱۲ ترجمه باسم عزّ الدین بن الأقساسی و قال: "إنّه من أشرف الكوفة و نقبائها، كان فاضلاً أديباً، له في قرض الشعر يدٌ غير قصيرة."»

روی أنّ الخلیفة المستنصر العباسی خرج يوماً إلى زیارة قبر سلمان الفارسی سلام الله علیه، و معه السید المذكور ابن الأقساسی، فقال له الخلیفة فی الطريق: إنّ من الأكاذیب ما یرویه غلاة الشّیعة من مجيء علیّ بن أبي طالب علیه السّلام من

۱. کتاب الأمّ، ج ۷، ص ۳۲۳.

۲. جنگ ۲۵، ص ۵۴ - ۶۲.

المدينة إلى المدائن لما توفي سلمان، و تغسيلة إياه و مراجعته في ليلته إلى المدينة!
فأجابه ابن الأقساسي بالبديهة بقوله:

أنكرت ليلة إذ صار الوصي إلى أرض المدائن لِمَا أن لها طلباً
و غسّل الطّهر سلماً و عاد إلى عراض يثرب و الإصباح ما وجبا
و قلت: ذلك من قول الغلاة و ما ذنب الغلاة إذا لم يوردوا كذباً؟
فأصف قبل ردّ الطّرف من سباً بعرش بلقيس وافي يخرق الحجبا
فأنت في آصف لم تغل فيه بلى في حيدرٍ أنا غالٍ إنّ ذا عجبا
إن كان أحمد خير المرسلين فذا خير الوصيين أو كلّ الحديث هباً

این ابیات را علامه سماوی در طلیعه به اقساسی نسبت داده است و چنین پنداشته است که او همراه با مستنصر بوده است، ذاهلاً عن أنّ میلاد المستنصر کان بعد وفاة السید بأربعة عشر سنة.

و علامه سید محسن امین در *اعیان الشیعه*، جلد ۲۱، صفحه ۲۳۳ این اشعار را به حسن بن حمزه اقساسی نسبت داده است با آنکه زمان حسن بن حمزه که عمومی سید محمد است از سید محمد مقدم بوده است.

و ابن شهر آشوب در *مناقب*، جلد ۱، صفحه ۴۴۹ این ابیات را با مختصر اختلافی به ابوالفضل تمیمی نسبت داده است؛ فروایة ابن شهر آشوب هذه الأبیات تثبت عدم كونها من نظم السيد [قطب الدين] محمد الأقساسی، إذ ابن شهر آشوب توفي سنة ۵۵۸ قبل ولادة المستنصر بسنة و قبل وفاة السید [القطب] بسبع و خمسين سنة.

و لعلّها لأبي الفضل التميمي أو لغيره من أسلاف آل الأقساس الأولين، و انشدها [قطب الدين] السید محمد للمستنصر.^۱

محمد الطوسي، المعروف بخواجه نصير الدين الطوسي

او کسی است که میر سید شریف جرجانی افتخار شاگردی اش را دارد

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٣٩٤:

«و الحكيم الفيلسوف، سلطان المحققين و أستاذ الحكماء و المتكلمين، نصير الملة و الدين، محمد الطوسي؛ شهد له بالتبحر في الحكمة و الكلام، و نظم غرر مدائحه في أبلغ نظام؛ و أستاذ البشر، و العقل الحادي عشر.

سید المحققین، الشریف الجرجانی - علی جلاله قدره - فی أوائل فنّ البیان من شرح المفتاح - قد نقل بعض تحقیقاته الأنيقة و تدقيقاته الرشيقة - عبّر عنه ببعض مشايخنا، ناظرًا نفسه فی سلك تلامذته، و مفتخرًا بانخراطه فی سلك المستفيدين من حضرته، المقتبسين من مشكاة فطرته.

و السيد السند، الفيلسوف الأوحى، مير صدر الدين الشيرازي أكثر النقل عنه في حاشيته شرح التجريد، سيما في مباحث الجواهر و الأعراض. و التقط فرائد التحقيقات التي أبدعها - عطر الله مرقده - في كتاب المعراج السماوي و غيره من مؤلفاته، لم تسمح بمثله الأعصار ما دار الفلك الدوار.

کتاب تذکره در هیئت از خواجه است، و شرح آن از نظام الدین نیشابوری

- صاحب تفسیر نیشابوری - است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٣٩٦:

«و كتاب التذكرة في علم الهيئة؛ شرحها نظام الدين النيسابوري المفسر، صاحب التفسير الكبير المطبوع بهامش تفسير ابن جرير طبري.»

صفحة ٣٩٧: «كان تولّده - قدّس سرّه - سنة ٥٩٧، وحبس في حصن الدّيلم بأمر خورشيدشاه القرمطى؛ فلمّا غلبه التُّرك و قتلوه و أخذوا حصن الدّيلم، أطلقوا نصيرالدّين من الحبس و أكرموه لعلمه بعلم النجوم، و صار في عداد وزرائهم. و تُوفّي ببغداد في الثامن عشر من ذى الحجّة، سنة ٦٧٣، و دفن بمقبرة قريش.»^١

محمد بن أبي عمير

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٥٨:

«و منهم: محمد بن أبي عمير زياد بن عيسى البغداديّ، صاحب الإمام موسى بن جعفر الكاظم، أحد أعلام مشايخ الإماميّة. روى كتب أربعين رجل من أصحاب أبي عبدالله الصادق؛ ثقة، حجّة مراسيله كمسانيده، كان لا يروى إلا عن ثقة؛ له كتب كثيرة، منها كتاب المغازي. تُوفّي سنة سبع عشرة و مائتين.»^٢

محمد بن أحمد بن حمدان، المعروف بالخبّاز البلديّ

وي أمّي بود و در شعر مقامی عالی داشت

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٢٢:

«و منهم: الخبّاز البلديّ، أبوبكر محمد بن أحمد بن حمدان، المعروف بالخبّاز البلديّ؛ هو الشّاعر المشهور، أحد شعراء اليتيمة.

قال الثعالبي: «أبوبكر من حسناتها؛ و من عجيب أمره أنّه كان أمّيّاً، و شعره كلّ ملح و تحف و غرر و طُرف، و لا تخلوه مقطوعة من معنّى حسن أو مثل سائر. و

١. جنگ ٢٤، ص ٣٤٧.

٢. جنگ ٢٤، ص ٣٢٧.

كان حافظاً للقرآن، مقتبساً منه في شعره. "إلى أن قال: "و كان يتشيع، و يتمثل في شعره بمذهبه:

و حمائم ببهتتسى
شبهتهنّ و قد بكين
بنساء آل محمد
قال: "وله في ذلك أيضًا:

جحدت ولاء مولانا على
متى ما قلت إن السيف أمضى
فقد فعلت جفونك في البرايا
و منها قوله:

لئن دفعوه ظلمًا عن حقو
فما دفعوه عن حسب كريم
لقد فصموا عرى الإسلام عودًا
و منها قوله:

و في صفين عاندم أباه
و خادتم إمامكم خداعًا
إمامًا كان ينصف في القضايا
فأنكرتم حديث الشمس ردت
و منها:

بطيبة و البقيع و كربلاء
و من وراء العراق و أرض طوس
و له في هذه الهادة:

و الليل داجى المشرقين
و ما ذرفن دموع عيني
لما بكين على الحسين

و قدّمت الدعى على الوصى
من اللخظات في قلب الشجى
كفعل يزيد في آل النبى

ق الخلافة بالوشيح السمهرى
و لا زادوه عن خلق رضى
و بدءًا في الحسين و في على

و أعرضتم عن الحق الجلى
أتيتم فيه بالأمر الفرى
و يأخذ للضعيف من القوى
له و طويتم خبر الطوى

و سامرى و قيد و الغرى
سقاها الغيث من بلد قصى

أنا إن رُمْتُ سُـلُـوًا عنك يا قـرّة عيني!
لأننا أكفـرُ ممّن سرّه قتلُ الحسين
لك صولاتٌ على قـل بي و لـيـلات اللّـحـين
مثل صولات عليّ يوم بدر و حنين^١

قال صاحب نسمة السّحر بعد نقله هذا عن الثّعالبي: "و ماذا أنكر من تشبيهه
الحمام ببياء نسوة آل محمّد، و من التبرّي من تقديم الدعيّ على الوصيّ، و ذكر سوء
فعل يزيد! ما ذاك إلا عن نصب كرامى كان في الثّعالبي، و جهل بغير الأدب إن سلّم
له كماله."^٢

محمّد بن أحمد بن محمّد، المعروف بابن طباطبا

صاحب الأبيات المشهورة في حسن التعليل: «يا من حكى الماء فرط رِقته!»

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٨٠:

«و منهم: الشّريف أبو الحسن محمّد بن أحمد بن محمّد بن أحمد بن إبراهيم طباطبا
بن إسماعيل الدّيباج بن إبراهيم السّبه بن الحسن المثنى بن الحسن بن عليّ بن
أبي طالب؛ ذكره صاحب نسمة السّحر في ذكر من تشيع و شعر.

و هو صاحب الأبيات المشهورة في حسن التعليل:

يا مَنْ حَكى الماءَ فَرَطَ رِقَّتَهُ و قلبه في قساوة الحجر!
يا ليت حظّي كحظّ ثوبك من جسمك! يا واحد البشر
لا تعجبوا من بلا غلالته قد زُرَّ أزراره على القمر^٢

١. جنك ٢٤، ص ٣١٨.

٢. جنك ٢٤، ص ٣٠٠.

محمّد بن أحمد مرزبانيّ، المعروف بالحرّانيّ

وى از أعظم شيعة بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٢٣:

«و منهم: الشّريف أبوإبراهيم محمّد بن أحمد، المعروف بالحرّانيّ. قال السيّد عليّ بن صدرالدين في الدرّجات الرّفيعة: "كان عالمًا فاضلاً أديباً لبيباً عاقلاً شجاعاً مقدّماً" و ذكر قصيدته التي أرسلها إلى أبي العلاء المعرّي و أجاب عنها أبو العلاء المعرّي، و من قصيدة المعرّي قوله:

و على الدهر من دماء الشّهيدين عليّ و نجله شاهدان
فهما في أواخر الليل فجران و في أوائله شفقان
قال السيّد: "قال بعض الشّراح: إنّما قال هذا لأنّ الممدوح كان رجلاً علويّاً شيعيّاً، و فرقة من الشيعة يزعمون أنّ الحمرة التي تُرى في أوائل الليل و أواخره لم تكن إلّا من مذقت الحسين عليه السلام." - إلى آخر ما ذكره.

و توفي السيّد أبوإبراهيم بحلب، فرثاه أبو العلاء المعرّي بقصيدة جيّدة.
قلت: يفهم من هذا الشّرح أنّه من أهل السنّة، و أنّه لا يرى صحّة ما زعمه الشيعة في الحمرة الحادثة، و أنّ أبا العلاء عنده ليس من الشيعة، و إنّما قال ما قال بناءً على عقيدة الشيعة؛ و كلّ هذا وهم! فإنّ أبا العلاء من خُلص الشيعة بنصّ صاحب نزهة المجلس، كما عرفت في ترجمته؛ و أمّا الحمرة فقد نصّ على ذلك أئمّة علماء السنّة: كابن الجوزي، و المقرّبي في الخطّط، و عبدالعزيز الدهلويّ في سرّ الشّهادتين، و شارحها تلميذه، و ابن جرير الطّبريّ و غيرهم؛ فراجع.»^١

محمد بن أحمد، أبونصر فارابي، معلّم ثانی

وی از اعظم شیعه بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٣٨٣:

«و منهم: أبونصر الفارابي، محمد بن أحمد بن طرخان بن اوزلغ، أول حكيم نشأ في الإسلام و بلغ فيها مبلغ التعليم حتى عُرف بالمعلم الثاني، و هذا لا يكون إلا للمتقن المباني. و لولاه لم يكن ابن سينا،^١ الشيخ الرئيس فيها و لا المصنّف الجامع لشمليها، لأنّه بكتبه تخرّج و بتعليقاته تشيخ؛ كما نصّ عليه الشيخ أبو عبيد الجوزجاني فيما رواه في تلخيص الآثار عنه، عن الشيخ الرئيس نفسه. كان ترجمان الفلاسفة و لسان المشائين و فصيح البهلويين و مفتاح الإشراقيين و مقدم الإسلاميين و المقدم في كل فنون اليونانيين، لم يشاركه في التعليم إلا المتقدم عليه أرسطو؛ و كان لا يتصل إلا بأهل الفضل من الشيعة لجامعية العقيدة في المذهب.»

تحصيل علوم و جدّيت فارابي در علوم و زهد او تا هنگام مرگ

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٣٨٤:

«كتاب آراء أهل المدينة الفاضلة و المدينة الجاهلة و المدينة الفاسقة و المدينة المبدلة و المدينة الصّالة: ابتداء بتأليفه ببغداد و حمله إلى الشام في آخر سنة ٣٣٠ و تمّمه بدمشق سنة ٣٣١، و قد طبع هذا الكتاب بمصر؛ و من تأمله عرف أنّه من الإمامية العدلية القائلين بعصمة الأئمة عليهم السلام.»

١. لم أذكر الشيخ الرئيس ابن سينا؛ لأنّه لم يعلم مذهبه على التفصيل، و إن كان تشيّهه لا يعرفه شك؛ أبوه كان إسماعيلياً. (تأسيس الشيعة)

صفحة ٣٨٤: «كتاب السياسات المدنيّة، ويُعرّف بمبادئ الموجودات: كلام في الملة و الفقه المدنيّ، كلام جمعه من أقاويل النبيّ صلّى الله عليه وآله، يشير فيه إلى صناعة المنطق.»

صفحة ٣٨٥: «كان اتّصاله بالصّاحب بن عبّاد ملاذ الشيعة لما كان في بغداد، و كان الصّاحب شديد الطّلب له؛ كما في تلخيص الآثار. و حضر أبو نصر أيّام إقامته ببغداد على أبي بشر متى بن يونس الحكيم، ثمّ ارتحل إلى يوحنا بن خيلان الحكيم بحرّان فأخذه عنه، ثمّ رجّع إلى بغداد و تناول جميع كتب أرسطاطاليس؛ ثمّ زمت ركائبه إلى نحو دمشق الشّام، و اتّصل بسلطانها سيف الدولة بن حمدان، فأحسن إليه و عرف له قدره. و كان مدّة مقامه بدمشق لا يكون غالباً إلّا عند مجتمع ماء أو مشتبك رياض مشغولاً بالتأليف؛ و كان أزهد النّاس بالدنيا، لا يحتفل بأمر مكسب و لا مسكن، و أجرى عليه سيف الدولة في كلّ يوم أربعة دراهم و اقتصر عليها لا غير، و لم يزل على ذلك إلى أن توفّي سنة تسع و ثلاثين و ثلاثمائة بدمشق، و صلّى عليه سيف الدولة في أربعة من خواصّه.

قال القاضي نورالدين المرعشيّ في طبقات الشيعة في ترجمته: "و لم يرد سيف الدولة بذلك إلّا إيقاع الصّلاة على طريقة الشيعة الإماميّة." قال: "و ما كان يمكنه بهذا الوجه إلّا في مقام الخلوة، و الظّاهر أنّه كان بمقتضى وصيّته لهم بذلك." - انتهى.

ثمّ اعلم أنّ بعض العلماء تسرّع في تكفير الفارابي، حيث وجد في كتبه ما يدلّ على قدّم العالم و إنكار المعاد و أمثال ذلك؛ و لم يلتفت أنّ هذا كلّه ترجمة بالعربيّ لكتب بعض الفلاسفة، لا أنّه كتاب عقيدة لأبي نصر الفارابي، أو ليس في رسالة الفصوص المنسوبة إليه خلاف هذه الكلمات! و بالجملة لا ينبغي التسرّع في مثل

هؤلاء الأعاظم المعلوم بالضرورة إسلامهم وإيمانهم بمجرد السواد على البياض الذي لم يتحقق موضوعه، ولا حقيقة نسبته، ولا صاحب قبيله؛ نعوذ بالله من سوء الرأى فى الأعاظم.^١

محمد بن إسحاق المطلبى

وى أولین مُصنّف در مغازى، و شيعه بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٣٢:

«محمد بن إسحاق المطلبى موالم المدنى. قال فى كشف الظنون: "أول من صنّف فى علم السير، الإمام المعروف بمحمد بن إسحاق، رئيس أهل المغازى، المتوفى سنة إحدى وخمسين ومائة، فإنه جمعها." - انتهى، ذكر ذلك فى باب حرف السين؛ وقال فى باب حرف الميم: "علم المغازى و السير: مغازى رسول الله صلى الله عليه وسلم، جمعها محمد بن إسحاق أولاً، ويقال: أول من صنّف فيها عروة بن الزبير." قلت: القائل السيوطى فى كتاب الأوليات، قال: "أول من صنّف فى المغازى عروة بن الزبير، و كانت وفاة عروة بن الزبير سنة أربع وتسعين." لكن المشهور بين أهل العلم بالتواريخ ما ذكره صاحب كشف الظنون؛ وإنما عدل السيوطى عن ذلك لأنّ محمد بن إسحاق المذكور من الشيعة، و قد نصّ على تشييعه الحافظ شيخ الإسلام ابن حجر فى التقريب، و شيخ الشيعة الشيخ زين الدين الشهيد فى حواشيه على الخلاصة، و غيره. و ظهر ممّا ذكرنا أنّ ابن إسحاق و ابن الزبير إنّما صنّفا مغازى رسول الله صلى الله عليه وآله لا غير، فعبيد الله بن أبى رافع تقدّمهما فى تصنيفه المذكور.

١. جنگ ٢٤، ص ٣٤٢ - ٣٤٥.

على كلّ حال، فهو أوّل من صنّف في السّير و المغازي، و هو من خواصّ الشّيعّة و شيوخها، فالشّيعّة هم المتقدّمون في تصنيف المغازي بقول مطلق، و في تصنيف مغازي النّبىّ صلّى الله عليه و آله على المشهور المتصوّر، كما عرفت.^١

محمد بن الحسن بن عليّ، المعروف بالشيخ الطوسيّ

[تأسيس الشّيعّة لعلوم الإسلام] صفحة ٣٣٩:

«و منهم: شيخ الطائفة أبو جعفر محمد بن الحسن بن عليّ الطوسيّ، شيخها على الإطلاق و رئيسها الذي تلوى إليه الأعناق، المتقدّم ذكره في أئمة الحديث و الفقه و علم تراجم الرّجال. كان إماماً في كلّ علوم الإسلام، مصنّفاً بكلّ ما يتعلّق بالمذهب أصولاً و فروعاً؛ و له في التّفسير كتاب التّبيان الجامع لكلّ علوم القرآن، و هو كتاب جليل في عشرة أجزاء كبار، عديم النّظير في التّفاسير؛ أوّل من جمع في التّفسير جميع علوم القرآن. و قد فهرس النّجاشيّ كلّ مصنّفاتّه.

و كان تولّده سنة ٣٨٥، و توفّي سنة ستّين و أربع مائة، فيكون قد عمّر خمساً و سبعين سنة. و كان عمره يوم وروده العراق من طوس ثلاث و عشرين سنة. أقام مع شيخه أبي عبد الله المفيد خمس سنين، و أقام مع السيّد المرتضى نحواً من ثمان و عشرين سنة، لأنّ الشّيخ المفيد مات سنة ٤١٢ و المرتضى سنة ٤٣٤؛ و بقى الشّيخ شيخ الطائفة على الإطلاق أربعاً و عشرين سنة، اثني عشر سنة منها ببغداد و الباقي بالغرّي. و بها مات و دُفِن بداره قرب مسجده، و صار اليوم جزءاً من مسجده، و هو إلى الآن يعرف بمسجد الشّيخ الطوسيّ، و قبره فيه مزار يتبرّك به.^٢

١. جنك ٢٤، ص ٣٤٢.

٢. جنك ٢٤، ص ٣٣٨.

محمد بن الحسن، نجم الأئمة، الرضى الأسترآبادى الغروى

وى صاحب شرح رضى بر كافيئ ابن حاجب، و از اعلام شيعة بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٣١:

«و منهم: نجم الأئمة، الرضى الأسترآبادى الغروى، اسمه محمد بن الحسن.

قال السيد الشريف الجرجاني على بن محمد فى إجازته لمن قرأ عليه شرح الرضى فى النحو: "إن شرح الكافية للعالم الكامل، نجم الأئمة و فاضل الأئمة، محمد بن الحسن الرضى الأسترآبادى - تغمده الله بغفرانه و أسكنه بحبوبة جنانه - كتابٌ جليلٌ الخطر، محمود الأثر، يحتوى من أصول هذا الفن على أمها، و من فروعها على نكاتها، قد جمع بين الدلائل و المباني و تقريرها و بين تكثر المسائل و المعاني و تحريرها، و بالغ فى توضيح المناسبات و توجيه المباحثات، حتى فاق بيانه على أقرانه، و جاء كتابه كعقد نظم فيه جواهر الحكم بزواهر الكلم."

و قال الجلال السيوطى: "الرضى الإمام المشهور، صاحب شرح الكافية لابن الحاجب، الذى لم يؤلف عليها بل و لا فى غالب كتب النحو مثله جمعاً و تحقيقاً و حسنَ تعليق، و قد أكبّ الناس عليه و تداولوه، و اعتمده شيوخ العصر، و لقبه نجم الأئمة؛ و لم أقف على اسمه و لا على شىء من ترجمته." - انتهى ما فى الطبقات.

و ذكره منّا المحدث العامل، محمد بن الحسن الحرّ فى الجزء الثانى من كتابه أمل الآمل، قال: "الشيخ رضى الدين، محمد بن الحسن الأسترآبادى، كان فاضلاً عالماً محققاً مدققاً؛ له كتب، منها: شرح الكافية، و شرح الشافية، و شرح قصائد السبع العلويات لابن أبي الحديد، و غير ذلك. و كان فراغه من شرح الكافية سنة ثلاث و ثمانين و ست مائة. و وفاته سنة ست و ثمانين و ست مائة، على ما ذكره القاضى نور الله التستري

في مجالس المؤمنين.»

نجم الأئمة رضى، شارح كافيهِ در نحو و شارح شافيه در صرف بوده است

صفحة ١٣٢: «و لقد أجاد المولى العلامة محمد بن الحسن الفاضل الإصفهاني، المعروف بالفاضل الهندي، صاحب كشف اللثام فيما كتبه على ظهر شرح الرضوي على الشافية في الصرف، قال: «شرح الشافية للشيخ الرضوي المرضي، نجم الملة و الحق و الحقيقة و الدين، الأسترآبادي، الذي دُرر كلامه أسنى من نجوم السماء، و تعاطيها أسهل من تعاطي لآلى الماء، إذا فاه بشيء اهتزت له الطباع، و إذا حدث بحديث أقرط الأسماع بالاستماع. هو الذى بين الأئمة ملكٌ مُطاعٌ، للمؤلف و المخالف، فى جميع الأراضى و البقاع.» - انتهى.

و هذا هو الكلام الفحل، و القول الجزل. و الحق أن نجم الأئمة أودع فى شرحه على الكافية تحقيقات لم يسبق إليها؛ و لا حام طائر فكر المحققين إليها؛ فهو كتاب تفتخر الشيعة به، و الكل تغترف من بحره؛ فرضوان الله عليه.»

محمد بن الحسين الموسوي، أبو الحسن، المعروف بالسيد
الشريف الرضي

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢١٣:

«و منهم، بل سيدهم: السيد الشريف الرضي. قال الثعالبي: «هو أشعر الطالبين - من مضى منهم و من غبر - على كثرة شعرائهم المفلقين، و لو قلت إنه أشعر قريش لم أبعد عن الصدق.»

و قال الخطيب في تاريخ بغداد: "سمعت أبا عبد الله محمد بن عبد الله، الكاتب بحضرة أبي الحسن بن محفوظ، و كان أحد الرؤساء، يقول: سمعت جماعةً من أهل العلم بالأدب يقولون: الرضى، أشعر قريش.

فقال ابن محفوظ: هذا صحيح، و قد كان في قريش من يجيد القول إلا أن شعره قليل؛ فأما مجيدٌ و مُكثِرٌ فليس إلا الرضى."»

صفحة ۲۱۳: «و لم يُنشد قطّ ممدوحًا؛ و هذه فضيلة تفرّد فيها عن الشعراء. و أُخرى أنّه لم يقبل من أحد صلةً و لا جائزةً، حتّى أنّه ردّ صلوات أبيه؛ و ناهيك بذلك شرف نفس و شدة إباء.»

قال أبو الحسن الباخري في دمية القصر، عند ذكر السيد الشريف: "له صدر الوسادة بين الأئمة و السادة، و أنا إذا مدحته كنتُ كمن قال لذكاء: ما أنورك! و الخفارة: ما أغزرك! و له شعرٌ إذا افتخر به أدرك به من المجد أقاصيه، و عقد بالنجم نواصيه؛ و إذا نسب انتسب الرقة إلى نسيه، و فاز بالقدح المعلى من نصيبه."- الخ.»^۱

محمد بن محمد البويهى، المعروف بقطب الدين الرازى البويهى

وى شارح مفتاح سكاكى و كتاب محاكمات، و شيعه بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحه ۱۷۱:

«و منهم: الشيخ قطب الدين، له شرح مفتاح السكاكى؛ و هو محمد بن الرازى

۱. جهت اطلاع بیشتر بر احوال سيد رضى و برادرش سيد مرتضى - رضوان الله عليهما - رجوع

شود به همين مجموعه ج ۳، ص ۱۹۵ - ۲۱۵.

۲. جنگ ۲۴، ص ۳۱۲.

البويهى. قال الشيخ محمد بن الحسن الحرّ في الجزء الثاني من كتابه *أمل الأمل* عند ذكره: فاضلٌ جليلٌ محقّق، من تلامذة العلامة الحلّي؛ روى عنه الشهيد محمد بن مكّي؛ و هو من أولاد أبي جعفر بن بابويه، كما ذكره الشهيد الثاني في بعض إجازاته و غيره، و قد نقل القاضي نورالله في *مجالس المؤمنين* صورة إجازة العلامة له، و ذكر أنّها كانت على ظهر كتاب *القواعد*، فقال فيها: "قرأ على أكثر هذا الكتاب الشيخ العالم، الفقيه الفاضل، المحقّق المدقّق، زبدة العلماء و الأفاضل، قطب الملة و الحقّ و الدين، محمد بن محمد الرازى - أدام الله أيامه - قراءةً بحثٍ و تحقّقٍ و تحريرٍ و تدقيقٍ، و قد أجزت له رواية هذا الكتاب و رواية جميع مؤلفاتى و رواياتى و ما أجزى لى روايته و جميع كتب أصحابنا السالفين بالطرق المتصلة منى إليهم."

...

قلت: و نصّ شيخنا الشهيد على تشييعه (ره): "له كتب، منها كتاب *المحاكمات*؛ و هو دليلٌ واضحٌ و برهانٌ قاطعٌ على كمال فضله و وفور علمه (ره). - انتهى.

و قال الشيخ حسن عند الرواية عنه: "الشيخ الإمام العلامة، ملك العلماء المحقّقين، قطب الملة و الدين، محمد بن محمد الرازى، صاحب شرح *المطالع و الشمسية*". - انتهى.

و من مؤلفاته أيضًا *حاشية الكشاف*، و *حاشية أخرى للكشاف*، و شرح *القواعد*، و شرح *المفتاح*، و رسالة في تحقيق الكليات، و رسالة في تحقيق التصوّر و التصديق. ١ - انتهى ما في *الأمّل*.

و سيأتى ذكره في أئمة علم الكلام - إن شاء الله - مع تاريخ وفاته. ٢

١. *أمل الأمل*، ج ٢، ص ٢٣٢.

٢. *جنگ*، ٢٤، ص ٢٩٩.

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٤٠٠:

«و منهم: قطب الدين الرازي البويهي، هو الحكيم الإلهي محمد بن محمد البويهي، أحد علماء الدهر؛ قال المحقق الكركي علي بن عبد العالی العاملی في وصفه: "الإمام المحقق، جامع المعقول و المنقول، قطب الملة و الحق و الدين، أبو جعفر البويهي الرازي، شارح الشمسية و المطالع في المنطق؛ يروي عن الإمام جمال الدين بلا واسطة، و هو من أجل تلامذته، و من أعيان أصحابنا الإمامية؛ قدس الله تعالى أرواحهم و رضى عنهم." - انتهى.»^١

محمد بن حسين، معروف به شيخ بهائي

[عجائب و غرائب نقل شده از شيخ بهائي]

[مستدرک الوسائل، مجلد ٣] صفحة ٤١٩:

«و قال تلميذه الأرشد، السيد حسين بن السيد حيدر الكركي، في بعض إجازاته بعد ذكره شيخه هذا في جملة مشايخه: "و شيخنا هذا - طاب ثراه - قد كان أفضل زمانه، بل كان متفرداً بمعرفة بعض العلوم الذي لم يحم حوله أحد من أهل زمانه و لا قبله - علي ما أظن - من علماء العامة و الخاصة؛ يميل إلى التصوف كثيراً، و كان منصفاً في البحث. كنت في خدمته منذ أربعين سنة في الحضر و السفر، و كان له معي محبة و صداقة عظيمة." قال: "و كنت في خدمته في زيارة الرضا عليه السلام في السفر الذي توجه النواب الأعلى - خلده الله ملكه أبداً - ماشياً حافياً من إصفهان إلى زيارته عليه السلام." - إلى آخر ما قال.

وقوله (ره): "كان متفرداً بمعرفة بعض العلوم." - إلى آخره، كأنه إشارة إلى ما كان يبرز عنه في بعض الأحيان من الغرائب التي هي من آثار تلك العلوم.

و آل الأمر في الناس حتى ظلموا، يتمون إليه كل نادرة و غريبة أكثرها من الأكاذيب و لا مستند لها؛ بل أغرب بعض المؤلفين من المعاصرين، فنسب إليه كتاب الأسرار القاسمي المعروف و أنه أملاه على رجل اسمه قاسم. فنسب المسكين إلى هذا الحبر العظيم تجويز العمل بالكبائر الموبقة التي في هذا الكتاب: كحبس بقرة في مطمورة، و الجماع معها، ثم صب بعض الأدوية المخصصة في فرجها... إلى آخر المزخرفات؛ و هذا هو العمل الكبير المسمى عندهم بالتأموس الأكبر، و يزعمون أن من آثار أجزاء هذه البقرة من الإنسان عمل الحفاء و غيره.

و بالجملة علمه (ره) ببعض العلوم السرية مما لا ينكر؛ و لنذكر غريبتين صدرتا منه، مما وصل إلينا بالطرق المعتمدة:

الأولى: قال العلامة التحرير، الشيخ سليمان الماحوزي - فيما ألحقه بكتاب البلغة في الرجال، في ترجمة علماء البحرين - في ترجمة العالم الجليل، السيد ماجد البحرينى، قال: "و اجتمع بالشيخ العلامة البهائي في دار السلطنة إصفهان المحروسة، فأعجب به شيخنا البهائي!" إلى أن قال: "و حدثني الشيخ العلامة: أن السيد لما اجتمع بالشيخ البهائي كان في يد الشيخ سبحة من التربة الحسينية - سلام الله على مشرفها - فتلا الشيخ على السبحة؛ فقطر منه ماء على طريقة ما تستعمله أهل الشعابذة و العلوم الغربية، فسأل السيد (ره): أيجوز التوضأ به؟ فقال السيد: لا يجوز! و علله بأنه ماء خيالي لا حقيقي، و ليس من المياه المتصلة المنزلة من السماء و

النَّابِعة من الأرض؛ فاستحسنه الشيخ (ره).“

الثانية: قال الفاضل المتبحر، قطب الدين الأشكوري - وهو تلميذ المحقق الدّاماد - في محبوب القلوب، في ترجمة كمال الدين بن يونس: ”حكى لي والدي - رحمه الله - ناقلاً عن الشيخ الفاضل، شيخ عبدالصمد، أخ الشيخ الجليل النبيل، خاتمة المجتهدين في عصره، بهاء الدين العاملي - عامله الله بغفرانه الخفيّ والجليّ -:

أنّ أخي، شيخنا البهائي ورد يوماً في مجلس شاهنشاه الأعظم، مروّج المذهب الحقّة الإماميّة، صاحب إيران، شاه عباس الصفويّ الحسيني - أسكن الله لطيفته في الجنان -، فقال له الملك: أيها الشيخ! استمع ما يقول رسول ملك الروم!

و الرسول أيضاً جالس في المجلس، فحكى الرسول أنّ في بلادنا جماعة من العلماء العارفين للعلوم الغريبة و الأعمال العجيبة؛ و قد عدّ بعض أعمالهم، ثمّ قال: و ليس من العارفين لهذه العلوم من بين علمائكم في إيران.

فلما رأى الشيخ أنّ كلام الرسول قد أثر في مزاجه الأشرف، و انزجر من حكايته، فقال الشيخ بحضرته: ليس لتلك العلوم التي عدّها الرسول وقراً و اعتبار عند أصحاب الكمال!

و الشيخ في أثناء الكلام قد حلّ شدّ چاقشوره الذي ليس، و أنا أنظر إليه و أتعجب من حركة يد الشيخ في هذا المجلس، و الملك الأعظم ناظر له، فبعد لحظة قد أطال الشيخ الشدّ في تلقاء وجه الرسول، ماسكاً رأس الشدّ بيده، فاستحال الشدّ في الحال بالتّنين العظيم؛ فاستوحش الرسول و كلّ أهالي المجلس، و قاموا و أرادوا الفرار من المجلس، فانجذب^١ الشيخ رأسه بجانبه، فعاد الشدّ كما كان.

١. خ ل: ف جذب.

فعرض الشيخ بخدمته الأشرف^١: أن تلك الأعمال ليس لها اعتبار عند ذوى الأبصار، و قد تعلّمتُ هذا العمل في بعض هذه الأيام عن بعض أرباب المعارك في ميدان إصفهان، و هذا من أعمال اليد و النيرانجات؛ و قد تعلّمها أصحاب المعارك لاستجلاب الدرهم و الدينار من العوام للحاجات. فأفحم الرسول و رجّع عن المجلس الأرفع نادماً للتكلم عند الملوك و الأفاضل بأمثال تلك الحكايات و تعبير العلماء بهذه الخرافات.

رؤياى قاضى عزّالدين محمد بعضى از ائمه و دلالت او را به كتاب مفتاح
الفلاح شيخ بهائى

و قال في ترجمة الشيخ (ره): ”و حكى لى بعض الأعلام أنه سمع من المولى الفاضل و الخبر الكامل، قاضى معزّالدين محمد، أقضى القضاة في مدينة إصفهان، أنه قال:

رأيت ليلة من الليالى في المنام أحد أئمتنا عليهم السلام، فقال لى: أكتب كتاب مفتاح الفلاح، و دوام العمل بها فيه!
فلما استيقظت و لم أسمع اسم الكتاب قطّ من أحد، فتفحصت من علماء إصفهان، فقالوا: لم نسمع اسم هذا الكتاب.
و في هذا الوقت كان الشيخ الجليل مع معسكر السلطان في بعض نواحي إيران، فلما قدم الشيخ - رحمه الله - بعد مدّة في إصفهان، تفحصت منه أيضاً عن هذا الكتاب، فقال: صنفت في هذا السفر كتاب دعاء و وسمته بمفتاح الفلاح؛ إلا أنّى لم أذكر اسمه لواحدٍ من الأصحاب، و لا أعطيت نسخته لانتساخ لأحدٍ من الأحباب!

١. خ ل: بخدمته الشريفة.

فذكرت للشيخ المنام، فبكى الشيخ وناولني النسخة التي بخطه. و أنا أول من انتسخ ذلك الكتاب من خطه، طاب ثراه.“
 و من تمام نعم الله تعالى على هذا الشيخ الذي أسبغ عليه نعمه الظاهرة و الباطنة و الدنيا و الآخرة، أن رزقه الله تعالى زوجة عالمة سالحة. قال في الرياض:
 ”بنت الشيخ علي المنشار، فاضلة عالمة فقيهة - و لم أعلم اسمها - محدثة، و كانت زوجة شيخنا البهائي، و قد قرأت على والدها؛ و قد سمعنا من بعض المعمرين الثقات الذي شاهدها في حياتها: أنها كانت تدرس في الفقه و الحديث و نحوها، و كانت النسوان يقرأن عليها، و قد ورثت من أبيها أربعة آلاف مجلد من الكتب. و ذكر لنا بعض الأفاضل: أنها وافرة العلم، كثيرة الفضل، و قد بقيت بعد وفاة الشيخ البهائي.“^١

محمد بن خازم

[المراجعات] صفحة ٩١:

«٧٧. محمد بن خازم،^٣ المعروف بأبي معاوية الضرير التميمي الكوفي. ذكره الذهبي في ميزانه فقال: ”محمد بن خازم الضرير، ثقة ثبت، ما علمت فيه مقالاً يوجب وهنه مطلقاً، سيأتي في الكنى.“ و حين ذكره في الكنى، قال: ”أبومعاوية الضرير، أحد الأئمة الأعلام الثقات.“ إلى أن قال: ”و قال الحاكم: احتج به الشيخان. وقد اشتهر عنه الغلو غلو التشيع.“^٤

١. مستدرک الوسائل، ج ٢، الخاتمة، ص ٢٢٨.

٢. جنگ ٢٣، ص ٣٣٠.

٣. بالخاء المعجمة من فوق؛ و غلط من قال ابن خازم بالخاء المهملة. (المراجعات)

٤. المراجعات، ص ١٦٥.

٥. جنگ ٢٠، ص ٥٨.

محمد بن عبدالله الحافظ المعروف بامام الحاكم أبي عبدالله
النيسابوري

وي در نزد صاحب تأسيس الشيعة، شيعة بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٩٤:

«أبو عبدالله الحاكم النيسابوري الإمامي الشيعي، رضي الله عنه.

قال في كشف الظنون، في باب حرف الميم، ما نصّه: "معرفة علوم الحديث: أول من تصدّى له الحاكم أبو عبدالله محمد بن عبدالله الحافظ النيسابوري، المتوفى سنة خمس وأربع مائة. أوله: الحمد لله ذي المنّ والإحسان والقدرة؛ وهو خمسة أجزاء مشتملة على خمسين نوعاً. وتبعه في ذلك ابن الصّلاح، فذكر من أنواع الحديث خمسة وستين نوعاً." - انتهى؛ ذكره في صفحة ١٢٩ من الجزء الثاني، المطبوع بالآستانة.

إذا عرفت هذا، فقد نصّ السمعاني وابن تيمية و الحافظ الذهبي على تشييع الحاكم المذكور؛ قال الذهبي في تذكرة الحفاظ في ترجمة الحاكم: "قال ابن طاهر: سألت أبا إسماعيل الأنصاري عن الحاكم، فقال: ثقة في الحديث، رافضي خبيث. ثم قال ابن طاهر: كان شديد التعصّب للشيعة في الباطن، و كان يظهر التّسنن في التّقديم والخلافة؛ و كان منحرفاً عن معاوية وآله، متظاهراً بذلك، و لا يعتذر منه.

قلت: أمّا انحرافه عن خصوم عليّ فظاهر؛ أمّا أمر الشيخين فمعظمّ لهما بكلّ حال، فهو شيعي لا رافضي." - انتهى ما في تذكرة الحفاظ.

و قال السّمعاني: "و كان فيه تشييع." و كذلك قال ابن تيمية في منهاج السنّة.

و حينئذ فقد وهم حافظ الشام، الجلال السيوطي في كتاب الوسائل في

الأوائل، حيث قال: "أول من رتب أنواعه ونوع الأنواع المشهورة الآن ابن الصلاح في مختصره المشهور." - انتهى بحروفه؛ ضرورة أن أبا عمر و عثمان بن عبد الرحمن المعروف بابن الصلاح الشهرزوري الحافظ الشافعي الدمشقي من أهل القرن السابع، فإنه توفي سنة ثلاث و أربعين و ست مائة، فكيف يكون أول من نوع الأنواع، و قد تقدمه الحافظ النيسابوري بنحو مائتي سنة؟ فالحاكم هو المتقدم في وضع أنواع الحديث، لا ابن الصلاح التابع له في ذلك.

و للحاكم النيسابوري المذكور كتاب المدخل إلى علم الصحيح أيضًا، و له كتاب فضائل فاطمة الزهراء عليها السلام، و تاريخ نيسابور المشهور. و عدّه - أعنى تاريخ نيسابور - للحاكم الشيخ محمد بن الحسن الحرّ في آخر الوسائل، من كتب الشيعة الإمامية؛ و عدّه له أيضًا ابن شهر آشوب في معالم العلماء، بعد النصّ على تشييعه كتاب الأمالي و كتاب مناقب الرضا عليه السلام؛ و عقّد له المولى عبدالله أفندي ترجمة مفصلة في كتاب رياض العلماء، في القسم الأول المختصّ بذكر الشيعة الإمامية، و ذكره في باب الألقاب و باب الكنى؛ و ذكر أيضًا من كتبه كتاب أصول علم الحديث و غير ذلك - طيب الله تربته -؛ و استدرك على البخاري في صحيحه أحاديث منها في أهل البيت، حديث الطير المشويّ و حديث من كنت مولاه.»^١

[استناد صاحب المراجعات به متون حاكم برأى اثبات تشييع وى]

المراجعات، صفحة ٩٢:

«٧٨. محمد بن عبدالله الضبي الطهاني النيسابوري: هو أبو عبدالله الحاكم، إمام

الحفاظ والمحدثين، وصاحب التصانيف التي لعلها تبلغ ألف جزء، جاب البلاد في رحلته العلمية فسمع من نحو ألفي شيخ، وكان أعلام عصره كالصعلوكي والإمام ابن فورك وسائر الأئمة يقدمونه على أنفسهم ويراعون حقَّ فضله ويعرفون له الحرمة الأكيدة ولا يرتابون في إمامته، وكل من تأخر عنه من محدثي السنة عيال عليه، وهو من أبطال الشيعة وسدنة الشريعة؛ تعرف ذلك كله بمراجعة ترجمته في كتاب تذكرة الحفاظ للذهبي، وقد ترجمه في الميزان أيضًا فقال: "إمام صدوق". ونص على أنه شيعي مشهور، ونقل عن ابن طاهر، قال: "سألت أبا اسماعيل عبد الله الأنصاري عن الحاكم أبي عبد الله، فقال: إمام في الحديث، رافضئ خبيث".

وعدَّ له الذهبي شقاشق^١ منها قوله: "إن المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم وُلد مسرورًا مختونًا." ومنها: "أن عليًا وصي." قال الذهبي: "فأما صدقه في نفسه ومعرفته بهذا الشأن، فأمر مجمع عليه." وُلد سنة إحدى وعشرين و ثلاثمائة في ربيع الأول، ومات - رحمه الله تعالى - في صفر سنة خمس وأربع مائة.^٢

محمد بن عبيدالله، أبو رافع

[المراجعات] صفحة ٩٣:

«٧٩. محمد بن عبيدالله بن أبي رافع المدني: كان هو وأبوه عبيدالله، وأخواه الفضل وعبدالله ابنا عبيدالله، وجدّه أبو رافع، وأعمامه رافع والحسن والمغيرة وعلي، وأولادهم وأحفادهم أجمعون من صالح سلف الشيعة، ولهم من المؤلفات ما يدلُّ على رسوخ قدمهم في التشيع؛ ذكرنا ذلك في المقصد ٢ من الفصل ٢ من

١. جمع شقاشقة. (محقق)

٢. المراجعات، ص ٢١٤.

فصولنا المهمة. ^٢١

محمد بن عثمان بن سعيد العمري، أبو جعفر

وي از اولاد عمّار بن ياسر بوده و لوح قبر خود را از ساج با آيات قرآن
تهيه کرد

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام، صفحة ٤١١]:

«و منهم: أبو جعفر محمد بن عثمان بن سعيد العمري، من ولد عمّار بن ياسر: كان من أولياء الله الصّالحين و عباده المخلصين، عالم بالله و بأحكامه، تشرق عليه أنوار الملكوت، جالسٌ على كرسي الاستقامة، لا نظير له في عصره في العلوم و المعارف، كان حجة المولى على الشيعة، و على يده ظهرت الكرامات. قال أبو الحسن الدّلال: "دخلت على أبي جعفر محمد بن عثمان - رضى الله عنه - يوماً لأسلم عليه، فوجدته و بين يديه ساجّة و نقّاش ينقش عليها و يكتب آيات من القرآن و أسماء الأئمة عليهم السلام على حواشيتها، فقلت له: يا سيدى، ما هذه السّاجّة؟

فقال: هذه لقبرى، أوضع عليها أو أسند إليها، و قد فرغت منه و أنا في كلّ يوم أنزل فيه و أقرأ آيات من القرآن؛ فإذا كان يوم كذا من شهر كذا من سنة كذا سرت إلى الله عزّوجلّ و دُفنت فيه. فلما خرجت أثبت ما ذكره، و لم أزل مترقباً به ذلك؛ فمات في اليوم الذى ذكره

١. همان، ص ٢١٥.

٢. جنگ ٢٠، ص ٥٩.

من الشهر من السنة التي ذكرها، و دفن فيه؛ مات في سنة أربع و ثلاث مائة.“
 قال أبو نصر هبة الله بن محمد بن بنت أم كلثوم بنت أبي جعفر العمروي: ”كان
 لأبي جعفر محمد بن عثمان العمروي كتب مصنفة في الفقه، مما سمعها من أبي محمد
 الحسن و من الصاحب عليهما السلام، و من أبيه عثمان بن سعيد عن أبي محمد و عن
 أبيه علي بن محمد؛ فيها كتب آخرها كتب الأشربة. ذكرت أم كلثوم بنت أبي جعفر
 - رضى الله عنها -: إنها أوصلت ذلك إلى أبي القاسم الحسين بن روح - رضى الله عنه -
 عند الوصية إليه، و كانت في يده.“
 قال أبو نصر: ”و أظنها قالت: وصلت بعد ذلك إلى أبي الحسن السمرى - رضى
 الله عنه - و أرضاه.“^١

محمد بن علي، المعروف بابن شهر آشوب

وى از اعلام شيعه در عصر مقتفى بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٧١:

«و منهم: الشيخ ابن شهر آشوب، صاحب معالم العلماء في الرجال: قال العلامة
 النورى في فوائده المستدرک: ”فخر الشيعة و تاج الشريعة، من أفاضل الأوائل، و
 البحر المتلاطم، الزخار الذى ليس له ساحل، محي آثار المناقب و الفضائل، رشيد
 الدين، شمس الإسلام و المسلمين، أبو عبد الله محمد بن علي بن شهر آشوب بن
 أبي نصر بن أبي الجيش السروي المازندراني، الفقيه المحدث المفسر المحقق، الأديب
 البارع الجامع لفنون الفضائل، صاحب كتاب المناقب الذى هو من نفائس كتب

الإمامية. “ و ذكر كتابه كتاب متشابه القرآن، قال: ” و هو كتاب عجيب يُنبئ عن طول باعه و كثرة تبخره. “ قال: ” و كفاه فخراً إذعان فحول أعلام أهل السنة بجلالة قدره و علو مقامه. “

قال صلاح الدين الصفدي في الوافي بالوفيات: ” محمد بن علي بن شهر آشوب (الثانية سين مهملة) أبو جعفر السروي المازندراني، رشيد الدين الشيعي، أحد شيوخ الشيعة، حفظ القرآن و له ثمان سنين، و بلغ النهاية في أصول الشيعة. كان يُرحل إليه من البلاد، ثم تقدم في علم القرآن و الغريب و النحو، و وعظ على المنبر أيام المقتفي ببغداد فأعجبه و خلع عليه. و كان بهي المنظر، حسن الوجه و الشيبة، صدوق اللهجة، ملبح المحاور، واسع العلم، كثير الخشوع و العبادة و التهجد، لا يكون إلا على وضوء. أثنى عليه ابن أبي طي في تاريخه ثناءً كثيراً. توفي سنة ثمان و ثمانين و خمس مائة. “

و قال الفيروز آبادي في كتاب البلغة في تراجم أئمة النحو و اللغة: ” محمد بن علي بن شهر آشوب، أبو جعفر المازندراني، رشيد الدين الشيعي، بلغ النهاية في أصول الشيعة، تقدم في علم القرآن و اللغة و النحو، و وعظ أيام المقتفي فأعجبه و خلع عليه، و كان واسع العلم، كثير العبادة، دائم الوضوء؛ له كتاب الفصول في النحو، و كتاب المكنون و المخزون، و كتاب أسباب النزول نزول القرآن، و كتاب متشابه القرآن، و كتاب الأعلام و الطرائق في الحدود و الحقائق، و كتاب الجديدة، جمع فيها فوائد جمة. عاش مائة سنة إلا عشرة أشهر، مات سنة ثمان و ثمانين و خمس مائة. “

و ذكره السيوطي في طبقات النحاة و أثنى عليه بنحو ما ذكر؛ و كذلك تلميذ السيوطي شمس الدين محمد بن علي بن أحمد الداودي المالكي في طبقات المفسرين، قال: ” أحد شيوخ الشيعة، اشتغل بالحديث و لقي الرجال، ثم تفقه و بلغ النهاية في فقه

أهل مذهبه، ونبغ في الأصول حتى صار رحله، ثم تقدم في علم القرآن و القرائة و التفسير و النحو؛ و كان إمام عصره و واحد دهره، أحسن الجمع و التأليف، و غلب عليه علم القرآن و الحديث.

و هو عند الشيعة كالخطيب البغدادي لأهل السنة، في تصانيفه و تعليقات الحديث و رجاله و مراسيله و متفقه و متفرقه إلى غير ذلك من أنواعه؛ واسع العلم، كثير الفنون. مات في شهر شعبان سنة ثمان و ثمانين و خمس مائة. قال ابن أبي طي: "ما زال الناس بحلب لا يعرفون الفرق بين ابن بطّة الحنبلي و ابن بطّة الشيعي، حتى قدم الرّشيد فقال: ابن بطّة الحنبلي بالفتح، و الشيعي بالضم." - انتهى.^١

محمد بن عمر، المعروف بأبي عبدالله الواقدي

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٤٢:

«و منهم: الواقدي أبو عبدالله محمد بن عمر، مولى الأسلمين من سهم بن أسلم. قال أبو الفرج محمد بن إسحاق بن النديم في كتابه الفهرست، عند ذكره للواقدي ما لفظه: "و كان يتشيع حسن المذهب، يلزم التقية، و هو الذي روى: أن علياً عليه السلام كان من معجزات النبي صلى الله عليه و آله و سلم، كالعصا لموسى صلى الله عليه، و إحياء الموتى لعيسى بن مريم عليه السلام. و غير ذلك من الأخبار؛ و كان من أهل المدينة، انتقل إلى بغداد و ولي القضاء بها للمأمون بعسكر المهدي. عالماً بالمغازي و السير و الفتوح و اختلاف الناس في الحديث و الفقه و الأحكام و الأخبار."^٢

١. جنگ ٢٤، ص ٣٣٠.

٢. جنگ ٢٤، ص ٣٢٢.

محمد بن عمران المرزبانی الکاتب

وی شیعه بوده است و سراینده ابیات: «إِذَا رُمْتُ مِنْ لَيْلٍ عَلَى الْبُعْدِ نَظْرَةً»

[تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام] صفحه ۹۴:

«و منهم: المرزبانى الکاتب محمد بن عمران، البغدادى المولد، الخراسانى الأصل؛ قال الیافعى فى تاریخه: "أخذ عن ابن ذرید و ابن الأنبارى العلوم الأدبیه، و هو صاحب التصانیف المشهوره و المجامع الغریبه، و روايه الأدب، و صاحب التالیفات الکثیره، ثقة فى الحدیث، قائل بمذهب التشیع؛ و شعره قلیل و لکنه من الجید، و من محاسن شعره:

إذا رمت من لیلی على البعد نظراً	فتطفی جوئی بین الحشا و الأضالع
تقول نساء الحی تطمع أن ترى	محاسن لیلی مُت بداء المطامع
و کیف ترى لیلی بعین ترى بها	سواها و ما طهرتها بالمدامع
و تلتذ منها بالحدیث و قد جرى	حدیث سواها فى خروق المسامع
أجلک یا لیلی عن العین إنما	أراك بقلبٍ خاشعٍ لك خاضع ^۱

محمد بن محمود الأملی، المولى شمس الدین

[تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام] صفحه ۱۴۴:

۱. جنگ ۲۴، ص ۲۸۴.

۲. قابل ذکر است که این ابیات از قیس بن ملوح، معروف به مجنون عامری است که در دیوان وی، ص ۱۲۲ آمده است؛ و برخی نیز این اشعار را به یزید بن معاویه - چنانچه در ص ۲۹۷ همین کتاب آمده است - نسبت داده‌اند؛ جهت اطلاع بیشتر به ترجمه و توضیح پیرامون این اشعار رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۱، ص ۱۲۲. (محقق)

«و منهم: المولى شمس الدّين محمّد بن محمود الأملّي، صاحب كتاب نفائس الفنون الّذى جمع فيه جميع العلوم بالفارسيّة، و قد طبع بإيران؛ ذكره المولى عبد الله أفندىّ فى الفصل الرّابع من الخاتمة من كتاب رياض العلماء، عند ذكر ألقاب علماء الشّيعة؛ و ذكره فى كشف الطُّنون قال:

”نفائس الفنون فى عرائس العيون فارسيّ، لمحمّد بن محمود الأملّي. ذكر أنّه ألف فى كلّ فنّ تاليفاً، و أراد أن يجمّعها جميعاً فى تاليف واحد، فلم يزل يجمع إلى أن بلغ مائة و عشرين علماً؛ فألف هذا الكتاب و رتبه على قسمين: الأوّل فى علوم الأوائل، و الثّانى فى علوم الأواخر؛ و قدّم الثّانى لاشتماله على علوم [أهل] الإسلام، و هو فى تسع مقالات، و فى أوّله خمس مقالات.“ - انتهى ما فى كشف الطُّنون.

و له شرح كليّات القانون و غيرهما؛ و كان من المؤسّسين فى جملة من العلوم.^١

محمّد بن مسلم بن رباح

[تنقيح المقال، مجلّد ٣، صفحة ١٨٤]:

«محمّد بن مسلم بن رباح، أبو جعفر الأوقصّ^٢ الطحّان الأعور^٣ السّمان الطائفيّ الكوفيّ القصير الحدّاج^٤ الثّقفيّ مولاهم.^٥»

١. جنّك ٢٤، ص ٢٩٧.

٢. الأوقصّ (بالهمزة المفتوحة و الواو الساكنة و القاف المفتوحة): قصير العنق.

٣. الأعور: الذى ذهب جسّ إحدى عينيّه؛ حدّد بعينه إليه: حدّد النظر فيه.

٤. الحدّاج: ما تركّب فيه النساء على البعير، كالمهودج، ج: حدّاج؛ الحدّاج (بالحاء المهملة و الدال المشدّدة و الألف و الجيم): كثير التحديق بعينه، أو مبالغة فى عمل الحدّاج، و هى القتب بأداته.

٥. جنّك ١٦، ص ١٨٦.

محمد بن مسلم طائفی

وی از اعظم شیعه بوده است

[المراجعات] صفحه ۹۴:

« ۸۱. محمد بن مسلم بن الطائفی: كان من المبرزين في أصحاب الإمام أبي عبد الله الصادق عليه السلام، و قد ذكره شيخ الطائفة أبو جعفر الطوسي في كتاب رجال الشيعة، و قد أورده الحسن بن علي بن داود في باب الثقات من مختصره؛ و ترجمه الذهبی، فنقل القول بوثاقته عن يحيى بن معين و غيره، و أن القعنبی و يحيى بن يحيى و قتيبة رووا عنه، و أن عبد الرحمن بن مهدي ذكر محمد بن مسلم الطائفي فقال: "كتبه صحاح"، و أن معروف بن واصل قال: "رأيت سفیان الثوري بين يدي محمد بن مسلم الطائفي يكتب عنه." قلت: و إنما ضعفه من ضعفه لتشيعة؛ لكن تضعيفهم إياه ما ضره، و ذلك حديثه عن عمرو بن دينار موجود في الموضوع من صحيح مسلم؛ و قد أخذ عنه - كما في ترجمته من طبقات ابن سعد - كل، من وكيع بن الجراح و أبي نعيم و معن بن عيسى و غيرهم. مات رحمه الله تعالى سنة سبع و سبعين و مائة. و في تلك السنة مات سميّه محمد بن مسلم بن جّاز بالمدينة، و هما اثنان، ترجمهما ابن سعد في الجزء ۵ من طبقاته. »^۱

محمد بن مكرم

وی صاحب لسان العرب، و بنابر عبارت خود در ماده وصی، شیعه بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحه ۱۳۴:

« و منهم: إمام اللغة، محمد بن مكرم (بالشديد) بن علي بن أحمد بن أبي القاسم

۱. المراجعات، ص ۲۱۷.

۲. جنگ ۲۰، ص ۵۹.

بن حبة بن منظور الأنصاري الخزرجي الإفريقي المصري الشيعي، جمال الدين، أبو الفضل، صاحب لسان العرب المشهور. قال محمد بن شاعر في فوات الوفيات: "و كان فاضلاً، و عنده تشيع بلا رفض".

أقول: ذكر في مادة "وصي" في لسان العرب، ما لفظه: "و قيل لعلي عليه السلام وصي؛ لاتصال نسبه و سببه و سمته بنسب سيدنا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و سببه و سمته. قلت: كرم الله وجه أمير المؤمنين علي و سلم عليه، هذه صفاته عند السلف الصالح رضي الله عنهم؛ و يقول فيه غيرهم: لولا دُعاة فيه." - انتهى.

فتأمل قوله: «و يقول فيه غيرهم لولا دُعاة فيه» فإن صح ما قيل، إن قائل ذلك عمّر فهو رفض؛ لأنه حكم عليه بأنه ليس من السلف الصالح بسبب قوله ذلك.

و قال الجلال السيوطي: "وُلِدَ سنة ثلاثين و ستّ مائة في المحرم، و سمع من ابن المقير و غيره، و جمع و عمّر و حدّث و اختصر كثيرًا من كتب الأدب المطوّلة كالأغاني و العقد و الدّخيرة و مفردات ابن البيطار." و نقل: "إن مختصراته خمس مائة مجلّدًا." قال: "و خدم في ديوان الانشاء مدّة عمره، و ولي قضاء طرابلس، و كان صدرًا، رئيسًا، فاضلاً في الأدب، مليح الانشاء؛ روى عنه السبكي و الذهبي." و قال: "تفرّد في العوالي، و كان عارفًا بالنحو و اللّغة و التّاريخ و الكتابة، و اختصر تاريخ دمشق في نحو ربعه، و عنده تشيع بلا رفض؛ مات في شعبان سنة إحدى عشرة و سبع مائة." و نقل من شعره.

و قال في كشف الظنون: "المتوفى سنة ستّ عشرة و سبع مائة." و كذا ضبطه غيره، كصاحب البلغة، صديق حسن و قال: "و قيل: توفي سنة ٧٧١." و سيأتي ذكره

في مشاهير أئمة اللغة في فصله، إن شاء الله تعالى.^١

محمد بن وهيب

تشييع او و طاووس و أعمش و يحيى بن يعمر

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ١٩٢:

«و منهم: محمد بن وهيب، أبو القاسم الحميري البغدادي، الشاعر المشهور؛ ذكره أبو الفرج في الأغاني مفصلاً، و عقد له ضياء الدين ترجمة في نسمة السحر. أسند أبو الفرج في الأغاني عن محمد بن القاسم بن يوسف الكاتب البغدادي، قال: "كان محمد بن وهيب يأتي إلى أبي، فقال له أبي يوماً: إنك تأتينا و قد عرفت مذهبنا، فنحب أن نعرفنا مذهبك، فنوافقك أو نخالفك.

فقال له: في غد أبين لك أمري؛ فكتب إليه من الغد:

أيها السائل قد نهت إن كنت ذكياً أحمد الله كثيراً بأيديه علياً
شاهدًا أن لا إله غيره ما دمت حيًّا و على أحمد بالصدق رسولاً و نبياً
و منحت الودّ قرباه و واليت الوصيًّا و أتاني خبر مصرّح لم يك شيئاً
أن على غير اجتماع عقدوا الأمر بديًّا غير شتامٍ و لكنى توليت عليًّا

قال صاحب نسمة السحر: "هذه طريقة جماعة من السلف، كيحيى بن يعمر. و إبراهيم النخعي؛ و أما الأعمش و سفيان الثوري و طاوس اليباني، فإن الشهرستاني عدّهم في ملله من الإمامية. قلت: ستعرف تحقيق الحال في الأعمش و طاوس في فصل، علم القرآن."^٢

١. جنگ ٢٤، ص ٢٩٤.

٢. جنگ ٢٤، ص ٣٠٥.

محمد بن هاني أندلسي، المعروف بالمغربي

وي از أعظم شعراء شيعة بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٢٠٦:

«و منهم: ابن هاني الأندلسي، اسمه محمد بن هاني، و يُكنى أبا القاسم المغربي؛ كان أشعر شعراء عصره و أفصح أدباء دهره. قال الشيخ محمد بن الحسن الحر العاملي في أمل الآمل: "محمد بن هاني المغربي الأندلسي، فاضل شاعر أديب صحيح الاعتقاد، توفي سنة ٣٦٢، و له شعر كثير في مدح أمير المؤمنين، و له ديوان شعر حسن، و كان معاصراً للمتنبي، و قد عدّه ابن شهر آشوب من شعراء أهل البيت." ثم نقل قطعة من شعره الدالة على تشييعه و حسن عقيدته.

و قال ابن خلكان: "و ليس في المغاربة من هو في طبقتة، لا من متقدميهم و لا من متأخريهم، بل هو أشعرهم على الإطلاق، و هو عندهم كالمتنبي عند المشاركة، و كانا متعاصرين." و ذكر ديوانه و قال: "إنه كبير و لولا ما فيه من الغلو في المدح و الإفراط المفضي إلى الكفر، لكان من أحسن الدواوين." قلت: يريد ما يوجد في ديوانه في العلويين بمصر، مثل قوله:

ما شئت لا ما شاءت الأقدارُ فاحكم فأنت الواحد القهار

و هذا من باب التورية لا على الحقيقة، كما لا يخفى على الخبير بأحوال ابن هاني، و هو بريء من كل سوء و غلو؛ نعم هو رجل شيعي مجاهر بالتشيع مبغض لخصوم علي عليه السلام، و هو القائل:

بأسيف ذاك البغي أول سألها أصيب علي لا بسيف ابن ملجم

و بالحق قد حقد الجاهلية إنه إلى الآن لم يذهب و لم يتصرم

و قد غصت البيداء بالعبس^۱ فوقها كرائم أبناء النبي المكرم
 فما من حريم بعدها في تحرج ولا هتك ستر بعدها بمحرّم
 حتّى قتل على التشيع في يوم الأربعاء لسبع ليالٍ بقين من رجب سنة اثنين و
 ستين و ثلاث مائة، و عمره ستّ و ثلاثون سنة أو اثنان و أربعون سنة؛ و الحقّ أنّه من
 الآيات الباهرة و النوادر النادرة.^۲

محمد بن يحيى بن البطريق

ابن بطريق و بيت او در حله جميعاً شيعه بوده اند

[تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام] صفحه ۱۳۰:

«قلت: آل البطريق بيت جليل بالحلة من الشيعة الإمامية، بيت علم و فضل و
 أدب، تقدّم ذكر بعضهم؛ منهم: محمد بن يحيى بن البطريق، أخو صاحب الترجمة. و
 هما ابنا الشيخ شمس الدين أبو الحسين يحيى بن الحسن بن الحسين بن عليّ بن محمد بن
 البطريق الحلبيّ الأسديّ، المتكلم الفاضل، المحدث الجليل، المعروف بابن البطريق،
 يروى عن ابن شهر آشوب سنة خمس و تسعين و خمس مائة، و هو صاحب العمدة في
 مناقب الأئمة، و الخصائص في مناقب أمير المؤمنين؛ و هو أشهر من أن تُشرح أحواله،
 من كبار شيوخ الشيعة، رضى الله عنه.»^۳

محمد بن اسماعيل بن بزيع

[روایت امام رضا عليه السلام در شرایط اشتغال در ابواب ظلمه]

در کتاب منتهی المقال (رجال بوعلی)، صفحه ۲۶۲، در ضمن ترجمه محمد بن

۱. آی: ضاقت المفازة بالإبل، إبل بيض في بياضها ظلمة خفية. (محقق)

۲. جنگ ۲۴، ص ۳۱۱.

۳. جنگ ۲۴، ص ۲۹۰.

اسماعيل بن بزيع آورده است كه:

«و حكى بعض أصحابنا عن ابن الوليد قال: "و في رواية محمد بن إسماعيل بن

بزيع: قال أبو الحسن الرضا عليه السلام:

إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى بِأَبْوَابِ الظَّالِمِينَ مَن نُّورِ اللَّهِ بِهِ الْبُرْهَانُ وَ مَكَّنَ لَهُ فِي الْبِلَادِ لِيُدْفَعَ
بِهِمْ عَنْ أَوْلِيَائِهِ وَ يُصْلِحَ اللَّهُ بِهِمْ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ؛ إِلَيْهِمْ يَلْجَأُ الْمُؤْمِنُ مِنَ الضَّرِّ، وَ
إِلَيْهِمْ يَنْفَعُ ذَوَالْحَاجَةِ مِنْ شِيعَتِنَا، وَ بِهِمْ يُوَمِّنُ اللَّهُ رَوْعَةَ الْمُؤْمِنِ فِي دَارِ الظُّلْمِ؛ أَوْلَئِكَ
هَمَّ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا، أَوْلَئِكَ أَمْنَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، أَوْلَئِكَ نُورُ اللَّهِ فِي رِعِيَّتِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ
يَزْهَرُ نُورُهُمْ لِأَهْلِ السَّمَاوَاتِ كَمَا تَزْهَرُ الْكَوَاكِبُ الزُّهْرِيَّةُ لِأَهْلِ الْأَرْضِ، أَوْلَئِكَ مِنْ
نُورِهِمْ نُورُ الْقِيَامَةِ، تُضِيءُ مِنْهُمْ الْقِيَامَةُ، خُلِقُوا وَاللَّهُ لِلْجَنَّةِ وَ خُلِقَتْ لَهُمْ؛ فَهَنِيئًا لَهُمْ. مَا
عَلَى أَحَدِكُمْ أَنْ لَوْ شَاءَ لَنَالَ هَذَا كُلَّهُ!

قال: قلت: بهاذا، جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟!

قال: يكون معهم فيسرنا بإدخال السرور على المؤمنين من شيعتنا؛ فكن منهم

يا محمد!

اقول: اين روايت را مرحوم مامقانى در تنقيح المقال، در ضمن احوال
محمد بن اسماعيل بن بزيع آورده است. و نيز روايت ديگرى را با سند متصل بيان
مى كند از حسين بن خالد صيرفى: «قال: كنا عند الرضا عليه السلام و نحن جماعة،
فذكر محمد بن إسماعيل بن بزيع، فقال: "وددت أن فيكم مثله."»^٣ و^٢

١. منتهى المقال، ج ٥، ص ٣٦٨.

٢. همان، ص ٣٦٩.

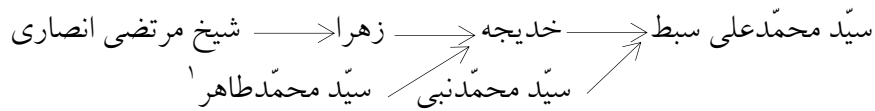
٣. جنگ ٧، ص ٥٧١.

محمدعلی سبط

در نسب آیه الله آقای سید محمدعلی سبط

آیه الله سید محمدعلی سبط، فرزند سید محمد نبی، فرزند حاج سید موسی، فرزند سید اسماعیل، فرزند سید حسین، فرزند سید عبدالباقی که شرح حالش در اعیان الشیعه مسطور است.

و از طرف مادر: نام مادرش خدیجه، دختر زهرا، بنت شیخ مرتضی انصاری است؛ و نام داماد مرحوم شیخ که مرحومه زهرا را به حباله نکاح خویش درآورده است، سید محمدطاهر می باشد.



معاویة بن عمّار الدّهنی

وی از اعظم شیعه بوده است

[المراجعات] صفحه ۹۵:

«۸۳. معاویة بن عمّار الدّهنی البجلیّ الکوفی، کان وجهاً فی أصحابنا و مقدّمًا عندهم، کبیر الشأن، عظیم المحل، ثقة. و کان أبوه عمّار أسوة لمن تأسی، و مثلاً فی الثبات علی مبادئ الحق، و مثلاً ضربه الله للصّابرين علی الأذى فی سبيله، قطع بعض الطّغاة الغاشمین عُرقوییه فی التّشیع - كما ذکرناه فی أحواله -، فما نکل و ما وهن و لا ضعف حتّی مضی لسبيله صابراً محتسباً. و ابنه معاویة هذا علی شاکلته، و الولد سرّ

أبيه فيه، و من يشابهه أباه فما ظلم؛ صحب إماميه الصادق و الكاظم عليهما السلام، فكان من حملة علومهما، و له كتب في ذلك رويناها بالإسناد إليه.^١

معروف بن خربوذ الكرخي

وي از اعظم شيعه بوده است

صفحة ٩٥: «٨٤. معروف بن خربوذ الكرخي، أورده الذهبى في ميزانه، فوصفه بأنه صدوق شيعي، و وضع على اسمه رمز البخارى و مسلم و أبى داود إشارة إلى إخراجهم له، و ذكر أنه يروى عن أبى الطفيل، قال: "و هو مقل." حدث عنه أبو عاصم و أبو داود و عبيدالله بن موسى و آخرون، و نقل عن أبى حاتم أنه قال: "يكتب حديثه." قلت: و ذكره ابن خلّكان في الوفيات فقال: "هو من موالى على بن موسى الرضا." ثم استرسل في الثناء عليه فنقل عنه حكاية قال فيها: "و أقبلت على الله تعالى و تركت جميع ما كنت عليه إلا خدمة مولاي على بن موسى الرضا عليه السلام." - الخ. و ابن قتيبة حين أورد رجال الشيعة في كتابه المعارف، عدّ معروفًا منهم. احتجّ مسلم بمعروف و دونك حديثه في الحجّ من الصحيح عن أبى الطفيل. توفى ببغداد سنة مائتين،^٢ و قبره معروف يزار. و كان سري السقطي من تلامذته.^٣ و^٤

١. المراجعات، ص ٢٢٩.

٢. وقيل: ابن فيروز، وقيل: ابن الفيروزان، وقيل: ابن على. (علامة طهراني، قدس سره)

٣. وقيل: سنة ٢٠١، وقيل: سنة ٢٠٤. (علامة طهراني، قدس سره)

٤. المراجعات، ص ٢٢٠.

٥. جهت اطلاع بیشتر بر احوال معروف كرخي رجوع شود به همين مجموعه، ج ٣، ص ١٢١ - ١٣٧.

منصور بن معتمر

وى با رفقايش از اهل كوفه: أعمش و أبواسحاق و زبید الیامی، از اعظم
شیعه بودند

[المراجعات] صفحة ٩٦:

«٨٥. منصور بن المعتمر بن عبدالله بن ربيعة السلمى الكوفى: كان من أصحاب الباقر و الصادق و له عنهما عليهما السلام، كما نص عليه صاحب منتهى المقال فى أحوال الرجال؛ و عدّه ابن قتيبة من رجال الشيعة فى معارفه؛ و الجوزجانيّ عدّه فى المحدثين الذين لا تحمد الناس مذاهبهم فى أصول الدين و فروعه، لتعبدهم فيها بما جاء عن آل محمد، و ذلك حيث قال: "كان من أهل الكوفة قوم لا يحمّد الناس مذاهبهم، هم رءوس محدثى الكوفة مثل أبى إسحاق و منصور و زبید الیامی و الأعمش و غيرهم من أقرانهم؛ احتملهم الناس لصدق ألسنتهم فى الحديث." - الخ. قلت: ما الذى نقموه من هؤلاء الصادقين؟! أتمسكهم بالثقلين، أم ركوبهم سفينة النجاة، أم دخولهم مدينة علم النبى من بابها (باب حطة)، أم التجائهم إلى أمان أهل الأرض، أم حفظهم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فى عترته، أم خشوعهم لله و بكاءهم من خشيته؟! كما هو المأثور من سيرتهم، حتى قال ابن سعد، حيث ترجم منصوراً فى صفحة ٢٣٥ من الجزء ٦ من طبقاته: "إنه عمش من البكاء خشيةً من الله تعالى." قال: "و كانت له خرقة ينشف بها الدموع من عينيه. قال [سفيان بن عيينة]: و زعموا أنه صام ستين و قامها." - الخ. فهل يكون مثل هذا ثقیلاً على الناس مذموماً؟! كلا! و لكن مئیناً بقوم^١ لا ينصفون؛ فإننا لله و إنا إليه راجعون.

١. مئیناً بقوم: أى ابتلینا بهم. (محقق)

و روى ابن سعد فى ترجمة منصور، عن حمّاد بن زيد: "قال: رأيت منصوراً بمكّة. قال: وأظنه من هذه الخشبيّة، و ما أظنه كان يكذب." - الخ.

قلت: ألا هلّمّ فانظر إلى الاستخفاف و التحامل و الامتهان و العداوة المتجلية من خلال هذه الكلمة بكل المظاهر؛ و ما أشدّ دهشتى عند وقوفى على قوله: "و ما أظنه يكذب." وى وى كأنّ الكذب من لوازم أولياء آل محمّد، و كأنّ منصوراً جرى فى الصّدق على خلاف الأصل! و كأنّ النواصب لم يجدوا لشيعه آل محمّد اسماً يطلقونه عليهم غير ألقاب الصّعة، كالحشبيّة و الترابيّة و الرافضة و نحو ذلك! و كأنّهم لم يسمعوا قوله تعالى: ﴿وَلَا تَنَابَرُوا بِاللِّقَبِ بِنَسِ الْأَسْمِ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَنِ﴾^١!

و قد ذكر ابن قتيبة الخشبيّة فى كتابه المعارف، فقال: "هم من الرافضة؛ كان إبراهيم الأشتر لقي عبيدالله بن زياد و أكثر أصحاب إبراهيم معهم الخشب، فسّموا الخشبيّة." اهـ. قلت: إنّما نبروهم بهذا توهيناً لهم [و استهتاراً بقوتهم و عتادهم، لكن هؤلاء الخشبيّة قتلوا بخشبهم سلف النواصب، ابن مرجانة] و استأصلوا شأفة أولئك المردة، قتلة آل محمّد، ﴿فَقَطِّعْ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَحْمَدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^٢، فلا بأس بهذا اللقب الشريّف و لا بلبق الترابيّة نسبة إلى أبى تراب بل لنا بهما الشرف و الفخر.^٣

موسى بن قيس حَضْرَمِيّ

وى از شيعيان بوده است

المراجعات، صفحة ٩٨:

١. سورة حجرات (٤٩) آيه ١١.

٢. سورة أنعام (٦) آيه ٤٥.

٣. المرجعات، ص ٢٢٠.

«٨٧. موسى بن قيس الحضرمي، يكنى أبا محمد: عدّه العقيليّ من الغلاة في الرّفص، و سأله سفيان عن أبي بكر و عليّ فقال: "عليّ أحبّ إليّ؛ و كان موسى يروى عن سلّمة بن كهيل، عن عياض بن عياض، عن مالك بن جعونة، قال: سمعت أمّ سلمة تقول: عليّ عليّ الحقّ، فمن تبعه فهو عليّ الحقّ، و من تركه ترك الحقّ عهدًا معهودًا." رواه أبو نعيم الفضل بن دكين عن موسى بن قيس.^١»^٢

موسى مبرقع

[در احوالات امام علي النقي عليه السّلام و برادرشان موسى مبرقع]

در كتاب مناقب ابن شهر آشوب، طبع سنگي، جلد ٢، ضمن احوال حضرت امام علي نقي عليه السّلام، صفحه ٤٤٨ و ٤٤٩ گويد:

«الحسين بن الحسن الحسنيّ قال: حدّثني أبو الطيّب المديني قال: "كان المتوكّل يقول: أعياني أمر ابن الرضا! فلا يُشاربني! فقيل له: فهذا أخوه موسى، فصاف عَزَافٌ، فأحضره و أشهره؛ فإنّ الخبر يُسمع عن ابن الرضا و لا يُفَرِّقُ في فعلها!»

١. همان، ص ٢٢٤.

٢. جنگ ٢٠، ص ٦٠.

٣. قال المعلّق الشيخ محمود في التعليقة: «قوله: "لا يشاربني" أي: لا يوافقني في شرب الخمر و النبيذ و القَصَاف (بالمهملة بعد القاف من التقصّف) و هو اللّهُو و اللّعب على الطعام، و العَزَاف (بالمهملة و بعدها الزاي من العزف؛ و يقال: العازف، لمن يعمل بالمعازف) و هي الملاهي كالعود و الطنبور و نحوهما.» (المناقب)

٤. و قال أيضًا: «قال في عمدة الطالب: "و أمّا موسى المبرقع ابن محمّد الجواد، و هو لأُمّ ولد؛ مات بقم و قبره بها، و يقال لولده الرضويّون، و هم بقم إلّا من شدّ منهم."» (المناقب)

فأمر بإحضاره و استقباله، و أمر له بصِلاتٍ و أقطاعٍ، و بنى له من الحَمَّارين و القينات.^١

فلما وافى موسى، تَلَقَّاهُ أَبُو الْحَسَنِ فِي قَنْطَرَةٍ وَصَيْفٍ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ:
 إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ قَدْ أَحْضَرَكَ لِيَهْتِكَ وَ يَضَعَ مِنْكَ! فَلَا تُقِرَّ لَهُ أَنَّكَ شَرِبْتَ نَبِيذًا
 قَطُّ؛ وَ اتَّقِ اللَّهَ يَا أَخِي أَنْ تَرْتَكِبَ مَحْظُورًا!
 فَقَالَ مُوسَى: وَ إِنَّمَا دَعَانِي لِهَذَا، فَمَا حَيْلَتِي؟!
 قَالَ: فَلَا تَضَعْ مِنْ قَدْرِكَ، وَ لَا تَعْصِ رَبَّكَ، وَ لَا تَفْعَلْ مَا يَشِينُكَ؛ فَمَا غَرَضُهُ إِلَّا
 هَتِّكَ.

فأبى عليه موسى، فَكَرَّرَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ الْقَوْلَ وَ الْوَعْظَ، وَ هُوَ مُقِيمٌ عَلَى خِلافِهِ.
 فَلَمَّا رَأَى أَنَّهُ لَا يُجِيبُ، قَالَ: أَمَا إِنَّ الَّذِي تَرِيدُ الْإِجْتِمَاعَ مَعَهُ عَلَيْهِ، لَا تَجْتَمِعُ عَلَيْهِ
 أَنْتَ وَ هُوَ أَبَدًا!

قال: "فأقام ثلاث سنين يبكر كل يوم إلى باب المتوكل و يروح؛ فيقال له: قد
 سكر: أو قد شرب دواءً. حتى قتل المتوكل."^٢
 اين روايت را شيخ مفيد در ارشاد، طبع سنگي، صفحه ٣٦٠ و ٣٦١، و طبع
 حروفى، صفحه ٦٤٤ و ٦٤٥ بدين عبارت ذكر کرده است:
 «و روى الحسين بن الحسن الحسنى، قال: حدثنى أبو الطيب يعقوب بن ياسر،

١. و قال أيضًا: «مصباح المنير: القين: العبد؛ و القينة: الأمة البيضاء، كذا قيده ابن السكيت، مُغْنِيَّةٌ
 كانت أو غير مُغْنِيَّةٍ، و قيل: تختص بالمغنية.» (المناقب)

٢. أقول: و فى المنجد: «بَكَرَ يَبْكُرُ بُكُورًا: تَقَدَّمَ؛ - عَلَيْهِ وَ إِلَيْهِ: أَتَاهُ بُكَرَةً؛ - فى الشىء: فَعَلَهُ بُكَرَةً.»
 (علامة طهرانى، قدس سره)

٣. المناقب، ج ٤، ص ٤٠٩.

قال: "كان المَتَوَكَّلُ يقول: وَيَحْكُم، قد أعياني أمرُ ابن الرِّضَا! و جهَدْتُ أن يَشْرَبَ معي و أن يُنَادِمَنِي، فامتنع؛ و جهَدْتُ أن أُجِدَ فُرْصَةً في هذا المعنى، فلم أُجِدْها!
فقال له بعض من حَضَرَ: إن لم تَجِدْ من ابن الرِّضَا ما تُرِيدُهُ من هذه الحال، فهذا أخوه موسى، قِصَافٌ عَزَافٌ، يأكل و يشرب و يعشيق و يتخالع؛^١ فأحضره و أشهره، فإنَّ الخبرَ يشيع عن ابن الرِّضَا بذلك، فلا يُفَرِّقُ النَّاسُ بَيْنَهُ و بَيْنَ أَخِيهِ، و من عرفه اتَّهَمَ أخاهُ بِمِثْلِ فَعَالِهِ.

فقال: اُكْتُبُوا بِإِشْخَاصِهِ مُكْرَمًا.

فأشخص مُكْرَمًا. فَتَقَدَّمَ المَتَوَكَّلُ أن يَتَلَقَّاهُ جَمِيعُ بَنِي هَاشِمٍ و القَوَادِ و سَائِرِ النَّاسِ؛ و عَمِلَ عَلَيَّ أَنَّهُ إِذَا رَأَى^٢ أَقْطَعَهُ قَطِيعَةً و بنى له فيها، و حَوَّلَ إِلَيْهِ الخَمَارِينَ و القِيَانَ، و تَقَدَّمَ بِصِلَّتِهِ و بَرِّهِ، و أَفْرَدَ لَهُ مَنزِلًا سَرِيًّا يَصِلُحُ أن يزوره هو فيه.
فلما وافى موسى تَلَقَّاهُ أَبُو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ في قَنْطَرَةٍ وَصَيْفٍ - و هو موضعٌ يُتَلَقَّى فِيهِ القَادِمُونَ - فَسَلَّمَ عَلَيْهِ، و وَفَّاهُ حَقَّهُ، ثُمَّ قال له: إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ قَدْ أَحْضَرَكَ لِيَهْتِكَكَ و يَضَعُ مِنْكَ، فلا تُقِرَّ له أَنَّكَ شَرِبْتَ نَبِيذًا [قَطًّا]؛ و اتَّقِ اللَّهَ يَا أَخِي أن تَرْتَكِبَ مَحْظُورًا!!

فقال له موسى: إِنَّمَا دَعَانِي لِهَذَا، فما حيلتي!؟

قال: فلا تَضَعُ من قَدْرِكَ، و لا تَعَصِ رَبَّكَ، و لا تَفْعَلْ ما يَشِينُكَ؛ فما غَرَضُهُ إِلَّا هَتِكُكَ.

١. تخالع الزوج و الزوجة: خلع أحدهما الآخر؛ - القوم: نقضوا الحلف بينهم. و بنابرين مجموع
عبارت چنین معنی می دهد: او هرزه، شکم پرست و مرد تنبکی است که حرام می خورد و شراب
می آشامد و عاشق پیشه و همه جانی است. (علامه طهرانی، قدس سره)
٢. خ ل: وافی.

فَأَبَىٰ عَلَيْهِ مَوْسَىٰ؛ وَ قَرَّرَ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقَوْلَ وَالْوَعْدَ، وَ هُوَ مُقِيمٌ عَلَىٰ خِلَافِهِ. فَلَمَّا رَأَىٰ أَنَّهُ لَا يُجِيبُ، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَهُ:

أَمَّا إِنَّ الْمَجْلِسَ الَّذِي تُرِيدُ الْاجْتِمَاعَ مَعَهُ عَلَيْهِ، لَا تَجْتَمِعُ عَلَيْهِ أَنْتَ وَ هُوَ أَبَدًا. قَالَ: «فَأَقَامَ مَوْسَىٰ ثَلَاثَ سِنِينَ يَبْكُرُ كُلَّ يَوْمٍ إِلَىٰ بَابِ الْمُتَوَكَّلِ، فَيُقَالُ لَهُ: قَدْ تَشَاعَلَ الْيَوْمَ! فَيَرُوحُ فَيَبْكُرُ، فَيُقَالُ لَهُ: قَدْ سَكِرَ! فَيَبْكُرُ، فَيُقَالُ لَهُ: قَدْ شَرِبَ دَوَاءً. فَمَا زَالَ عَلَىٰ هَذَا ثَلَاثَ سِنِينَ حَتَّىٰ قُتِلَ الْمُتَوَكَّلُ، وَ لَمْ يَجْتَمِعْ مَعَهُ عَلَىٰ شَرَابٍ.»^۱

مرحوم مامقانی در تنقیح المقال، جلد ۳، صفحه ۲۵۹ فرموده است:

«موسی بن محمد الرضا علیه السلام أخو الهادی علیه السلام، عَنَوَنَهُ الْمِيرْزَا (ره) كَذَلِكَ وَ قَالَ: «رَوَى الْمَفِيدُ فِيهِ رَوَايَةً فِي إِرْشَادِهِ وَ تَنْبِيءٍ عَنْ شَيْءٍ فِيهِ.» - انتهى.»

در اینجا مامقانی تمام روایت / ارشاد را ذکر می کند و سپس می گوید: «و دلالتش علی فسقه واضحه، لا لما نسب إليه من شرب النبيذ و نحوه عند المتوكل، لمنع فسق المخبر عن قبول جرحه؛ بل لظهور كلامه في أن ذلك عمله، و أشد منه مخالفته للإمام عليه السلام و إصراره على عدم إطاعته في نبيه إياه عن المنكر، حتى التجأ عليه السلام إلى إعمال ما أقدره الله تعالى عليه من منعها من الاجتماع ثلاث سنين.»

و مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال، طبع رحلی علمیه اسلامیة، جلد ۲، صفحه ۲۳۵ گوید:

«موسی مبرقع جد سادات رضویّه است و رشتۀ اولادش تا به حال بحمد الله منقطع نگشته [و بسیاری از سادات، نسب ایشان به او منتهی می شود]. و او اوّل کسی است که از سادات رضویّه به قم وارد شد در سنه ۲۵۶، و پیوسته بر روی خود

۱. خ ل: فکّر.

۲. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۰۷.

برقع گذاشته بود و لهذا او را موسی مبرقع گویند. و چون وارد قم شد بزرگان عرب از اهل قم، او را از قم بیرون کردند و به کاشان رفت. و چون به کاشان رسید احمد بن عبدالعزیز بن دلف عجللی او را اکرام کرد و خلعت‌های بسیار و مرکب‌ها بدو بخشید، و مقرر کرد که هر سال یک‌هزار مثقال طلا با یک اسب مسرّج به او بدهد؛ لکن رؤسای عرب از اهل قم، پس از آن پشیمان شده به خدمتش شتافتند و از او اعتذار خواسته، مکرماً به قم واردش ساختند و گرمی داشتند او را، و حال او در قم نیکو شد.» - الخ.

«و موسی، شب چهارشنبه روز آخر ماه اردیبهشت، دو روز به آخر ماه ربیع‌الآخر مانده، سال ۲۹۶ از دار دنیا رفت و امیر قم عباس بن عمرو غنوی بر وی نماز کرد.» - الخ.^۱

نصر بن أحمد بصری، خبّز آرزی

وی در تشیع و شعر، عالی بود

[تأسیس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ۲۲۰:

«و منهم: أبو القاسم نصر بن أحمد بن نصر بن مأمون البصری الخبّز آرزی، الشّاعر المشهور. ذكره صاحب نسمة السّحرفی ذكر من تشیع و شعر، قال: "فاضل، أوتي المعجز و هو أمّی، و فاز من المجد فی القریض بما لم یدرکه عکاشة العمی، فهو نقی المعانی و إن كان خبّاز آرزی، أدرك من لوزنج حلاوة الأدب ما لم یدرکه الجزّار و البلدی و لم یجزه، فهو عديم النظیر، نضیج خمیر المعانی، و شعر غیره فطیر." و ذكره ابن خلّکان و قال: "و كان یخبّز بمربد البصرة فی دکان، و كان ینظم

۱. منتهی الآمال، ج ۳، ص ۱۸۱۰.

۲. جنگ ۱۴، ص ۸۴-۸۸.

الشعر البديع مع أنه كان أمياً لا يقرأ ولا يكتب. وكان ينشد أشعاره الغزلية والناس يزدهمون عليه، ويتظرفون باستماع شعره ويتعجبون من حاله وأمره؛ وكان أبو الحسن محمد بن محمد المعروف بابن لنكك البصرى، الشاعر المشهور، مع علو قدره عندهم يتتاب دكانه ليستمع شعره، واعتنى به وجمع له ديواناً. وكان قد دخل بغداد وأقام بها مدة طويلة.

وذكره الخطيب في تاريخ بغداد وقال: "إنه قرأ عليه ديوانه؛ وروى عنه المعافا بن زكريا النهروانى مقطعات من شعره، وأحمد بن منصور بن محمد بن حاتم النوشرى وجماعة."

وذكره الثعالبي في التيامة، وأورد له شعراً كثيراً حكى بعضه، ثم قال: "وكان شيعياً."

وحكى الخطيب في تاريخ بغداد عن أبي محمد بن محمد الأكفانى البصرى: "قال: خرجت مع عمى عبدالله الأكفانى الشاعر وأبي الحسين بن لنكك وأبي عبدالله المفجع وأبي الحسين الشباك فى بطالة عيد، وأنا يومئذ صبى أصحابهم؛ فمشوا حتى انتهوا إلى نصر بن أحمد الخبز أرزى إلى دكانه - وهو يجز لطائفه ويوقد السعف تحت الطابق - فهنوه بالعيد؛ فزاد الوقيد فدخلهم فمضوا، فقال نصر بن أحمد: يا أبا الحسين متى أراك؟! فقال: إذا أتسخت ثيابي!

وكانت [ثيابه] جدد نقيّة البياض للتجمل بها فى العيد.

فمشينا فى سكة بنى سمرة حتى انتهينا إلى دار بنى أحمد بن المثنى، فجلس أبو الحسين بن لنكك وقال: يا أصحابنا، إن نصرًا لا يُجلى هذا المجلس عن شيء يقول فيه، ويجب أن نبدأه قبل أن يبدأنا.

واستدعى دواةً وكتب:

لنصرٍ في فؤادي فرط حبّ أنيف به على كلّ الصّحاب
 أتيناها فبخّرنا بخورًا من السّعف المدخن للثياب
 فقمتم مبادرًا و ظننت نصرًا أراد بذلك طردى أو ذهاب
 فقال: متى أراك أباحسين؟ فقلت له: إذا اتّسخت ثيابي!
 فأرسل الأبيات إليه، فأملى نصرٌ جوابها فقرأناه، فاذا هو قد أجاب:

منحتُ أباالحسين صميم ودي فداعبني بألفاظٍ عذاب
 أتى و ثيابه كقتير شيب فعُدن له كريهان الثّياب
 ظننتُ جلوسه عندي لِعرسٍ فجدت له بتمسيك الثّياب
 فقلت: متى أراك أباحسين؟ فجوابني إذا اتّسخت ثيابي!
 فإن كان التّأتق^١ فيه خيرًا فلم يكن الوصيُّ أبا تراب

و ذكر ابن خلكان: "أنّه توفّي سنة سبع عشرة و ثلاثمائة بالبصرة." و ذكر
 المسعودي في مروج الذهب: "أنّه خاف من أمير البصرة اليزيديّ، فهرب إلى أبي طاهر
 الجنابيّ القرمطيّ إلى البحرين." و على حفظي أنّه ذكر: "أنّه مات بها." كذا في نسمة
 السّحر، فلاحظ.^٢

نعمان بن أبي عبد الله محمد بن منصور، أبو حنيفة

استبصار و تشرف وى به مذهب حقّه امامي

ابن خلكان در وفيات الأعيان، جلد ٥، از طبع دار صادر بيروت، صفحه ٤١٥، در

١. تاج العروس: «تأتق فيه: عمله بالإتقان والحكمة؛ وقيل: إذا تجوّد و جاء فيه بالعجب.» المحيط

في اللغة: «المتأتق: الذي هو في أتق من عيشه و خصب.» (محقّق)

٢. جنگ ٢٤، ص ٣١٦.

تحت شماره ٧٦٦ كه ترجمه احوال قاضي نعمان، أبوحنيفه، نعمان بن أبي عبدالله را ذكر کرده است، گفته است: «او اولاً مالکی مذهب بوده، و سپس امامی مذهب شده است.»^١

وی صاحب دعائم الإسلام و کتب دیگر، شیعه بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٣٨٢:

«و منهم: أبوحنيفة النعمان بن محمد بن منصور بن أحمد بن حيوان، قاضي مصر. قال ابن خلكان: "هو أحد الفضلاء المشار إليهم. ذكره الأمير المختار المسيحي^٢ في تاريخه فقال: كان من العلم و الفقه و الدين و النبيل على ما لا مزيد فيه؛ و له عدة تصانيف، منها: كتاب اختلاف أصول المذاهب و غيره." قال صاحب كشف الظنون: "اختلاف أصول المذاهب، لأبي حنيفة نعمان بن أبي عبدالله الإمامي، ألفه نصره لمذهبه." - انتهى.

و ترجمه اليافعي في مرآة الجنان بأحسن ما يكون، و نص على ما ذكره ابن خلكان: "و كان مالكي المذهب، ثم انتقل إلى مذهب الإمامية... و قال ابن ذولاق في ترجمة ولده، علي بن النعمان: كان أبوه النعمان بن محمد القاضي، في غاية الفضل، من أهل القرآن و العلم بمعانيه، و عالمًا بوجوه الفقه و اختلاف الفقهاء، و اللغة و الشعر، و المعرفة بأيام الناس مع عقل و إنصاف. و ألف لأهل البيت من الكتب آلاف أوراق بأحسن تأليف و أملح سجع، و عمل في المناقب و المثالب كتابًا حسنًا؛ و له ردود على المخالفين له، رد على أبي حنيفة و علي مالك و الشافعي و علي ابن شريح؛^٣ و كتاب

١. جنگ ١٧، ص ٨٤.

٢. خ ل: المسيحي.

٣. خ ل: ابن شريح.

اختلاف [الفقهاء]، ينتصر فيه لأهل البيت. - إلى آخر ما في وفيات الأعيان. و من تصانيفه الاختبار و الانتصار في الفقه. و كان له أولادٌ علماء سادة نجباء، منهم: أبو الحسن عليّ، و عمّر عمرًا طويلًا. و نصّ على تشييعه العلامة في بحار الأنوار و السيّد بحر العلوم الطّباطبائيّ في الفوائد الرّجاليّة و العلامة النوريّ في فوائد المستدرّك، و ترجمه الاخير ترجمة مفصّلة. و كانت وفاته سنة سبع و ستين و ثلاث مائة. و قد رأيت أنا من مصنّفاته كتاب دعائم الإسلام في الحديث على ترتيب كتب الفقه من حديث أهل البيت، و كتاب شرح الأخبار في مناقب الأئمة الأطهار، و كتاب المناقب و المثالب، و موضوعه مناقب بنى هاشم و مثالب بنى أميّة؛ يدلّ على تبحره في الأدب و التاريخ و طول باعه في الآثار، لأنّه تعرّض لما كان بين بنى هاشم و بنى أميّة قبل الإسلام في الجاهليّة، و نقل حكايات و تواريخ لطيفة؛ رضى الله عنه.»^١

راجع به اعتبار كتاب دعائم الإسلام، لنعمان بن محمّد المكنّى بأبي حنيفة

در مرآة الجنان، لليافعي الشافعي (المتوفى ٧٦٨)، قال في جملة من تُوفّي سنة ٣٦٤: «و فيها تُوفّي صاحبُ المُعزِّ العبيدي و قاضيه النُّعمانُ بنُ محمّدِ المُكنّى بأبي حنيفة، كان من أوعية العلم و الفقه و الدين و النّقل، على ما لا مزيدَ عليه؛ كذا ذكر بعضُ المؤرّخين و غير ذلك. و ذكر بعضُ المؤرّخين أنّه كان في غاية الفضل، من أهل القرآن و العلم بمعانيه، و عالمًا بوجوه الفقه و علم اختلاف الفقهاء و اللّغة و الشعر و المعرفة بأيام النّاس مع عقلٍ و إنصافٍ، و ألفَ لأهل البيت من الكُتبِ آلافَ أوراقٍ بأحسنِ تَأليفٍ و أَمَلَحِ سَجَعٍ، و عمَل في المناقبِ و المثالبِ كِتَابًا حسنًا؛ و له رُدودٌ على المُخالفين: لأبي حنيفة و مالك و الشافعيّ و ابنِ شريح؛ و كتاب اختلاف الفقهاء

يَتَنَصَّرُ فِيهِ لِأَهْلِ الْبَيْتِ؛ وَ قَصِيدَةٌ فِقْهِيَّةٌ. وَ كَانَ مَلَاذِمًا صُحْبَتَهُ الْمُعْزُ، وَ وَصَلَ مَعَهُ إِلَى الدِّيَارِ الْمِصْرِيَّةِ أَوَّلَ دُخُولِهِ إِلَيْهَا مِنْ إِفْرِيْقِيَّةٍ. وَ لَمَّا مَاتَ صَلَّى عَلَيْهِ الْمُعْزُ^١. - انتهى.

قال في *شذرات الذهب*، لأبي الفلاح عبدالحى بن العماد الحنبلى (المتوفى سنة ١٠٨٩):

«و فيها (أى ممن تُوفى سنة ٣٦٤) النُّعمانُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ منصورِ القيرِوانى القاضى ابوحنيفة، الشيعى ظاهرًا، الزنديق باطنًا، قاضى قضاة الدولة العبيديَّة. صنَّفَ كتاب *ابتداء الدعوة*، و كتابًا فى فقه الشيعة، و كُتِبَا كَثِيرَةٌ تُدَلُّ عَلَى انبِطَاحِهِ مِنَ الدِّينِ، يُبَدَّلُ فِيهَا مَعَانِي الْقُرْآنِ وَ يُحَرِّفُهَا. مَاتَ بِمِصْرَ فِي رَجَبٍ، وَ وُلَّى بَعْدَهُ ابْنُهُ^٢. - انتهى.

أنظر ما فى هذه العبارات التى صدرت منه من شدة العناد للشيعة، كما هو دأبه بالنسبة إلى تراجم جميع رجال الشيعة؛ و كفاك فى ذلك عبارة المذكورة فى *مرآة الجنان*. و من العجب كل العجب ما ذهب إليه صاحب *روضات الجنات* من أنه من أهل التسنن! فراجع *المستدرک* تجد حقيقة الأمر^٣.

نُعمان بن ثابت، ابوحنيفة

شقاء الحنفى وصل إلى حد جعل علم الأحكام أفضل من علم القرآن و التفسير

[الدَّرَ الْمُخْتَارِ فِي الْفِقْهِ الْحَنْفِيِّ، صَفْحَةٌ ٣]:

«فالفقه لغة: العلمُ بالشىء، ثم خصَّ بعلم الشريعة؛ وَ فِقْهٌ (بالكسر) فِقْهًا: عِلْمٌ؛ وَ فِقْهٌ (بالضم) فِقْهَةٌ: صَارَ فِقْهِيًّا. وَ اصْطِلَاحًا عِنْدَ الْأُصُولِيِّينَ: الْعِلْمُ بِالْأَحْكَامِ

١. *مرآة الجنان*، ج ٢، ص ٢٨٥.

٢. *شذرات الذهب*، ج ٣، ص ٤٧.

٣. *جنگ*، ص ٩٣.

الشرعية الفرعية^١ من أدلتها التفصيلية. وعند الفقهاء: حفظ الفروع، وأقله ثلاث مسائل. وعند أهل الحقيقة: الجمع بين العلم والعمل؛ لقول الحسن البصري (رح):
 ”إنما الفقيه المعرض عن الدنيا، الزاهد في الآخرة، البصير بعيوب نفسه.“

و موضوعه: فعل المكلف ثبوتاً أو سلباً.

و استمداده: من الكتاب و السنة و الإجماع و القياس.

و غايته: الفوز بسعادة الدارين.

و أما فضله فكثير شهير و منه ما في الخلاصة و غيرها: ”النظر في كتب أصحابنا من غير سماع أفضل من قيام الليل، و تعلم الفقه أفضل من تعلم ما في القرآن، و جميع الفقه لا بد منه.“

و في الملتقط و غيره عن محمد (رح): ”لا ينبغي للرجل أن يعرف بالشعر و النحو، لأن آخر أمره إلى المسألة و تعليم الصبيان؛ و لا بالحساب، لأن آخر أمره إلى مساحة الأرضين؛ و لا في التفسير،^٢ لأن آخر أمره إلى التذكير و القصص؛ بل يكون علمه في الحلال و الحرام و ما لا بد منه من الأحكام، كما قيل:

إذا ما اعتزّ ذو علمٍ بعلمٍ فعلم الفقه أولى باعتزاز

فكم طيب يفوح و لا كمسك و كم طير يطير و لا كباز

و قد مدحه الله تعالى بتسميته خيراً بقوله [تعالى]: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ

خَيْرًا كَثِيرًا﴾^٣، و قد فسّر الحكمة زمرة أرباب التفسير بعلم الفروع الذي هو علم الفقه.^٤

١. خ ل: الفرعية المكتسب.

٢. خ ل: و لا بالتفسير.

٣. بقره (٢) آيه ٢٦٩.

٤. الدر المختار، ج ١، ص ٣٨.

جاءَ بمناقِبَ لأبي حنيفة، تضحك بها الثكلى

صفحة ٥: «و قد قالوا: "الفقه زَرَعَهُ عبد الله بن مسعود - رضى الله عنه - و سقاه عَلْقَمَةَ، و حَصَدَهُ إبراهيم النخعيّ، و داسه حَمَاد، و طَحَنَهُ أبو حنيفة (رح)، و عَجَنَهُ أبو يوسف (رح)، و خبزه محمّد (رح)، و سائر النَّاس يأكلون من خبزه." و قد نظمه بعضهم فقال:

الفقه زرعُ ابن مسعودٍ، و علقمةُ حَصَّادُهُ ثمَّ إبراهيمُ دَوَّاسُ
نُعمان طاحنُهُ، يعقوبُ عاجنُهُ محمّدُ خابِزُهُ، و الأكلُ النَّاسُ
و قد ظهر علمه بتصانيفه كالجامعين و المبسوط و الزيادات و النوادر، حتّى قيل: "إنه صنّف في العلوم الدينية تسع مائة و تسعة و تسعين كتاباً."

و من تلامذته الشافعيّ (رح)، و تزوّج بأُمّ الشافعيّ و فوّض إليه كتبه و ماله، فبسببه صار الشافعيّ (رح) فقيهاً؛ و لقد أنصف الشافعيّ (رح) حيث قال: "من أراد الفقه فليلزم أصحاب أبي حنيفة (رح)، فإنّ المعاني قد تيسّرت لهم؛ والله ما صرْتُ فقيهاً إلّا بكتب محمّد بن الحسن (رح)."

و قال إسماعيل بن أبي رجا: "رأيت محمّداً (رح) في المنام فقلت له: ما فعل الله بك؟ قال: غفر لي! ثم قال: لو أردتُ أن أعذبك ما جعلتُ هذا العلم فيك!
فقلت له: فأين أبو يوسف (رح)؟ قال: فوقنا بدرجتين!

قلت: فأبو حنيفة؟ قال: هيهات! ذاك في أعلى عليين؛ كيف و قد صلّى الفجر بوضوء العشاء أربعين سنّة، و حجّ خمساً و خمسين حجّة، و رأى ربّه في المنام مائة مرّة. و لها قصّة مشهورة في حجّته الأخيرة: استأذن حجّبة الكعبة بالدخول ليلاً، فقام بين العمودين على رجله اليمنى و وضع اليسرى على ظهرها حتّى ختم نصف القرآن، ثمّ ركع و سجد، ثمّ قام على رجله اليسرى و وضع اليمنى على ظهرها حتّى ختم القرآن؛

فلما سلم بكى و ناجى ربه و قال: إلهى! ما عبدك هذا العبد الضعيف حقَّ عبادتك، لكن عَرَفَكَ حقَّ معرفتك، فهب نقصان خدمته لكِمال معرفته!

فهتف هاتف من جانب البيت: يا أباحنيفة! قد عرفتنا حقَّ المعرفة، و قد خدمتنا فأحسنَت الخدمة، و قد غفرنا لك و لمن أتبعك ممن كان على مذهبك إلى يوم القيامة.“
و قيل لأبي حنيفة (رح): ”بم بلغت ما بلغت؟“ قال: ”ما بخلت بالإفادة و ما استنكفت من الاستفادة.“

و قال مسافر بن كرام: ”من جعل أباحنيفة بينه و بين الله، رجوت أن لا يخاف!“
و قال فيه:

حَسْبِي مِنَ الْخَيْرَاتِ مَا أَعَدَدْتَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي رِضَا الرَّحْمَنِ
دِينِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ خَيْرِ الْوَرَى ثُمَّ اعْتَقَادَى مَذْهَبَ النَّعْمَانِ
و عنه عليه الصَّلَاة و السَّلَام: ”إِنَّ آدَمَ افْتَخَرَ بِي، و أَنَا افْتَخَرْتُ بِرَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي
اسمه نعمان و كنيته أبوحنيفة؛ هو سراج أُمَّتِي.“

و عنه عليه الصَّلَاة و السَّلَام: ”إِنَّ سَائِرَ الْأَنْبِيَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْتَخِرُونَ بِي، و أَنَا
افْتَخَرْتُ بِأَبِي حَنِيفَةَ. مِنْ أَحَبِّهِ فَقَدْ أَحْبَبْتَنِي و مِنْ أَبْغَضِهِ فَقَدْ أَبْغَضْتَنِي.“ كذا في التَّقْدِيمَةِ
شرح مقدّمة أبي الليث.

قال في الصَّيَاءِ الْمَعْنَوِيِّ: ”و قول ابن الجوزي: إِنَّهُ مَوْضُوعٌ! فَإِنَّهُ تَعْصَبُ، لِأَنَّهُ
رُوِيَ بِطَرَقٍ مُخْتَلِفَةٍ.“

و روى الجرجاني في مناقبه بسنده لسهل بن عبدالله التستري أنه قال: ”لو كان
في أُمَّةٍ مُوسَى و عيسى مثل أبي حنيفة (رح) لما تهودوا و لما تنصروا.“
و مناقبه أكثر من أن تُحصَر؛ و صنّف فيها سبط بن الجوزي مجلدين كبيرين و
سماه الانتصار للإمام أئمة الأُمصار، و صنّف غيره أكثر من ذلك.

و الحاصل، أنَّ أباحنيفة النُّعمان من أعظم معجزات المصطفى صلَّى الله عليه و آله و سلَّم بعد القرآن. و حسبك من مناقبه اشتهار مذهبه؛ ما قال قولاً إلاَّ أخذ به إمامٌ من الأئمة الأعلام. و قد جعل الله الحكم لأصحابه و أتباعه من زمنه إلى هذه الأيام، إلى أن يحكم بمذهبه عيسى عليه السلام، و هذا يدلُّ على أمرٍ عظيم اختصَّ به من بين سائر العلماء العظام؛ كيف لا و هو كالصديق -رضى الله عنه- له أجره و أجر من دون الفقه و ألفه و فرغ أحكامه على أصوله العظام إلى يوم الحشر و القيام. و قد أتبعه على مذهبه كثيرٌ من الأولياء الكرام ممن اتَّصف بثبات المجاهدة و ركض في ميدان المشاهدة، كإبراهيم بن أدهم، و شقيق البلخلى، و معروف الكرخى، و أبى يزيد البسطامى، و فضيل بن عياض، و داود الطائى، و أبى حامد اللِّفاق، و خلف بن أيوب، و عبد الله بن المبارك، و كيع بن الجراح، و أبى بكر الوراق، و غيرهم ممن لا يحصى لعبده أن يستقصى.

فلو وجدوا فيه شبهةً ما أتبعوه و لا اقتدوا به و لا وافقوه. و قد قال الأستاذ أبوالقاسم القشيرى في رسالته - مع صلابته في مذهبه و تقدّمه في هذه الطريقة -: "سمعت الأستاذ أباعلّى الدقاق يقول: أنا أخذت هذه الطريقة من أبى القاسم النُّصرآبادى؛ و قال أبوالقاسم: أنا أخذتها من الشُّبلى، و هو أخذها من السرى السَّقَطى، و هو من معروف الكرخى، و هو من داود الطائى، و هو أخذ العلم و الطريقة من أبى حنيفة (رح).". و كلُّ منهم أثنى عليه و أقرَّ بفضله. فعجباً لك يا أخى! ألم يكن لك أسوةٌ حسنةٌ في هؤلاء السادة الكبار؟! أكانوا متهمين في هذا الاقرار و الافتخار، و هم أئمة هذه الطريقة و أرباب الشريعة و الحقيقة؟! و من بعدهم في هذا الأمر فلهم تبع؛ و كلُّ ما خالف ما اعتمده، مردودٌ و مبتدعٌ.

و بالجملة فليس أبوحنيفة (رح) في زهده و ورعه و عبادته و علمه و فهمه

بمُشارك. و ممّا قال فيه ابن المبارك:

لقد زان البلادَ و من عليها
 بأحكام و آثار و فقهه
 فما في المشرقين له نظيرُ
 يبيت مشمراً سهر الليالي
 فمن كأبي حنيفة في علاه
 رأيت العائين له سفاهاً
 وكيف يحل أن يؤذى فقيهه
 وقد قال ابن ادريس مقالا
 بأن الناس في فقهه عيالُ
 فلعنة ربنا أعداد رمل
 إمام المسلمين أبو حنيفة
 كآيات الزبور على الصّحيفة
 ولا في المغرّين ولا بكوفة
 وصام نهاره لله خيفة
 إمام للخليفة والخليفة
 خلاف الحق مع حجج ضعيفة
 له في الأرض آثار شريفة
 صحيح النقل في حكم لطيفة
 على فقه الإمام أبي حنيفة
 على من ردّ قول أبي حنيفة

و قد ثبت أن ثابتاً والِد الإمام، أدرك الإمام عليّ بن أبي طالب، فدعا له و لذريّته بالبركة. و صحّ أن أباحنيفة سمع الحديث من سبعة من الصّحابة، كما بسط في أواخر منية المفتى؛ و أدرك بالسنن نحو عشرين صحابياً، كما بسط في أوائل الصّياغ. و قد ذكر العلامة شمس الدّين محمّد أبو النّصر بن عرب شاه الأنصاريّ الحنفيّ في منظومته الألفيّة المسماة بجواهر العقائد و دُرر القلائد، ثمانية من الصّحابة ممّن روى عنهم الإمام الأعظم أبو حنيفة - رحمة الله عليه و عليهم أجمعين - حيث قال:

معتقداً مذهبَ عظيم الشّانِ
 التابعيِّ سابق الأئمّة
 جمعاً من أصحاب النّبي أدركا
 طريقةً واضحة المنهاج
 و قد روى عن أنس و جابر
 أبي حنيفة الفتى النّعمان
 بالعلم و الدّين سراج الأئمّة
 أثّروهم قد اقتفى و سلكا
 سالمة من الضّلال الدّاجي
 و ابن أبي أوفى كذا عن عامر

أعنى أبا الطُّفَيْلِ ذَا ابْنِ وَائِلَةَ وَابْنَ أَنْبِيسِ الْفَتَى وَوَائِلَةَ
 عَنْ ابْنِ جُزْءٍ قَدْ رَوَى الْإِمَامَ وَبَنْتَ عَجْرَةَ هِيَ التَّمَامُ
 رَضِيَ اللَّهُ الْكَرِيمَ دَائِمًا عَنْهُمْ وَعَنْ كُلِّ الصَّحَابِ الْعَظَمَاءِ
 وَتَوَفَّى بِبَغْدَادٍ، قِيلَ: "فِي السَّجْنِ لَيْلَى الْقَضَاءِ، وَ لَهُ سَبْعُونَ سَنَةً بِتَارِيخِ خَمْسِينَ وَ
 مِائَةٍ." وَقِيلَ: "وَيَوْمَ تَوَفَّى، وَوُلِدَ الْإِمَامُ الشَّافِعِيُّ؛ فَعَدَّ مِنْ مَنَاقِبِهِ."

وَ قَدْ قِيلَ: "الْحِكْمَةُ فِي مَخَالَفَةِ تَلَامِذِهِ لَهُ، أَنَّهُ رَأَى صَبِيًّا يَلْعَبُ فِي الطَّيْنِ فَحَذَّرَهُ
 مِنَ السُّقُوطِ، فَأَجَابَهُ: إِحْذَرِ أَنْتِ السُّقُوطِ! فَإِنَّ فِي سَقُوطِ الْعَالَمِ سَقُوطَ الْعَالَمِ.
 فَحِينَئِذٍ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: إِنْ تَوَجَّهَ لَكُمْ دَلِيلٌ، فَقُولُوا بِهِ!

فَكَانَ كُلُّ يَأْخُذُ بِرِوَايَةِ عَنهُ وَ يَرَجِّحُهَا. وَ هَذَا مِنْ غَايَةِ احْتِيَاظِهِ وَ وَرَعِهِ وَ عِلْمِهِ
 بِأَنَّ الْاِخْتِلَافَ مِنْ آثَارِ الرَّحْمَةِ، فَهَمَّا كَانَ أَكْثَرَ كَانَتِ الرَّحْمَةُ أَوْفَرًا؛ لَمَّا قَالُوا: رَسَمَ
 الْمَفْتَى [أَنَّ مَا اتَّفَقَ عَلَيْهِ أَصْحَابُنَا فِي الرِّوَايَاتِ الظَّاهِرَةِ، يُفْتَى بِهِ قَطْعًا].^٣

شكستن بهلول سر ابوحنيفه را با كلوخ

[انوار نعمانيه، سيد نعمت الله جزائري]:

«و يعجبني نقل حكاية غريبة، و هي: أَنَّ الْبُهْلُولَ قَدْ اجْتَازَ يَوْمًا عَلَى مَسْجِدِ
 أَبِي حَنِيفَةَ، وَ هُوَ يَعْظُ النَّاسَ عَلَى الْمَنْبَرِ؛ فَوَقَفَ عَلَى بَابِ الْمَسْجِدِ فَإِذَا أَبُو حَنِيفَةَ يَقُولُ:
 "إِنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ يَزْعُمُ أَنَّ لِلْعِبَادِ أَفْعَالَ تَصْدُرُ مِنْهُمْ بِالْاِخْتِيَارِ، وَ هَذَا كَذِبٌ؛ لِأَنَّهُ
 لَا فِعْلَ مِنْ أَفْعَالِ الْعِبَادِ إِلَّا مِنَ اللَّهِ. وَ زَعَمَ أَيضًا أَنَّ الشَّيْطَانَ يَعْذِبُ بِالنَّارِ، وَ هَذَا
 كَذِبٌ أَيضًا؛ لِأَنَّهُ مَخْلُوقٌ مِنَ النَّارِ، وَ الْجِنْسُ لَا يَعْذِبُ بِجِنْسِهِ. وَ زَعَمَ أَيضًا أَنَّ اللَّهَ

١. خ ل: عَجْرِدِ.

٢. الدر المختار، ج ١، ص ٥٢.

٣. جنگ ٢٥، ص ٦٣ - ٧٠.

موجوداً لا يجوز عليه الرؤية، و هذا أيضاً كذب؛ لأنّ كلّ موجود مرئىّ.“
 فلما سمع البهلول كلامه عمد إلى مدرة كبيرة فرمى بها إلى رأس أبي حنيفة و
 شجّه في رأسه و جرى الدّم على وجهه؛ فركب البهلول قصبته و مضى مع الأطفال.
 فخرج أبو حنيفة و أتى شاكياً إلى الخليفة هارون الرشيد؛ فلما رآه غضب غضباً شديداً و
 أمر بإحضار البهلول. فلما حضر سأله: “لم فعلتَ بإمام المسلمين هذا الفعل؟!“ فقال:
 “سأله عن هذا: أ ما قال: إنّ جعفر بن محمد عليها السلام كذب في قوله: إنّ للعبد
 فعلاً؛ بل الأفعال كلّها من الله! فاذا كان هذا مذهبه، فالله سبحانه الذي شجّه بهذا
 المدر، فما يكون تقصيري أنا! و قال أيضاً: إنّ الجنس لا يتعدّب بجنسه؛ فهذا
 أبو حنيفة مخلوق من التراب و هذا المدر من التراب، فلم تعدّب أبو حنيفة به؟! و أيضاً
 قال: إنّ كلّ ما هو موجود مرئىّ؛ فسله أنّ هذا الألم الذي حصل له من هذه الشجّة
 أ هو مرئىّ أم لا؟!“ فأفحم أبو حنيفة فمضى البهلول و تركه^۱.^۲

۱. حقیر سید محمد حسین حسینی طهرانی - عفی عنه - گوید: این قضیه با تاریخ مطابقت نمی کند؛ زیرا شهادت حضرت صادق علیه السلام در سنه ۱۴۸ واقع شد و وفات ابوحنیفه در سنه ۱۵۰، و می دانیم که: اول خلافت آل عباس به دست ابوالعباس سفاح، در سنه ۱۳۲ بوده است؛ و خلافت برادرش منصور دوانیقی در سنه ۱۳۶، و مرگ منصور در سنه ۱۵۸ بعد از ۲۲ سال؛ و پس از او خلافت به پسرش محمد بن منصور ملقب به مهدی رسید، و او ۱۱ سال خلیفه بود و در سنه ۱۶۹ بمرد؛ و بعد از او به پسرش موسی بن محمد بن منصور ملقب به هادی رسید، و او در سنه ۱۷۰ بمرد؛ و خلافت به برادرش هارون بن محمد بن منصور ملقب به رشید رسید، و وی ۲۳ سال بر این اریکه سوار بود تا در سنه ۱۹۳ بمرد؛ و خلافت به محمد امین پسرش رسید. روی این اساس، داستان بهلول که در زمان هارون الرشید ذکر شده است باید در میان ۲۳ سال از سنه ۱۷۰ تا سنه ۱۹۳ واقع شده باشد، درحالی که دانستیم ابوحنیفه مرگش در سنه ۱۵۰ بوده است، یعنی بیست سال تا چهل و سه سال قبل از داستان حکایت شده از بهلول که وی معاصر و از خویشاوندان هارون بوده است!

۲. الأنوار النعمانیة، ج ۲، ص ۲۶۵.

۳. جنگ ۲۴، ص ۳۶۴.

واصل بن عطاء، أبو حذيفة المعتزليّ

جَهْمُ بن صفوان قائل به تعطيل ربّ، و در برابرش مقاتل بن سليمان قائل به
جسميّت خدا شد

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٣٥٠:

«أبو حذيفة واصل بن عطاء المعتزليّ؛ وهو أوّل من سُمّي معتزليّاً. و قال الحافظ
الذهبيّ: "و في هذا الزّمان (يعنى أوّل دولة بني العباس) ظهر بالبصرة عمرو بن عبّيد العابد
و واصل بن عطاء الغزال، و دعوا النّاس إلى الاعتزال و القول بالقدر؛ و ظهر بخراسان
الجهمّ بن صفوان، و دعا إلى تعطيل الربّ عزّوجلّ و خلق القرآن؛ و ظهر بخراسان في
مقابلته مقاتل بن سليمان المفسّر، و بالغ في إثبات الصّفات حتّى جسّم." - انتهى.»^١

ورّام بن أبي الفوارس

وى از اولاد مالك اشتر و جدّ مادري سيّد بن طاووس مى باشد

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٤١٦:

«و منهم: الشّيخ العابد الزّاهد الفقيه المحدث، أبو الحسين ورّام بن أبي الفوارس
عيسى الحارثيّ؛ ينتهى نسبه إلى مالك الأشتر بن الحارث النخعيّ. صنّف كتاب تنبيه
الخاطر و نزّهة النّاطر في جلدين، في الأخلاق. و الشّيخ ورّام جدّ السيّد جمال الدّين
علّي بن طاووس - قدّس سرّه - أبو أمّه. كان تلميذ الشّيخ الحمصيّ، محمود بن علّي بن
الحسن، المعاصر لابن إدريس. و كان يُضرب به المثل في الزّهد في الدّنيا، فيقال:

١. جنگ ٢٤، ص ٣٣٩.

«وَرَّامَ زَمَانِهِ» کان من أهل المائة السادسة - رضی الله تعالی عنه - و قد وَهَمَ من قال: «إِنَّهُ أَوَّلُ مَنْ أَلَّفَ فِي الْأَخْلَاقِ فِي الشَّيْعَةِ»؛ لما عرفت من تأليف الشَّيْعَةِ فِي الْأَخْلَاقِ
 زمنَ الإمامِ الكاظم. ^۱

هانى بن عروه

[درباره هانى بن عروه و قيس بن مصهر صيداوى]

و در [تولئو و مرجان] صفحه ۱۰۵ گوید:

«برای هانى بن عروه حالش درست مكشوف نشده و نزد علما به حدّ وثاقت نرسیده است. سيّد اجل بحرالعلوم در رجال خود زحمتها كشيده تا مدحی برای او پیدا کرده، اما نه به آنجا كه در قطار شهدای كربلا درآید.
 قيس بن مصهر صيداوى، رسول حضرت به سوى اهل كوفه، در درجه اعلاى از قوت ايمان؛ و عبدالله بن يقطر رضيع و رسول ديگر آن حضرت، داراى علو مقام و درجه شهادت؛ و ابورزين سليمان غلام يا آزاد کرده و رسول آن جناب به سوى اهل بصره بوده و به دست غدار ابن زياد شهادت يافته است.» ^۲

هشام بن عمار

وی از شیعیان بوده است

[المراجعات] صفحه ۱۰۰:

«هشام بن عمار بن نصير بن ميسرة، أبووليد: ... قلت: و كان يرى أن ألفاظاً

۱. جنگ ۲۴، ص ۳۵۹.

۲. جنگ ۷، ص ۶۲.

القرآن مخلوقاً لله تعالى، كغيره من الشيعة؛ فبلغ أحمد عنه شيء من ذلك فقال - كما في ترجمة هشام من الميزان -: «أعرفه طيَّاشاً؛ قاتله الله!» ووقف أحمد على كتاب له هشام قال في خطبته: «الحمد لله الذي تجلَّى لخلقه بخلقه!» فقام أحمد وقعد وأبرق وأرعد، وأمر من صلّوا خلف هشام بإعادة صلاتهم، مع أنّ في كلمة هشام من تنزيه الله عن الرؤية وتقديمه عن الكيف والأين وتعظيم آياته في خلقه ما لا يخفى على أولى الألباب. فكلمته هذه عن حدّ قول القائل: «و في كلّ شيءٍ له آيةٌ.» بل هي أعظم وأبلغ بمراتب؛ لكن العلماء الأقران يتكلّم بعضهم في بعض بحسب اجتهادهم. وُلِدَ هشام سنة ثلاث وخمسين ومائة، ومات في آخر المحرم سنة خمس وأربعين ومائتين؛ رحمه الله تعالى.^{٣٢}

يحيى بن زيد الشهيدين

و در [الغدِير، جلد ٣] صفحہ ٢٧٤ و ٢٧٥ گوید:

«و أمّا يحيى بن زيد، فقتله الوليد بن يزيد بن عبد الملك سنة ١٢٥، و قاتله سلم بن أحوز الهلالي، و جهّز إليه الجيش نصر بن سيار، و رماه عيسى مولى عيسى بن سليمان العنزى، و سلّبه. (طبرى، مجلد ٨؛ مروج الذهب، مجلد ٢؛ تاريخ يعقوبى، مجلد ٣)»

و در صفحہ ٢٦٩ گوید: «و فى وسع الباحث أن يستنتج ولاء الشيعة ليحيى بن زيد ممّا أخرجه أبو الفرج فى مقاتل الطالبين، صفحہ ٦٢، طبع ايران، قال:

١. أقرب الموارد: «الطيّاش: من لا يقصد وجهًا واحد، لخبّة عقله.»

٢. المراجعات، ص ٢٢٧.

٣. جنگ ٢٠، ص ٦٢.

”لَمَّا أُطْلِقَ يَحْيَى بْنُ زَيْدٍ وَفُكَّ حَدِيدُهُ، صَارَ جَمَاعَةٌ مِنْ مِيَاسِيرِ الشَّيْعَةِ إِلَى الْحَدَادِ الَّذِي فَكَّ قَيْدَهُ مِنْ رِجْلِهِ، فَسَأَلُوهُ أَنْ يَبِيعَهُمْ إِيَّاهُ، وَتَنَافَسُوا فِيهِ وَتَزَايَدُوا حَتَّى بَلَغَ عَشْرِينَ أَلْفَ دَرَاهِمٍ؛ فَخَافَ أَنْ يَشِيعَ خَبْرُهُ فَيُؤْخَذَ الْمَالُ، فَقَالَ لَهُمْ: اجْمَعُوا ثَمَنَهُ بَيْنَكُمْ! فَرَضُوا بِذَلِكَ وَاعْطَوْهُ الْمَالُ؛ فَقَطَعَهُ قِطْعَةً قِطْعَةً وَقَسَّمَهُ بَيْنَهُمْ، فَاتَّخَذُوا مِنْهُ فِصُوصًا لِلخَوَاتِيمِ يَتَبَرَّكُونَ بِهَا.“^۱

یحیی بن عمر

در قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی

و در [الغدیر، جلد ۳] صفحه ۲۷۶ گوید:

«و یحیی بن عمر: أمر به المتوکل فُضِرَ دِرْرًا، ثُمَّ حَبَسَهُ فِي دَارِ الْفَتْحِ بْنِ خَاقَانَ فَمَكَثَ عَلَى ذَلِكَ، ثُمَّ أُطْلِقَ فَمَضَى إِلَى بَغْدَادٍ؛ فَلَمْ يَزَلْ بِهَا حَتَّى خَرَجَ إِلَى الْكُوفَةِ فِي أَيَّامِ الْمُسْتَعِينِ، فَدَعَا إِلَى الرَّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ. فَوَجَّهَ الْمُسْتَعِينِ رَجُلًا يَقَالُ لَهُ: كَلِكَاكَيْنِ؛ وَوَجَّهَ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ طَاهِرٍ بِالْحُسَيْنِ بْنِ إِسْمَاعِيلِ، فَاقْتَتَلُوا حَتَّى قَتَلَ سَنَةَ ۲۵۰، وَحَمَلَ رَأْسَهُ إِلَى مُحَمَّدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، فَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي تُرْسٍ، وَدَخَلَ النَّاسُ يُهَيِّئُونَهُ! ثُمَّ أَمَرَ بِحَمَلِ رَأْسِهِ إِلَى الْمُسْتَعِينِ مِنْ غَدٍ.»

و در صفحه ۲۷۳ و ۲۷۴ گوید: «أَمَّا يَحْيَى بْنُ عُمَرَ فَهُوَ أَبُو الْحُسَيْنِ يَحْيَى بْنُ عُمَرَ بْنِ يَحْيَى بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ سَلَامَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، أَحَدُ أُمَّةِ الزَيْدِيَّةِ؛ فَحَسِبَكَ فِي الْإِعْرَابِ عَنِ رَأْيِ الشَّيْعَةِ فِيهِ مَا فِي عَمْدَةِ الطَّالِبِ، لِابْنِ الْمُهَنَّا، صَفْحَةَ ۲۶۳ مِنْ قَوْلِهِ:

”خرج بالكوفة داعياً إلى الرضا من آل محمد، و كان من أزهد الناس و كان مثقل الظهر بالطالبات يجهد نفسه في برهن. “ إلى أن قال: ”فحاربه محمد بن عبدالله بن طاهر، فقتل و حمل رأسه إلى سامراء؛ و لما حمل رأسه إلى محمد بن عبدالله بن طاهر، جلس بالكوفة للهنا (كذا)، فدخل عليه أبوهاشم داود بن القاسم الجعفرى و قال: إِنَّكَ لَتَهْنَأُ بِقَتِيلٍ لَوْ كَانَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ حَيًّا لَعَزَى فِيهِ! فخرج و هو يقول:

يا بنى طاهر كلوه مريئاً إن لحم النبى غير مرى
 إن وتراً يكون طالبه اللـ ه لوتر بالفوت غير حرى
 ا. ه. «١»

يزيد بن ابي زياد

يزيد بن ابي زياد از شيعيان بوده است

المراجعات، صفحة ١٠٣:

يزيد بن ابي زياد الكوفى، أبو عبدالله، مولى بنى هاشم: ذكره الذهبى في ميزانه فوضع عليه رمز مسلم و أصحاب السنن الأربعة إشارة إلى روايتهم عنه، و نقل عن ابن فضيل، قال: ”كان يزيد بن ابي زياد من أئمة الشيعة الكبار.“ و اعترف الذهبى بأنه أحد علماء الكوفة المشاهير، و مع ذلك فقد تحاملوا عليه و أعدوا ما استطاعوا من القدح بسبب أنه حدث بسنده إلى أبى برة أو أبى برة، قال:

كتنا مع النبى صلى الله عليه و آلِهِ وَ سَلَّمَ، فسمع صوت غناء؛ فإذا عمرو بن

العاص و معاوية يتغنيان، فقال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «اللَّهُمَّ أَرِكِسْهُمَا فِي الْفِتْنَةِ رَكْسًا، وَدَعْهُمَا إِلَى النَّارِ دَعًّا!»^۱ او^۲

يزيد بن معاوية، عليه الهاوية

در *أغانى*، طبع ساسی، جلد ۱۴، صفحه ۶۱ شعری از يزيد بن معاوية - عليه اللعنة - در محضر حضرت امام حسين عليه السلام آورده است، او گوید:
«وَلَمَّا حَجَّ فِي خِلاَفَةِ أَبِيهِ جَلَسَ بِالْمَدِينَةِ عَلَى شَرَابٍ، فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ وَالحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ؛ فَأَمَرَ بِشَرَابِهِ، فَرَفَعَ. وَقِيلَ لَهُ: «إِنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ إِنْ وَجَدَ رِيحَ شَرَابِكَ، عَرَفَهُ.» فَحَجَبَهُ، وَأَذَنَ لِلْحُسَيْنِ.

فلما دخل وجد رائحة الشراب مع الطيب، فقال له: «لله در طيبك هذا ما أطيبه! و ما كنت أحسب أحدًا يتقدمنا في صنعة الطيب. فما هذا يا ابن معاوية؟!»
فقال: «يا أبا عبد الله، هذا طيب يصنع لنا بالشام.» ثم دعا بقدر فشربه، ثم دعا بقدر آخر فقال: «اسق أبا عبد الله يا غلام!» فقال الحسين: «عليك شرابك أيها المرء! لا عين عليك متى.» فشرب وقال:

«ألا يا صاحٍ للعجب!	دَعَوْتُكَ ثُمَّ لَمْ تُجِبِ
إلى القيناتِ واللذاتِ	تِ وَالصَّهْبَاءِ وَالطَّرِبِ
وباطيةٍ مكللةٍ ^۳	عليها سادة العربِ

۱. *المراجعات*، ص ۲۳۲.

۲. *جنگ ۲۰*، ص ۶۳.

۳. در *أقرب الموارد*، مادة بطى گوید: «باطية: التاجود؛ و عن أبي عمرو: هي إناء من الزجاج، يملأ من الشراب، يوضع بين الشرب يغترفون منه؛ ج: يواط.» و در مادة كل گوید: «كلل فلاناً: ألبسه الإكليل؛ و الإكليل: التاج، و شبه عصابة تزین بالجواهر؛ ج: الأكاليل.»

و فیهنّ التّی تبلیت^۱ فؤادک ثمّ لم تتب^۲
 فوثب الحسین علیه السّلام و قال: «بل فؤادک یا ابن معاویه!»^۳

اشعار کفریّه یزید بن معاویه، علیه الهاویه

در ناسخ التّواریخ از طبع حروفی اسلامیّه، مجلّدت حضرت سجّاد سلام الله علیه، جلد ۳، صفحه ۲۸ و ۳۲ این اشعار را از یزید بن معاویه - علیه الهاویه - نقل کرده است:

«أقول لصحبِ صَمَّتِ الكأسِ شملهم و داعی صَبَابِ الهوی یترنّم
 خذوا بنصیبٍ من نعیمٍ و لذّةٍ فکلّ و إن طال المدی یصرّم»^۴
 و در صفحه ۳۶ گوید: «قاضی شمس الدین ابن خلکان در تاریخ و فیات الأعیان

۱. در [أقرب الموارد] ماده تَبَلَّ تَبَلًا: ذهب بعقله؛ تَبَلَهُ الحُبُّ: أسقمه و أفسده.

۲. در *أغانی* «ثمّ لم تتب» ذکر کرده است؛ و در *شفاء الصدور*، ص ۲۸۸ «لم تبت»؛ و در *ناسخ التّواریخ*، مجلّدت حضرت سجّاد علیه السّلام، ج ۳، ص ۱۷ «لم تُنب» ذکر کرده است و به نظر حقیر این مناسب تر است، زیرا معنایش این می شود که: «این شراب و غیرها چیزهایی است که بدان ها دل می سپاری و در هوایش دل می دهی، و لیکن دست بدان ها نداری.» باید دانست که در *شفاء الصدور*، ص ۲۸۸ این ابیات را از *کامل التّواریخ* نقل کرده است. * در *أغانی* این ابیات را از یزید با صوت سائب خاثر آورده است؛ یعنی با غنای وی.

* در دو طبع از *کامل التّواریخ* تفحص کردیم و نیافتیم. (علامه طهرانی، قدس سرّه)

۳. جهت اطلاع بر ترجمه اشعار مذکور از یزید - لعنة الله علیه - در این صفحات، رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ۲، ص ۵۸۳ - ۶۰۲. (محقّق)

۴. *الأغانی*، ج ۱۵، ص ۱۹۴.

۵. این ابیات را در *شفاء الصدور*، ص ۲۹۲، از کیاء هراسی، از یزید نقل کرده است؛ ایضاً در *شفاء الصدور*، ص ۲۸۹، از ابن خلکان، و از کیاء هراسی - که نامش علی بن محمد طبری است - در ترجمه او ذکر کرده است.

و *أنباء أبناء الزمان* نوشته است که: "أبو عبدالله محمد بن عمران، کاتب مرزبانی که اصلش از خراسان و میلادش در بغداد بود، و به مذهب تشیع شوق داشت، اوّل کسی است که دیوان اشعار یزید بن معاویه را جمع کرد؛ و به این کار سخت مایل بود."

و این دیوان صغیر الحجم است و افزون از جزوی نباشد؛ لیکن آنان که پس از مرزبانی به جهانِ آمال و آمانی درآمدند، به جمع آن اشعار کوشش بسیار نمودند، و بسیاری اشعار که نه از نتایج طبع آن ملعون است، افزودند.

و اشعار یزید با اینکه اندک است سخت نیکو و لطیف است، و از اطایب

اشعار او ابیات عینیّه اوست که از جمله آن، این چند بیت است:

إذا رُمْتُ من لَيْلِي على البُعدِ نَظْرَةً تُطْفِي 'جَوِّي بين الحَشِي' والأضالِعِ
تَقُولُ نَسَاءَ الحَيِّ: تَطْمَعُ أَنْ تَرِي محاسنَ لَيْلِي؟ مُتَّ بِدَاءِ المَطامِعِ!
و كيف تَرِي لَيْلِي بَعِينٍ تَرِي بها سِواها و ما طَهَّرْتَهَا بالمِدماعِ؟!
و تَلْتَدُّ مِنْها بالحِديثِ و قد جَرِي حديثُ سِواها في خُرُوقِ المِسامِعِ؟!
أَجُلُّكَ يا لَيْلِي عَنِ العَيْنِ؛ إِنَّمَا أراكِ بِقَلْبٍ خاشِعٍ لَكَ خاضِعٌ^{۲و۳}

ابن خلکان گوید: "از شدت عنایتی که به اشعار یزید دارم، در سال ششصد و سی و سوم گاهی که در دمشق روز می نهادم، تمامت اشعار دیوان این نابکار را از بر کردم، و چندان تتبع ورزیدم تا در آن دیوان اشعار دیگران را نیز که بدو منسوب داشته بودند، بدانستم."

۱. خ ل: لتطفی.

۲. چهار بیت اوّل را در *دیوان قیس بن ملوح عامری* آورده و راجع به او دانسته است؛ و بیت

سوم و چهارم را مرحوم بحر العلوم در *رساله* منتسب به او در سیر و سلوک، شاهد آورده است.

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مصدر این اشعار رجوع شود به ص ۲۴۸؛ هم چنین جهت اطلاع بر

ترجمه آن رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۱، ص ۱۲۱. (محقق)

راجع به کفر یزید بن معاویه

راقم حروف (میرزا محمدتقی سپهر) گوید: «در کتاب مستطاب شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور - که از کتب جامعه بلیغه است - شرحی مبسوط در تحقیق حال خباثت منوال این ملعون، و اشعار و کلمات او، و تحقیق در کفر، و تنصیص در زندقة او مسطور است.»^۱

أقول: حقاً کتاب شفاء الصدور از کتب نفیسه است؛ و سزاوار است با بهترین طبع، تجدید طبع شود.

در این کتاب از صفحه ۲۸۷ تا ۳۱۳ که در شرح فقره «و العن یزید بن معاویه» است، مطالبی عالی، و کلامی از شرح مقاصد و شرح مواقف و سایر کتب عامه آورده، و خوب خلافت وی را با خلافت خلفای هم طرازش محکوم کرده است. از جمله در صفحه ۲۸۸ از مروج الذهب آورده است که: «بعد از قتل سیدالشهدا بر بساط شراب بنشست و مغنیان احضار کرد، و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشاند، و روی به ساقی نموده و این شعر میثوم را قرائت کرد:

إسقنی شربة تُروى مُشاشی!^۱ ثمّ ملّ فأسقِ مثلها ابنَ زیاد!
صاحب السّرّ والأمانة عندی و لتسدید مغنمی و جهادی^۲

و از جمله در صفحه ۲۸۸ از مروج الذهب قضیه میمون یزید را [آورده است] که کنیه ابوقیس به او داده بود، و در مجلس منادمه خود حاضر می کرد، و برای او قبایی از حریر سرخ و زرد، و قلنسوه‌ای از حریر ملون رنگارنگ بر سرش

۱. **أقرب الموارد:** «مشاشة، ج مُشاش: النفس أو الطبیعة؛ يقال: فلانٌ لَین المشاشة، أى طیب الخلق.»

۲. در **ناسخ التواریخ**، مجلّات حضرت سجّاد علیه السلام، ج ۳، ص ۲۱ این بیت را اضافه دارد:

«قاتل الخارجیّ أعنی حسینا و مبیّد الأعداء و الحساد!»

و در **شفاء الصدور**، ص ۲۹۸ وارد است که: «سبط ابن جوزی تمام این سه بیت را از یزید روایت کرده است.»

می‌کرد. او را بر گورخری که رام کرده بود سوار می‌کرد، و در میدان مسابقه با اسب‌سواران به مسابقه می‌گذاشت.

اتفاقاً یک روز گورخر ابوقیس سبقت گرفت و قَصَبُ السَّبْقِ بر بود، و هم‌چنان سواره و نیزه‌به‌دست گرفته به حجرهٔ یزید داخل شد. آن روز یک تن از شعرای شام اشاره به این قضیه نمود و گفت:

تَمَسَّكَ أَبَا قَيْسٍ بِفَضْلِ عِيَانِهَا فَلَيْسَ عَلَيْهَا إِنْ سَقَطَتْ ضَمَانُ
أَلَا مَنْ رَأَى الْقِرْدَ الَّذِي سَبَقَتْ بِهِ جِيَادَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَتَانُ؟!

و در صفحه ۲۸۹ و ۲۹۰ جواب استفتائی را که از غزالی راجع به جواز لعنت یزید کرده‌اند، و او مفصلاً بحث کرده و استدلال بر عدم جواز کرده است، آورده است؛ این مطلب را از ابن خلکان که در ترجمهٔ کبایه الهراسی ذکر کرده است، آورده است.

در صفحه ۲۹۱ شعری لطیف از خودش سروده است:

«قُلْ لِمَنْ لَا يُجِيزُ لَعْنَ يَزِيدٍ: أَنْتَ إِنْ فَاتْنَا يَزِيدُ يَزِيدُ
زَادَكَ اللَّهُ لَعْنَةً وَعَذَابًا! وَ لَهُ اللَّهُ ضِعْفَ ذَلِكَ يَزِيدًا!»

و در صفحه ۲۹۲ از جملهٔ اشعار یزید را آورده است که:

«شُمَيْسَةُ كَرُمٌ بُرْجُهَا فَعَرُّ دَنْهَا وَ مَشْرِفُهَا السَّاقِي وَ مَغْرِبُهَا فَمِي
فَإِنْ حَرُمْتَ يَوْمًا عَلَى دِينَ أَحْمَدٍ فَخُذْهَا عَلَى دِينَ الْمَيْسِحِ بْنِ مَرِيَمٍ»^۲

و در صفحه ۲۹۲ گوید: «ابن جوزی حنبلی در رسالهٔ خود به نام الرَّدُّ عَلَى

الْمُتَعَصِّبِ الْعَنِيدِ الْمَانِعِ مِنْ لَعْنِ يَزِيدٍ، آورده است که: «چون سر حسین علیه السلام

را در برابر یزید نهادند به این دو بیت تمثیل جست:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِيَدِ شَهِدُوا جَنْزَعَ الْحَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلِ!

۱. مصباح المنير: «الأتان: الأثنى من الحمير.» (محقق)

۲. الكرم: العنب؛ و الدن: الراقود العظيم، بالفارسية: خم بزرگ یا خمزه. (محقق)

لَأَهْلُوا وَاِسْتَهَلُّوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا: يَا يَزِيدُ لَا تَشَلْ!^۱
 آنگاه ابن جوزی گوید: «این ابیات از ابن زبَعْرَى است که قدری از آن را نقل کرده است؛ و ذلك أَنَّ الْمُسْلِمِينَ قَتَلُوا يَوْمَ بَدْرٍ مِنْهُمْ خَلْقًا، فَقَتَلُوهُمْ يَوْمَ أُحُدٍ خَلْقًا؛ فاستشهد به يزيد، و كأنه غير بعضها و يكفي استشهاده بها خزيًا.» - انتهى^۱.

و سبط ابن جوزی در تذکره هر چهار بیت را به یزید نسبت داده است؛ یعنی دو شعر مذکور را با دو شعر:

”لَعِبْتَ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا خَيْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ
 لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ إِنْ لَمْ أَنْتَقِم مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلٌ“^۱
 و در صفحه ۲۹۳ گوید: «در مروج الذهب است که یزید این بیت را برای عبدالله بن زبیر نوشت:

أَدْعُ إِلَهَكَ فِي السَّمَاءِ، فَإِنِّي أَدْعُو عَلَيْكَ رَجَالَ عَكٍّ وَأَشْعَرَ
 كَيْفَ النَّجَاةُ أَبَاخَيْبٍ^۲ مِنْهُمْ؟ [فاحتل] لِنَفْسِكَ قَبْلَ أَتَى الْعَسْكَرَ!^۳
 در شفاء الصدور، صفحه ۲۹۳ گوید:

«سبط ابن جوزی شهادت داده و از دیوان او نقل است که: ”در کتب مقاتل معروف است که بعد از ورود اهل بیت به شام و اشراف بر محله جیرون که مجاز در جامع اموی است، این دو بیت که از کفر دیرین و نفاق پیشین او خبر می دهد، انشاد کرد:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ وَأَشْرَقَتْ تِلْكَ الشَّمُوسُ عَلَى رُبِّي جَيْرُونَ
 نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ: نُحُّ أَوْ لَا تَنْحُ فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ النَّبِيِّ دِيُونِي“^۴

۱. این دو بیت را از شعبی روایت کرده است که نسبت به یزید داده است. (علامه طهرانی، قدس سره)

۲. خیب، ج خبائب: القطعة من الثوب؛ الشريحة من اللحم.

۳. أبأخبیب کنیة عبدالله بن زبیر است. (محقق)

۴. ناسخ التواریخ، مجلّدات حضرت سجّاد [علیه السلام]، ج ۳، ص ۳۱.

... هم سبط بن جوزی از ابن عقیل روایت کرده که: "از جمله ادله کفر و زندقه یزید این اشعار است که از خبث ضمیر و سوء اعتقاد وی خبر می دهد:

عَلِيَّةُ هَاتِقٌ وَاعْلَنِي وَتَرْتَمِي بِذَلِكَ! إِنِّي لِأَحَبِّ التَّنَاجِيَا
 حَدِيثَ أَبِي سَفِيَانَ قَدَمًا سَمَا بِهَا إِلَى أَحَدٍ حَتَّى أَقَامَ الْبَوَاكِيَا
 أَلَا هَاتِ! سَقَّيْنِي عَلَى ذَاكَ قَهْوَةً تُخَيِّرُهَا الْعَنَسِيَّ كَرَمًا شَامِيَا
 إِذَا مَا نَظَرْنَا فِي أُمُورٍ قَدِيمَةٍ وَجَدْنَا حَلَالًا شَرِبَهَا مُتَوَالِيَا
 وَ إِنْ مُتُّ يَا أُمَّ الْأَحْيَمِرِ، فَاذْكُرِي وَلَا تَأْمَلِي بَعْدَ الْفِرَاقِ تَلَاقِيَا!
 فَإِنَّ الَّذِي حُدِّثْتَ عَن يَوْمِ بَعَثْنَا أَحَادِيثُ طَسْمٍ تَجْعَلُ الْقَلْبَ سَاهِيَا
 وَ لِابْدَلِي مَنْ أَنْ أَزُورَ مُحَمَّدًا بِمَشْمُولَةٍ صَفْرَاءَ تَرَوِي عِظَامِيَا"^۱ و
 وَقَالَ [ابن] الْقَزْعَلِيُّ: "وَمِنْهَا:

و لَوْلَمْ يَمَسُّ الْأَرْضَ فَاضِلٌ بَرْدَهَا لَمَا كَانَ فِيهَا مَسْحَةٌ لِلتَّيْمِمْ
 وَمِنْهَا:

مَعَشَرَ النَّدْمَانَ قَوْمُوا وَ اسْمَعُوا صَوْتَ الْأَغَانِي!
 وَ اشْرَبُوا كَأْسَ مُدَامٍ وَ انْتَرَكُوا ذِكْرَ الْمَعَانِي!
 شَغَلْتَنِي نِعْمَةُ الْعِيدَانِ عَن صَوْتِ الْأَذَانِ
 وَ تَعَوَّضْتُ عَنِ الْحُورِ عَجُوزًا فِي الْبَدَانِ"^۲

۱ سَمَا - سُمُوًّا: علا و ارتفع، سَمَا به: أعلاه؛ طَسْم (طَمَس): به معنای محوشدن و نابودشدن است؛ و قَهْوَه: به معنای خمر است؛ مَشْمُولَة: به معنای خمر است، و نیز بر شراب خنک اطلاق کنند؛ رَوِي - رِيًّا: سیراب شدن. (علامه طهرانی، قدس سره)

۲. این ابیات را نیز در *ناسخ التواریخ*، مجلّات حضرت سجّاد علیه السّلام، ج ۳، ص ۳۲، از خود ابن جوزی، از ابن عقیل روایت کرده است.

۳. این اشعار به همراه ترجمه آنها با قدری اختلاف در *انوار ملکوت*، ج ۲، ص ۵۵۸ و ۵۸۷ آمده است. (محقق)

إلى غير ذلك مما نقلته من ديوانه.»^۱ - انتهى كلام سبط ابن جوزي.
در شفاء الصدور، صفحه ۲۹۴ گوید:

«ابن جوزی در رساله رد بر متعصب عنید می گوید:

ليس العجب من فعل عمر بن سعد و عبيدالله بن زياد؛ و إنما العجب من
خذلان يزيد، و ضربه بالقضيب على ثنية الحسين، و إغارته على المدينة.
أفيجوز أن يفعل هذا بالخوارج؟ أو ليس في الشرع أنهم يدفنون؟!
أما قوله: «لى أن أسبيهم»؛ فأمر لا يقنع لفاعله و معتقده باللعنة؟
و لو أنه احترم الرأس حين وصوله، و صلى عليه، و لم يتركه في طست، و
لم يضربه بقضيب؛ ما الذي كان يضربه، و قد حصل مقصوده من القتل؟ و لكن
أحقاد جاهليّة؛ و دليلها ما تقدّم من إنشاده: «ليت أشياخي بيدر شهدوا!»
و در صفحه ۲۹۴ و ۲۹۵ داستان حرّه و قتل عام مدینه، و داستان منجنیق بستن
به مگه و آتش زدن کعبه را آورده است؛ از جمله گوید:

«[عبدالحق دهلوی گفته]: قرطبی گوید: «اهل أخبار گویند که: مدینه در آن
زمان، مطلق از مردم خالی ماند، و ثمرات و فواکه او نصیب و حوش و بهائم شد، و
کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه ساخت. و مصداق آنچه منخبر
صادق بدان خبر داده بود به ظهور آمد.» - تمام شد کلام جذب القلوب.

و قریب به این معانی را ابن جوزی در رساله الرد علی المتعصب، از مدائنی
صاحب تاریخ، نقل کرده و او را توثیق نموده؛ و ابن حجر نیز نقل این وقایع به
تفصیل کرده و گفته:

«و أُخيفت أهل المدينة أياماً فلم يمكن أحداً دخول مسجدها، حتى دخلته
الكلاب و الذئاب، و بالّت على منبره صلى الله عليه و آله تصديقاً لما أخبر.»

و در صفحه ۲۹۶ گوید: «چه خوب می گوید عماره فقیه یمنی، شاعر مشهور،

در تعریض به این کلام یزید و بیان حالت بنی‌امیه: «لیت أشیأخی بیدر شهدوا!»
و لله درّه و علی الله أجره:

غَصَبَتْ أُمِّيَّةُ إِرْثَ آلِ مُحَمَّدٍ سَفَهًا وَ شَنَّتْ غَارَةَ الشَّنَّانِ
وَعَدَتْ مُخَالَفَ فِي الْخِلَافَةِ أَهْلَهَا وَ تُقَابِلَ الْبُرْهَانَ بِالْبُهْتَانِ
لَمْ تَقْتَنِعْ أَحْلَامُهَا بِرُكُوبِهَا ظَهَرَ النَّفَاقُ وَ غَارِبَ الْعُدْوَانِ
وَقَعُودِهِمْ فِي رُتْبَةِ نَبَوِيَّةٍ لَمْ يَبْنِهَاهُمْ أَبُو سَفْيَانَ
حَتَّى أَضَافُوا بَعْدَ ذَلِكَ أَتْمَ أَخَذُوا بِشَارِ الْكُفْرِ فِي الْإِيمَانِ
فَأَتَى زِيَادٌ فِي الْقَبِيحِ زِيَادَةً تَرَكَتْ يَزِيدَ يَزِيدُ فِي النِّقْصَانِ^۱

و در صفحه ۲۹۶ و ۲۹۷ گوید: «ملاً سعد تفتازانی که صیت فضل او بین سنیان، گوش جهان را پر کرده است، در شرح عقائد نسقیه گفته است: «الحق أن رضا یزید بقتل الحسین علیه السلام و استبشاره بذلك و إهانة أهل بيت رسول الله، مما تواتر معناه، و إن كان تفصيله آحاداً.

فنحن لا نتوقف في شأنه، بل في إيمانه؛ لعنة الله عليه و على أنصاره و أعوانه.»
و [تفتازانی] در شرح مقاصد گفته است: «ما وقع بين الصحابة من المحاربات و المشاجرات على الوجه المسطور في كتب التواريخ و المذكور على السنة الثقات، يدل بظاهره على أن بعضهم قد حاد عن طريق الحق و بلغ حد الظلم و الفسق؛ و كان الباعث له الحقد و العناد و الفساد و الحسد و اللداد و طلب الملك و الرياسة و الميل إلى اللذات و الشهوات.

إذ ليس كل أصحاب معصوماً و لا كل من لقي النبي بالخير موسوماً؛ إلا أن العلماء

۱. قابل ذکر است که در مجامع روایی و تاریخی موجود اختلافات کثیری در اشعار مذکور از یزید - لعنة الله عليه - وجود داشت، لذا طبق نور ملکوت قرآن، ج ۲، تصحیح گردید. (محقق)

لِحَسَنِ ظَنِّهِمْ بِأَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ، ذَكَرُوا لَهَا مَحَامِلَ وَتَأْوِيلَاتٍ بِهَا تَلِيْقَ، وَذَهَبُوا إِلَى أُمَّتِهِمْ مَحْفُوظُونَ عَمَّا يُوْجِبُ التَّضْلِيلَ وَالتَّفْسِيْقَ صَوْنًا لِعَقَائِدِ الْمُسْلِمِينَ عَنِ الزَّيْغِ وَ الضَّلَالَةِ فِي حَقِّ كِبَارِ الصَّحَابَةِ، سَيِّمًا الْمُهَاجِرِينَ مِنْهُمْ وَ الْأَنْصَارَ وَ الْمُبَشِّرِينَ بِالثَّوَابِ فِي دَارِ الْقَرَارِ.

وَ أَمَّا مَا جَرَى بَعْدَهُمْ مِنَ الظُّلْمِ عَلَى أَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ، فَمِنْ الظُّهُورِ بِحَيْثُ لَا مَجَالَ لِلإِخْفَاءِ، وَ مِنَ الشَّنَاعَةِ بِحَيْثُ لَا اشْتِبَاهَ عَلَى الْآرَاءِ؛ إِذْ يَكَادُ يَشْهَدُ بِهِ الْجَمَادُ وَ الْعَجْمَاءُ وَ يَبْكِي لَهُ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ وَ يَنْهَدُّ مِنْهُ الْجِبَالُ وَ تَنْشَقُّ الصُّخُورُ، وَ يَبْقَى سُوءُ عَمَلِهِ عَلَى كَرِّ الشُّهُورِ وَ مَرِّ الدُّهُورِ.

فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى مَنْ بَاشَرَ أَوْ رَضِيَ أَوْ سَعَى، ﴿وَلَعْدَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى﴾^۱.

فَإِنْ قِيلَ: فَمِنْ عُلَمَاءِ الْمَذْهَبِ مَنْ لَا يُجَوِّزُ اللَّعْنَ عَلَى يَزِيدَ، مَعَ عِلْمِهِمْ بِأَنَّهُ يَسْتَحِقُّ مَا يَرْبُؤُ عَلَى ذَلِكَ وَ يَزِيدُ.

قُلْنَا: تَحَامِيًّا عَنِ أَنْ يَرْتَقِيَ إِلَى الْأَعْلَى فَالْأَعْلَى، كَمَا هُوَ شِعَارُ الرَّوَافِضِ عَلَى مَا يُرَوَى فِي أَدْعِيَتِهِمْ وَ يَجْرَى فِي أُنْدِيَتِهِمْ.

فَرَأَى الْمُعْتَنُونَ بِأَمْرِ الدِّينِ الْجَمَامَ الْعَوَامَّ بِالْكَلْبِيَّةِ طَرِيقًا إِلَى الْاِقْتِصَادِ فِي الْاِعْتِقَادِ، بِحَيْثُ لَا تَزِلُّ الْأَقْدَامُ عَنِ السَّوَاءِ وَ لَا تَضِلُّ الْأَفْهَامُ بِالْأَهْوَاءِ.

وَ إِلَّا فَمَنْ يَخْفَى عَلَيْهِ الْجَوَازُ وَ الْاِسْتِحْقَاقُ؟ وَ كَيْفَ لَا يَقَعُ عَلَيْهِمَا الْاِتِّفَاقُ؟!“

– إِلَى آخِرِ مَا قَالَ. «

وَ دَرِ صَفْحَةِ ۲۹۸ گوید: «از فتاوی کبیر که از اصول معتمدۀ اهل سنت است، روایت شده که گفته است: ”اكتحلّ یزیدُ یومَ عاشوراءِ بدم الحسین و بالاثمد، لیقرّ عینه.“ و از اینجا معلوم می شود که سنت اکتحالِ یومِ عاشوراءِ مستند به فعل یزید

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۱۲۷.

است؛ لعنه الله و من استن بسنته.^۱

و در صفحه ۲۹۹ از سه آیه قرآن استدلال بر جواز لعن یزید کرده است:

« ۱. ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِدًا فَجَزَاءُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ

وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾^۲؛

۲. ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ * أُولَئِكَ

الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَرَهُمْ﴾^۳؛

۳. ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا

مُهِينًا﴾^۴.

در صفحه ۳۰۲ تا ۳۰۴ گفتار غزالی را در طعن بر خلفا در سر العالمین ذکر

می کند.

در صفحه ۳۰۴ و ۳۰۵ تحسین و تمجیدی بلیغ از خواجه نصیرالدین طوسی

می نماید.

در صفحه ۳۰۶: «از شارح مقاصد حکایت کرده است که: "امامت به چند

طریق محقق می شود:

اول: بیعت اهل حل و عقد از علما و رؤساء و وجوه ناس که حضورشان

میسر باشد، و شرط نیست عدد مخصوصی؛ بلکه اگر حل و عقد با یک نفر مطاع

باشد، بیعت او کافی است.

۱. قابل ذکر است که ابن تیمیه در الفتاوی الکبری، ج ۱، ص ۱۹۴، فتوای برخی از متأخرین عامه

را درباره اکتحال روز عاشورا که مستند به روایاتی نموده اند، کذب شمرده است. (محقق)

۲. سوره نساء (۴) آیه ۹۳.

۳. سوره محمد (۴۷) آیه ۲۲ و ۲۳.

۴. سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۷.

دوم: استخلاف و نصّ امام سابق است بر امام لاحق.

سوم: قهر و استیلا است. چون امام سابق بمیرد و کسی که مستجمع شرایط امامت باشد تصدی امر کند و به شوکت خود قاهر شود، خلافت او منعقد گردد؛ و چنین است اگر جاهل و فاسق باشد، بنابر اظهر.

و صاحب شفاء الصدور گوید: «این سه طریق همه‌اش برای یزید موجود بود، و بنا بر عقیده عامه خلافتش به حق بوده؛ و کشتن حضرت سیدالشهدا علیه السلام چون بر او خروج کرده است، باید بر حق باشد.

چنانچه از شارح مقاصد شنیدی که امامت به شوکت، با فسق و جهل منافاتی ندارد؛ یعنی در صورتی که از اول باشد، و در صورتی که طاری باشد هیچ‌یک از طرق خلافت منافی نیست، چه در اخبار ایشان که در صحیحین مروی شده، حتّ بر لزوم طاعت و وجوب متابعت سلطان و منع از تفریق کلمه امت و خروج از امر خلیفه زمان اگرچه ظالم باشد، بیش از اندازه است. چنانچه در خبر از بخاری و مسلم خواهی شنید. و شارح عقائد نسفیه در ذیل عبارت مصنف که می‌گوید: «و لا یُعزَلُ الإمامُ بالجور و الفسق.» بعد از تفسیر فسق به خروج از طاعت خدای، و جور به ظلم بر عباد الله، گفته:

«لإنّه قد ظهر الفسق و انتشر الجور من الأئمة و الأمراء بعد الخلفاء الراشدين، و السلف كانوا ینقادون لهم و یقیمون الجمع و الأعیاد، و لا یرون الخروج علیهم؛ و لأنّ العصمة لیست شرطاً للإمامة ابتداءً، فبقاءً أولى.» - تمام شد کلام او بعینه.

و در صفحه ۳۰۷ و ۳۰۸ گوید: «آنان که کفر یزید را هم ملتزم شده‌اند، باید قائل به امامت او باشند.

و از جمله شواهد این دعوی آن است که خلیفه‌زاده محترم ایشان که زاهد صحابه است، یعنی عبدالله بن عمر، طاعت او را لازم دانسته و نقض بیعت او را حرام شمرده؛ چنانچه در صحیح بخاری و صحیح مسلم از نافع نقل شده، و عبارت

مسلم این است که در باب امر به لزوم جماعت به سند خود از نافع نقل می‌کند:
 ”جاء عبدالله بن عمر إلى عبدالله بن مطيع حين كان من أمر الحرّة ما كان، زمن
 يزيد بن معاوية، فقال: اطرحوا لأبي عبدالرحمن وسادة!“

فقال: إني لم آتِكَ لأجلِس، أتيتُكَ لأحدِّثُكَ! سمعتُ من رسول الله يقول:
 مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةٍ، لَقِيَ اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا حُجَّةَ لَهُ؛ وَ مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ فِي
 عُنُقِهِ بَيْعَةٌ، مَاتَ مَيْتَةً جَاهِلِيَّةً...“

و به دو طریق دیگر از نافع روایت کرده، و هم به طریق دیگر از زید بن أسلم
 از پدرش معنای حدیث نافع را از ابن عمر روایت کرده؛ و لفظ صحیح بخاری که
 أصحّ الكتب عندهم بعد از کتاب باری است، چنین است:

لَمَّا خَلَعَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَزِيدَ بْنَ مَعَاوِيَةَ، جَمَعَ ابْنُ عُمَرَ حَشَمَهُ وَ وُلْدَهُ فَقَالَ:
 إِنِّي سَمِعْتُ النَّبِيَّ يَقُولُ: ”يُنْصَبُ لِكُلِّ غَادِرٍ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ.“ وَ إِنَّا قَدْ بَايَعْنَا
 هَذَا الرَّجُلَ عَلَى بَيْعَةِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ؛ وَ إِنِّي لَا أَعْلَمُ غَدْرًا أَعْظَمَ مِنْ أَنْ يُبَايَعَ
 رَجُلٌ عَلَى بَيْعَةِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، ثُمَّ يُنْصَبَ لَهُ الْقِتَالُ. وَ إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَحَدًا مِنْكُمْ
 خَلَعَهُ وَ لَا بَايَعَهُ فِي هَذَا الْأَمْرِ إِلَّا كَانَتْ الْفِصْلُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ.

- انتهى، حكاية عن رسالة الصمصام القاطع، للسيد المؤيد السيد محمد، ولد السيد
 الفاضل النحرير السيد دلدار على الهندي - قدس سرهما -؛ و نسخة البخاري حاضرة
 عندي، إلا أن ضيق المجال عاوقني عن المراجعة إليها، و لا بأس بعد وثيقة الناقل،
 لاسيما مثل هذا الفاضل.

در صفحه ۳۰۸ تا ۳۱۰ بحثی بلیغ در حدیث: «لا يزال هذا الأمر عزيزاً
 يُنصرون على من ناوأهم عليه^۱ إلى اثني عشر خليفة كلهم من قريش.» و طریق تطبیق

۱. أي: يُنصرون على من عاداهم على أمر الخلافة. (محقق)

آن را بر یزید از لسان عامه آورده است.

و در صفحه ۳۱۰ گوید: «حدیث "مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً" در صحاح عامه آمده است و از اخبار متواتره در کتب فریقین می باشد. ابن ابی الحدید نقل کرده که: "ابن عمر شبانه بر حجّاج وارد شد تا با او برای عبدالملک بیعت کند که مبادا یک شب بی امام باشد؛ به جهت آنکه از پیغمبر روایت کرده است: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً."

عبدالغیث بغدادی در رساله منع لعن یزید می گوید - موافق نقل ابن جوزی در رساله ردّ او -: "ذهب قومٌ إلى أنّ الحسينَ كان خارجياً."

و عبدالله شرقاوی در تحفة الناظرین فی من ولی مصر من الولاة و السلاطین، بعد از اینکه در احوال حضرت امام حسن علیه السلام گفته که: "یزید بن معاویه دسیسه سمی کرده و نزدیک یکی از زنان وی فرستاد که او را مسموم کرد و چهل روز بیمار بود و بدرود سرای فانی نمود"، در احوال یزید می گوید:

"و فی مدّة خلافته أرسل إلى الحسين رضی الله عنه و قتله، لكونه امتنع من البيعة له." إلى أن قال: "و لا يجوز لعنه على الرَّاجح." - انتهى.

و در صفحه ۳۱۲ گوید: «چنانچه مأسعد در شرح عقائد گوید: "و الإنصاف أنّه إن أُريد بالأفضليّة^۱ كثرة الصّواب، فللتوقّف جهة؛ و إن أُريد كثرة ما يعدّه ذوّو العقول من الفضائل، فلا جهة له."

و قال بعض المُحسّنين من أعيانهم المتأخّرين: "أى: فلا جهة للتوقّف، بل يجب أن يُجزم بأفضليّة على كرم الله و جهه؛ إذ قد تواتر في حقّه ما يدلُّ على عموم مناقبه و وفور فضائله و اتصافه بالكمالات و اختصاصه بالكرامات."

۱. أى: أفضليّة عثمان على أمير المؤمنين على عليه السلام. (محقّق)

هذا هو المفهوم من سوق الكلام. و لهذا قيل: "فيه رائحة الرّفص". لكنه فريّة بلا مريّة؛ إذ أكثرية فضائل عليّ و كمالته العلميّة تواتر النقل فيه معنّى بحيث لا يمكن لأحد إنكاره، و لو كان هذا رفضاً و تركاً للسنة لم يوجد من أهل الرواية و الدرّاية سنيّ أصلاً. فإياك و التّعصب في الدين و التجنّب عن الحقّ و اليقين.»

و در صفحه ٣١٣ گوید: «و لقد أجاد مهيار الديلمي - رضی الله عنه - حيث

قال مخاطباً للعرب:

ما برحت مُظلمةً دنياكم	حتى أضاء كوكبٌ في هاشم
نبأتمُّ به و كنتم قبله	سراً يموت في ضلوع كاتم
ثمّ قضى مسلماً من ربيّة	فلم يكن من غدركم بسالم
ثقفتموا عهدّه في أهله	و جُزتم عن سنن المراسم
و قد شهّدتم مقتل ابن عمّه	خير مُصلّ بعده و صائم
و ما استحلّ باغيّاً إمامكم	يزيدٌ في الطّف من ابن فاطم
و ها إلى اليوم الظبا خاضبةً	من دمهم مناسراً القشاعم ^٢

و سبط بن جوزي گوید: "و تطرّق إلى هذه الأُمّة العارُ بولايته عليها، حتى قال

أبو العلاء المعرّي، يشير بالشار إليها:

أرى الأيام تفعل كلُّ نكر	فما أنا في العجائب مستزيد
أليس قريشكم قتلت حُسيناً	و كان على خِلافِكم يزيد

در ناسخ التواريخ، مجلّدات حضرت سجّاد عليه السّلام، جلد ٣، صفحه ٣٩

آورده است كه:

١. المنسر: المنقار. (محقّق)

٢. القشع: المسن من الرجال و النّسور. (محقّق)

«در بعضی از کتب این اشعار را به یزید بن معاویه منسوب داشته‌اند و نوشته‌اند که: ”در آن هنگام که به واسطهٔ تدبیری که رومیان کرده، و مادهٔ احتراقی به وضع باروت فراهم کرده و مسلمانان را چشم زخمی وارد کرده بودند، این هنگام یزید بن معاویه در دیر مران مکان داشت و از ضعف لشکر اسلام خبر یافت، و این دو شعر را قرائت نمود:

و ما أبا لی بها لاقتُ جموعهم بالعذْقُدونةِ مِن حُمیٰ و مِن موم
إذ اتکأتُ علی الأنساطِ مُرتفعًا بدیرِ مرانِ عندی أمُّ کُلثومِ»

و در صفحه ۲۴ و ۲۵ گوید: «مادر یزید را از بادیه برای معاویه آوردند، مادرش میسون دختر بجدل بن انیف کلیبه است. صاحب جامع الشواهد گوید:

”چون میسون را از بادیه آوردند و به یزید آبستن شد، سینه‌اش تنگی گرفت و در اندوه شد. معاویه گفت: در نعمتی عظیم هستی و قدر آن را نمی‌شناسی!

میسون این ابیات را انشاد کرد:

للبسُ عباءةً و تقرَّ عینی أحبُّ إلیّ من لبسِ الشُّفوفِ
و یبتُّ تخفُّقُ الأریاحِ فیهِ أحبُّ إلیّ من قَصْرِ مُنیفِ
و بکرُّ تتبُعُ الأظعانَ صعبٌ أحبُّ إلیّ من بغلِ زفوفِ
و أصواتُ الرِّیاحِ بِکُلِّ فجٍّ أحبُّ إلیّ من نقرِ الدُّفوفِ
و کلبٌ ینجحُ الأضیافَ دونی أحبُّ إلیّ من هرِّ ألوفِ
و أکلُ الضَّبِّ و الیربوعِ دأبی أحبُّ إلیّ من أکلِ الرِّغیفِ
و خرقٌ من بنی عمی نحیفٌ أحبُّ إلیّ من علجِ عنیفِ^۱

چون معاویه این ابیات را شنید، به او گفت: ما رضیت یا بنت بجدل حتی

جعلتینی علجًا! الحقی بأهلک!“^۲

۱. مراد از علج عنیف، گبر کافر است.

۲. جنگ ۱۶، ص ۲۱۰-۲۲۲.

ب : نساء

أُمامة بنت أبي العاص بن الربيع

در جلد ١٠ از قاموس الرجال آورده است كه:

«أُمامة بنت أبي العاص بن الربيع بن عبد العزى بن عبد مناف، وأمها زينب بنت النبي صلى الله عليه وآله وسلم؛ وكانت تحت علي عليه السلام بعد فاطمة عليها السلام.

و في الاستيعاب: "لما قُتل علي عليه السلام و آمت منه أُمّاه، قالت أمُّ الهيثم النَّخَعِيَّة:

أشَابَ ذَوَائِبِي وَ أَدَّلَ رُكْنِي أُمامةُ حين فارقتِ القرينا
و روى أن النبي صلى الله عليه وآله كان يُحبُّها و أعلق قِلادَةً من جَزَعٍ أُهديت
إليه في عنقها.

و روى أن علياً عليه السلام قال لأُمّاه:

إني لا آمنُ أن يخطبك هذا الطاغية (يعنى معاوية) بعد موتي؛ فإن كان لك في
الرجال حاجة، فقد رضيتُ لك المُغيرة بن نوفل عشيراً.

فلما انقضت عدتها، كتب معاوية إلى مروان يأمره أن يخطبها عليه و يبذل لها

١. أم يَتِيم أَيْمَةٌ و أَيُّومًا و أَيُّها الرَّجُلُ من زوجته أو المرأة من زوجها: فَقَدَها أو فَقَدَتَه؛ فهو و هي
أَيِّم؛ ج: أَيائِم و أَيامى و أَيِّمون و أَيِّيات؛ و به زبان پارسی: بیوه مرد و بیوه زن. (علامه طهرانى،
قدس سره)

مائة ألف دينار. فلما خطبها أرسلت إلى المُغيرة: أن هذا قد أرسل؛ فإن كان لك بنا حاجة فأقبل.

فخطبها المُغيرة من الحسن عليه السلام، فزوّجها منه.^١

در کامل ابن اثیر، جلد ٢، صفحه ١٣٤ آورده است:

«مادر ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزّی بن عبدشمس بن عبدمناف که زوج زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده است، نامش: هاله بنت خویند، خواهر خدیجه بوده است. هاله قبل از نزول وحی از رسول خدا خواست تا زینب با پسر او ازدواج کند، و رسول خدا زینب را به وی تزویج نمودند.»^٢

سَفَانَةُ بِنْتُ حَاتِمِ الطَّائِيِّ

قضیة بنت حاتم الطّیّ، و کمالها و شرفها و جمالها و بلاغتها و إساتها بید

المسلمین ثمّ فکّها

[مستدرک الوسائل، مجلد ٢] صفحه ٢٨٣:

«السید علی خان المدنی صاحب شرح الصّحیفة و غیره فی کتاب الطّبقات، عن

أمیر المؤمنین علیه السلام، أنّه قال:

لو کُنّا لا نرجو جنّة و لا نخشی نارًا و لا ثوابًا و لا عقابًا، لکان ینبغی لنا أن

نطلب مکارم الأخلاق؛ فإنّها ممّا تدلّ علی سبیل النّجاح.

فقال رجل: "فذاك أبي و أمیّ یا أمیر المؤمنین، سمعته من رسول الله صلی الله

عليه و آله؟" قال:

١. قاموس الرجال، ج ١٢، ص ١٨٩.

٢. جنگ ١٧، ص ١٣.

نَعَم، وما هو خير منه؟! لَمَّا أَنَا سَبَايَا طَى، فَإِذَا فِيهَا جَارِيَةٌ حَمَاءٌ حَوَاءٌ لَعَسَاءٌ لَمِيَاءٌ
عَيْطَاءٌ، صَلَّتُ الْجَبِينَ، لَطِيفَةُ الْعَرِينِ، مَسْنُونَةُ الْحَدَّيْنِ، مَلْسَاءُ الْكَعْبِينِ، خَدَجَلَّةٌ
السَّاقِينِ، لَفَاءُ الْفَخْدَيْنِ، حَمِيصَةُ الْحَضْرَيْنِ، مَمْكُورَةُ الْكَشْحَيْنِ، مَصْقُولَةُ الْمَتْنَيْنِ؛^١
فَأَعَجَبْتَنِي وَقَلْتُ: لَأُطَلَبَنَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَجْعَلُهَا فِي فَيْئِي!
فَلَمَّا تَكَلَّمْتُ نَسِيتُ مَا رَاعَنِي مِنْ جَمَالِهَا، لِمَا رَأَيْتُ مِنْ فَصَاحَتِهَا وَعُدْوِيَّةِ
كَلَامِهَا! فَقَالَتْ:

” يَا مُحَمَّدُ! إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُحَلِّيَ عَنِّي وَلَا تُشْمِتَ بِي أَحْيَاءَ الْعَرَبِ؛ فَإِنِّي ابْنَةُ سِرَّةِ
قَوْمِي، كَانَ أَبِي يَفُكُّ الْعَانِي وَيَحْمِي الدَّمَارَ^٢ وَيُقْرِى الضَّيْفَ وَيُشْبِعُ الْجَائِعَ وَ
يُكْسِي الْمَعْدُومَ وَيُفْرِجُ عَنِ الْمَكْرُوبِ؛ أَنَا ابْنَةُ حَاتِمِ طَى.“
فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: ” خَلُّوا عَنْهَا، فَإِنَّ أَبَاهَا كَانَ يَجِبُ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ.“
فَقَامَ أَبُو بَرْدَةَ فَقَالَ: ” يَا رَسُولَ اللَّهِ! اللَّهُ يَجِبُ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؟“
فَقَالَ: ” يَا أَبَا بَرْدَةَ، لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَحَدٌ إِلَّا بِحَسَنِ الْخَلْقِ.“^٣ و^٤

[فاطمة بنت الحسين]

محمد ديباج كه همان محمد بن عبدالله عثمانى است، برادر مادري عبدالله

١. حَمَاءٌ: خَضْرَاءٌ تُضْرَبُ إِلَى السَّوَادِ؛ الْحَوَاءُ: سُمرَةُ الشَّفَةِ؛ اللَّعْسُ: أَنْ تَشْتَدَّ حَمْرَةُ الشَّفَةِ حَتَّى تُضْرَبَ
إِلَى السَّوَادِ؛ لَمِيَاءٌ: صَاحِبَةُ الشَّفَاةِ اللَّطِيفَةِ الْقَلِيلَةِ الدَّمِّ؛ عَيْطَاءٌ: طَوِيلَةُ الْعُنُقِ بِاعْتِدَالٍ؛ صَلَّتُ الْجَبِينَ:
وَاسِعُهُ وَوَاضِحُهُ؛ الْعَرِينِ: الْأَنْفِ؛ مَسْنُونَةٌ: عَرِيضَةٌ وَحَسَنَةٌ؛ مَلْسَاءٌ: لَطِيفَةٌ؛ خَدَجَلَّةٌ: عَظِيمَةٌ؛ لَفَاءٌ:
الضَّخْمَةُ الْمَتَدَانِيَّةُ مِنَ السَّمَنِ؛ حَمِيصَةُ الْحَضْرَيْنِ: ضَامِرَتَاهَا وَصَغِيرَتَاهَا؛ مَمْكُورَةٌ: مَمْتَلَةٌ؛ الْكَشْحَيْنِ:
الْجَانِبِيَّ الْبَطْنِ (وَفِي بَعْضِ النُّسخِ «ضَامِرَةُ الْكَشْحَيْنِ» أَي: الْمَهْضَمُ الْبَطْنِ وَاللَّطِيفُ الْجَسْمِ، وَهَذِهِ
تُنَاسَبُ مَعْنَى الْحَدِيثِ). (مَحَقَّقٌ)

٢. أَي: الْمَسْتَحَقُّ لِلْحِمَايَةِ. (مَحَقَّقٌ)

٣. مُسْتَدْرِكُ الْوَسَائِلِ، ج ١١، ص ١٩٣.

٤. جَنَگ ٢٤، ص ١٦٢.

محض و ابراهیم غمّر و حسن مثلث بود؛ چون فاطمه بنت الحسین پس از حسن مثنی، به عبدالله بن عمرو بن عثمان - که نوه عثمان است - شوهر کرد، و از او محمد را زاید، و محمد دختر خود را که رقیه بود به ابراهیم قتیل باخمري تزویج کرد. پس نوه عثمان با فاطمه ازدواج کرده و نیز ابراهیم، نوه عثمان را گرفته است. و چون زید بن عمرو بن عثمان در آخر الامر سکینه بنت الحسین علیه السلام را تزویج کرده است، بنابراین دو نفر از نوادگان عثمان که دو برادر بودند، دو دختر امام حسین علیه السلام را که فاطمه و سکینه باشند، تزویج کرده‌اند.^۱

در صفحه ۸۲۴ از موسوعه آل النبى، دکتره بنت الشاطی گوید:

«و أمّا فاطمة بنت الحسين (أخت سکینه) فاستقرت بها الحياة في بيت زوجها

الحسن المثنى، ابن عمّها الحسن رضی الله عنهما. فلما حضرت زوجها الوفاء قال لها:

”إنك يا فاطمة امرأة مرغوب فيك! فكأني بعبدالله بن عمرو بن عثمان إذا خرج

بجنازتي قد جاء على فرس مرجلاً جمتّه، لابساً حلتّه يخطبك! فانكحى من شئت سواه!

فإني لا أدع الدنيا ورائي همّاً غيرك.“

و صدق حدسه؛ تزوجها عبدالله بن عمرو بعد تمنع منها و إيا؛ فولدت له

محمدًا (الدیباج) و القاسم و رقیه، بنی عبدالله بن عمرو. و كانت ولدت للحسن ابنه

عبدالله الذي كان يقول: ”ما أبغضتُ أحدًا بَغَضِي عبدالله بن عمرو، و ما أحببت حبّ

ابنه محمد الدیباج.“ (نسب قریش، ص ۵۱)^۲

نسبیه، اُمّ عماره بنت کعب بن عمرو الأنصاریه

واقدي در مغازی، جلد ۳، صفحه ۹۰۲ ضمن بیان داستان غزوه حنین گوید:

۱. جنگ ۱۵، ص ۱۵۵.

۲. جنگ ۱۵، ص ۲۴۷.

«قال: حدّثني سليمان بن بلال، عن عمارة بن غزّية قال: قالت أمّ عمارة: "لما كان يومئذ والناس منهزمون في كلّ وجه، وأنا وأربع نسوة، في يدي سيف صارم، وأمّ سليم معها خنجر قد حَزَمته في وسطها - وهي يومئذ حاملٌ بعبدالله بن أبي طلحة - وأمّ سليط، وأمّ الحارث. " قالوا: فجعلت تسألُه وتصيح بالأنصار: "أية عادة هذه؟ وما لكم وللفرار؟! " قالت: "وأنظرُ إلى رجلٍ من هوازنٍ على جملٍ أورقٍ معه لواءٌ، يوضع جملُه في أثر المسلمين؛ فأعترضُ له فأضربُ عرقوب^١ الجمل - وكان جملًا مُشرفًا^٢ - فوقع على عَجْزِه وأشدُّ عليه، فلم أزل أضربُه حتّى أثبتُّه وأخذتُ سيفًا له و تركتُ الجمل يُخرِج^٣، يتصنَّق^٤ ظهرًا لبطن، ورسول الله صلّى الله عليه (وآله) وسلّم قائمٌ مُصلتٌ السيفَ بيده، قد طرَحَ غمده، ينادى: يا أصحابَ سورة البقرة!"

قال: وكرّ المسلمون، فجعلوا يقولون: "يا بني عبد الرحمن! يا بني عبيدالله! يا خيل الله!" وكان رسول الله صلّى الله عليه (وآله) وسلّم قد سمى خيله خيل الله، و جعل شعار المهاجرين بني عبد الرحمن، و جعل شعار الأوس بني عبيدالله؛ فكثرت الأنصار، ووقفت هوازن حلب ناقة فتوح^٥، ثم كانت إيّاها. فوالله ما رأيت هزيمة كانت مثلها، ذهبوا في كلّ وجه، فرجع ابنائى إلى - حبيب و عبدالله، ابنا زيد - بأسارى مكتفين^٦، فأقوم إليهم من الغيظ، فأضربُ عنق واحد

١. العرقوب: العرق الغليظ فوق العقب في الرجل.

٢. الجمل المُشرف: أى العال.

٣. الخرخرة: سرعة الخريز في القصب؛ يُخرِج: يصوت بسرعة كالخرخرة.

٤. تصنَّق: انقلب.

٥. الفتوح من النوق: واسعة الإحليل.

٦. لسان العرب: «كتفه: شدّ يديه من خلفه بالكتاف.» (محقّق)

منهم، و جعل الناس يأتون بالأُسارى؛ فرأيت في بني مازن بن النجَّار ثلاثين أسيرًا، و كان المسلمون قد بلغ أقصى هزيمتهم مكَّة، ثم كروا بعدُ و تراجعوا، فأسَّهم لهم النبيَّ صلَّى الله عليه (و آله) و سلَّم [جميعًا].

فكان أنس بن مالك يقول: إنَّ أُمَّ سُلَيْمٍ أُمِّي، ابنةٌ ملحان، جعلت تقول: "[يا رسول الله] أ رأيت هؤلاء الذين أسلموك و فرّوا عنك و خَدَلوك! لا تَعْفُ عنهم إذا أمكنك الله منهم، فأقتلهم كما تقتل هؤلاء المشركين!" فقال: "يا أُمَّ سُلَيْمٍ، قد كفى الله! عافيةً الله أوسع."

و معها يومئذ جَمَلُ أَبِي طَلْحَةَ قد خشيت أن يغلبها، فأدنت رأسه منها فأدخلت يدها في خزامته مع الخطام، و هي شادَّةٌ و سَطَّهَا بِبُرْدٍ لها، و معها خنجِرٌ في يدها، فقال لها أبو طلحة: "ما هذا معك يا أُمَّ سُلَيْمٍ؟" قالت: "خنجرٌ أخذته معي، إن دنا مني أحدٌ من المشركين، بَعَجْتُهُ به." ^١ قال أبو طلحة: "ما تسمع يا رسول الله، ما تقول أُمَّ سُلَيْمٍ؟" و كانت أُمَّ الْحَارِثِ الْأَنْصَارِيَّةِ أخذت بخطام جَمَلِ أَبِي الْحَارِثِ زوجها - و كان جَمَلُهُ يُسَمَّى الْمَجْسَارَ - فقالت: "يا حار! تتركُ رسولَ الله صلَّى الله عليه (و آله) و سلَّم؟! فأخذت بخطام الجمل، و الجمل يُريد أن يلحق بأُلافه، و النَّاسُ يُؤلُّون منهزمين و هي لا تفارقه.

فقال أُمَّ الْحَارِثِ: "فمرَّ بي عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، رضى الله عنه." فقالت أُمَّ الْحَارِثِ: "يا عُمَرُ! ما هذا؟" فقال عُمَرُ: "أمر الله."

و جعلت أُمَّ الْحَارِثِ تقول: "يا رسول الله! من جاوز بعيري فأقتله؛ والله إن رأيت كاللوم ما صنع هؤلاء القوم بنا!" تعنى بنى سُلَيْمٍ و أهل مكَّة الذين انهزموا بالناس.

١. بَعَجَ بَطْنُهُ بِالسَّكِينِ: شَقَّه بِهِ.

حدّثني ابن أبي سبرة [قال]: حدّثني محمد بن عبد الله بن أبي صعصعة: أنّ سعد بن عبادة يصيح يومئذ بالخزرج: "يا للخزرج! يا للخزرج!" وأسيد بن حضير: "يا للأوس!" ثلاثاً. فثابوا^١ والله من كلّ ناحية كأنّهم النحل تأوى إلى يعسوبها.

قال: فحقّق^٢ المسلمون عليهم فقتلوهم حتّى أسرع المسلمون في قتل الذرية، فبلغ ذلك رسول الله صلّى الله عليه (وآله) وسلّم، فقال: "ما بال أقوام ذهب بهم القتل حتّى بلغ الذرية! ألا لا تقتل الذرية!" ثلاثاً. قال أسيد بن حضير: "يا رسول الله! أليس إنّهم أولاد المشركين؟"

قال رسول الله صلّى الله عليه (وآله) وسلّم: "أولاد المشركين؟ كلّ نسمة تولد على الفطرة، حتّى يعرب عنها لسانها؛ فأبواها يهودانها أو ينصرانها." أقول: إنّ أمّ عمارة هذه هي نسيبة (بفتح النون و كسر السين) التي شهدت المشاهد مع رسول الله؛ قال ابن الأثير الجزري في *أسد الغابة*، مجلد ٥، صفحة ٥٥٥:

«نسيبة بنت كعب بن عمرو، أمّ عمارة الأنصارية، شهدت العقبة. أخبرنا أبو جعفر بإسناده عن يونس عن ابن إسحاق في من شهد العقبة، قال: "وكان من بنى الخزرج اثنتان وستون رجلاً وامرأتان، منهم تسعة نساء فيزعمون أنّ المرأتين قد بايعتا، كان رسول الله صلّى الله عليه (وآله) وسلّم لا يوافق النساء، إنّما كان يأخذ عليهنّ، فإذا أقررن قال: اذهبن فقد بايعتكنّ».

و المرأتان من بنى مازن بن النجار: نسيبة وأختها، ابنتا كعب بن عمرو بن عوف بن مبدول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار، كان معها زوجها و ابناها؛ و زوجها زيد بن عاصم بن كعب، و ابناها عبد الله و حبيب ابنا زيد بن عاصم؛ و ابناها

١. *لسان العرب*: «ثاب: أي عاد و رجع.» (محقّق)

٢. *لسان العرب*: «الحقّق: شرّة الاعتياظ.» (محقّق)

حبيب هو الذي أخذه مُسَيْلِمة، تقدّمت قصّته معه.

وقيل: إنّ المرأة الثانية أسماء بنت عمرو بن عدّى أمّ منيع، وقد تقدّمت؛ روت أمّ عمارة عن النبيّ صلّى الله عليه (وآله) و سلّم في الصائم: "إذا أُكِلَ عنده..."^١ أخرجها الثلاثة؛ نسيبة هذه (بفتح النون و كسر السين) قاله الأمير أبونصر. - انتهى. و قال في صفحة ٥٥٤: «نُسيبة بنت الحارث، أمّ عطية الأنصارية، و هي مشهورة بكنيتها و يرد ذكرها في "الكنى" مستقصى إن شاء الله تعالى؛ و هي التي غسّلت بنت النبيّ صلّى الله عليه (وآله) و سلّم.»

إلى أن قال: «و وافقه ابن ماكولا فقال: "و أمّا نُسيبة (بضمّ أوله و فتح ثانيه) فهي نُسيبة أمّ عطية الأنصارية، لها صحبة و رواية، روى عنها محمد بن سيرين و حفصة أخته." قال: "و أمّا نُسيبة (بفتح أوله و كسر ثانيه) فهي أمّ عمارة، نُسيبة بنت كعب الأنصارية كانت تشهد المشاهد مع رسول الله صلّى الله عليه (وآله) و سلّم، لها رواية روى عنها عبدالرحمن بن عبدالله بن أبي صعصعة و الحارث بن عبدالله بن كعب و غيرهما، و الله أعلم؛ أخرجها الثلاثة." نُسيبة هذه بضمّ النون و فتح السين.^٢

ورقة بنت عبدالله بن الحارث

وى جامع قرآن بود و شهيد شد

سيوطى در اتقان، جلد ١، صفحه ٩١ گوید:

«أخرج ابن سعد في الطبقات: أنبأنا الفضل بن دكين، حدّثنا الوليد بن عبدالله بن جميع، قال: حدّثنى جدّتى عن أمّ ورقة بنت عبدالله بن الحارث - و كان رسول الله

١. مسند احمد، ج ٦، ص ٣٦٥.

٢. جنگ ٧، ص ١٦٢ - ١٦٥.

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سَلَّمَ يَزُورُهَا وَيُسَمِّيهَا الشَّهِيدَةَ، وَكَانَتْ قَدْ جَمَعَتْ الْقُرْآنَ -
 أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) وَ سَلَّمَ حِينَ غَزَا بَدْرًا، قَالَتْ لَهُ: "أَتَأْذِنُ لِي فَأُخْرِجَ
 مَعَكَ أُدَاوِيَّ جِرْحَاكُمْ وَأُمْرَضَ مَرْضَاكُمْ؟! لَعَلَّ اللَّهَ يُهْدِي لِي شَهَادَةً!" قَالَ: "إِنَّ اللَّهَ
 مُهْدِي لَكَ شَهَادَةً."

وَ كَانَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) وَ سَلَّمَ قَدْ أَمَرَهَا أَنْ تَوَمَّ أَهْلَ دَارِهَا، وَ كَانَ لَهَا
 مَوْذَنْ، فَهَمَّهَا غَلَامٌ لَهَا وَ جَارِيَةٌ كَانَتْ قَدْ دَبَّرَتْهَا، فَقَتَلَاهَا فِي إِمَارَةِ عَمْرِ؛ فَقَالَ عَمْرُ:
 "صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) وَ سَلَّمَ، كَانَ يَقُولُ: إِنِ انْطَلَقُوا بِنَا نَزُورُ
 الشَّهِيدَةَ."^٢

١. خ ل: فغَمَّهَا.

٢. جنك ١٧، ص ١١.

فصل دوّم: كنى و ألقاب

ابن اثیر

[تحقیقی راجع به ابن اثیر]

ابن اثیر دوتا است: یکی ابوالسَّعادات مجدالدین، ابن الأثیر الشَّیبانی، متوفی در سنه ۶۰۶ که کتاب نهایه را در لغت نوشته است؛ و دیگری عزالدین أبوالحسن، ابن الأثیر الشَّیبانی، متوفی در سنه ۶۳۰ که *أسد الغابة* را نوشته است. (الغدیر، جلد ۱، صفحه ۲۷۷)^۱

ابن الرومی

[رجوع شود به علی بن العباس الرومی.]

ابن القریعة القاضی

[رجوع شود به سالم، مولیٰ أبی حذیفة.]

ابن جنی

[رجوع شود به عثمان بن جنی.]

ابن شعبة حرّانی

[رجوع شود به الحسن بن علی بن الحسین بن شعبة الحرّانی.]

ابن شهر آشوب

[رجوع شود به محمد بن علی.]

ابن طباطبا

[رجوع شود به محمد بن أحمد بن محمد.]

ابن مسکویه

[رجوع شود به أحمد بن محمد.]

ابن هرمة قرشی

[رجوع شود به إبراهيم بن علی بن سلمة بن هرمة الحجازی المدنی.]

أبو إسحاق الرّفاعی

[رجوع شود به إبراهيم بن سعد بن الطّیب.]

أبو إسحاق سبّعی همدانی

[رجوع شود به عمرو بن عبدالله، همدانی.]

أبو إسحاق، مولى أسلم مدنی

[رجوع شود به إبراهيم بن محمد بن أبی یحیی.]

أبو الأسود الدؤلي

اشعار أبو الأسود الدؤلي حين بلغه قتل أمير المؤمنين عليه السلام: «ألا أبلغ

معاوية بن حربٍ»

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٤١:

«و حكى ابن مكرم في لسان العرب عن الأزهري في التهذيب: "أنّ أبا الأسود الدؤلي وضع وجوه العربية و قال للناس: إنحوا نحوه، فسمي نحوًا." ذكر ذلك في مادة نحو. و حكى نحوه محمد بن مرتضى في تاج العروس عن ابن سيدة في المحكم و المحيط في اللغة.»

صفحة ٤٥: «و لما بلغه قتل أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب، بكى حتى اختلفت

أضلاعه و أنشأ:

ألا أبلغ معاوية بن حرب	فلا قرّت عيون الشامتينا
أ في الشهر الصيام فجعمونا	بخير الناس طرّاً أجمعينا
قتلتم خير من ركب المطايا	و فارسها و من ركب السفينا
و من لبس النعال و من حذاها	و من قرأ المثاني و المئينا
إذا استقبلت وجه أبي حسين	رأيتُ البدر راع الناظرينا
لقد علمت قريش حيث كانت	بأنك خيرها حسباً و ديننا

و قد حكاها ابن الأثير في الكامل و ابن الصباغ المالكي في الفصول المهمة و

غيرهما أيضاً عن أبي الأسود في رثاء عليّ أمير المؤمنين عليه السلام.

و قال القاضي نور الله المرعشي في مجالس المؤمنين: "بعث معاوية لأبي الأسود

هدايا فيها حلوى، فنظرت إليها بنت أبي الأسود فقالت لأبيها: من أين هذه الهدية؟

فقال: بعث بها معاوية يخدعنا عن ديننا. فقالت البنت على البديهة:

أ بالشَّهد المزعفريا بن حرب نبيع عليك أحسابا ودينا
معاذ الله كيف يكون هذا و مولانا أمير المؤمنيننا
قال ابن خلكان في الوفيات بعد ترجمته لأبي الأسود: "و له ديوان شعر، و من شعره:

صَبَعَتْ أُمِّيَّةً بِالِدِّمَاءِ أَكْفَنَّا وَ طَوَّتْ أُمِّيَّةً دُونَنَا دِيَانَا
و أسند الشيخ منتجب الدين في كتاب الأربعين عن علي بن محمد قال:
"رأت ابنة أبي الأسود الدؤلي بين يدي أبيها خبيص، فقالت: يا أبة أطمعني!
فقال: افتحى فاك! ففتحت، فوضع فيه مثل اللوزة، ثم قال لها: عليك بالتمر،
فإنه أنفع و أشبع. فقالت: هذا أنفع و أنجح!

فقال: هذا طعام بعثه إلينا معاوية يخدعنا عن علي بن أبي طالب.
فقالت: قبّحه الله! يخدعنا عن السيد المطهر بالشهد المزعفر! تباً لمرسله و
أكله! ثم عاجلت نفسها و قاتت ما أكلته منه، و أنشأت (تقول البيتين المتقدم ذكرهما.)
و إنما ذكرنا هذا الطريق لأنه من رواية الشيخ منتجب الدين ابن بابويه.»

شرح و ترجمه و نسب أبوالأسود دؤلي كه اسمش ظالم بن عمرو بوده است

صفحة ٤٦: «و قال السيد الداماد في حاشيته على اختيار رجال الكشي للشيخ
الطوسي: "دؤلي (بضم الدال و فتح الهمزة) نسبة إلى دؤل (بضم الدال و كسر الهمزة و
فتحها) في النسبة من تغييرات النسب، و اسم أبي الأسود الدؤلي في الأشهر عند
الأكثر: ظالم بن عمرو الدؤلي المنسوب إلى الدؤل بن بكر بن عبد مناف بن كنانة."
قال في المغرب:

قال أبو حاتم: سمعت الأَخْفَش يقول: "الدَّوْل (بضم الدال و كسر الواو المهموزة): دويبة صغيرة شبيهة بابن عرس." قال: "و لم أسمع بفُعْل في الأسماء و الصّفات غيره، و به سميت قبيلة أبي الأسود الدؤلي. و إنّما فتحت الهمزة استتقالاً للكسرة مع ما يأتي النسب، كالنَمَرى في نَورٍ."

صفحة ٤٧: «و في الصّحاح:

[قال أحمد بن يحيى]: "و لا نعلم إسمًا جاء على فُعْل غير هذا." [قال الأَخْفَش]: "و إلى المسمّى بهذا الاسم نسب أبو الأسود الدؤلي، إلا أنّهم فتحوا الهمزة على مذهبهم في النسبة استتقالاً لتوالي الكسرتين مع يأتي النسب؛ كما قالوا في النسبة إلى نَور: نَمَرى." و ربما قالوا: أبو الأسود الدؤلي، قلبوا الهمزة واوًا، لأنّ الهمزة إذا فتحت و كانت قبلها ضمة فتخفيفها أن يقلبها واوًا محضة؛ قالوا في جَوْن: جون، و في مَوْن: مون.»

صفحة ٤٨: «و صحب عليّ بن أبي طالب و شهد معه صفين، و قدم على معاوية فأكرمه و أعظم جائزته و ولي قضاء البصرة و هو أوّل من نقّط المصحف.»

ركن الدّين عليّ بن أبي بكر گفته است: «أبو الأسود معلّم حسين
عليهما السّلام بوده است» و سيّد حسن صدر بدین كلام اشكال دارد

[تأسيس الشّيعه لعلوم الإسلام] صفحة ٤٨:

«و قال ركن الدّين عليّ بن أبي بكر الحديثي في كتاب الرّكنى في تقوية كلام النّحوي، و هو كتاب كبير جدًّا في النّحو: "إنّ أوّل من وضع النّحو أبو الأسود الدؤلي، أستاذ الحسن و الحسين عليهما السّلام.»

صفحة ٤٩: «و أقول في قوله: "إنّ أبا الأسود الدؤليّ كان أستاذًا للحسن و الحسين عليهما السّلام" نظر؛ لأنّهما عليهما السّلام كانا إمامين قاما أو قعدا، و هما يعلمان و لا يعلمان.»

صفحة ٤٩: «و قال الكفعمي من الإمامية في كتاب مختصر نزهة الألباء في طبقات الأدباء لابن الأنباري: "إنَّ أبا الأسود الدؤلي أوَّل من وضع علم العربيَّة، و أخذه أبو الأسود من عليّ عليه السَّلام.»

كيفية تعليم امير المؤمنين عليه السَّلام علم نحو را به أبي الأسود دؤلي

قال أبو الأسود: دخلت على عليّ عليه السَّلام و في يده رقعة؛ فقلت: ما هذه الرقعة يا أمير المؤمنين؟ فقال: "إني تأملت كلام النَّاس فوجدته قد فسد بمخالطة هذه الحمراء (يعني العجم)، فأردت أن أضع لهم شيئاً يرجعون إليه و يعتمدون عليه." ثمَّ ألقى الرقعة و فيها مكتوبٌ: "الكلام كلُّه ثلاثة أشياء: إسم و فعل و حرف؛ فالإسم ما أنبأ عن المسمَّى؛ و الفعل ما أنبئ به؛ و الحرف ما جاء لمعنى. و اعلم يا أبا الأسود، إنَّ الأسماء ثلاثة: ظاهرٌ و مضمَّرٌ و إسمٌ لا ظاهر و لا مضمَّر، و إنّما يتفاضل النَّاس فيما ليس بظاهر و لا مضمَّر." و أراد بذلك الإسم العَلَم المبهم.

قال أبو الأسود: فكان ما وقع إلى "أنَّ" و أخواتها ما خلا لكنَّ، فلمَّا عرضتها على عليّ عليه السَّلام قال لي: "أين لكنَّ؟" فقلت: "ما حسبتها منها!" فقال: "هي منها." فألحقها بها، ثمَّ قال: "ما أحسن هذا! إنَّحووا نحوه!"

صفحة ٥١:

«و قال الشيخ أبو الحسن سلامة بن عياض بن أحمد الشاميّ النحويّ المعروف، في أوائل كتاب المصباح في النحو: إنَّ عليّاً عليه السَّلام دخل عليه أبو الأسود يوماً، قال:

فرايته مفكِّراً، فقلت له: "ما لي أراك مفكِّراً يا أمير المؤمنين؟" قال: "إني سمعت من بعض النَّاس لحنًا و قد هممت أن أصنع كتاباً أجمع فيه كلام العرب." فقلت: "إن فعلت ذلك أحييت أقواماً من الهلاك." فألقى إليّ

صحيفة فيها: "الكلام كله اسم و فعل و حرف؛ فالإسم ما دلّ على المسمّى؛ و الفعل ما دلّ على حركة المسمّى؛ و الحرف ما أنبأ عن معنى و ليس بإسم و لا فعل." و جعل يزيد على ذلك زيادات.

قال: "و استأذنته أن أصنع في النحو ما صنع؛ فأذن، و أتيت به فزاد فيه و نقص." و في رواية: أنه ألقى إليه صحيفة و قال له: "إنح نحو هذا!" فلهذا سمى النحو نحوًا.

صفحة ٥١: «فلذلك ما قيل: "فتح النحو بفارس (يعنون سيبويه)، و ختم بفارس (يعنون أبا عليّ). ثم قالوا: "و لم يكن بينها مثلها." فإذا أطلق لهما هذا القول في حق أولئك الأئمة، فحقّ لدى عقل سمع بذكرهما أن يستنجد له هذه الآية.. - انتهى.»

أبو الأسود از تعليم علم نحو به مردم بخل می ورزید تا وقتی که دید قاری قرآن غلط می خواند، آن وقت قرآن را اعراب گذارد

[صفحة ٥٢]: و قال أيضًا: «لما رسم عليّ بن أبي طالب عليه السلام لأبي الأسود حروفًا يعلمها الناس - حين فسدت ألسنتهم بمعاشرة الأعاجم - كان أبو الأسود لا يحبّ أن يظهر ذلك بخلاً به على أهل زمانه؛ و لم يزل يدافع عن إظهاره حتّى سمع قارئًا يقرأ: "إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولِهِ" (بكسر اللام)؛ فقال: "لا يجلّ لي بعد ذلك أن أترك الناس." فاستدعى كاتبًا مجيدًا و قال: "إذا رأيتني قد ضممتُ فَمِي بحرف فانقط نقطة بين يدي الحرف؛ و إذا رأيتني قد فتحت فَمِي فانقطه نقطة على أعلاه؛ و إذا رأيتني قد كسرت فاجعل النقط تحت الحرف؛ فإذا أتبعْتُ ذلك غنةً فاجعل النقطه نقطتين." ففعل، فكان الشكل حينئذٍ نُقْطًا.»

صفحة ٥٢: «و علامة الهمزة عينٌ صغيرة، لأنّ الهمزة أقرب الحروف مخرجاً إلى العين من سائرهما، فجعلت صورة الهمزة في نفسها كصورة العين؛ فإن كانت الهمزة مضمومة كتبتّها عيناً صغيرة فوقها واو لطيفة؛ وإن كانت مفتوحة كتبتّها عيناً صغيرة فوقها ألف لطيفة؛ وإن كانت مكسورة كتبتّها عيناً تحتها ألف صغيرة؛ وإن كانت ساكنة كتبتّها عيناً صغيرة و فوقها إمّا الخاء و إمّا رأس الميم اللذان تقدّم ذكرهما. فاعرف ذلك.»

أول من وضع النحو أبو الأسود، و أخذ عنه واحدٌ بعد واحدٍ إلى أن انتهى

إلى الخليل... إلى أن انتهى إلى سيبويه

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٥٣:

«و قيل: إنّ أول من وضع النحو بالبصرة أبو الأسود؛ و أخذ عنه واحدٌ بعد واحدٍ إلى أن انتهى إلى أبي عبد الرحمن الخليل بن أحمد، فلم يكن قبله و لا بعده مثله؛ ثم أخذ من الخليل جماعة من العلماء إلى أن انتهى إلى سيبويه، و لم يكن فيهم مثله؛ و من أصحابه أبو الحسن بن سعيد بن مسعدة الأخفش، و عنه أخذ أبو عثمان الهازني، و عنه أخذ أبو العباس المبرّد، و كان أبو إسحاق الزجاج معاصراً له و كذا أبو بكر السراج، و عنها أخذ الشيخ أبو عليّ الفارسيّ.. - انتهى.»

أبو الأسود علم نحو را در أوراقی جمع کرد و به امیرالمؤمنین علیه السلام

نشان داد و حضرت تصحیح فرمود

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ٥٨:

«و قال الشيخ حسن بن عليّ الطبرسيّ في كتاب أسرار الإمامة، في طيّ ذكر

انتساب كلّ العلوم إلى عليّ عليه السلام:

و علّم جميعها أبا الأسود الدؤلي، و كان مؤدّباً لابنيه الحسن و الحسين عليها السلام، و كان ذكياً^٢ ألمعياً^٣؛ فجمع ذلك بعد ما تعلّم عنه حدوده جميعها و غوامضها، و جمع أوراقاً و أوصلها إلى أمير المؤمنين؛ فلما رآها، استحسناها و قال: "نعم ما نحوت!"، فسَمِيَ به تفاقلاً للفظه [عليه السلام]، و تعلّم المتعلّمون من أبي الأسود، و يزيدون هذا النوع يوماً فيوماً إلى أن بلغ إلى الخليل و تلميذه سيويه، و انتهى بهما هذا الفنّ. - انتهى^٤.

و قال الشيخ الأقدم، أبو حاتم، أحمد بن حمدان الرازي الإمامي، المعاصر لعلّي بن بابويه، في كتابه في الردّ على كتاب محمد بن زكريّا الطيّب الرازي في الإلحاد و إبطال النبوات و الشرايع، بعد إيراد كلام طويل على الملحد المذكور: "إنّ اللغات أصلها من الأنبياء عليهم السلام، كما ذكرنا. فلما ختمت النبوة، ختمت اللغات كما ختم سائر هذه الأسباب التي هي من أصول الأنبياء و الحكماء بوحى من الله عزّ وجلّ، - الخ."^٥

ابوالحسن اشعري

[آراء أشاعره و معتزله و بعضى از قصص صادرة از جهلاء]

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد ٢] صفحة ٢٦:

١. خ ل: أدبيّاً.
٢. خ ل: كَيْساً.
٣. المحيط في اللغة: « رجلٌ يلمعُ و ألمعَى و يلمع و ألمعُ: حافظٌ لها يسمع. و اليلمعُ: الداهى الصادقُ الظنّ. » (محقّق)
٤. اسرار الإمامة، ص ٢٨٥.
٥. أعلام النبوة، ص ٢٩٠.
٦. جنگ ٢٤، ص ٢٦٦.

«و الأشاعرة أصحاب أبي الحسن الأشعري من نسل أبي موسى الأشعري المشهور، أحد الحكمين يوم صفين.

و المعتزلة يقولون بوجوب الأصلح على الله تعالى، و بأن أوامر الله تعالى و نواهيه تابعة للمصالح و المفسد، و بأن أفعال العباد ليست مخلوقة لله، و بأن الله تعالى لا يرى في القيامة، و لا يجوز عليه الظلم، و يقولون بالحسن و القبح العقليين، و بأن القرآن مخلوق، و ينكرون الكلام النفسى، و يقولون صفات الله عين ذاته لئلا يلزم تعدد القدماء. و خالفهم في ذلك الأشاعرة.

و المأثرية أصحاب أبي منصور المأثرية، نسبة إلى ما تريد قرية من قرى سمرقند. و بينهم و بين الأشاعرة اختلاف في بعض المسائل كمسألة التكوين و غيرها، لكنهم يوافقون الأشاعرة فيما خالفوا فيه المعتزلة.

و كان أبو الحسن الأشعري تلميذ أبي علي الجبائي من شيوخ المعتزلة، فقال الأشعري يوماً لأستاذه الجبائي: "ما تقول في ثلاثة إخوة مات أحدهم مطيعاً و الآخر عاصياً و الثالث صغيراً؟" فقال: "إن الأول يثاب بالجنة و الثاني يُعاقب بالنار و الثالث لا يثاب و لا يُعاقب." قال الأشعري: "فإن قال الثالث: يا رب لم أمتنى صغيراً و ما أبقيتنى إلى أن أكبر فأومن بك و أطيعك فأدخل الجنة؟! ماذا يقول الرب؟" فقال: "يقول: إنى كنت أعلم أنك لو كبرت لعصيت فدخلت النار، فكان الأصلح لك أن تموت صغيراً." قال الأشعري: "فإن قال الثاني: يا رب لم أمتنى صغيراً لئلا أعصى فلا أدخل النار؟! فماذا يقول الرب؟" فبهت الجبائي، و ترك الأشعري مذهبه.

نقل هذه الحكاية سعد الدين التفتازانى فى شرحه على العقائد النسفية و نقلها

السبكي فى طبقات الشافعية مع تغيير فى الألفاظ.^١

ابوالحسن الحمانی

[رجوع شود به علی بن محمد، المعروف بالشریف.]

أبو الحسن السَّمِیرِیِّ

[رجوع شود به علی بن محمد السَّمِیرِیِّ.]

أبو الحسن، المعروف بالسَّید الشَّریف الرضی

[رجوع شود به محمد بن الحسین الموسوی.]

ابوالدنیا

[رجوع شود به عثمان بن خطاب.]

أبو العباس، أحمد بن عقدة

[رجوع شود به أحمد بن عقدة.]

أبو العلاء المعری

[رجوع شود به أحمد بن عبدالله بن سليمان التَّنُوخِیِّ.]

أبو القاسم

[رجوع شود به الحسين بن روح النَّوْبِخْتِیِّ.]

أبو بكر خوارزمی

وی از اکابر علمای شیعه در علم لغت و شعر و آداب و حسن قریحه بوده است

[تأسیس الشَّیعة لعلوم الإسلام] صفحة ۸۷:

«و منهم الشَّیخ أبو بكر الخوارزمی، شیخ الأدب و علامة عصره فی علوم العرب،

محمد بن العباس. قال السيوطي في الطبقات: ^١

قال الحاكم: "كان واحد عصره في حفظ اللغة والشعر، وكانت قريحته تقصر عن حفظه. استوطن نيسابور، وسمع من أبي علي، إسماعيل بن محمد الصفار وأقرانه."

وقال ياقوت: "صاحب الأشعار والرسائل، ومولده ومنشأه بخوارزم، وكان أصله من طبرستان فلقب بالطبرخزمي، وخرج من وطنه في حدثه، وطوف البلاد، ولقي سيف الدولة بن حمدان وخدمه، وورد بخارى، وصحب الوزير أبا علي البلغمي فلم يحمده وهجاه، - الخ." وقال ابن خلكان: "كان إمامًا في اللغة والأنساب، أقام بالشام مدة وسكن بنوحي حلب، وكان يشار إليه في عصره."

وقال الثعالبي في التتمة: "نابغة الدهر، و بحر الأدب، وعلم النظم والنثر، وعالم الظرف والفضل، كان يجمع بين الفصاحة والبلاغة، ويحاضر بأخبار العرب وأيامها ودواوينها، ويدرس كتب اللغة والنحو والشعر، ويتكلم بكل نادرة، ويأتى بكل فقرة و درة، ويبلغ في محاسن الأدب كل مبلغ، ويغلب على كل محسن بحسن مشاهدته في ملاحه عبارته ونعمة نغمته وبراعة جده وحلاوة هزله، - الخ."

توفي في رمضان، سنة ثلاث وثمانين و ثلاثمائة، وكان من شيوخ الشيعة الذين يسميهم الناس رافضة، ولذا قال الشيخ أبوبكر المذكور في شعره:

بأمل مولدى وبنو جرير فأخوالى ويحكى المرء خاله
فها أنا رافضى عن تراث وغيرى رافضى عن كلاله
قال ياقوت في معجم البلدان، في لفظ أمل بعد نقله البيهقي: "كذب، لم يكن

١. طبقات الحفاظ.

٢. لسان العرب: «طوف: أى أكثر الطواف.»

أبو جعفر - رحمه الله - رافضياً، وإِنَّمَا حسده الحنابلة فَرَمَوْه بذلك، فاغتنمها الخوارزمي
و كان سَبَابًا رافضياً مجاهرًا بذلك متبجِّحًا به.

قال الصفدي في شرح الجهورية: و بالغ أبو بكر الخوارزمي فيما كتب به إلى
جماعة الشيعة بنيسابور لَمَّا قَصَدَهُم واليها، مُحَمَّد بن إبراهيم، من جملة رسالة مُطَوَّلَة، و
قال فيها:

”قال أمير المؤمنين و يعسوب الدين: «المحن إلى شيعتنا أسرع من الماء إلى
الحدور.»^١ هذه مقالة أُسِّست على المحن، و والد أهلها في طالع الهزاهز و الفتن،
فحبوة^٢ أهلها نغص، و قلوبهم حشوها غصص، و الأيام عليهم متحاملة، و الدنيا
عليهم مايلة، و إذا كنَّا شيعة أئمتنا في الفرائض و السنن و نتبَّع [متبعي] آثارهم في كلِّ
قبيح و حسن، [فينبغي أن نتبَّع آثارهم في المحن] غُصبت سيِّدتنا فاطمة ميراث أبيها
صلى الله عليه يوم السَّقيفة، و أُخِّر أمير المؤمنين عليه السَّلام عن الخلافة، و سُمَّ الحسن
عليه السَّلام سرًّا، و قُتِل أخوه كرم الله وجهه جهراً، و صُلب زيد بن عليِّ بالكناسة، و
قُطِع رأس يحيى بن زيد بالمعركة، و قُتِل مُحَمَّد بن إبراهيم على يد عيسى بن موسى
العبَّاسي، و مات موسى بن جعفر في حبس هارون الرِّشيد، و سُمَّ عليُّ بن موسى على يد
المأمون، و هُزِم إدريس بفتح حتَّى و قَع إلى الأندلس فريداً، و مات عيسى بن زيد طريداً
شريداً، و قُتِل يحيى بن عبد الله بعد الأمان و الأيمان و بعد العهود و الضَّمان؛ هذه غيرُ
فعل يعقوب بن الليث بعلوِّية طبرستان، و غيرُ قتل زيد و الحسن على أيدي آل سامان،

١. ابن حديث شريف در مجامع روايي و كتب طراز اول شيعه به اين عبارت يافت نشد، گرچه به
معنا و مفاد آن روايات بسياري داريم؛ ليکن در برخي كتب غير روايي - مثل شرح منهاج الكرامة
في معرفة الامامة، ص ٢٧٦؛ حياة الامام المهدي، ص ١٤٩ - به همين لفظ آمده است. (محقق)

٢. خ ل: فحياة.

و غير ما فعله ابن السّاج بعلوّة المدينة، حملهم بلا غطاء و لا وطاء من الحجاز إلى سامراء؛ و هذه [بعد قتل] قتيبة بن مسلم الباهلي لابن عمر بن عليّ حين أخذه بابويه و قد ستر نفسه و وارى شخصه يصانع حياته و يدافع وفاته، و لا كما فعله الحسين بن إسماعيل المصعبيّ بيحيى بن عمر بن الزّيدى خاصّة، و ما فعله مزاحم بن خاقان بعلوّة الكوفة كافّة. و حسبكم أن ليس في بيضة الإسلام بلدة ليس فيها لقتيل طالبيّ تربة، تشارك فيهم الأمويّ و العباسي، و أطبق عليهم العدنانيّ و القحطانيّ.“
و قال:

و ليس حتىّ من الأحياء تعرفه من ذى يمان و لا بكر و لا مُصّر
إلا و هم شركاء في دمائهم كما تشارك أيساراً على جزر^١

أبو جعفر العمروى

[رجوع شود به محمد بن عثمان بن سعيد العمروى.]

أبو حذيفة المعتزلى

[رجوع شود به واصل بن عطاء.]

أبو حنيفة

[رجوع شود به نعمان بن أبي عبدالله محمد بن منصور.]

أبو حنيفة

[رجوع شود به نعمان بن ثابت.]

أبوذر

برای کلام حق، أبوذر در ربذة جان داد غریباً طریداً وحیداً فریداً

[لأكون مع الصادقين، تيجانی] صفحه ۱۲۹:

«و كما يُؤولون قوله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾^۱، على أنها خاصة في أهل الكتاب. وقصة أبي ذر الغفاري - رضي الله عنه - مع معاوية و عثمان بن عفان و نفيه إلى الرّبذة، من أجل ذلك مشهورة، إذ إنه عاب عليهم كنزهم الذهب و الفضة و كان يحتج بهذه الآية عليهم؛ و لكن عثمان استشار كعب الأخبار عنها، فقال له: بأنها خاصة بأهل الكتاب! فشمته أبي ذر الغفاري و قال له: «تكلتكم أمك يا ابن اليهودية، أو تعلمنا ديننا؟!» فغضب لذلك عثمان و نفاه إلى الرّبذة، فمات هناك وحيداً طريداً لم تجد ابنته حتى من يغسله و يكفنه؛ فلا حول و لا قوة إلا بالله.»^۲

أبورافع

[رجوع شود به محمد بن عبیدالله.]

ابوطالب عليه السلام

مطالبی از محمد قزوینی درباره ایمان حضرت ابوطالب

آقای محمد قزوینی در نامه‌ای که برای علی اصغر حکمت به عنوان تقریظ بر

۱. سوره توبه (۹) آیه ۳۴.

۲. جنگ ۲۰، ص ۲۹۱.

کتاب ایشان که درباره ترجمه و شرح احوال جامی نوشته‌اند، مطالبی راجع به تعصب جامی در عناد با حضرت ابوطالب و در طرد نمودن شیعه نگاشته‌اند که ما مختصری از آن را در اینجا می‌آوریم (این نامه در آخر کتاب جامی، تألیف علی اصغر حکمت از صفحه ۳۹۵ تا ۴۰۷ آورده شده است):

«با آنکه بعد از حافظ می‌توان جامی را در خاتمه شعرای بزرگ ایران محسوب داشت، علت آنکه در بین ایرانیان محل و مقام خود را حائز نشده است و آن‌طور که باید زبانزد مردم نیست و دیوان کامل او تا به حال طبع نشده است و مثنویات هفت‌گانه او یک‌جا با هم طبع نشده است؛ تعصب او در سنی‌گری و اشعار او در ذم حضرت ابوطالب علیه السلام بوده است.

در کتاب *نصحات الانس* با آنکه با استقصای کامل شرح احوال مشایخ عرفا و صوفیه را نوشته است، مع‌ذلک از ذکر مشاهیر مشایخ عرفا و صوفیه شیعه مانند سید نعمت‌الله کرمانی و شیخ آذری طوسی اسفرائینی و سید محمد نوربخش و پسرش شاه‌قاسم نوربخش و شیخ صفی‌الدین اردبیلی و پسرش شیخ صدرالدین اردبیلی و بسیاری دیگر از نظراء ایشان، به کلی خودداری کرده است.

جامی در سرتاسر کتاب خود از نظم و نثر هر جا موقعی می‌دید و بهانه‌ای به دست می‌آورد، از طعن و ذم و قدح در حق شیعه و تعبیر از آنها به عبارات مستهجن رافضی و روافض و رفضه کوتاهی نمی‌کرده است.

جامی از یک طرف ادعای محبت حضرت امیر و اهل بیت را می‌نماید و قصائدی در مدح آن حضرت دارد و نیز یکی دو قصیده در مدح حضرت امام حسین و حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام دارد؛ و از طرف دیگر در حق پدر همین حضرت امیر، ابوطالب بن عبدالمطلب اشعار شنیع ذیل را ساخته است
(سلسله الذهب):

نسبت جان و دل چو باشد سُست	نسبت آب و گل چه سود درست
بود بوطالب، آن تهی ز طلب	مر نبی را عم و علی را آب

خویش نزدیک بود با ایشان نسبت دین نیافت با خویشان
هیچ سودی نداشت آن نسبش شد مقرر در سقر چو بولهش
اینجاست که انسان نمی‌تواند از تعجب خودداری نماید، و بی‌اختیار در
صداقت جامی در ادعای خلوص نسبت به حضرت امیر، تا درجه‌ای او را شک و
ریب حاصل می‌شود.

اسلام ابوطالب مورد اتفاق و اجماع تمام شیعه و اکثر زیدیه و جمع کثیری از
اهل سنت و جماعت و مخصوصاً معتزله مانند ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و
غیرهم می‌باشد.

ابوالفداء که از اهل سنت است در تاریخ خود، ابیات مشهور ذیل را از ابوطالب
برای اثبات همین امر ذکر کرده، و بعضی از آن ابیات را نیز ابن هشام در قطر الندی
در باب تمیز، و سیوطی در شرح ألفیه ابن مالک در افعال مدح و ذم - که آنها هر دو
نیز از اهل سنت و جماعت‌اند - برای اثبات بعضی مسائل نحویه به استشهاد آورده‌اند؛
و آن ابیات این است:

و دَعَوْتَنِي وَ عَلِمْتُ أَنَّكَ صَادِقٌ وَ لَقَدْ صَدَقْتَ وَ كُنْتَ ثَمَّ أَمِينَا
وَ لَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا
وَ اللَّهُ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ حَتَّى أُوسِدَ فِي التُّرَابِ دَفِينَا
و قصیده لامیه ابوطالب در مدح برادرزاده بزرگوار خود، حضرت رسول که
در آن گوید:

وَ مَا تَرَكُ قَوْمٍ لَا أَبَاكَ سَيِّدًا يَحُوطُ الذَّمَّارَ غَيْرَ ذَرِبِ مَوَاكِلِ
وَ أبيضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثِمَالُ الْيَتَامَى عَصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ
وَ نُسَلِمُهُ حَتَّى نُصَرِّعَ حَوْلَهُ وَ نَذْهَلُ عَنْ أَبْنَائِنَا وَ الْحَلَائِلِ^۱

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این اشعار و ترجمه آن رجوع شود به /مقام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۰۴.
(محقق)

نیز در کتب تواریخ و ادب بسیار معروف است.

و ابن هشام در معنی اللیب، در باب رُبِّ، به بیت دوّم این ابیات استشهاد نموده؛ و در لسان العرب نیز در ماده وَكَلَّ و ثَمَلَّ، به بیت دوّم و سوّم این ابیات استشهاد کرده است.

ابوطالب در سنّ ۸ سالگی رسول الله که جدّش حضرت عبدالمطلب وفات یافت، تکفل امور او را نمود تا سال دهم از بعثت که ابوطالب در آن سال وفات کرد، یعنی ۴۲ سال تمام از رسول الله حمایت کرد و از شرّ کفار قریش محفوظ داشت. و اخیراً که قریش عهدنامه نوشتند و در کعبه آویختند که به موجب آن با بنی هاشم معامله و داد و ستد و مزاجت و مجالست و معاشرت نمایند و حتّی سخن نگویند؛ حضرت ابوطالب، رسول الله و اقارب و اتباع او را به شعب ابوطالب برده و مدّت سه سال در کف حمایت خود با تمام قوا نگه‌داری نموده و دقیقه‌ای از دفاع آن حضرت کوتاهی نکرد. و اشعاری که ابوطالب در این خصوص گفته و جمیع این مطالب در عموم کتب تواریخ و سیر مذکور در السنّه جمهور، مذکور و مشهور است.

حال بر فرض اینکه ابوطالب به زعم اهل سنّت به رسول الله ایمان نیاورده است، آیا باید او را با ابولهب مقارن و موازن دانست؟ و هر دو را چنان که جامی گفته در سقرّ جای داد؟

چه ابولهب در تمام مدّت عمر از بزرگ‌ترین مستهزئین و آزارکنندگان رسول الله بوده و همیشه کتافات و نجاسات بر در خانه آن حضرت می‌افکند و هر شخص یا قبیله را که آن حضرت به اسلام دعوت می‌نمود، ابولهب فریاد می‌زد که: "سخن او را باور نکنید! این جوان برادرزاده من است و من او را بزرگ کرده‌ام! وی دیوانه است!" و زن ابولهب، أمّ جمیل، بنت حرب، خواهر ابوسفیان معروف نیز در عداوت و ایذاء حضرت رسول کمتر از شوهر ملعون خود نبوده و همیشه بوته‌های خار می‌آورد و بر سر راه حضرت رسول می‌نهاد و به همین مناسبت خداوند در

قرآن او را ﴿حَمَالَةَ الْحَطَبِ﴾^۱ خوانده است؛ ولی چنان که گفتیم، حضرت ابوطالب ۴۲ سال با تمام قوا از رسول خدا حمایت می‌کرد، و رسول خدا دربارهٔ ابوطالب فرمود: «ما نالت منى قريش شيئاً أكرهه حتى مات أبوطالب.»^۲ و نیز فرموده: «ما زالت قريش كاعة^۳ عنى حتى مات عمى أبوطالب.»^۴

و همین علل باعث شده است که سلاطین صفویّه با جامی به غایت، دشمن بوده‌اند؛ و شاه اسماعیل اوّل وقتی که در سنه ۹۱۶ به جنگ محمدخان شیبانی، پادشاه ازبک خراسان و ماوراءالنهر به جانب خراسان حرکت نمود، قبل از وصول او به خراسان، پسر جامی از ترس اینکه شاه اسماعیل قبر پدر او را نبش نکند، عظام رمیم جامی را از قبر او در هرات بیرون آورده و در جای دیگر دفن نمود؛ و وقتی که قشون قزل‌باش به هرات رسیدند، قبر او را شکافتند و جسد او را در آنجا نیافته، آنچه چوب و غیره در آنجا یافتند سوختند. و هم‌چنین بنا بر مشهور، پس از تسخیر هرات شاه اسماعیل دستور داد که هر جا نام جامی در کتابی دیده شود، نقطهٔ جیم را تراشیده بر بالای آن گذارند تا خامی خوانده شود.

و باز به همین مناسبت شهرت جامی به تعصّب بوده که قاضی میرحسین میبیدی که خود از اهل سنت و شافعی بوده، ولی متعصّب نبوده، قطعهٔ مشهور ذیل را در حق جامی گفته:

آن امام به حق ولی خدا أسد الله غالبش نامی
دو کس او را به جان بیازردند یکی از ابله‌هی یکی^۵ خامی

۱. سوره مسد (۱۱۱) آیه ۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۱۷، با قدری اختلاف.

۳. منتهی الأرب: «کائع: ترسنده از چیزی و بد دل شونده؛ کاعة جمع.»

۴. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۵۳۰، با قدری اختلاف.

۵. خ ل: یک از.

هر دو را نام، عبدِ رحمن است آن یکی ملجم این یکی جامی»^۱

أبو عبدالله جدلی از رؤسای شیعه

[المراجعات] صفحه ۱۰۴:

«۱۰۰. أبو عبدالله الجدلی: ذكره الذهبي في الكنى، و وضع على عنوانه "دت" إشارة إلى أنه من رجال [أبي] داود و الترمذی فی صحیحهما، ثم وصفه بأنه شيعي بغیض، و نقل عن الجوزجانی القول بأنه: "كان صاحب راية المختار..."، و ذكره ابن سعد في طبقاته، فقال: "كان شديد التشيع و يزعمون أنه كان على شرطة المختار، فوجهه إلى عبدالله بن الزبير في ثمان مائة ليوقع بهم و يمنع محمد بن الحنفية مما أراد به ابن الزبير، - إلخ." حيث كان ابن الزبير حصر ابن الحنفية و بنى هاشم و أحاطهم بالخطب، ليحرقهم، إذ كانوا قد امتنعوا عن بيعته؛ لكنّ أبا عبدالله الجدلی أنقذهم من هذا الخطر، فجزاه الله عن أهل نبيه خيراً.

و هذا آخر ما أردنا ذكرهم في هذه العجالة، و هم مائة بطل من رجال الشيعة، كانوا حجج السنة و عيبة علوم الأمة، بهم حفظت الآثار النبوية، و عليهم مدار الصحاح و السنن و المسانيد. ذكرناهم بأسمائهم، و جئنا بنصوص أهل السنة على تشييعهم و الاحتجاج بهم، نزولاً في ذلك على حكمكم. و أظنّ المعترضين سيعترفون بخطئهم فيما زعموه من أنّ أهل السنة لا يحتجون برجال الشيعة. و سيعلمون أنّ المدار عندهم على الصدق و الأمانة بدون فرق بين السنّي و الشيعي؛ و لو ردّ حديث

۱. أقول: در الكنى و الألقاب، در ترجمه حال جامی، ج ۲، ص ۱۲۳ احتمال می دهد که جامی شیعه

باشد و حکایتی از آقا میرمحمد حسین خاتون آبادی نقل می کند که دلالت بر این امر دارد؛ فراجع.

۲. جنگ ۱۷، ص ۳۹.

الشيعة مطلقاً لذهبت جملة الآثار النبوية - كما اعترف به الذهبي في ترجمة أبان بن تغلب من ميزانه^١ - وهذه مفسدة بيّنة. و أنتم - نصر الله بكم الحقّ - تعلمون أنّ في سلف الشيعة ممن يحتجّ أهل السنة بهم غير الذي ذكرناهم، و أنّهم أضعاف أضعاف تلك المائة عددًا و أعلى منهم سندًا و أكثر حديثًا و أغزر علمًا و أسبق زمنًا و أرسخ في التشييع قدمًا، ألا و هم رجال الشيعة من الصحابة - رضى الله عنهم أجمعين - و قد أوقفناكم على أسمائهم الكريمة في آخر فصولنا المهمة^٢.

و في التابعين ممن يحتجّ بهم من أثبات الشيعة، كلّ ثقة حافظ ضابط متقن حجّة؛ كالذين استشهدوا في سبيل الله نصره لأمير المؤمنين أيام الجمل الأصغر و الجمل الأكبر^٣ و صفين و النهروان، و في الحجاز و اليمن حيث غار عليهما بسر بن أرطاة، و في فتنة الحضر مئى المرسل إلى البصرة من قبل معاوية، و كالذين استشهدوا يوم الطفّ مع سيّد شباب أهل الجنة، و الذين استشهدوا مع حفيده الشهيد زيد و غيره من أباة الضيم الثائرين لله من آل محمّد، و كالذين قتلوا صبراً و نفوا عن عقور ديارهم ظلماً، و الذين أخلدوا إلى التقيّة خوفاً و ضعفاً؛ كالأحنف بن قيس، و الأصعب بن نباتة، و يحيى بن يعمر - أوّل من نقط الحروف -، و الخليل بن أحمد - مؤسس علم اللّغة و

١. الميزان، ذهبي، ج ١، ص ٥.

٢. الفصول المهمة، ص ١٧٩ - ١٩٠.

٣. الجمل الأصغر يوم هجوم طغاة الناكثين على البصرة، راجع الأنساب الأشراف، بلاذري، ج ٢، ص ٢٢٨؛ تاريخ الطبري، ج ٤، ص ٤٧٤؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ٢، ص ٤٨١؛ مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٥٨. و يوم الجمل الأكبر يوم حرب أمير المؤمنين عليه السلام مع هذه الطغاة، راجع تاريخ الإسلام، ذهبي، ج ٢، ص ١٤٩؛ العقد الفريد، ج ٢، ص ٢٨٠. (محقّق)

٤. كقتل حجر بن عدى و أصحابه. (محقّق)

٥. كأبي ذر الغفاري، حيث نفاه عثمان إلى الربذة. (محقّق)

العروض -، و معاذ بن مسلم الهراء - واضح علم الصّرف -، و أمثالهم ممّن يستغرق تفصيلهم المجلّدات الضّخمة.

و دُع عنك من تحامل عليهم النّواصب بالقدح و الجرح فضعفّوهم و لم يحتجّوا بهم، و هناك مئات من أثبات الحفظّة و أعلام الهدى من شيعة آل محمّد، أغفل أهل السنّة ذكرهم؛ لكن علماء الشيعة أفردوا لذكرهم فهارس و معاجم تشتمل على أحوالهم. و منها تعرف أياديهم البيضاء في خدمة الشّريعة الحنفيّة السّمحاء، و من وقف على شئونهم يعلم أنّهم مثال الصّدق و الأمانة و الورع و الزّهد و العبادة و الإخلاص في النّصح لله تعالى و لرسوله صلى الله عليه و آله و سلّم و لكتابه عزّوجلّ و لأئمّة المسلمين و لعامّتهم، نفعنا الله ببركاتهم و ببركاتكم؛ إنّه أرحم الرّاحمين.^١

أبو عليّ الطبرسي

[رجوع شود به الفضل بن الحسن بن الفضل.]

أبو غسان

[رجوع شود به مالك بن إسماعيل بن زياد.]

أبو محمد القميّ

[رجوع شود به جعفر بن أحمد.]

أبو منصور الطبرسي

[رجوع شود به الحسن بن الفضل بن الحسن.]

١. جنگ ٢٠، ص ٦٣.

٢. المراجعات، ص ١١٦.

أبونصر فارابي، معلّم ثاني

[رجوع شود به محمد بن أحمد.]

أبونواس

[رجوع شود به حسن بن هاني.]

أبوهريرة

شيخ المضيرة، أبوهريرة، تأليف شيخ محمود أبوريه، صفحة ٢١:

[لأنّه (أبوهريرة) ليس من أبطال الحروب و لا عهد له بميادين القتال و أنّه لم يُخلَقْ إلّا لِيُخدِمَ و يُطعم من أجر خدمته، تلقاء ذلك لم يجد مناصاً من أن يصبر على مَضَض و أن يرتقب حتّى تسكن غمغمة الحرب بين النبيّ و أعدائه، و يرى لمن تكون الغلبة؛ شأنه في ذلك شأن غيره في ذلك العهد تمّن على شاكلته] و هم الذين كانوا يقولون في أنفسهم: «دعوه و قومهم، فإن غلبهم دخلنا في دينه و إن غلبوه كفونا شرّه».

صفحة ٢٣: «و ممّا أوردناه لك، يكون الجزم باسم صحيح يطلق عليه من ضروب التّخمين، فنكتفى بذكر كنيته التي اشتهر بها، و قد بيّن هو سببها، فقال: كنت أُرعى غنم أهلي، و كانت لي هرة صغيرة، فكنت أضعها بالليل في شجرة و إذا كان النهار ذهبت بها معي؛ فكنّوني: أباهريرة.

و لا ضير من تصديق ما قاله، و يبدو أنّ هذه الهرة قد ظلت تُلازمه و هو بالمدينة، فقد رآه النبيّ و هو يحملها في كُمّه؛ كما ذكر ذلك الفيروزآبادي في قاموسه المحيط.»^١

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ٤٣.

صفحة ٣٤: «وَلَمَّا اتَّصَلَ أَبُو هُرَيْرَةَ بِمَعَاوِيَةَ وَأَصْبَحَ مِنْ دَعَاتِهِ - كَمَا سَنَبَيْتُهُ لَكَ فِيمَا بَعْدَ - وَأَقْبَلَ عَلَى أَطْعَمَتِهِ الْفَاخِرَةَ يَلْتَهِمُهَا، وَبِخَاصَّةِ الْمَضِيرَةِ^١ الَّتِي كَانَتْ مِنْ أَطْيَابِ أَطْعَمَةِ الْعَرَبِ الثَّلَاثَةِ الْمَشْهُورَةِ، وَالَّتِي كَانَتْ أَبُو هُرَيْرَةَ مَهْمًا فِيهَا؛ أَطْلَقُوا عَلَيْهِ اسْمَ شَيْخِ الْمَضِيرَةِ.»

ابوهريره در خانه های مدینه دور می زد و گدایی می نمود

صفحة ٣٧: «لشخصية أبي هريرة نواح كثيرة، منها مهمه الشديد للطعام، و من أجل ذلك كان - كما علمت - يتكفف الأبواب و يستكف الناس^٢، و هذا النهم كان له - و لا ريب - أثر بعيد في حياته، و قد لازمته هذه الصفة طول عمره، حتى لقد جاءت الرواية الصحيحة: أنه لما نشب القتال في صفين بين علي رضي الله عنه و بين معاوية، كان يأكل على مائدة معاوية الفاخرة، و يصلّي وراء علي^٣، و إذا احتدم القتال لزم الجبل.»^٤

مضيره گوشتی است که با ماست یا بهتر از آن با شیر طبخ می کنند، و از ادویه جات معطره بر آن می ریزند

صفحة ٣٨: «كان أبو هريرة يلقب بشيخ المضيرة و هو صنف من الطعام، كان

١. راجع ما قاله الثعالبي و غيره في هذه المضيرة. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

٢. استكف: مدّ كفه للسؤال؛ و تكفف الأبواب: إذا وقف بها سائلاً. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

٣. أي: اشتدّ. (محقق)

٤. شذرات الذهب في تاريخ من ذهب، لابن العماد الحنبلي، ج ١، ص ٦٤، و قد ذكر هذا الخبر مؤرّخون

كثيرون غير ابن العماد، و ما يزال يدور على الألسنة في كل عصر و مصر. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

٥. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ٥٤.

مشهورًا بين أطعمة معاوية الفاخرة.»^١

صفحة ٣٨، پاورقى ٢: «المضيرة لحم يطبخ باللبن وربما خلط بالحليب - وهو الأجود - ثم يضيفون إليه من الأبخار ما يوفّر اللذة في طعمه، وله مريقة يحمدون أكلها. قال الأستاذ الإمام محمد عبده في شرح مقامات بديع الزمان الهمداني: "ربما تكون لَبْنِيَّةُ بلاد الشام هي المضيرة، وكانت من أطيب أطعمة معاوية حتى ضربوا المثل بها."»

صفحة ٣٨، پاورقى ٥: أطيب أطعمة العرب التي ضرب بها المثل: مضيرة معاوية، وثرید غَسَّان، و فالوذج ابن جُعدان. و كان ملوكُ غَسَّان يَخْتَصُّون من بين ملوك العرب بالطيبات، و لهم الثريد التي أجمعت العرب على أنه ليست ثريدة أطيّب منها. و كان عبد الله بن جُعدان من مُطعمى قريش كهاشم بن عبدمناف، و هو أول من عمل الفالوذج للأضياف، و فيه يقول أمية بن أبي الصلت:

له داعٍ بمكّة مشمعلٌ و آخرٌ فوق دارته ينادى
إلى رُدْحٍ من الشيزى ملاءٍ لباب البرّ يلبك بالشهاد^٢

صفحة ٤٣: «وقد ذكر المفضل الضبي في كتابه الفناخر:

أنّ أول من قال: "أنصر أخاك ظالمًا أو مظلومًا" جندب بن العنبر بن عمرو بن

تيم.

١. همان، ص ٥٥.

٢. المشمعل: مبادرٌ مُسرِع؛ الرُدْح (جمع الرُداح): العظيم من كلّ شيء، و المقصود هنا الأقداح و الأجناف العظيمة؛ الشيزى: خشب الجوز يتخذ منه الأمشاط و القصاع و الجفان؛ يلبك: يُخلط؛ الشهاد: عسل النحل. (محقّق)

٣. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ٥٥.

و أراد بذلك ظاهره، وهو ما اعتاده من حمية الجاهلية، وفي ذلك يقول شاعرهم:
إذا أنا لم أنصُر أخى وهو ظالم على القوم لم أنصُر أخى وهو يُظلم^١

مصادرة عمر، اموال ابوهريره را پس از ولايت بحرين

صفحة ٦٣: «و في رواية أن عمر قال: هل علمت من حين أنى أستعملتكَ على البحرين و أنت بلا نعلين، ثم بلغنى أنك ابتعت أفراسًا بألف دينار و ست مائة دينار؟ قال: كانت لنا أفراس تناجت و عطايا تلاحت.

قال: قد حسبت لك رزقك و مؤنتك، و هذا فضل؛ فأدّه! قال: ليس لك ذلك.
قال له عمر: بلى والله، و أُوجع ظهرَكَ! ثم قام إليه بالدرّة فضربه حتى أدماه،
ثم قال له: أنت بها! قال: احتسبتُها عند الله.

قال: ذلك لو أخذتها من حلال و أديتها طائعًا. أ جئت من أقصى حجر البحرين
يُجيبى النَّاسُ لك؟! لا لله و لا للمسلمين! ما رجعت بك أميمة^٢ إلا لرعية الحُمُر.^٣

كُلُّ مُيسَّرٍ لَهَا خُلِقَ لَهُ

شيخ المضيرة، أبوهريرة، صفحة ٦٦:

«و قد صدق رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ حيث يقول: "كُلُّ مُيسَّرٍ لَهَا

خُلِقَ لَهُ."^٤

١. همان، ص ٥٩.

٢. أميمة هي أم أبي هريرة؛ و الرجوع و الرجيع: الرّوث؛ و المعنى: ما روّثت بك أمك لتكون والياً و أميراً، وإنما تغوّطت بك لترعى الحمير. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

٣. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ٨٠.

٤. همان، ص ٨٣.

عمر، بزرگان از صحابه را به مأموریت نمی فرستاد

صفحة ٦٧: «كان عمر -رضي الله عنه- إذا بعث عاملاً له على مدينة أو ولاية، كتب ماله لكي ينظر ماذا سيصنع في ولايته؛ فإذا زاد هذا المال بعد توليه، شاطره ما يزيد عن ماله.

و كان عمر لا يستعمل كبار الصحابة، و يستعمل رجلاً من أصحاب رسول الله، مثل: عمرو بن العاص، و معاوية بن أبي سفيان، و المغيرة بن شعبة؛ و يدع من هو أفضل منهم، مثل، عليّ و عثمان و طلحة و الزبير و عبدالرحمن بن عوف و نظرائهم. و قيل له: "ما لك! لا تؤلّي الأكارب من أصحاب رسول الله؟" فقال: "أكره أن أدنّسهم بالعمل."^١

سيرة حذيفة بن اليمان

صفحة ٦٩: «حذيفة بن اليمان من نجباء الصحابة، و صاحب سر النبي، الذي أسر إليه بأسماء المنافقين.^٢

ولاه عمر على المدائن، و كتب له عهداً قال فيه لأهل المدائن: "إسمعوا له و أطيعوا و أعطوه ما سألكم!" فخرج على حمار موكّف، تحته زاده؛ فلما قدم المدائن استقبله أعظم الدهاقين (التجار) و بيده رغيف و عرق من لحم. و لما قرأ عليهم عهده، قالوا:

١. همان، ص ٨٤.

٢. ناشده عمر: "أ أنا من المنافقين؟" فقال: "لا! و لا أزكي أحداً بعدك!" و كان عمر يترقبه عند موت أحد الصحابة، فإذا رآه لا يشهد جنازته، عرف أنه من المنافقين. مات سنة ٣٦ هجرى، و لم يدرك وقعة الجمل، و قد قُتل صفوان و سعيد ابنا حذيفة بصفين، و كانا قد باعوا علياً بوصية أبيهما إياهما. له في الصحيحين اثني عشر حديثاً. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

”سل ما شئت!“ قال: ”طعامًا آكله و علفَ حمارى، هذا ما دمت فيكم من تبنٍ. فأقام ما شاء الله!“ ثم كتب إليه عمر: ”أقدم!“ فلما بلغه قدومه كمن له على الطريق، و كانت هذه عادته، فلما رآه على الحال التي خرج عليها، أتاه فالتزمه و قال: ”أنت أخى و أنا أخوك.“^١

تحديث ابوهريره از عبدالله بن سلام

صفحة ٨٠، پاورقى ١: «صفحة ٢٩٦، مجلد ٢ من سير أعلام النبلاء الذهبي: ”و عبدالله بن سلام هو أبو الحارث الإسرائيلي، أسلم بعد أن قدم النبي المدينة و هو من أحبار اليهود، حدث عنه أبوهريرة و أنس بن مالك و جماعة. اتفقوا على أنه توفي سنة ٤٣ هجرى.“^٢

ابوهريره با جعل روايات دروغين، ما را در مقابل علم و امتها

سرافکنده مى کند

صفحة ٨١: «و إني كلما ذكرت هذا الحديث، يعتريني شيء أشبه ما يكون بالخبجل أو الخزى! إذ ماذا يقول العلماء - و بخاصة علماء الجيولوجيا - الذين انتهى بحثهم العلمى إلى أن الأرض قد انقضت على تكوينها آلاف الملايين من السنين، ثم يأتي رسول المسلمين فيقول: إنها خلقت هي و ما عليها في سبعة أيام [من أيام الدنيا]؟! و ماذا يكون ظنّ هؤلاء العلماء في مبلغ علمه عليه الصلاة و السلام؟! على حين أنه يقول بأنه تلقى علمه و حيا عن الله، و أنه لا ينطق عن الهوى.»

١. سير أعلام النبلاء، ج ٢، ص ٣٦١.

٢. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ٨٨.

٣. همان، ص ٩٨، تعليقه.

و هكذا يُورِّطنا أبوهريرة في المشاكل التي تفضحنا عند الأمم و لا نعرف كيف نتخلص منها!«^١

صفحة ٨١: «روى ابن كثير في تفسيره [مجلد ٣، صفحة ٥٦١] عن أبي هريرة،

أنه قال:

سمعت رسول الله يحكى عن موسى على المنبر (أى سمعه كل الصحابة) قال:
 "وقع في نفس موسى: هل ينأم الله عزوجل؟ فأرسل الله تعالى إليه ملكاً
 فأرقه^٢ ثلاثاً، و أعطاه قارورين - في كل يد قارورة - و أمره أن يحتفظ بهما،
 فجعل ينام و تكاد يدها تلتقيان، ثم يستيقظ فيحبس أحدهما عن الأخرى
 حتى نام نومةً، فاصطفقت يده فانكسرت القارورتان."^٣

كعب الأخبار، مرد مزور يهودى، ابوهريره را آلت دست کرده است

صفحة ٨٢: «و قد بلغ من ذهاء كعب الأخبار و استغلاله لسذاجة أبي هريرة و غفلته أن كان يلقنه ما يريد بثه في الدين الإسلامى من خرافات و أساطير؛ حتى إذا رواها أبوهريرة، عاد هو فصدق أباهريرة ليؤكد هذه الإسرائيليات، و ليؤكد لها في عقول المسلمين كأن الخبر قد رواه أبوهريرة عن النبى، و هو في الحقيقة عن كعب الأخبار.»^٤

صفحة ٨٥: «و عن الزهرى، قال: قال عمر: "أقلوا الرواية عن رسول الله إلا فيما يعمل به."»^٥

١. همان، ص ٩٩.

٢. أى: منعه من النوم. (محقق)

٣. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٠١.

٤. همان.

٥. إرجع إلى الجزء الثامن من البداية و النهاية، و الجزء الثانى من أعلام النبلاء، تجد هذه الأخبار و غيرها مبسوطه هناك. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

و قد قال الفقيه المحدث، محمد رشيد رضا - رحمه الله - في ذلك: "لو طال عمرُ عمرٍ حتّى مات أبوهريرة، لما وصلت إلينا تلك الأحاديث الكثيرة الّتي منها ٤٤٩ في البخارى وحده."^١

صفحة ١١٤، پاورقى ١: «استأذن أبو موسى على عمر ثلاث مرّات، ثم رجع فقال له عمر: "لم رجعت؟" فقال: "إنّ النبى قال: إذا استأذن أحدكم ثلاثاً ولم يأذن له، فليرجع! فلم يصدّقه عمر، و قال له: "إن لم تأت بمن يشهد معك على هذا الحديث، فسأوجع ظهرك!" فأتى له بمن سمع من النبى هذا الحديث.»^٢

[إذا سمعتم بالطّاعون بأرضٍ فلا تدخلوها!]

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة ١٢٥:

«فقد روى البخارى عن أسامة بن زيد، أنّ رسول الله قال: "إذا سمعتم بالطّاعون بأرضٍ فلا تدخلوها! وإذا وقع بأرضٍ و أنتم بها، فلا تخرجوا منها." و قد جاء هذا الحديث كذلك عن عبدالرحمن بن عوف.

ولما سمع عمر هذين الحديثين و حديث "لا يوردنّ ممرض على مصحح"^٣ - وهو ممّا رواه أبوهريرة [كذلك] - و كان قد خرج إلى الشام و وجد الوباء؛ عاد بمن معه.^٤

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٠٥.

٢. همان، ص ١٢٩، تعليقه.

٣. النهاية: «الممرض: الذى له إبل مريض؛ فنهى أن يسقى إبله الممرض مع إبل المصحح.» (محقق)

٤. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٤٢.

٥. جنگ ٢٠، ص ٤٦٧ - ٤٧٦.

بسیاری از عامّه و اهل تسنن چه از قدیم و چه از جدید، روایات ابوهریره را قبول ندارند

صفحة ١٣٠: «روى محمد بن الحسن - صاحب أبي حنيفة - عن أبي حنيفة أنه قال: "أقلد من كان من القضاة المفتين من الصحابة، كأبي بكر و عمر و عثمان و عليّ و العبادة الثلاثة، و لا أستجيزُ خلافتهم برأبي إلا ثلاثة نفر: أنس بن مالك و أبوهريرة و سمرة." فقيل له في ذلك، فقال: "أما أنس، فاختلط في آخر عمره، و كان يُستفتى فيفتي من عقله، و أنا لا أقلد عقله؛ و أما أبوهريرة، فكان يروى كلّ ما سمع، من غير أن يتأمل في المعنى، و من غير أن يعرف النسخ من المنسوخ."^١

صفحة ١٣٢: «و من الذين انتقدوا أحاديث أبي هريرة في هذا العصر: السيّد محمد رشيد رضا و الدكتور طه حسين و الدكتور أحمد أمين و الدكتور محمد توفيق صدقي و غيرهم.»^٢

صفحة ١٣٥، پاورقى ٢: «و لكن من يجروّ على تخريج أبي هريرة و هو محصنٌ بقلاع الصحبة، و قد أوصدوا باب الجرح و التعديل دون الصحابة جميعاً؛ و فتحوه على مصراعيه ليدخل فيه الناس كافة.»^٣

صفحة ١٣٦: «لما قدم العراق مع معاوية في العام الذي سمّوه عام الجماعة - و هو في الحقيقة عام الفرقة - جثا على ركبتيه في مسجد الكوفة و جعل يضرب صلته مراراً، يلفت الناس بذلك اليه، و يلفت كذلك معاوية و حاشيته؛ و حين اجتمعوا

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٤٦.

٢. همان، ص ١٤٨.

٣. همان، ص ١٥١، تعليقه.

٤. جنگ ٢٠، ص ٤٧٦.

عليه، أهَابَ بهم: «يا أهل العراق أتزعُمون أنّي أكذبُ على رسول الله؟» - الحديث. «
ابوهريره قرآن را نمی دانست چون اُمّی بود، ولی بسیاری از صحابه كه اُمّی
بودند قرآن را می دانستند

صفحة ١٨٦: «على أنّه لم يكن من المهاجرين من يصفق في الأسواق إلاّ
القليل، و حسبك أبوذر و المقداد و عمار و رفقاء أبي هريرة في الصفة و هم سبعون،
كانوا كما وصفهم أبوهريرة.»^١

صفحة ١٩٢: «و إذا كان أبوهريرة - كما نعت نفسه - ذكياً فطناً، قوى الذّاكرة،
واسع الحافظة، ضابطاً لكلّ ما يسمع، لا تُفليت منه كلمة، و لا يندُّ عنه لفظ، فلم
لم يحفظ القرآن الكريم على فراغه و طول عمره؟! و قد حفظه كثير من الرجال و
كذلك بعض النساء - و منهنّ أمّ ورقة بنت عبد الله بن الحارث الصحابيّة، و كان النبيّ
يسمّيها "الشّهيدة" - و لم يتعلّم القراءة و الكتابة و يرضى أن يكون أمّياً؟!»^٢

صفحة ١٩٧، پاورقى ١: «قسّموا الصّحابة من حيث فضلهم إلى ١٢
درجة، فما وجدناه^٣ في واحدة منها:

١. قدمات السابقين الذين أسلموا بمكة، ٢. أصحاب دار الندوة، ٣.
- مهاجرة الحبشة، ٤. أصحاب العقبة الأولى، ٥. أصحاب العقبة الثانية، ٦. أوّل
- المهاجرين الذين وصلوا إلى النبيّ بقاء قبل أن يدخل المدينة، ٧. أهل بدر، ٨.
- المهاجرون بين بدر و الحديبية، ٩. أهل بيعة الرضوان، ١٠. من هاجر بين الحديبية و

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ٢١٣.

٢. همان، ص ٢١٧.

٣. يعنى: أباهريرة. (محقّق)

فتح مكة، ١١. مُسَلِّمَةُ الْفَتْحِ، ١٢. صبيان و أطفال رأو النبي يوم الفتح و حجّة الوداع. (صفحة ٦٩ و ٧٠، مجلد ١ من الترويض الباسم، للوزير اليماني) و لعله بذلك يكون من طبقة الصّبيان.»

ابوهريره علاوه بر جعل روايت به نفع عثمان و معاويه، جعل روايت در تنقيص منزلت اميرالمؤمنين عليه السلام مى كرد

صفحة ٢٠٦: «لم يكن ما قدم أبوهريرة إلى أبي العاص عامّةً، و سائر بنى أمية، و معاوية خاصّةً، جهادًا بسيفه أو بهاله؛ و إنّها كان - كما قلنا - أحاديث ينشرها بين الناس، يطعن فيها على عليّ رضي الله عنه، و يخذل بها أنصاره، و يجعل الناس يتبرءون منه، ثمّ يشيد بفضل عثمان و معاوية!»^١

عبادة بن صامت در شام بر عليه معاويه قيام كرد، معاويه ابوهريره را واسطه نمود و او محكوم شد

صفحة ٢٠٧: «و ممّا خدّم به أبوهريرة معاوية، أنّه لما اشتدّ إنكار عبادة بن الصّامت على معاوية - كما علمت من قبل - أرسل معاوية إلى أبي هريرة - و كان يومئذ بالشّام - و قال: "ألا تمسك عنّا أخاك عبادة!" فأتاه أبوهريرة و قال له: "يا عبادة، ما لك و معاوية! ذرّه و ما حمل!" فقال له عبادة: "لم تكن معنا إذ بايعنا رسول الله على السّمع و الطّاعة، و الأمر بالمعروف و النّهي عن المنكر، و أن لا تأخذنا في الله لومة لائم!" فسكت أبوهريرة و تخاذل.»^{٢ و ٣}

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ٢٢٩.

٢. أعلام النبلاء للذهبي، ج ٢، ص ٤.

٣. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ٢٣٠.

صفحة ٢١٠: «و قد بلغ من شدّة إخلاص أبي هريرة لمعاوية، أنّه كان يتمنّى لو يكون من أبطال الحروب، فيغامر في مواقع صفّين ضدّ علىّ رضی الله عنه. فقد روى العتكي، قال: "كان أبوهريرة مع معاوية في صفّين، و كان يقول: لأنّ أرمي فيهم بسهم - يعنى أهل العراق - أحبّ إلىّ من حُمير النّعم."»^١

صفحة ٢١٦: «و لا يدري ما قاله الرّسول صلّى الله عليه و آله و سلّم: "النّاس معادن، و أنزلوا النّاس منازلهم."»^٢

احاديث مجعولة ابي هريره، مخالف قوانين عقل و علوم طبيعي و سنّت تكوين
[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة ٢٢٠:

«و أخرج الشّيخان عنه، عن رسول الله قال: "خلق الله آدم على صورته، طولّه ستون ذراعاً!" و زاد أحمد عن أبي هريرة: "في سبعة أذرع عرضاً."
و هذا الحديث هو نفس الفقرة السّابعة و العشرين، من الأصحاح الأوّل من سفر التّكوين (العهد القديم)، و إليك نصّها: "فخلق الله الإنسان على صورة الله، على صورة الله خلّقه؛ ذكراً و أنثى خلقهم."
و في مسلم، عن أبي هريرة مرفوعاً: "إذا قاتل أحدكم أخاه فليجتنب الوجه، و لا يقُل: قبح الله وجهك و وجه من أشبه وجهك! فإنّ الله خلق آدم على صورته."^٣ و

١. قبول الأخبار و معرفة الرّجال، لأبي القاسم البلخي، ص ٥٩.

٢. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ٢٣٤.

٣. همان، ص ٢٤٣.

٤. قابل ذكر است كه اين روايت و روايت هايي با اين مضمون، در كتب معتبر شيعه نيز كثيراً نقل شده است، از جمله: الكافي، ج ١، ص ١٣٤؛ التوحيد، شيخ صدوق، ص ١٥٢ و ١٥٣؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ١٢٠؛ مرآة العقول، ج ٢، ص ٨٤؛ بحار الأنوار، ج ٤، ص ١١ - ١٤ و ١٥.

قد أخرجه البخاري في الأدب المفرد، ورواه أحمد كذلك.^١
 صفحة ٢٢٧، پاورقى ٢: «من الأمراض التي عرفت بأن الذباب ينقلها:
 التيفويد، والكوليرا، والزحاد، والحُمى المعوية، والرمد الصديدي، الخ.»^٢
 صفحة ٢٣٠: «هذا مع ما في النسائي وغيره عنه، أن النبي قال: "إن الله وكل
 بقبري ملائكته، يُبلغوني عن أمتي السلام."
 و في سنن أبي داود وغيره عنه، أنه قال: "أكثرُوا من الصلاة على يوم الجمعة و
 ليلة الجمعة؛ فإنَّ صلاتكم معروضة علىّ." فقالوا: "يا رسول الله، كيف تُعرض
 صلاتنا عليك و قد أُرمت؟! فقال: "إنَّ الله حرّم على الأرض أن تأكل لحوم
 الأنبياء."^٣ و٤

صفحة ٢٣٧، پاورقى ١: «أخرج البخاري عن سعيد بن جبیر، أنه قال: قلت
 لابن عباس: "سورة التوبة!" قال: "هي الفاضحة، ما زالت تنزل فيهم حتى ظننا أنها
 لم تُبق أحدًا! و هي تسمى كذلك المنقّرة - لتنقيها عن أسرار المنافقين - و المُخزية و
 المثيرة و الحافرة و المُنكّلة، و المُدمّمة و المُقشّشة و المبعثرة و المشرّدة، و تسمى
 سورة العذاب." (تفسير الكشاف، لجار الله الزمخشري، مجلد ٢، صفحة ١٣٦)^٥

← ٣٢٠ ج ١٠، ص ١٧٦؛ ج ١١، ص ١٢١؛ ج ٥٤، ص ١٠٣؛ ج ٥٨، ص ٣٣؛ ج ١٠٨، ص ٤٧.
 لذا دأب و ممشأى علما در اين گونه روايات، ارائه تبیین و تفسير صحيحی از آن است. جهت
 اطلاع بر معنا و مراد اين روايت رجوع شود به نور ملكوت قرآن، ج ١، ص ٣٤٩ بشود. (محقق)

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ٢٤٧.

٢. همان، ص ٢٥٣، تعليقه.

٣. إقتضاء الصراط المستقيم، لابن تيمية، ص ١٩٠ و ١٩١.

٤. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ٢٥٧.

٥. همان، ص ٢٦٤، تعليقه.

احادیث صحیحہ از رسول اللہ، اثر واضح در قلب دارد، و شاہدی از کتاب خدا برای آنها است

صفحة ۲۴۶: «روى أحمد في مسنده، عن أبي حميد و أبي أسيد، أنّ رسول الله قال: "إذا سمعتم الحديث عني تعرفه قلوبكم، وتلين له أشعاركم و أبشاركم، و ترون أنه منكم قريب؛ فأنا أولاكم به. و إذا سمعتم الحديث عني تُنكره قلوبكم و تنفّر منه أشعاركم و أبشاركم، و ترون أنه منكم بعيد؛ فأنا أبعّدكم منه." إسناده جيّد.

و ذكر الحافظ الذهبي في تذكرة الحفاظ في ترجمة أمير المؤمنين عليّ رضي الله عنه: "حدّثوا الناس بما يعرفون، و دعوا ما يُنكرون! أمحبون أن يُكذّب الله و رسوله؟! و هذا الأثر أخرجه البخاري.

و قال ابن مسعود: "إذا حدّثناكم بحديث، أتيناكم بتصديقه من كتاب الله." و قال الربيع بن خثيم: "إنّ للحديث ضوءاً كضوء النهار تعرفه، و ظلمة كظلمة الليل تُنكره."^۱

قال عليّ عليه السلام: «إنّ أكذب الناس على رسول الله لأبوهريّة الدّوسى!»

صفحة ۱۶۰: «قال أمير المؤمنين عليه السلام^۲: "ألا إنّ أكذب الناس - أو قال:

۱. همان، ص ۲۷۲.

۲. جنگ ۲۴، ص ۴.

۳. في هذا المعنى أخبار متواترة عن أئمة العترة الطاهرة، و قد أرسل هذه الكلمة عن أمير المؤمنين عليه السلام، بالخصوص إمام المعتزلة أبو جعفر الإسكافي، كما في ص ۳۶۰، من المجلّد الأوّل من شرح النهج الحديدي. (شيخ المضيرة أبوهريّة)

أَكْذِبُ الْأَحْيَاءَ - عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِأَبُوهِرِيرَةَ الدَّوسِيِّ. «
صفحة ١٦٠: «قال [عمر] له: "أكثرت يا أباهريرة من الرواية! وأحر بك أن
تكون كاذباً على رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ!" و قال له مرّة متغيّظاً: "لتركن
الحديث أو لألحقنك بأرض دوس^١ - أو بأرض القردة -."»

في موت أبي هريرة كان مروان أمّام الجنّازة، و صلّى عليه الوليد

صفحة ١٦١: «و حين حُجِّلَ نَعُشُهُ كَانَ مَرْوَانَ أَمَامَ الْجَنَازَةِ، وَ كَانَ أَبْنَاءُ عَثْمَانَ
يَحْمِلُونَ النَّعْشَ حَتَّى بَلَغُوا بِهِ الْبَقِيعَ، فَصَلَّى عَلَيْهِ الْوَلِيدُ بْنُ عَتْبَةَ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ، وَ نَعَاهُ
إِلَى عَمِّهِ مَعَاوِيَةَ؛ فَأَمَرَهُ أَنْ يَدْفَعَ إِلَى وَرَثَتِهِ عَشْرَةَ آلَافٍ، وَ أَنْ يَحْسِنَ جَوَارِهِمْ.»
صفحة ١٦٦: «أَخْرَجَ الشَّيْخَانُ بِسِنْدِهِمَا إِلَى أَبِي هُرَيْرَةَ مَرْفُوعًا، قَالَ: "دَخَلَتْ
امْرَأَةٌ النَّارَ فِي هَرَّةٍ رَبَطْتَهَا فَلَمْ تَطْعَمْهَا وَ لَمْ تَدْعُهَا تَأْكُلْ مِنْ خَشَاشِ الْأَرْضِ." - ا هـ.
وَ هَذَا الْحَدِيثُ مِمَّا أَنْكَرْتَهُ عَائِشَةُ عَلَى أَبِي هُرَيْرَةَ، فَكَانَ مِمَّا قَالَتْ لَهُ إِذْ بَلَغَهَا: "إِنَّ
الْمُؤْمِنَ أَكْرَمَ عَلَى اللَّهِ مِنْ أَنْ يَعَذِّبَهُ فِي هَرَّةٍ؛ فَإِذَا حَدَّثْتَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ فَانظُرْ كَيْفَ
تَحَدِّثُ."»

صفحة ١٧١: «و حديثه بآته: "لن يُدخِلَ أحدًا عملُه الجنّة!" قال: قالوا: "و لا
أنت يا رسول الله؟" قال: "و لا أنا!"^٢

١. لسان العرب: «قبيلة من الأزد، منها أبوهريرة الدوسي.»

٢. قابل ذكر است که روایاتی با این مضمون در کتب معتبر حدیث شیعه نیز نقل شده است، از جمله: الکافی، ج ٢، ص ٧١؛ الأملی، شیخ طوسی، ص ٢١٢؛ مرآة العقول، ج ٨، ص ٤٣؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٣٨٥ و ٣٨٩؛ ج ٦٨، ص ١٤٦ و ٢٢٨؛ وسائل الشیعة، ج ١، ص ٩٦؛ الوافی، ج ٤، ص ٢٩٥. لذا باید این روایات حمل بر معنای صحیح خود بشود، که همان اطمینان و وثوق به رحمت و فضل خدا است، در مقابل اتکاء بر اعمال خود انسان؛ چنانچه در روایات فوق نیز به آن تصریح شده است. (محقق)

يضرب بهذا الحديث عرض الحائط، لمخالفته كتاب الله عزوجل في كثير من آياته، وحسبك منها: ﴿إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا﴾^١.
و حديثه في أنه: «ما بُعث نبي إلا ورعى الغنم.» وهذا في البعد إلى حد السقوط.

حيث اشتبهت مراسيل أبي هريرة بمسائده، سقط الجميع؛ عملاً بالشبهة المحصورة

[شيخ المضيرة/بوهريرة] صفحة ١٧٧:

«و مجمل القول في هذا الفصل أن في حديث أبي هريرة مراسيل كثيرة لا يمكن الاحتجاج بها، وقد اشتبهت بمسائده، إذ لم يفرق بينهما في شيء؛ وهذا ما أوجب سقوط الجميع عملاً بالقاعدة المقررة في الشبهات المحصورة.»
صفحة ١٧٧: «و حسبك منها، قوله: دخلت على رقية بنت رسول الله صلى الله عليه وآله، امرأة عثمان، وبيدها مشط، فقالت:

خرج رسول الله من عندي أنفاً رجلت شعره، فقال لى: "كيف تجدين أبا عبدالله؟ (يعنى عثمان)" قلت: "بخير!" قال: "أكرميها! فإنه من أشبه أصحابي بخلقاً."

أخرجه الحاكم،^٢ ثم قال: "هذا حديث صحيح الإسناد، واهى المتن؛ فإن رقية ماتت سنة ثلاث من الهجرة عند فتح بدر، و أبوهريرة إنما أسلم بعد فتح خيبر!"
قلت: و أورده الذهبي في تلخيص المستدرک، ثم قال: "صحيح، منكر المتن"
فإن رقية ماتت وقت بدر، و أبوهريرة أسلم وقت خيبر!

١. سورة إنسان (٧٦) آية ٢٢.

٢. المستدرک، في أحوال رقية، الجزء الرابع، ص ٤٨.

شواهد علمية تاريخية على كذب واختلاق أبي هريرة في أحاديثه

صفحة ١٨٠: «و العجب من أصحاب الصحاح يشحنون به مسانيدهم، لا يلتفتون إلى لوازمه الباطلة، و لا يأنهون بما يكتنفه من دلائل الوضع و الاختلاق؛ و من تتبّع حديث الصحيحين، عجب من بساطة الشّيعين! و إليك مثلاً يلمسك هذه الحقيقة: أخرج مسلم في باب فضائل أبي سفيان، من طريق عكرمة بن عمّار العجليّ اليمامي: إنّ المسلمين كانوا لا ينظرون إلى أبي سفيان و لا يقاعدونه، فقال للنبيّ صلّى الله عليه و آله: "يا نبيّ الله، ثلاث أعطينهنّ!" قال: "نعم!" قال: "عندي أحسن العرب و أجمله، أمّ حبيبة، بنت أبي سفيان؛ أزوّجكها." قال: "نعم!" قال: "و معاوية، تجعله كاتباً بين يديك." قال: "نعم!" قال: "و تأمرني أن أقاتل الكفار، كما كنت أقاتل المسلمين." قال: "نعم!" - الحديث.

إقتصر عليه مسلم في باب فضائل أبي سفيان، إذ لم يجد - و الحمد لله - سواه؛ و هو باطل بالإجماع. لأنّ أباسفيان إنّما دخل في عداد المسلمين يوم فتح مكة إجماعاً و قولاً واحداً، و قبل الفتح كان عدوّاً لله و لرسوله و محارباً لها؛ أمّا بنته أمّ حبيبة - و اسمها رملة - فقد أسلمت قبل الهجرة و حسن إسلامها، فكانت ممن هاجر إلى الحبشة هرباً من أبيها و قومها، و قد تزوّجها رسول الله صلّى الله عليه و آله و أبوها ممعناً في الكفر مسترسلاً في محاربتة للنبيّ، فلما بلغه أنّ النبيّ قد تزوّجها، قال: "ذلك الفحل لا يُقدع أنفه!"^١ و قدم بعد ذلك على المدينة يريد أن يزيد في الهدنة، فدخل على بنته أمّ حبيبة، فلما أراد الجلوس على فراشها، طوّته دونه فقال لها: "رغبت به عني؟" فقالت: "نعم! هذا فراش رسول الله صلّى الله عليه و آله و أنت امرؤ نجس مشرك." نصّ على

١. أي: لا يُضرب أنفه؛ و هذا مثل يُضرب لمن لا سبيل إلى دفعه. (محقّق)

هذا كله أعلام الأئمة وأثبتها وهو مما لا ريب فيه، ومن راجع كتب السير والأخبار،
وقف على أحوال أم حبيبة في كتب المعاجم والتراجم على التفصيل.»

اختلاق أبي هريرة روايات تدنوه الإمارة الجائرة

صفحة ١٨٣: «ولما أتى العراق مع معاوية عام الجماعة، ورأى كثرة مستقبله
من الناس جثا على ركبتيه في مسجد الكوفة، وجعل يضرب صلته مرارا يلفت
الناس بذلك إليه، وحين اجتمعوا عليه أهاب بهم: "يا أهل العراق! أتزعمون أنني
أكذب على الله وعلى رسوله فأحرق نفسي بالنار؟! إلى آخر ما استرسل فيه يومئذ من
التحامل على الوصي تزلُّفاً إلى أعدائه في كلام باطل.»^١

جل الصحابة الكبار والتابعين وعلمائهم، رفضوا روايات أبي هريرة وأتهموه

صفحة ١٨٥: وبالجملة: «فإن إنكار الأجلاء من الصحابة والتابعين، عليه، و
اتهمهم إياه، مما لا ريب فيه، [و] ما تورع منهم عن ذلك أحد حتى مضوا لسبيلهم؛ و
إنما تورع الجمهور ممن جاء بعدهم إذ قرروا القول بعدالة الصحابة أجمعين أكتعين
أبصعين، ومنعوا من النظر في شؤونهم وجعلوا ذلك من الأصول المتبعة وجوباً،
فاعتقلوا العقول بهذا وسلموا العيون؛ وجعلوا على القلوب أكنةً وعلى الأسعاق وقراً،
فإذا هم ﴿صُمُّ بَكْمٌ عُمَىٰ فَهَمْ لَا يَرَجِعُونَ﴾.^٢

حاشا أئمة أهل البيت عليهم السلام! فإنهم أنزلوا الصحابة حيث أنزل الصحابة

١. نقله عنه الإمام أبو جعفر الإسكافي، من طريق الأعمش، كما في ص ٣٥٩، من المجلد الأول من

شرح النهج الحديدي، طبع مصر. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

٢. سورة بقره (٢) صدر آيه ١٨.

أنفسهم، فرأيهم في أبي هريرة لم يعد رأى على و عمر و عثمان و عائشة، و تبعهم في هذا شيعتهم كافة - القدماء منهم و المتأخرون من عهد أمير المؤمنين - إلى يومنا هذا..»

أبو جعفر الإسكافي: «أبوهريرة مدخولٌ عند شيوخنا، غيرُ مرضى الرواية»

صفحة ١٨٥: «و لعلَّ جَلَّ المعتزلة على هذا الرَّأى. قال الإمام أبو جعفر

الإسكافي ما هذا نصّه:

و أبوهريرة مدخول عند شيوخنا، غيرُ مرضى الرواية. (قال:) ضربه عمر بالدرة، و قال: "قد أكثرت من الرواية! و أحر بك أن تكون كاذبًا على رسول الله صَلَّى الله عليه و آله!"

(قال:) و روى سفيان الثوري عن منصور، عن إبراهيم التيمي قال: "كانوا لا يأخذون عن أبي هريرة إلا ما كان من ذكر جنة أو نار." (قال:) و روى أبو أسامة عن الأعمش، قال: "كان إبراهيم صحيح الحديث، فكنت إذا سمعت الحديث أتيتته فعرضته عليه. فأتيتته يومًا بأحاديث من أحاديث أبي صالح عن أبي هريرة، فقال: دَعْنِي من أبي هريرة! أتهم كانوا يتركون كثيرًا من حديثه."

(قال:) و قد روى عن عليّ [عليه السلام] أنّه قال: "إنّ أكذب النَّاس - أو قال:

أكذبُ الأحياء - على رسول الله صَلَّى الله عليه و آله لأبوهريرة الدّوسي."

(قال:) و روى أبو يوسف أنّه قال: "قلتُ لأبي حنيفة: يجيء الخبر عن رسول الله صَلَّى الله عليه و آله يخالف قياسنا، فما نضنع به؟ قال: إذا جاءت [به] الرواة الثقات، عملنا به و تركنا الرَّأى. فقلتُ: ما تقول في [رواية] أبي بكر و عمر؟ فقال: ناهيك بهما. قلت: و عليّ و عثمان؟ قال: كذلك. فلما رأني أعدّ الصحابة، قال: و الصحابة كلهم عدولٌ ماعدا رجالًا؛ ثمّ عدّ منهم أباهريرة و أنس بن مالك."

[قال عليّ عليه السّلام: «لأخالفنّ أباهريرة»]

صفحة ١٨٨: «و منها: «أنّه بلغ عليّاً: "إنّ أباهريرة يبتدئ بميامينه." فقال^١:
"لأخالفنّ أباهريرة."^٢»

صفحة ٢٠٤: «[أبوهريرة]: "... و كنتُ أعلم النَّاسَ بحديثه! و قد والله سبقني قوم بصحبته، فكانوا يعرفون لزومي له، فيسألونني عن حديثه؛ منهم عمّر و عثمان و عليّ و طلحة و الزبير." - إلى آخر كلامه.

قلت: لعلّ أولى الألباب يعجبون من جرأة أبي هريرة على التّحديث بمثل هذا.

و أيّم الله! لا ينقضى عجبى من البخارى و مسلم و أحمد و غيرهم، كيف

ينقادون انقياد الأكمه الأبله إلى ما يشاء أبوهريرة!

[شيخ المضيرة/أبوهريرة] صفحة ٢٠٥: «و إني و أيّم الله! لا ينقضى عجبى من البخارى و مسلم و أحمد و أمثالهم، ممّن يرجعون إلى عقل أصيل و رأيّ جميع، ثمّ ينقادون انقياد الأكمه الأبله إلى ما يشاء أبوهريرة و أمثاله! فهل في إمكانهم أن يعلموا متى سأله عليّ و عمر و عثمان و طلحة و الزبير و غيرهم من أهل السّوابق؟! و هل كان سؤالهم إيّاه في اليقظة أو في النّوم أو في عالم الخيال؟ و أيّ حديث سأله عنه؟ و من روى هذا عنهم غير أبي هريرة؟ و أيّ رجل من أهل المعاجم و التّراجم أو من

١. العهدة في هذه الرواية على ابن قتيبة في ص ٢٧، من تأويل مختلف الحديث (شيخ المضيرة أبوهريرة).*

* قابل ذكر است كه ابن قتيبه در كتاب مذكور اين روايت را جعلی می شمرد، درحالی كه مرحوم سيد شرف الدين صحّت روايت را بر عهده ابن قتيبه قرار داده است. لذا برخي استناد سيد شرف الدين به اين گونه روايات را نقد نموده اند. (محقّق)

٢. جنگ ٢٢، ص ٢٥٢ - ٢٥٦.

غيرهم عدّ واحداً من هؤلاء في زمرة من روى عن أبي هريرة، و لو حديثاً واحداً؟^١ و متى كان هؤلاء يأهبون بحديثه؟ فإننا ما عهدناه يحدث في مجالسهم، و ما كان ليجرأ على الحديث بحضورهم، و كانوا يردّونونه و يكذبونه، كما سمعته مفصلاً.

شيخ المضيرة: «اللهم ارزقني ضرساً طحوناً و معدة هضوماً و دُبراً نثوراً!»

صفحة ٢٠٧: «و عن ربيع الأبرار للزمخشريّ، قال: كان أبوهريرة يقول:

”اللهم ارزقني ضرساً طحوناً و معدة هضوماً^٢ و دُبراً نثوراً!“

و عن ربيع الأبرار أيضاً،^٣ قال:

و كان يعجبه (يعنى أباهريرة) المضيرة جدّاً فيأكلها مع معاوية، و إذا

حضرت الصلاة صلّى خلف عليّ؛ فإذا قيل له، قال: ”مضيرة معاوية أذسم، و

الصلاة خلف عليّ أفضل.“ فكان يقال له شيخ المضيرة^٤...

١. قد أحصى الحاكم في ترجمة أبي هريرة، من روى عنه من الصحابة، فكانوا ثمانية و عشرين رجلاً ليس

فيهم عليّ و لا عمر و لا عثمان و لا طلحة و لا الزبير، أما غيرهم من الصحابة فإنها رَووا عنه أموراً تتعلق بالجنة و النار أو بالأخلاق و الحُص على العلم دون الأحكام التكليفية. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

٢. بزنة فَعول، يستوى فيها المؤنث و المذكر، كَرغوث؛ نقله عن ربيع الأبرار جماعة من الأثبات

كالشيخ القمّي في أحوال أبي هريرة من كتاب الكنى و الألقاب. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

٣. كما في أحوال أبي هريرة من الكنى و الألقاب للمعاصر القمّي. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

٤. المضيرة: هي مُريقة تُطبخ باللبن؛ المضير: أى الحامض. و يظهر من هذه الحكاية و غيرها أنّه

كان ممن حضر وقعة صفّين، و أنّه كان يصانع الفتّين شأن المتلونّ ذى الوجهين و اللسانين، يريد

بهذا أن لا يقطع على نفسه خطّ الرجعة إلى الفئة المنتصرة، و قد رأينا بين سوريا و العراق على مقربة

من صفّين مقاماً مشاداً يدعى مقام أبي هريرة، و حدّثنى غير واحد: ”أنّ أباهريرة كان في بعض أيام

صفّين يصلّى في جماعة عليّ، و يأكل في جماعة معاوية، فإذا حوى الوطيس لجق الجبل؛ فإذا سُئل، قال:

عليّ أعلم، و معاوية أذسم، و الجبل أسلم.“ (شيخ المضيرة أبوهريرة)

صفحة ٢١١: «وروى عنه أيضًا:

إن رجلاً سأل النبي صلى الله عليه وآله: "بما تأمرني أن أتجر؟" قال صلى الله عليه وآله: "عليك بالبز؛ فإن صاحب البز يعجبه أن يكون الناس بخير وفي جده."»
صفحة ٢١٢: «الكلمة الأولى يشترك فيها أبوهريرة و الرجال بن عُنْفُوَة و الفرات بن حيّان، و ذلك أمّهم خرجوا ذات يوم من مجلسه الشريف، فقال صلى الله عليه وآله مشيراً إليهم: "لضرس أحدكم في النار أعظم من أحد، و إن معه لقفا غادر." - ا هـ.»

أبوهريرة تبوء من مقعدة، و سَمْرَة أسرف الإسراف الفظيع في دماء المسلمين

صفحة ٢١٧: «و حسبك من أبيهريرة ما تبوأه من مقعدة؛ و يكفيك من سَمْرَة إسرافه الفظيع في دماء المسلمين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة، و بيعه الخمر علانيةً، و مضارته للأنصارى، و تمرده على ما دعاه النبي صلى الله عليه وآله يومئذ إليه من الصلح، و زهده في الجنة على وجه يستفاد منه عدم إيمانه و شجّه رأس ناقة النبي استخفافاً و امتهاناً إلى غير ذلك من بوائقه.»^{٢١}

كلام ابوالزّعيزعة كاتب مروان، در قوت حافظه ابوهريره مدسوس است

[السنة قبل التدوين] صفحة ٤٢٧:

«و يذكر لنا أبو الزّعيزعة، كاتب مروان، ما يثبت إتقانه و حفظه، فيقول:
دعا مروان أباهريرة فجعل يسأله، و أجلسني خلف السّرير، و جعلت أكتب

١. لسان العرب: «البز: الثياب.» (محقق)

٢. أي: المصيبة و الداهية. (محقق)

٣. جنگ ٢٢، ص ٢٥٠ - ٢٦٠.

عنه، حتّى إذا كان رأس الحول، دعا به فأقعده من وراء الحجاب، فجعل يسأله عن ذلك الكتاب؛ فما زاد ولا نقص ولا قدّم ولا أّخر. وقد شهد له بذلك الصّحابةُ و التّابعون و أهل العلم من بعدهم.»

مقدار روایت ابوهريره از مسند احمد حنبل، و مسند بقى بن مخلد، و صحيحين مسلم و بخارى

[السنة قبل التدوين] صفحة ٤٣٠:

«أبوهريرة أكثر الصّحابة حديثاً عن رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم، و لن نستغرب هذا بعد أن عرفنا ملازمته لرسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم، و جرأته فى السّؤال، و حُبّه للعلم، و مذاكرته حديث الرسول الكريم فى كلّ فرصة تسنح له.

روى له الإمام أحمد بن حنبل فى مسنده ٣٨٤٨ حديثاً، و فيها مكرّر كثير باللفظ و المعنى و يصفو له بعد حذف المكرّر خير كثير.

و روى له الإمام بقى بن مخلد (٢٠١ - ٢٧٦ هـ) فى مسنده خمسة آلاف حديث و ثلاثمائة و أربعة و سبعين (٥٣٧٤) حديثاً، و له فى الصّححين ثلاثمائة و خمسة و عشرون (٣٢٥) حديثاً، و انفرد البخارى أيضاً بثلاثة و تسعين (٩٣) حديثاً، و مسلم بتسع و ثمانين و مائة (١٨٩) حديثاً.»^١

١. أنظر البارع الفصيح فى شرح الجامع الصّحيح، مخطوط، دار الكتب المصريّة، ص ٩ ب، عن مسند الإمام بقى بن مخلد. و فى تاريخ الإسلام، ج ٢، ص ٣٤٤، عدد أحاديثه ٥٣٧٠ حديثاً؛ و انظر شذرات الذهب، ج ١، ص ٦٣. و فى سیر أعلام النبلاء: المتفق فى البخارى و مسلم منها ٣٢٦٠ حديثاً، و انفرد البخارى بثلاثة و تسعين، و مسلم بثمانية و تسعين؛ و انظر الفصل فى الملل و الأهواء و النحل، لابن حزم، ج ٤، ص ١٣٨. (السنة قبل التدوين)

كلام عمر و كعب الأحبار و شافعي درباره روايات وارده از ابوهريره

[السنة قبل التدوين] صفحة ٤٣١:

«و كان عمرُ بن الخطاب -رضي الله عنه- قد نبى أباهريرة عن الإكثار عن رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم كما نبى غيره، لأن سياسة عمر و بعض الصحابة الإقلال من رواية الحديث؛ لأن الإكثار مظنة الخطأ، و فيه شغل الناس بالحديث عن القرآن. و مع هذا فقد سمح عمر -رضي الله عنه- لأبهريرة بالتحدث بعد أن عرف ورعه و تقواه. قال أبوهريرة:

بلغ عمرَ حديثي، فأرسل إلي فقال: "كنت معنا يوم كنا مع رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم في بيت فلان؟" قلت: نعم، و قد علمت لأى شيء سألتني. قال: "و لم سألتك؟" قلت: إن رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم قال يومئذ: "من كذب على متعمداً، فليتبوأ مقعده من النار." قال: "أما لا، فاذهب فحدث!"^١

و هذا السامح توثيق لأبهريرة من أمير المؤمنين.

صفحة ٤٣٣: «[قال طلحة بن عبيدالله: "لا نشك أنه سمع ما لم نسمع."]^٢ قال

كعب الأحبار: "ما رأيت أحداً لم يقرأ التوراة أعلم بما فيها من أبهريرة."^٣

١. سير أعلام النبلاء، ج ٢، ص ٤٣٤، إلا أن في سنده «يحيى بن عبيدالله» اختلف فيه، انظر ميزان

الإعتدال، ج ٣، ص ٢٩٧؛ و لكنه ثابت من طريق آخر. (السنة قبل التدوين)

٢. سير أعلام النبلاء، ج ٢، ص ٤٣٦، رواه عن طليحة. و التصحيح من الإصابة، ج ٧، ص ٢٠٤؛ و

تهذيب التهذيب، ج ١٢، ص ٢٦٦؛ و تاريخ الإسلام، ج ٣، ص ٣٣٦. و طلحة هذا صحابي جليل -رضي الله عنه- توفي رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم و هو راضٍ عنه. (السنة قبل التدوين)

٣. الإصابة، ج ٧، ص ٢٠٥؛ و سير أعلام النبلاء، ج ٢، ص ٤٣٢.

قال الإمام الشافعي: "أبوهريرة أحفظ من روى الحديث في دهره."

نظام از متقدمين، و جولد تسيهر و شبرنجر و سيد عبدالحسين سيد
شرف الدين عاملی، ابوهريره را خائن و كذاب می دانند

[السنة قبل التدوين] صفحة ٤٣٦:

«و لكن بعض الباحثين لم يسرهم أن يروا أباهريرة في هذه المكانة السامية و المنزلة الرفيعة، فدفعتهم ميولهم و أهواؤهم إلى أن يصوروه صورةً تخالف الحقيقة التي عرفناها؛ فأوا في صحبته للرسول الكريم صلى الله عليه (و آله) و سلم غايات خاصة لأبهريرة: ليشيع بطنه و يروى نهمه؛ و صوروا أمانته خيانةً، و كرمه رياءً، و حفظه تدجيلاً، و حديثه الطيب الكثير كذباً على رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم و بهتاناً؛ و رأوا في فقره مطعناً و عاراً، و في تواضعه ذلاً، و في مرحه هذراً؛ و صوروا أمره بالمعروف و نهيهِ عن المنكر لوئاً من الاحتيال لخداع العامة؛ و رأوا في اعتزاله الفتن تحزباً و في قوله الحق انحيازاً؛ و اعتبروه صنيعة الأمويين الذين طووه تحت جناحهم، فكان أداتهم الداعية لمآربهم السياسية؛ فهو في نظرهم من الكاذبين الواضعين للأحاديث على رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم افتراءً و زوراً.

هكذا رآه بعض أهل الأهواء قديماً كالنظام و المريسي و البلخي، و تابعهم في هذا العصر بعض المستشرقين أمثال جولد تسيهر^١ و شبرنجر^٢، و أغرب من هذا أن يطعن فيه و في السنة بعض من ينسب إلى العلم، فقد عثرتُ على كتاب تحت عنوان

١ .Goldziher .

٢ .Sprengrer .

أبوهريرة، ألفه عبدالحسين شرف الدين العاملي، و افتري فيه على أبي هريرة افتراءات يندى لها جبين العلم، تُخز ضمير العلماء، و تجرح الحق، و لا تلتقى معه حتى انتهى إلى تكفير أبي هريرة؛ و قد حمله على هذا عاملان: أولهما هواه، و ثانيهما تأويلاته التي لا تتمشى مع الحق، و لا توافق التاريخ.»

شرف الدين عاملي و شيخ محمود أبورية مصري، ابوهريره را كاملاً

استيضاح مي نمايند

[السنة قبل التدوين، صفحة ٤٣٦]:

«و قد استقى من هذا الكتاب أيضاً محمود أبورية، صاحب كتاب أضواء على السنة المحمدية، فكان أشد على أبي هريرة من أستاذه و أكثر مجانبة للصواب، كما أن الأستاذ أحمد أمين كشف عن جانب من سيرة أبي هريرة دون أن يكشف عن الجوانب الأخرى فلم تكن صورته عنده مطابقة للحقيقة التاريخية.

و من الصعب أن أفند^٢ جميع الشبهات التي أخذها بعضهم على أبي هريرة في هذا الكتاب، لأنها تحتاج إلى كتاب ينفرد بها، لذلك أردنا هنا ردًا مجملًا على أهم الشبهات التي أثاروها حوله. و لولا مكانة أبي هريرة و نقله جانبًا عظيمًا من السنة، لتركت الرد على هذه الشبهة؛ و لكنني رأيت من الواجب أن أبين الحق لأن الطعن فيه طعن صريح في جميع مروياته، و ترك لجانب لا يستهان به من السنة.»

١. أي: يعرف. (محقق)

٢. لسان العرب: «الخر: الطعن بالخراب.» (محقق)

٣. أي: أضعف. (محقق)

٤. فندت ما أثاره هؤلاء في كتاب تحت عنوان أبوهريرة، راوية الإسلام. (السنة قبل التدوين)

أبوهريرة در وقت دفن امام حسن عليه السلام به مروان بن حكم پر خاش می نماید

[السنة قبل التدوين] صفحة ٤٣٩:

«هل تشيع أبوهريرة للأمويين؟»

و مما أتهم به أبوهريرة أنه تشيع للأمويين و والاهم، و وضع الحديث على الرسول صلى الله عليه (و آله) و سلم ضد خصومهم و تأييداً لسياستهم.^١
و يظهر بطلان هذه الشبهة إذا علمنا أنه لا دليل على تشيع أبي هريرة للأمويين، بل ثبتت معارضته لهم في كثير من تصرفاتهم، و لم يكن دائماً على صلة حسنة بمعاوية، و إذا كان معاوية قد جعله على المدينة فقد كان يعوله كلما غضب عليه، و يولّى مروان بن الحكم مكانه. كما أن أباهريرة لم يكن يكره علياً و أهله إرضاءً للأمويين، بل كان محبباً لأهل البيت؛ و من هذا ما رواه ابن كثير مما دار بين مروان بن الحكم و أبي هريرة حين أراد المسلمون دفن الحسن مع النبي صلى الله عليه (و آله) و سلم، فكان مما قاله لمروان: "والله ما أنت بوال، و إن الوالى لغيرك؛ فدعه، و لكنك تدخل فيما لا يعينك، إننا تريد بهذا إرضاء من هو غائب عنك (يعنى معاوية)."^٢

و كذلك نرى أباهريرة ينكر على مروان في مواضع عدّة، فقد أنكر عليه عندما رأى في داره تصاوير، فقال له:

سمعت رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم يقول: "يقول الله عز وجل:

١. أنظر أبوهريرة، لعبدالحسين، ص ٢٦ - ٣١ و ما بعدها؛ و انظر أضواء على السنة المحمدية،

ص ١٨٥ - ١٩٠. (السنة قبل التدوين)

٢. البداية و النهاية، ج ٨، ص ١٠٨. (السنة قبل التدوين)

و من أظلم ممن ذهب يخلق خلقاً كخلقي؟! فليخلقوا ذرة!^١
 كما أنكر عليه حين أبطأ بالجمعة، فقام إليه قائلاً: "أتظُلُّ عند ابنة فلان ترؤحك
 بالمراوح و تسقيك الماء البارد، و أبناء المهاجرين و الأنصار يُصهرون من الحرِّ؟!
 لقد هممت أن أفعل و أفعل" ثم قال: "اسمعوا من أميركم!"^٢

بنی أمیہ، ابوهریره را استعباد کرده بودند؛ وی چشم و گوش و دل و

جوارح خود را در راه رضای آنان صرف می نمود

[السنة قبل التدوين] صفحة ٤٤٠:

«و كان يجدر بمن اتهم أباهريرة بالتشيع للأمويين، أن يتهمه بالتشيع لأهل البيت،
 لما روى عن رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم في مناقبهم و مدحهم مما ورد في
 صحاح السنة؛^٣ فهذا أولى لهم من أن يتبعوا الأحاديث الضعيفة و الموضوعة على
 أبهريرة في مدح الأمويين، ليتهموه بموالاتهم و تأييدهم، مع وضوح وضع تلك
 الأحاديث و معرفة الكذبة الواضعين لها و جلاء أمرها، و نتيجةً لهذا المنهج الملتوى
 حكم عليه عبدالحسين و أبووريّة.
 و مما قاله عبدالحسين في أبهريرة و الأمويين: "استعبد بنو أمية أبهريرة ببرهم،

١. مسند الإمام أحمد، ج ٢، ص ١٤٨، حديث ٧١٦٦ بإسناد صحيح، و رواه البخاري. (السنة

قبل التدوين)

٢. العقد الفريد، ج ١، ص ٢٤. (السنة قبل التدوين)

٣. أنظر على سبيل المثال لا على سبيل الحصر: مسند الإمام أحمد، ج ١٣، ص ١٢٩، حديث

٧٣٩٢؛ و ص ١٩٥، حديث ٧٤٥٥؛ و ج ١٤، ص ٦٩، حديث ٧٦٣٦؛ و ص ٢٦٠، حديث

٧٨٦٣؛ وفتح الباري، ج ٨، ص ٧٦ و ٩٥. (السنة قبل التدوين)

فملكوا قياده و احتلوا سمعه و بصره و فؤاده، فإذا هو لسان دعائهم^١ في سياستهم، يتطور فيها على ما تقتضيه أهواؤهم؛ فتارةً يفتت الأحاديث في فضائلهم...، و تارةً يلفق أحاديث في فضائل الخليفين نزولاً على رغائب معاوية و فتته الباغية.^٢»

قول إسكافي: معاوية برای کسانی که روایت بر علیه علویین و بر له امویین وضع می کرده اند، جایزه مقرر می دارد

[السنة قبل التدوين] صفحة ٤٤١:

«هل وضع أبوهريرة الأحاديث كذباً على رسول الله صلى الله عليه (وآله) و سلم؟ لقد اتهم عبدالحسين و أبوهريرة بالكذب على رسول الله إرضاءً للأمويين و نكاية بالعلويين؛^٣ و أبوهريرة من كل هذا براء. و لكنهما أوردا أخباراً ضعيفة و موضوعة لا أصل لها. من هذا ما ذكره عبدالحسين، فقال:

قال الإمام أبو جعفر الإسكافي: "إن معاوية حمل قومًا من الصحابة و قومًا من التابعين على رواية أخبار قبيحة في عليّ تقتضي الطعن فيه و البراءة منه، و جعل لهم على ذلك جُعلًا يُرغب في مثله، فاختلفوا له ما أرضاه؛ منهم أبوهريرة و عمرو بن العاص و المغيرة بن شعبة، و من التابعين عروة بن الزبير." - إلى آخر كلامه.^٤

و قال:

١. أي: دعوتهم و تبليغاتهم. (محقق)

٢. أبوهريرة، لعبدالحسين، ص ٣٥ و ما بعدها. (السنة قبل التدوين)

٣. انظر أبوهريرة، لعبدالحسين، ص ٣٥ و ما بعدها؛ وأضواء على السنة المحمدية، ص ١٩٠ و ما بعدها. (السنة قبل التدوين)

٤. انظر أبوهريرة، لعبدالحسين، ص ٣٥ و ما بعدها. (السنة قبل التدوين)

لما قدم أبوهريرة العراق مع معاوية عام الجماعة، جاء إلى مسجد الكوفة، فلما رأى كثرة من استقبله من الناس جنأ على ركبته، ثم ضرب صلعته مراراً! و قال: "يا أهل العراق، أتزعُمون أني أكذب على الله ورسوله، وأحرق نفسي بالنار؟ والله! لقد سمعت رسول الله يقول: «إن لكل نبي حرمًا، وإن المدينة حرمي، فمن أحدث فيها حدثًا فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين!»" قال: "و أشهد بالله أن عليًا أحدث فيها!" فلما بلغ معاوية قوله، أجازته و أكرمه و ولاءه إمارة المدينة.^٢

هذه أخبار مختلفة استشهد بها عبدالحسين ليدعم زعمه أن أباهريرة كان عميلًا للأُمويين، وضاعًا للحديث؛ ولكن هذه الأخبار مردودة سندًا و متناً.

١. أما من حيث السند: فإن ابن أبي الحديد، صاحب شرح نهج البلاغة، نقل هذه الأخبار عن شيخه، محمد بن عبد الله، أبي جعفر الإسكافي (٢٤٠ هـ)، و هو من أئمة المعتزلة المتشيعين، و العداة مستحکم بين المعتزلة و أهل الحديث من أواخر القرن الأول الهجري، ثم أصبح متوارثًا بعد هذا القرن، و أترك التعريف بأبي جعفر و تزكيته لتلميذه ابن أبي الحديد، إذ يقول: "ذكر شيخنا أبو جعفر الإسكافي - رحمه الله تعالى - و كان من المتحققين بموالاته عليّ عليه السلام و المبالغين في تفضيله، و إن

١. ساق مؤلف أضواء على السنة المحمدية، هذه الروايات في ص ١٩٠ و ١٩١، و علّق في الهامش على هذا الخبر، فقال: «يدلُّ هذا القول على أنّ كذب أبي هريرة على النبي قد اشتهر حتى عمّ الآفاق؛ لأنّه قال ذلك و هو بالعراق، و أنّ الناس جميعًا كانوا يتحدّثون عن هذا الكذب في كلّ مكان.» (هامش الصفحة ١٩٠ من أضواء على السنة). أنظر إلى هذا المؤلّف الذي أخذ عن أستاذه و تفوّق عليه بالإستنباطات الخيالية، من غير أن يثبت من صحّة الرواية، و لكن له وقفة بين يدي الله تعالى! (السنة قبل التدوين)

٢. أبوهريرة، لعبدالحسين، ص ٣٨ و ٣٩. (السنة قبل التدوين)

كان القول بالتفضيل عامًّا شائعًا في البغداديين من أصحابنا كافة، إلا أن أبا جعفر أشدهم في ذلك قولًا، وأخلصهم فيه اعتقادًا.^١

هذه شهادة تلميذ لأستاذه لا يرقى إليها الشك ولا يعترها الظن والتأويل، فالأستاذ من أهل الأهواء داع إلى هواه، بل متعصب في ذلك، بشهادة أقرب الناس إليه وأعرفهم به، فإذا سبق لأمثاله أن كذبوا الصحابة في الحديث بل في نقل القرآن، فليس بعيدًا أن يكذبوا على أبي هريرة ويفتروا عليه وعلى بعض الصحابة والتابعين. لكن روايته مردودة لسببين:

الأول: ضعف الإسكافي لعاملين: العامل الأول: إنه معتزلي يناصب أهل الحديث العدا. والعامل الثاني: إنه شيعي محترق. فقد اجتمع فيه عاملان يكفي أحدهما لرد روايته. الثاني: لم تذكر هذه الروايات في مصدر موثوق بسند صحيح، علمًا بأن الإسكافي لم يذكر لها سندًا، وهذا يرجح أنها موضوعة أو هي على الأقل ضعيفة لا يحتج بها.

قول عجاج در دفاع از معاويه - عليه الهاوية - بلاوجه می باشد

٢. و أما من حيث المتن: فلم يثبت أن معاوية حمل أحدًا على الطعن في أمير المؤمنين على رضي الله عنه، ولم يثبت عن أحد من الصحابة أنه تطوع بذلك، أو أخذ أجرًا مقابل وضع الحديث، و الصحابة جميعًا أسمى و أرفع من أن ينحطوا إلى هذا الخضيض، و معاذ الله أن يفعل هذا إنسان صاحب رسول الله و سميع حديثه و زجره على الكذب! و إن جميع ما جاءنا من هذه الأخبار الباطلة إنما كان عن طريق أهل الأهواء الداعين إلى أهوائهم، المتعصبين لمذاهبهم، فتجرءوا على الحق، و

١. شرح نهج البلاغة، ج ١، ص ٤٦٧، طبعة بيروت؛ و انظر ترجمته في لسان الميزان، ج ٥، ص ٢٢١. (السنة قبل التدوين).

لم يعرفوا للصَّحبة حرمتها، فتكلَّموا في خيار الصَّحابة، و اتَّهموا بعضهم بالضَّلال و الفسق، و قدَّفوا بعضهم بالكفر، و افتروا على أبي بكر و عمر و عثمان و غيرهم.^١ و قد كَشَفَ أهل الحديث عن هؤلاء الكذَّبة، لذلك ناصبت أكثر الفرق أصحاب الحديث العدا، فتتبَّعوا أحوالهم و اخترعوا الأباطيل، لتفقد الأمة الثقة بهم؛ و من ذلك ما فعله المعتزلة و الرِّوافض و بعض فرق الشَّيعة، و من أراد الاطلاع على بعض هذا فليراجع كتاب قبول الأخبار، لأبي القاسم البلخي.

ايرادهای سيّد شرف الدين و ابوريّه بر معاويه و ابوهريره همگي صحيح
می باشد، و كلام عجّاج بدون دليل است

[السنة قبل التدوين] صفحة ٤٤٤:

« و كيف نتصوّر معاوية يحرص الصَّحابة على وضع الحديث كذباً و بهتاناً و زوراً، ليطعنوا في أمير المؤمنين علىّ رضي الله عنه، و قد شهد ابن عباس - رضي الله عنهما - لمعاوية بالفضل و العقل و الفقه،^٢ و قد ذكر ذلك البخاري في صحيحه، فهل هؤلاء أن يتَّهموا حبر الأمة و عالمها بالكذب، أو بالتشيع لمعاوية؟!^٣ هذا لا يمكن، و شهادة ترجمان القرآن صحيحة، و بهذا نفى تهمة عبدالحسين.

و قد افتري الإسكافي على الصَّحابة الذين ذكرهم، و بيّن ابن العربي في العواصم من القواصم جانباً من أمرهم و مكانتهم و عيَّهم، كما بيّنت كتب التراجم

١. أنظر العواصم من القواصم، ص ١٨٢ و ١٨٣. (السنة قبل التدوين)

٢. أنظر فتح الباري، ج ٨، ص ١٠٤ - ١٠٥. (السنة قبل التدوين)

٣. أنظر أضواء على التاريخ، ص ١٩١ و ما بعدها. فلأستاذ محب الدين الخطيب كلمة قيّمة في معاوية يجدر الاطلاع عليها. (السنة قبل التدوين)

سيرتهم، ثم إن روايات أهل الأهواء تسربت إلى التاريخ الإسلامي، وخاصة ما يتعلق بأخبار الأمويين، لأن كتب التاريخ كتبت بعد بنى أمية فشوهت سيرتهم.^١ ٢

أبي عبدالله الواقدي

[رجوع شود به محمد بن عمر.]

أبي مخنف

[رجوع شود به لوط بن يحيى.]

امرؤ القيس

[رجوع شود به عمرو بن حُجر الكندي.]

أوحد الدين الأنوري الشاعر

[رجوع شود به علي بن محمد، الشاعر.]

البيهقي

[رجوع شود به أحمد بن حسين، علي الشافعي الخسروجردي.]

الحافظ، الحاكم النيسابوري

[رجوع شود به محمد بن عبدالله.]

خباز البلدي

[رجوع شود به محمد بن أحمد بن حمدان.]

١. أنظر العواصم من القواصم، ص ١٧٧. (السنة قبل التدوين)

٢. جنگ ٢٣، ص ٢٦٠ - ٢٧١.

خُبْرُ أَرْزِيٍّ

[رجوع شود به نصر بن أحمد بصرى.]

خواجه نصير الدين الطوسي

[رجوع شود به محمد الطوسي.]

الرّضَى الْأَسْتَرَابَادِيّ الْغَرَوِيّ

[رجوع شود به محمد بن الحسن، نجم الأئمة.]

السُّدِّي الْكَبِير

[رجوع شود به إسماعيل بن عبدالرحمن الكوفي.]

السَّيِّدُ أَبُو الرِّضَا ضِيَاءُ الدِّينِ الرَّائِدِيّ

[رجوع شود به الحسين السَّيِّدُ أَبُو الرِّضَا ضِيَاءُ الدِّينِ الرَّائِدِيّ.]

سَيِّدُ رُكْنِ الدِّينِ

[رجوع شود به حسن بن محمد بن شرف شاه حسيني.]

صَاحِبُ بَنِ عَبَّاد

[رجوع شود به اسماعيل بن عبَّاد.]

عَضُدُ الدَّوْلَةِ دَيْلَمِيّ

وی از اکابر علمای تشیع بوده است

[تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام] صفحة ۸۹:

«و منهم: السلطان عضدالدولة فناخسرو بن الحسن بن بويه؛ قال السيوطي:

”هو أحد العلماء بالعربية و الأدب.“ قال: ”و كان فاضلاً نحوياً شيعياً، له مشاركة في عدة فنون، و له في العربية أبحاث حسنة و أقوال.“ نقل عنه ابن هشام الخضر اوى في الإفصاح أشياء: ”و كانت وفاته سنة ثلاث و سبعين و ثلاث مائة.“ و حكى في نسمة السحر عن ابن الجوزى في شذور العقود، أنه قال: ”و كان فاضلاً محباً للفضلاء، مشاركاً في عدة فنون، شاعراً أديباً.“ إلى أن قال: ”و كان عضد الدولة من كبار الشيعة، و أخذ عن الشيخ المفيد بن النعمان فقيه الإمامية، و كان يزوره في موكبه العظيم، و لا يفتيه غيره، و أمر بعمارة مشهد أمير المؤمنين على عليه السلام بالنجف، و عمل عليه قبة مزخرفة، و وقف عليه الأوقاف الواسعة، و أوصى أن يُقبر بجواره فنذت وصيته، و كان كريماً ممدوحاً، مدحه مشاهير الشعراء.“ - إلى آخر ما قال.^١

قطب الدين الرازي البويهى

[رجوع شود به محمد بن محمد البويهى.]

الكاتب المرزبانى

[رجوع شود به محمد بن عمران.]

النايعة الجعدى

[رجوع شود به حبان بن قيس المضرى.]

فصل سوّم: مطالب متنوّع رجالی

یک صد تن از اعظام شیعه که از مشایخ روات اهل سنت اند

آیه الله سید شرف الدین عاملی در کتاب *المراجعات* در مراجعه ۱۶ که از صفحه ۴۱ تا صفحه ۱۰۵ از طبع اول می باشد، در ضمن آنکه بیان فرموده است: «میزان صحیح نزد عامه، قبول روایات مورد وثوق است، اعم از اینکه راوی آنها از عامه باشند و یا از شیعه.» نام یک صد نفر از اعظام شیعه را که به اعتراف خود آنها شیعه هستند، به ترتیب حروف تهجی می شمارد، و با تعیین آنکه آنها از مشایخ روایات تمام صحاح سننه عامه، و یا بعضی از آنها می باشند، ذکر می کند. و ما در اینجا فقط ذکر نام و کنیه و تاریخ حیات، و اینکه کدام یک از مشایخ عامه از آنان روایت کرده اند را می آوریم و بدان اکتفا می کنیم.

حرف الهمزة

۱. أبان بن تغلب بن رباح القارئ الكوفي، احتج به مسلم و أصحاب السنن الأربعة - أبوداود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه -، مات سنة ۱۴۱.
۲. إبراهيم بن زيد بن عمرو بن الأسود النخعي الكوفي، احتج به البخاری و مسلم، ولد سنة ۵۰، و مات سنة ۹۵ أو ۹۶ بعد موت الحجاج بأربعة أشهر.

۱. یعنی به اعتراف عامه.

٣. أحمد بن المُفَضَّل بن الكوفي الحُفَريّ، احتجّ به أبوزرعة و أبو حاتم و أبوداود و النسائيّ.
٤. إسماعيل بن أبان الأزديّ الكوفيّ الورّاق، شيخ البخاريّ، و احتجّ به البخاريّ و الترمذيّ و يحيى و أحمد، مات سنة ٢٨٦، و القيسرانيّ ذكر وفاته في سنة ٢١٦.
٥. إسماعيل بن خليفة الملائّيّ الكوفيّ، أبو إسرائيل، احتجّ به الترمذيّ و غير واحد من أرباب السُّنن.
٦. إسماعيل بن زكريّا الأسديّ الخُلُقانيّ الكوفيّ، احتجّ به أصحاب الصّحاح السّنة.
٧. إسماعيل بن عبّاد بن العبّاس الطّالقانيّ، أبو القاسم، المعروف بالصّاحب بن عبّاد، احتجّ به داود و الترمذيّ، مات ليلة الجمعة، ٢٤ صفر، سنة ٣٨٥، بالرّيّ، عن تسع و خمسين سنة.
٨. إسماعيل بن عبدالرحمن بن أبي كريمة الكوفيّ، المفسّر المشهور بالسُّديّ، احتجّ به مسلمٌ و أصحاب السُّنن الأربعة، و وثّقه أحمد، و أخذ عنه الثوريّ و أبو بكر بن عيَّاش، مات سنة ١٢٧.
٩. إسماعيل بن موسى الفزاريّ الكوفيّ، احتجّ به الترمذيّ و أبوداود، مات سنة ٢٤٥.

حرف التاء

١٠. تليد بن سُليمان الكوفيّ الأعرج، احتجّ به أحمد و ابن نُمير.

حرف الثاء

١١. ثابت بن دينار، المعروف بأبي حمزة الثماليّ، احتجّ به الترمذيّ و وكيع و أبونعيم، مات سنة ١٥٠.

۱۲. ثُوَيْدَ بن أبي فاختة، أبو الجهم الكوفي، مولى أم هانئ بنت أبي طالب، أخذ عنه سفيان و شعبة، و أخرج له الترمذی فی صحیحہ.

حرف الجيم

۱۳. جابر بن يزيد بن الحارث الجعفي الكوفي، أخذ عنه شعبة و أبوعوانة، و احتج به النسائي و أبوداود و الترمذی، مات سنة ۱۲۷ أو ۱۲۸.

۱۴. جرير بن عبد الحميد الضبي الكوفي، احتج به جميع أهل الصحاح، مات سنة ۱۷۷.

۱۵. جعفر بن زياد الأحمر الكوفي، احتج به الترمذی و النسائي، مات سنة ۱۶۷.

۱۶. جعفر بن سليمان الضبعي البصري، أبو سليمان، احتج به مسلم و النسائي، مات سنة ۱۷۸.

۱۷. جميع بن عميرة بن ثعلبة الكوفي التيمي، له في السنن ثلاثة أحاديث، و حسن الترمذی له.

حرف الحاء

۱۸. الحارث بن حصيرة، أبو النعمان الأزدي الكوفي، احتج به النسائي.

۱۹. الحارث بن عبد الله الهمداني، صاحب أمير المؤمنين عليه السلام و خاصته، احتج به النسائي.

۲۰. حبيب بن أبي ثابت الأسدي الكاهلي الكوفي التابعي، احتج به الصحاح السنة، مات سنة ۱۲۹.

۲۱. الحسن بن حي - و اسم حي: صالح بن صالح الهمداني -، احتج به مسلم و أصحاب السنن، ولد سنة ۱۰۰ و مات سنة ۱۶۹.

٢٢. الحكم بن عتيبة الكوفي، احتج به البخاري و مسلم، مات سنة ١١٥ عن خمس و ستين سنة.

٢٣. حماد بن عيسى الجهني، غريق الجحفة، احتج به الترمذي و الدارقطني مات سنة ٢٠٩.

٢٤. مهران بن أعين، أخوزرارة، احتج به الدارقطني.

حرف الخاء

٢٥. خالد بن مخلد القطواني، أبوالهيثم الكوفي، احتج به البخاري و مسلم و أصحاب السنن جميعاً.

حرف الدال

٢٦. داود بن أبي عوف، أبو الحجاج، احتج به أبو داود و النسائي.

حرف الزاء

٢٧. زبيد بن الحارث بن عبدالكريم الياقوتي، أبو عبدالرحمن، احتج به أصحاب الصحاح و أرباب السنن كافة، مات سنة ١٢٤.

٢٨. زيد بن الحباب، أبو الحسين الكوفي التميمي، احتج به مسلم.

حرف السين

٢٩. سالم بن أبي الجعد الأشجعي الكوفي، احتج به البخاري و مسلم و النسائي و أبوداود، مات سنة ٩٧ أو ٩٨ و قيل ١٠٠ أو ١٠١.

٣٠. سالم بن أبي حفصة العجلي الكوفي، احتج به الترمذي و أخذ عنه السفينان و محمد بن فضيل، مات سنة ١٣٧.

۳۱. سعد بن طريف الإسكافي الحنظلي الكوفي، احتج به الترمذی و الدارقطني.
۳۲. سعيد بن أشوع، احتج به البخاري و مسلم، مات في ولاية خالد بن عبد الله.
۳۳. سعيد بن خيثم الهلالي، احتج به الترمذی و النسائي.
۳۴. سلمة بن الفضل الأبرش، قاضي الری، احتج به أبوداود و الترمذی، مات سنة ۱۹۱.
۳۵. سلمة بن كهيل بن حصين بن كادح بن أسد الحضرمي، أبو يحيى، احتج به أصحاب الصحاح الستة و غيرهم، مات يوم عاشوراء سنة ۱۲۱.
۳۶. سليمان بن ضراد الخزامي الكوفي، احتج به البخاري و مسلم، قتل أميراً على جند التوابعين الثائرين بدم الحسين عليه السلام، مستهل ربيع الثاني سنة ۶۵، عن ثلاث و تسعين سنة.
۳۷. سليمان بن طرخان التيمي البصري، احتج به أصحاب الصحاح الستة و غيرهم، مات سنة ۱۴۳.
۳۸. سليمان بن قزم بن معاذ، أبوداود الصبي الكوفي، احتج به مسلم و النسائي و الترمذی و أبوداود.
۳۹. سليمان بن مهران الكاهلي الكوفي الأعمش، احتج به أصحاب الصحاح الستة و غيرهم، مات سنة ۱۴۸.

حرف الشين

۴۰. شريك بن عبد الله بن سنان بن أنس النخعي الكوفي القاضي، احتج به مسلم و أرباب السنن الأربعة، مات سنة ۱۷۷ أو ۱۷۸.
۴۱. شعبة بن الحجاج، أبو الورد العتكي، احتج به أصحاب الصحاح الستة و غيرهم، ولد سنة ۸۳ و مات سنة ۱۶۰.

حرف الصاد

٤٢. صَعَصَعَة بن صُوحان بن حُجر بن الحارث العبدى، احتجّ به النسائي.

حرف الطاء

٤٣. طاووس بن كيسان الخولانيّ الهمدانيّ، أبو عبد الرحمن، احتجّ به أصحاب الصحاح السنّة وغيرهم، مات في مكة قبل يوم التّروية بيوم، سنة ١٠٤ أو ١٠٦.

حرف الظاء

٤٤. ظالم بن عمرو بن سفيان، أبو الأسود الدؤليّ، احتجّ به أصحاب الصحاح السنّة، مات سنة ٩٩، و عمره خمس وثمانون سنة.

حرف العين

٤٥. عامر بن وائلة بن عبد الله بن عمرو اللّيثي، أبو الطّفيل، احتجّ به مسلم، ولد عام أحد، و مات سنة ١٠٠ و قيل ١٠٢ و قيل ١٠٧ و قيل ١١٠، و أرسل ابن القيسرانيّ أنّه مات سنة ١٢٠.

٤٦. عبّاد بن يعقوب الأسديّ الرواجنيّ الكوفيّ، أخذ عنه أئمّة السنّة كالبخاريّ و التّرمذيّ و ابن ماجة و ابن خزيمة و ابن أبي داود؛ فهو شيخهم و محلّ ثقتهم، مات في شوال سنة ٢٥٠.

٤٧. عبد الله بن داود، أبو عبد الرحمن الهمدانيّ الكوفيّ، احتجّ به البخاريّ، مات حدود سنة ٢١٢.

٤٨. عبد الله بن شدّاد بن الهاد،^١ احتجّ به أصحاب الصحاح كلّهم و سائر الأئمّة.

۴۹. عبدالله بن عمر بن محمد بن أبان بن صالح بن عمير القرشي الكوفي، الملقب بمشكدانة، شيخ مسلم و أبي داود و البغوي، و خلق من طبقتهم أخذوا عنه، احتج به مسلم و أبوداود، مات سنة ۲۳۹ أو ۲۳۸ أو ۲۳۷.

۵۰. عبدالله بن هبة بن عقبة الحضرمي، قاضي مصر و عالمها، احتج به الترمذي و أبوداود و الدارقطني، مات في منتصف ربيع الآخر سنة ۱۷۴.

۵۱. عبدالله بن ميمون القداح المكي، من أصحاب الإمام جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام، احتج به الترمذي.

۵۲. عبدالرحمن بن صالح الأزدي، أبو محمد الكوفي، احتج به النسائي و عباس الدوري و الإمام البغوي، مات سنة ۲۳۵.

۵۳. عبدالرزاق بن همام بن نافع الحميري الصنعاني، من أعيان الشيعة و خيرة سلفهم الصالحين، المصنف للجامع الكبير، احتج به أصحاب الصحاح و المسانيد بأسرها. أدرك من أيام الإمام أبي عبدالله الصادق اثنتين و عشرين سنة، عاصره فيها و مات في أيام الإمام أبي جعفر الجواد قبل وفاته عليه الصلاة و السلام بتسع سنين؛ لأنه وُلد سنة ۱۲۶ و مات في ۲۱۱.

۵۴. عبد الملك بن أعين، أخو زرارة و حمران و بكير و عبدالرحمن و ملك و موسى و ضريس و أم الأسود - بنى أعين -، حدث عنه الشفيعانان، و قال ابن القيسراني: «إنه كان شيعياً، سمع أبا وائل في التوحيد عند البخاري و في الإيمان عند مسلم، روى عنه شفيان بن عيينة»، و مات في أيام الصادق عليه السلام.

«و اسم الهاد: أسامة بن عمرو بن عبدالله بن جابر بن بشر بن عتوارة بن عامر بن مالك بن ليث الليثي الكوفي، أبو الوليد، صاحب أمير المؤمنين.»

۱. لأنه صلوات الله و سلامه عليه توفي سنة ثمان و أربعين و مائة؛ و له خمس و خمسون سنة.

٥٥. عُبيدالله بن موسى العبسي الكوفي، شيخ البخاري في صحيحه، احتج به السنة وغيرهم، مات سنة ٢١٣ مستهلاً ذى القعدة.
٥٦. عثمان بن عمير، أبو اليقظان الكوفي البجلي، يقال له: عثمان بن أبي زرة، احتج به أبو داود و الترمذي وغيرهما و الدارقطني.
٥٧. عدي بن ثابت الكوفي، احتج به أصحاب الصحاح السنة مجمعة على الإخراج عنه.
٥٨. عطية بن سعد بن جنادة العوفي الكوفي، أبو الحسن التابعي الشهير، احتج به أبو داود و الترمذي، مات سنة ١١١.
٥٩. العلاء بن صالح التيمي الكوفي، احتج به أبو داود و الترمذي.
٦٠. علقمة بن قيس بن عبدالله النخعي، أبو شبل، احتج به أصحاب الصحاح السنة وغيرهم، مات سنة ٦٢.
٦١. علي بن بديمة، أن أصحاب السنن أخرجوا عنه.
٦٢. علي بن الجعد، أبو الحسن الجوهري البغدادي، مولى بني هاشم، أحد شيوخ البخاري و احتج به، مات سنة ٢٣٠، عن ٩٦ سنة.
٦٣. علي بن زيد بن عبدالله بن زهير بن أبي مليكة بن جذعان، أبو الحسن القرشي التيمي البصري، احتج به مسلم، مات سنة ١٣١.
٦٤. علي بن صالح، أخو الحسن بن صالح، احتج به مسلم، و ولد سنة ١٠٠، مات سنة ١٥١.
٦٥. علي بن غراب، أبو يحيى الفزاري الكوفي، احتج به النسائي و الدارقطني، مات سنة ١٨٤ أيام هارون.
٦٦. علي بن قادم، أبو الحسن الخزاعي الكوفي، احتج به الترمذي و أبو داود،

مات سنة ۲۱۳.

۶۷. علي بن المنذر الطرائفي، شيخ الترمذی و النسائی و ابن صاعد و عبدالرحمن بن أبي حاتم و غيرهم من طبقتهم، أخذوا عنه و احتجوا به، و احتج به الترمذی و النسائی و الدارقطني في سننهم، مات سنة ۲۵۶.

۶۸. علي بن هاشم بن البريد، أبو الحسن الكوفي الحزازي العائدي، أحد مشايخ الإمام أحمد، احتج الخمسة به، مات سنة ۱۸۱.

۶۹. عمار بن زريق الكوفي، احتج به مسلم و أبو داود و النسائي.

۷۰. عمار بن معاوية أو ابن أبي معاوية، احتج به مسلم و أصحاب السنن

الأربعة، مات سنة ۱۳۳.

۷۱. عمرو بن عبدالله، أبو إسحاق السبيعي الهمداني الكوفي، احتج به أصحاب

الصحيح الستة و غيرهم، وُلد لثلاث سنين بقين من خلافة عثمان، و مات سنة ۱۲۷

أو ۱۲۸ أو ۱۲۹ أو ۱۳۲.

۷۲. عوف بن أبي جميلة البصري، أبو سهل، يعرف بالأعرابي، احتج به أصحاب

الصحيح الستة و غيرهم، مات سنة ۱۴۶.

حرف الفاء

۷۳. الفضل بن دكين الملائتي الكوفي، أبو نعيم، شيخ البخاري في صحيحه،

احتج به أصحاب الصحيح الستة، وُلد سنة ۱۳۰ و مات سنة ۲۱۰ أيام المعتصم.

۷۴. فضيل بن مرزوق الأغر الراسي الكوفي، أبو عبدالرحمن، احتج به مسلم،

مات سنة ۱۵۸.

۷۵. فطر بن خليفة الحنطي الكوفي، احتج به البخاري و أصحاب السنن

الأربعة و غيرهم، مات سنة ۱۵۳.

حرف الميم

٧٦. مالك بن إسماعيل بن زياد بن درهم، أبوغسان الكوفي النهدي، شيخ البخاري في صحيحه، احتج به البخاري و مسلم، مات سنة ٢١٩.
٧٧. محمد بن خازم، أبو معاوية الصري التميمي الكوفي، احتج به أصحاب الصحاح الستة، مات سنة ١٩٥.
٧٨. محمد بن عبدالله الصبي الطهاني النيسابوري، أبو عبدالله، الحاكم، إمام الحفاظ والمحدثين، وُلد سنة ٣٢١ و مات سنة ٤٠٥.
٧٩. محمد بن عبيدالله بن أبي رافع المدني، احتج به الترمذي و الدارقطني و الطبراني.
٨٠. محمد بن فضيل بن غزوان، أبو عبدالرحمن الكوفي، احتج به أصحاب الصحاح الستة و غيرهم، مات سنة ١٩٥ و قيل ١٩٤.
٨١. محمد بن مسلم بن الطائفي، كان من المبرزين في أصحاب الإمام أبي عبدالله الصادق عليه السلام، احتج به مسلم، مات سنة ١٧٧ و في هذه السنة مات سميّه محمد بن مسلم بن جّاز بالمدينة.
٨٢. محمد بن موسى بن عبدالله الفطري المدني، احتج به مسلم و أصحاب السنن.
٨٣. معاوية بن عمّار الدهني البجلي الكوفي، احتج به مسلم و النسائي، مات سنة ١٧٥.
٨٤. معروف بن خربوذ الكرخي، احتج به البخاري و مسلم و أبوداود، مات سنة ٢٠٠ ببغداد، و قبره معروف يُزار، سري السقطي من تلامذته.
٨٥. منصور بن المعتبر بن عبدالله بن ربيعة السلمى الكوفي من أصحاب الباقر و الصادق عليها السلام، احتج به أصحاب الصحاح الستة و غيرهم، مات سنة ١٣٢.

۸۶. المِنْهَالُ بن عمرو الكوفيّ التّابعيّ، احتجّ به البخاريّ و مسلمٌ.
 ۸۷. موسى بن قيس الحَضْرَميّ، أبو محمّد، أُورد حديثه في السنن، مات أيام المنصور.

حرف النون

۸۸. نُفَيْع بن الحارث، أبو داود النَّخَعيّ الكوفيّ الهَمْدَانيّ السَّبيعيّ، احتجّ به الترمذيّ و أخرج له أصحاب المسانيد.
 ۸۹. نوح بن قيس بن رباح الحُدّانيّ، و يقال: الطّاحيّ البصريّ، احتجّ به مسلمٌ و أصحاب السنن.

حرف الهاء

۹۰. هارون بن سعد العَجَليّ الكوفيّ، احتجّ به مسلمٌ.
 ۹۱. هاشم بن البريد بن زيد، أبو عليّ الكوفيّ، احتجّ به أبو داود و النسائيّ.
 ۹۲. هُبَيْرَة بن بريم^۱ الحميريّ، صاحب عليّ عليه السلام، نظير الحارث في ولاءه و اختصاصه، احتجّ به أصحاب السنن.
 ۹۳. هشام بن زياد، أبو المقدم البصريّ، احتجّ به الترمذيّ و الدارقطنيّ.
 ۹۴. هشام بن عمّار بن نصير بن ميسرة، أبو الوليد، و يقال: الظَّفريّ الدمشقيّ، شيخ البخاريّ في صحيحه، وُلد سنة ۱۵۳ و مات سنة ۲۴۵ آخر المحرم.
 ۹۵. هُشَيْم بن بشير بن القاسم بن دينار السَّلَميّ الواسطيّ، أبو معاوية، و هو الحافظ، احتجّ به أصحاب الصّحاح السّتّة، مات سنة ۱۸۳، عن تسع و سبعين عامًا من عمره.

۱. خ ل: مريم.

حرف الواو

۹۶. وَكَيْعُ بْنُ الْجَرَّاحِ بْنِ مَلِيحِ بْنِ عَدِيِّ، أَبُو سَفْيَانَ الرَّوَّاسِيُّ الْكُوفِيُّ، مِنْ قَيْسِ غَيْلَانَ، احْتَجَّ بِهِ أَصْحَابُ الصَّحَابِ السُّنَّةِ وَغَيْرِهِمْ، مَاتَ سَنَةَ ۱۹۷ بِفَيْدٍ، قَافِلًا مِنْ الْحَجِّ فِي الْمَحْرَمِ، وَ لَهُ مِنَ الْعَمْرِ ثَمَانٌ وَسِتُّونَ سَنَةً.

حرف الياء

۹۷. يَحْيَى بْنُ الْجَزَّارِ الْعُرَقِيُّ الْكُوفِيُّ، صَاحِبُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ، احْتَجَّ بِهِ مُسْلِمٌ وَأَصْحَابُ السُّنَنِ.

۹۸. يَحْيَى بْنُ سَعِيدِ الْقَطَّانِ، أَبُو سَعِيدٍ، مَوْلَى بَنِي تَمِيمِ الْبَصْرِيِّ، احْتَجَّ بِهِ أَصْحَابُ الصَّحَابِ السُّنَّةِ وَغَيْرِهِمْ، مَاتَ سَنَةَ ۱۹۸، عَنْ ثَمَانَ وَسَبْعِينَ سَنَةً.

۹۹. يَزِيدُ بْنُ أَبِي زِيَادِ الْكُوفِيُّ، أَبُو عَبْدِ اللَّهِ، مَوْلَى بَنِي هَاشِمٍ، احْتَجَّ بِهِ [مُسْلِمٌ وَ] أَصْحَابُ السُّنَنِ الْأَرْبَعَةِ، مَاتَ سَنَةَ ۱۳۶ وَ لَهُ تِسْعُونَ سَنَةً تَقْرِيْبًا.

۱۰۰. أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْجَدَلِيُّ^۱، احْتَجَّ بِهِ أَبُو دَاوُدَ وَ التِّرْمِذِيُّ^۲.

[صاحبان رأی و کید در عرب]

در کامل ابن اثیر، جلد ۳، صفحه ۴۰۸ و ۴۰۹ آورده است که:

«و كانوا يعدّون ذهابة العرب حين ثارت الفتنة خمسة؛ يقال إتهم ذوو رأی العرب و مکیدتهم: معاوية و عمرو و مُغيرة بن شعبه و قيس بن سعد بن عبادة و عبدالله بن

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ص ۳۲۸.

۲. المراجعات، ص ۵۲ - ۱۱۸.

۳. جنگ ۲۰، ص ۱۳ - ۲۳.

بُدیل الخُزاعی؛ و كان قیس و ابن بُدیل مع علی، و كان المغيرة معتزلاً بالطائف. ۱

سنة وفات چند تن از بزرگان و محدثین

أبو جعفر محمد بن یعقوب کلینی: ۲۵۸ هـ تولد؛ ۳۲۹ هـ وفات.

أبو جعفر محمد بن علی بن الحسين بن موسى بن بابويه: حدود ۳۰۶ هـ تولد؛ ۳۸۱ هـ وفات.

أبو جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی: ۳۸۵ هـ تولد؛ ۴۶۰ هـ وفات.
محمد بن حسن بن علی عاملی، المعروف بشيخ حرّ: ۱۰۳۳ هـ تولد؛ ۱۱۰۴ هـ وفات.

محمد بن مرتضى بن شاه محمود كاشاني، المدعوّ بمحسن: ۱۰۰۷ هـ تولد؛ ۱۰۹۱ هـ وفات.

محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی، المشهور بمجلسی: ۱۰۳۷ هـ تولد؛ ۱۱۱۰ هـ وفات.

علی بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاوس: ۵۸۹ هـ تولد؛ ۶۶۴ هـ وفات. ۲

شدة أحوال أصحاب الصفة و وعدهم الرسول بـجفانٍ بعده

مستدرک الوسائل، مجلد ۲، صفحه ۳۳۴:

«السید فضل الله الراوندی فی نوادره بإسناده الصّحیح عن موسى بن جعفر

قال: قال جعفر بن محمد، عن أبيه، عن آبائه عليهم السلام:

”أن رسول الله صلّى الله عليه و آله، كان يأتي أهل الصّفة - و كانوا ضيفان

۱. جنگ ۱۶، ص ۱۳۰.

۲. جنگ ۳، ص ۱۸۳.

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، كانوا هاجِرُوا من أهاليهم و أمواهم إلى المدينة فأسكنهم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صُنْفَةَ المسجد و هم أربع مائة رجل - يسلم عليهم بالغداة و العشي. فأتاهم ذات يوم فمنهم من يخلص نعلَه، و منهم من يُرَقِّعُ ثوبَه، و منهم من يتفلى.^۱ و كان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يرزقهم مُدًّا مُدًّا من تمرٍ في كلِّ يوم، فقام رجل منهم فقال: يا رسول الله، التَّمْرُ الَّذِي ترزقنا قد أحرق بطوننا! فقال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أما إنِّي لو استطعتُ أن أطعمكم الدُّنيا لأطعمتكم، و لكن من عاش منكم بعدى فسيُعْدِي عليه بالجِفافِ^۲ و يُرَأِّحُ عليه و يَغْدُوا أحدكم في قميصه و يروُّحُ في أُخرى، و تُنَجِّدون بيوتكم كما تُنَجِّد الكعبة. فقام رجل فقال: يا رسول الله، إننا إلى ذلك الزَّمان بالأشواق، فمتى هو؟! قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: زمانكم هذا خير من ذلك الزَّمان، إنكم إن ملأتم بطونكم من الحلال، توشكون أن تملئوها من الحرام.^۳ - الخبر.^۴

[لزوم جمع آوری قرآن پس از شهادت بسیاری از قراء]

از قراء قرآن چهارصد نفر در جنگ یمامه، و هفتاد نفر در بئر معونه کشته شدند؛ و این مطلب ابوبکر را تحریک کرد که قرآن را جمع آوری کند، زیرا احتمال می رفت در جنگ های متوالی همه قراء کشته شوند.^۵

۱. أی: يُنْظَفُ رَأْسُهُ أَوْ ثِيَابُهُ مِنَ الْقَمَلِ. (محقق)

۲. الوعاء الكبير الذي يُشْبِعُ العَشْرَةَ. (محقق)

۳. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۵۶؛ ج ۱۶، ص ۳۰۲.

۴. جنگ ۲۴، ص ۱۸۲.

۵. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الإِتْقَان، ج ۱، ص ۱۹۳؛ أضواء على السنة المحمدية، ص ۲۵۲.

۶. جنگ ۳، ص ۱۵۷.

[نوشته سنگ قبرهایی در قمصر کاشان]

در تابلوی قبر امامزاده محله بالای قمصر نوشته است: «قبر داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب.»
و در تابلوی قبر امامزاده محله پایین قمصر نوشته است: «قبر سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام.»
و در جوار این قبر قبری است که به نام قبر آقا معروف است و در روی سنگ قبر نوشته شده است: «وصل إلى جوار رحمة الله الكريم الأجد، عبده الصالح الحاذق الأسعد، فخرالدين محمد بن المرحوم معزالدين محمد، في بعض شهور سنة ۱۱۴۵ خمس و أربعين و مائة و ألف من هجرة أحمد المحمود الأسمد^۱ صلى الله عليه و آله و سلم.»^۲

اسامی دوازده امام شیعه که در ضمن اصحاب رسول خدا و ائمه فقه سنت بر دیوارهای صحن مدینه نوشته شده است

در قسمت مقدم مصلائی قسمت غرب مسجد النبى صلى الله عليه و آله و سلم در مدینه منوره بر روی تخت سنگی که آن را به طور قائم نصب کرده بودند، در سفر حج اخیر حقیر که در سنه ۱۴۰۵ واقع شد عبارت زیر نوشته بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

قال الله تعالى: ﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذَكَّرَ فِيهَا أَسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ﴾.^۳ صدق الله العظيم.

۱. ای: الأعلى. (محقق)

۲. جنگ ۱۵، ص ۵۵.

۳. سوره نور (۲۴) آیه ۳۶.

بفضل من الله تعالى تشرف خادم الحرمين الشريفين الملك فهد بن عبدالعزيز آل سعود بوضع حَجَرِ الأساس لمشروع توسعة و إمارة الحرم النبوي الشريف (التوسعة السعودية الثانية) و بالله التوفيق، و ذلك في يوم الجمعة ۹/ ۴/ ۱۴۰۵ هجری الموافق ۲/ ۱۲/ ۱۹۸۴.»

در مدینه منوره، در مسجد النبى صلى الله عليه و آله و سلم دو صحن موجود است، بر فراز دیوارهای این دو صحن نام ائمه طاهرين سلام الله و سلام ملائكته المقربين عليهم ما دامت السماوات و الارضون نگاشته شده است، و لیکن متفرقا. و ما برای مزید وضوح، عین آن عبارات و اسامی را با محلّ حقیقی آنها در اینجا ذکر می‌کنیم:

در صحن اول که اقرب به قبر پیغمبر است، بر فراز دیوار جنوبی آن این اسماء بدین ترتیب است: «۱. أبوهریره، رضی الله تعالی عنه ۲. حسن، رضی الله تعالی عنه ۳. عثمان، رضی الله تعالی عنه، ذو النورین ۴. أبوبکر، رضی الله تعالی عنه ۵. الله، هو الله الذی لا إله إلا هو، جَلَّ جَلالُه ۶. ما شاء الله لا قوّة إلا بالله ۷. محمد رسول الله، و کفی بالله شهیداً ۸. عُمَر، رضی الله تعالی عنه ۹. عَلِيٌّ مرتضی، رضی الله تعالی عنه ۱۰. حسین السَّبُط، رضی الله تعالی عنه ۱۱. عَبَّاس، رضی الله تعالی عنه.»

و بر فراز دیوار شرقی آن نوشته است:

«۱. زُبیر العوام، رضی الله تعالی عنه ۲. سعید بن زید، رضی الله تعالی عنه ۳. عبدالرحمن بن عوف، رضی الله تعالی عنه ۴. عَلِيُّ الرضا، رضی الله تعالی عنه ۵. زید بن حارثه، رضی الله تعالی عنه.»

و بر فراز دیوار شمالی آن نوشته است:

«۱. نَعْمَان بن ثابت، رضی الله تعالی عنه ۲. محمد بن إدريس، رضی الله تعالی

عنه ۳. أحمد بن حنبل، رضی الله تعالی عنه ۴. مالک بن أنس، رضی الله تعالی عنه
 ۵. جعفر الصادق، رضی الله تعالی عنه ۶. زین العابدین، رضی الله تعالی عنه.»

و بر فراز دیوار غربی نوشته است: « ۱. حمزة، أسد الله و أسد رسوله، رضی
 الله تعالی عنه ۲. سعد بن أبي وقاص، رضی الله تعالی عنه ۳. أسامة بن زيد، رضی الله
 تعالی عنه ۴. حبيب بن تميم الداری، رضی الله تعالی عنه ۵. طلحة الخیر، رضی الله
 تعالی عنه.»

و در صحن دوم که ابعاد از قرب پیغمبر است، بر فراز دیوار جنوبی آن این
 اسماء بدین ترتیب است: « ۱. عبدالله بن عباس، رضی الله عنه ۲. عبدالله بن زبیر،
 رضی الله عنه ۳. عبدالله بن مسعود، رضی الله عنه ۴. محمد المهدی، رضی الله عنه
 ۵. علی النقی، رضی الله عنه ۶. أنس بن مالک، رضی الله عنه.»

و بر فراز دیوار شرقی آن نوشته است: « ۱. معاذ بن جبل، رضی الله عنه ۲.
 البلال الحبشی، رضی الله عنه ۳. زید بن ثابت، رضی الله عنه ۴. عبدالله بن عمر،
 رضی الله عنه ۵. سلمان الفارسی، رضی الله عنه.»

و بر فراز دیوار جنوبی آن نوشته است: « ۱. خالد بن الولید، رضی الله عنه ۲.
 أبي بن كعب، رضی الله عنه ۳. سعد بن عبادة، رضی الله عنه ۴. سعد بن معاذ، رضی
 الله عنه ۵. حذيفة بن الیمان، رضی الله عنه ۶. ضهیب بن سنان، رضی الله عنه.»

۱. و جالب اینجاست که این اسم و لقب مبارک را بدین صورت: «المهم محمد» نوشته اند که
 هر کس در آن به دقت بنگرد، از ترکیب حاء محمد و یای المهدی، لفظ حی به چشم می خورد، یعنی
 آن امام زمان زنده است.*

* جای تأسف بلکه هزار تأسف است که در همین زمان ما جماعت وهابی ها - خذلهم الله جميعاً - به محو
 آثار و هدم سنت ها اقدام نموده و این اثر را از بین برده اند. (محقق)

و بر فراز دیوار غربی نوشته است: «۱. الحَسَنَ العَسْكَرِيَّ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
 ۲. مُحَمَّدُ التَّقِيُّ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ۳. مُوسَى الكَاظِمِ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ۴. مُحَمَّدُ البَاقِرِ، رَضِيَ
 اللهُ عَنْهُ ۵. أَبُو عُبَيْدَةَ الجَرَّاحِ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ.»^۱

[آدرس شرحی مبسوط در احوال عرفای تبریز]

در تاریخ حشری شرحی مبسوط در احوال عرفای تبریز مذکور است.^۲

[تتلمذ خواجه نصیر و علی بن طاووس و کمال الدین میثم نزد

ابوالسعادات اصفهانی]

در *روضات الجنات*، در ضمن ترجمه احوال خواجه نصیرالدین طوسی (ره) فرموده است: «خواجه و علی بن طاووس و کمال الدین میثم بن علی البحرانی هر سه نفر نزد ابوالسعادات اصفهانی تتلمذ نموده اند.»^۳

[حدیث: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ

لَهَا دِينَهَا»]

مرحوم آقای حاج شیخ فضل الله نوری، شهید معركة مشروطیت - أعلى الله تعالی مقامه الشریف - در اول صفحه ای که به عنوان مقدمه و معرفی کتاب *مستدرک الوسائل* مرقوم داشته اند، چنین نوشته اند:

«قل للأولی: فاقوا الوری و تقدّموا قدماً! هلمّوا شاهدوا المتأخرا!»

۱. جنگ ۱۶، ص ۱۳۸.

۲. جنگ ۶، ص ۴۲.

۳. جنگ ۶، ص ۱۴۲.

عنه صلّى الله عليه وآله وسلم:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَبْعَثُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مِنْ يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا.»^۱

این حدیث شریف اگرچه مسنداً از طرف شیعه به نظر این اقل خدام شریعت نرسیده است، و فقط جمعی از محدثین سنت و جماعت آن را روایت کرده‌اند، و سید شریف جرجانی و جلال‌الدین سیوطی و غیرهما در تطبیق مصادیق آن سخن‌ها رانده‌اند؛ ولی وجدان و طول تجارب رئوس مئآت آن را تصدیق می‌نماید، بلکه می‌توان گفت که این خبر صدق اثر از شواهد نبوت و آیات خاتمیت است.

و نیز بالمناسبه در ضمن همین مقدمه این شعر را آورده است:

«و آثار قوم^۲ قوهم و حدیثهم روى جدنا عن جبرئیل عن الباری»

و نیز در توصیف مرحوم حاج میرزا حسین نوری این شعر را نوشته‌اند:

«و إذا الفتى غدرت به أيامه كفل الثناء له بعمر ثانی»

أقول: لا يخفى أنكه مرحوم حاج شیخ فضل‌الله، خواهرزاده و داماد مرحوم

حاج میرزا حسین نوری - أعلى الله مقامهما - بوده است.^۳

[رجال هجده گانه مورد وثوق شیعه امامیه]

مرحوم بحر العلوم فرموده است:

قَدْ أَجَمَعَ الْكُلُّ عَلَى تَصْحِيحِ مَا يَصِحُّ عَنْ جَمَاعَةٍ فَلْيُعْلَمَا

وَهُمْ أَوْلُوا نَجَابَةً وَرِفْعَةً أَرْبَعَةٌ وَخَمْسَةٌ وَتِسْعَةٌ

فَالسُّنَّةُ الْأُولَى مِنَ الْأَمْجَادِ أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ مِنَ الْأَوْلَادِ

۱. الجامع الصغير، ج ۱، ص ۷۴.

۲. خ ل: وال أناساً.

۳. جنگ ۶، ص ۱۸۹ - ۱۹۲.

زُرَّارَةٌ كَذَا بُرَيْدٌ^١ قَدَأْتُ
 كَذَا الْفُضَيْلُ^٢ بَعْدَهُ مَعْرُوفٌ^٣
 وَ السُّتَّةُ الْوَسْطِيُّ^٤ أُولُوا الْفَضَائِلِ
 جَمِيلٌ^٥ الْجَمِيلُ مَعَ أَبَانٍ^٦
 وَ السُّتَّةُ الْأُخْرَى هُمْ صَفْوَانٌ^٧
 ثُمَّ ابْنُ مَجْبُوبٍ^٨ كَذَا مُحَمَّدٌ^٩
 وَ مَا ذَكَرْنَاهُ الْأَصَحُّ عِنْدَنَا
 ثُمَّ مُحَمَّدٌ^{١٠} وَلَيْثٌ^{١١} يَأْتِي
 وَ هُوَ الَّذِي مَا بَيْنَنَا مَعْرُوفٌ
 رُبَّتُهُمْ أَدْنَى مِنَ الْأَوَائِلِ
 وَ عَبْدُ لَانٍ^{١٢} ثُمَّ حَمَّادَانٍ^{١٣}
 وَ يُونُسُ^{١٤} عَلَيَّهَا الرِّضْوَانُ
 كَذَلِكَ عَبْدُ اللَّهِ^{١٥} ثُمَّ أَحْمَدُ^{١٦}
 وَ شَدَّ قَوْلُ مَنْ بِهِ خَالَفْنَا^{١٧}

١. ابن معاوية العجلي.

٢. ابن مسلم.

٣. ابن البختري المرادي (أبوبصير).

٤. ابن يسار.

٥. ابن خربوذ.

٦. ابن دراج.

٧. ابن عثمان.

٨. عبدالله بن مسكان و عبدالله بن مغيرة.

٩. حماد بن عيسى و حماد بن عثمان.

١٠. ابن يحيى.

١١. ابن عبدالرحمن.

١٢. حسن.

١٣. ابن أبي عمير.

١٤. ابن بكير.

١٥. ابن أبي نصر بزنطي.

١٦. سماء المقال في علم الرجال، ج ٢، ص ٢٢٦.

سید حسن صدر در کتاب *تأسيس الشیعة لعلوم الإسلام*، صفحه ۲۹۹، از رجال کشی مفصلاً درجات و طبقات این هجده تن اصحاب اجماع را بیان می کند.^۱

بخاری، أشعث بن قیس کافر و مرتد را صحیح می شمرد و به حدیث او

احتجاج می نماید

[*الشیعة و التشیع*] صفحه ۲۳۸، پاورقی ۱:

«و هذا الأشعثُ المرتدُّ یروی عنه البخاری و مسلم، و یعدّان حدیثه من

الصّحاح!»

بخش دوم: فهارس و کتاب شناسی

درباره کتاب اخلاق ناصری و طهارة الأعراف

اخلاق ناصری از کتاب طهارة الأعراف ابن مسکویه گرفته شده، و ابن مسکویه آن را از علمای هند و غیره اخذ نموده؛ لذا در آن شرب خمر به نحو مخصوص تجویز شده است.

از علامه طباطبائی راجع به کتاب طهارة الأعراف سؤال نمودم، فرمودند: در شیعه بهترین کتاب اخلاق در مختصرات است، و در متوسطات بهترین آنها جامع السعادات، و در مطولات کتاب إحياء الإحياء است. و فرمودند:

ابن مسکویه از معاصرین بوعلی سینا بوده است و کتاب فلسفه هم نیز دارد که صد در صد عین فلسفه یونانی است و ابداً با فلسفه هندی ربطی ندارد، و کتاب اخلاق او نیز طبق مذاق هندیان نیست.^۱

[جایگاه کتاب تذکره علامه حلی و خلاف شیخ طوسی]

آقا سید محمدعلی میلانی از قول آقا شیخ محمدتقی قمی، عضو دارالتقریب، نقل کردند که او گفت:

«من به یکی از علمای درجه اول جامع الأزهر که میل داشت به اقوال و فتاوی

شیعه و جهات اختلاف آن با اقوال اهل سنت مطلع شود، دو کتاب تذکرة علامه و خلاف شیخ طوسی را دادم، و او پس از مطالعه چنان شیفته این دو کتاب شد و از سیطره این دو عالم بزرگوار بر اقوال عامه در هر مسئله به شگفت درآمده بود که می گفت:

من اقوال علمای عامه چون: مالک و شافعی و ابوحنیفه و احمد حنبل و غیرهم را از روی این دو کتاب بهتر می توانم پیدا کنم تا از روی کتاب های خودمان؛ و لذا از روزی که این دو کتاب را مطالعه کردم هر وقت بخواهم بر مسئله ای بنا به قول یکی از علمای خودمان واقف شوم، بدین دو کتاب مراجعه می کنم و از مراجعه به کتب خودمان منصرف می شوم.^۱

[درباره کتاب رد تحفة اثنی عشریه]

کتاب رد تحفة اثنی عشریه، تألیف سید ناصر حسین هندی، فرزند مرحوم میر حامد حسین نیشابوری هندی، مؤلف کتاب عقبات الأنوار است. و کتاب تشیید المطاعن و کتاب استقصاء الإفحام هر دو از مؤلفات پدر میر حامد حسین است.^۲

[درباره کتاب نشر طوبی]

کتاب نشر طوبی و یا لغات القرآن، از اول تا حرف ظاء آن به قلم مرحوم آیه الله شعرانی است، و از حرف عین تا آخر کتاب که حرف یاء است به قلم آقای محمد قریب است. توضیح آنکه: مرحوم آیه الله شعرانی چنانچه خود در قسمت إلحاقی جلد آخر تفسیر أبوالفتوح رازی، طبع دوازده جلدی مرقوم داشته اند، کتاب نشر طوبی یا لغات القرآن را تا حرف سین نوشته بودند و تا همین مقدار را در آخر تفسیر جلد ۱۲ ملحق نموده و به طبع رسانیده اند، و سپس در صدد تکمیل آن بوده

۱. جنگ ۱۵، ص ۵۰.

۲. جنگ ۶، ص ۱۴۹.

تا به صورت کتاب مستقلاً طبع کنند، و هنوز به اتمام آن موقّق نشده رحلت می‌کنند؛ و تا حرف ظاء را تکمیل نموده بودند. و در این حال آقای محمد قریب آن را تکمیل و از عین تا حرف یاء را تدوین و به نوشته‌های مرحوم شعرانی ضمیمه نموده و به صورت کتاب فعلی مستقلاً طبع می‌شود.

درباره کتاب تبیین اللغات لتبیین الآيات، تألیف آقای محمد قریب

آقای محمد قریب، مردی دانشمند و خلیق و مؤدّب بود و چنان‌که خود در مقدمه جلد ۲ از نشر طوبی، صفحه ۳ گوید: فرهنگ لغات قرآن را به نام تبیین اللغات لتبیین الآيات به طور مبسوط و مفصّل نوشته است؛ و چون مرحوم شعرانی، جلد اول نشر طوبی را که تا حرف سین است نوشته و با تفسیر ابوالفتوح منتشر کرده بودند و سپس از جلد دوم فقط از حرف شین تا حرف ظاء را موقّق به نوشتنش شده بودند، ایشان از حرف عین تا آخر را به طور مختصر نوشته و با نوشته آیه الله شعرانی منضم نموده و به صورت جلد دوم از نشر طوبی انتشار داده‌اند؛ و علی‌هذا جلد اول و جلد دوم از حرف شین تا ظاء تألیف آیه الله شعرانی است و جلد دوم از حرف عین تا حرف یاء تألیف مرحوم محمد قریب است.^۱

درباره کتاب حدیقة الشیعة

آیه الله شعرانی در مقدمه کتاب تفسیر ابوالفتوح رازی (ره) که در احوال ابوالفتوح نوشته‌اند، در جلد ۱ از طبع اسلامیّه، صفحه ۱۳ و ۱۴، از جمله نوشته‌اند: «در روضات از میرزا عبدالله أفندی صاحب ریاض روایت کرده است که: "سید جلال‌الدین محمد بن غیاث بن محمد کتاب ایجاز المطالب فی إبراز المذاهب، و کتاب هادی إلى النجاة من جمیع المهلكات را به ابن حمزه نسبت داده است."»

و هم صاحب ریاض گوید: "کتاب حدیقه الشیعه ملا احمد اردبیلی را سید جلال‌الدین محمد بن غیاث بن محمد تلخیص کرد." و از کلام او معلوم می‌شود این کتاب حدیقه الشیعه که امروز متداول و در دست ماست، از محمد بن غیاث بن محمد است؛ و نسبت دو کتاب مذکور را به ابن حمزه، از وی نقل کرد، نه از ملا احمد اردبیلی؛ چون محتمل است او هنگام تلخیص قصه، ابن حمزه را افزوده باشد. و در روضات گوید: "اصل کتاب حدیقه الشیعه را از مؤلف دیگر مقدم بر ملا احمد اردبیلی دیده‌اند."

باری کتاب حدیقه الشیعه به صورت فعلی از مقدس اردبیلی نیست، و از گفته‌های اهل فن چنان نتیجه باید گرفت که این کتاب را یکی از مؤلفان آغاز دولت صفویه یا اواخر دولت گورکانیان در شرح حال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و دوازده امام علیهم السلام نوشته است؛ شبیه روضه الشهداء ملا حسین کاشفی، و زینة المجالس، و چند کتاب فارسی دیگر در مناقب ائمه اثنی عشر علیهم السلام که عبارت آنها فصیح و شیرین است اما روایات ضعیف بسیار دارد.

و نام ملا احمد اردبیلی و زبده البیان در این کتاب از آنجا آمد که نسخه‌ای از این حدیقه در تصرف ملا احمد اردبیلی بوده و در حاشیه آن توضیحاتی نوشته است، و ناسخان پس از آن، جزء متن کرده‌اند. و باز محمد بن غیاث بن محمد آن را تلخیص کرده است؛ و گرنه اخبار ضعیف و بی‌اصل را با عبارت فارسی فصیح نمی‌توان به عالمی مدقق نسبت داد که اصلاً آذربایجانی بوده و در نجف اشرف پرورش یافت. و ما هرگز احتمال نمی‌دهیم محقق اردبیلی تألیف دیگری را انتقال کند، و چون با آن علم و تقوا و شهرت و قبول عامه و جاه و عزت که داشت، حاجت نبود کتابی ضعیف را به خویش نسبت دهد. و عجیب‌تر آنکه گوید:

مرا گذر به اصفهان افتاد، دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی را شیخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند، و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می‌کردند؛ اگرچه از مردم آن دیار امثال این

کردار دور نیست، زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته‌اند، و در این زمان که مذهب شیعه به قدر قوتی گرفته، ایشان هم‌چنان به شاه مردان، مانند پدران محبتی ندارند. - انتهی.

این اعتراض غیر وارد بر اهل اصفهان البته از مثل ملا احمد اردبیلی صاحب آیات الأحکام و شرح ارشاد، سخت بعید است؛ مردی به آن درجه فضل و علم می‌داند که اگر مردم شهری اشتباه کنند و قبر سنی را شیعی بدانند، دلیل بر سوء سریرت آنان نیست و اشتباه قبر - چنان که گفتیم - برای قاضی نور الله شوشتری نیز رخ داد و هیچ کس توهم سوء سریرت درباره او نکرد! ملا احمد اردبیلی معاصر شاه عباس بزرگ است که اصفهان پایتخت او بود، چگونه مردم اصفهان در عهد او محبتی به شاه مردان نداشتند؟! - الخ.

تا اینجا به مقدار لازم از گفتار آیه الله شعرانی ذکر نمودیم.^۱

درباره کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة و تحف العقول و إرشاد دیلمی و اختصاص

درباره کتاب مصباح الشریعة، حاجی نوری (ره) در خاتمه مستدرک، در جلد ۳، صفحه ۳۲۸ تا ۳۳۳، که فائده دوم است، از جمله مطالبی که بالمناسبه آورده است آن است که در صفحه ۳۳۰ در سطر چهارم به آخر صفحه مانده گوید: «و آل أمرهم إلى أن نسبوا مثل الشيخ الجليل، ترجمان المفسرين أبي الفتح الرازي، و صاحب الكرامات علي بن طائوس، و شيخ الفقهاء الشهيد الثاني - قدس الله أرواحهم - إلى الميل إلى التصوف كما رأينا؛ و هذه رزية جليلة و مصيبة عظيمة لا بد من الاسترجاع عندها. نعم يمكن أن يقال لهم تأدباً لا إيراداً: إن فينا ورد عن أهل البيت العصمة عليهم السلام غنى مندوحة عن الرجوع إلى زبرهم و مملقاتهم و مواعظهم؛ فإنك إن

غمرت في تيار بحار الأخبار، لا تجد حقاً صدر منهم إلا وفيها ما يشير إليه، بل رأينا كثيراً من الكلمات التي تنسب إليهم هي مما سرقوها من معادن الحكمة و نسبوها إلى أنفسهم أو مشايخهم. «أنگاه گوید: «قال تلميذ المفيد...» - الخ.

أقول: فيما أورده في هذا المقام مواضع من الزلّة و سوء الأدب و الكلام على غير محله.

و در صفحه ٣٣١ در اول صفحه گوید: «قال تلميذ المفيد، أبويعلى الجعفرى في أول كتاب التنزه: إن عبدالملك بن مروان كتب إلى الحجاج: "إذا سمعت كلمة حكمة، فأعزها إلى أمير المؤمنين (يعنى نفسه)؛ فإنه أحق بها وأولى من قائلها." - انتهى.»

و در صفحه ٣٣١ سطر سوم گوید: «فروى سبط الطبرسى في مشكوة الأنوار عن الباقر عليه السلام، أنه قال لجابر: "يا جابر، و لا تستعن بعدو لنا حاجة و لا تستطعمه، و لا تسأله شربة؛ أما إنه ليخلد في النار فيمثر به المؤمن، فيقول: يا مؤمن! ألسنتُ فعلتُ بك كذا و كذا؟! فيستحيى منه، فيستنقذه من النار." - الخبر.»

و در صفحه ٣٣١ سطر هشتم گوید: «و ليس لمن تقدم الصادق عليه السلام من الصوفية، كطاووس اليماني و مالك بن دينار و ثابت البناني و أيوب السجستاني و جيب الفارسي و صالح المرّي و أمثالهم، كتاب يُعرف منه أن المصباح على أسلوبه. و من الجائز أن يكون الأمر بالعكس، فيكون الذين عاصروه عليه السلام منهم أو تأخروا عنه، سلكوا سبيله عليه السلام في هذا المقصد و أخذوا ضغثاً من كلماته الحقة و مزجوها بضعث من أباطيلهم، كما هو طريقة كل مبدع و مضلل؛ و يؤيده اتصال جماعة منهم إليه و إلى الأئمة من ولده، كشقيق البلخي و معروف الكرخي و أبي يزيد البسطامي طيفور

١. در أقرب الموارد مادة وَعَزَ گوید: «وَعَزَ إليه في كذا أن يفعل أو يترك (ض) يعز و عزاً: تقدم و

أشار.» [مصباح المنير: عزوته إلى أبيه: نسبته إليه و عزيته. (محقق)]

السَّقَا، كما يظهر من تراجمهم في كتب الفريقين، فيكون ما أُلْفَ بعده على أسلوبه و تيرته. « تا آنکه گوید: «مع أنه يُوجد في جملة من أدعيتهم و مناجاتهم و خطبهم عليهم السَّلام، من العبارات الخاصَّة و الكلمات المختصَّة، ما لا يوجد في ساير كلماتهم؛ فارجع البصر إلى المناجاة الإنجيليَّة الكبرى و الوسطى، و آخر دعاء كميل، و المناجاة الخمسة عشر التي عدَّها صاحبُ الوسائل في الصَّحيفة الثَّانية من أدعية السَّجَّادِيَّة عليه السَّلام و نَسبها إليه من غير ترديد، مع أنه لا يُوجد لها سَنَدٌ و لم يحتو عليها كتابٌ مُعتمدٌ، و ليس في تمام المصباح ما يُوجد فيها من الألفاظ الدَّائرة في ألسنة القوم.

ثم نقول: إنك بعد التأمل في ملفقات القوم في هذا الباب تجد المصباح خالياً عن مصطلحاتهم الخاصَّة التي عليها تدور رحي تمويهاهم؛ كلفظ العشق و الخمر و الشُّكر و الصَّحو و المَحْو و الفناء و الوصل و القطب و الشَّيخ و الطَّرب و السَّماع و الجذبة و الإنيَّة و الوُجد و المُشاهدة و غير ذلك ممَّا ليس فيه شيء منه.

و در صفحه ۳۳۲ سطر هفتم، پس از آنکه مفصلاً گفته است: کتاب تحف العقول حسن بن علی بن شعبه، ذکرى از آن و از مؤلفش در میان اصحاب ما نبوده، [مى گوید:] «و اکتفى بمدحه و مدح الكتاب و نسبته إليه في الأمل بما في مجالس المؤمنين؛ و ليس له و لكتابه ذکر في مؤلفات أصحابنا قبله إلا ما نقلناه عن الشيخ إبراهيم القطيفى في رسالته في الفرقة الناجية. و قد أكثر من النقل عن التحف في الوسائل.

و مثله في عدم الذِّكر و الجهالة، الحسن بن أبي الحسن الدَّيلمى و كتبه، سيِّما إرشاد القلوب الذي قد أكثر من النُّقل عنه، و عدَّه من الكُتُب المعتمدة التي نقل منها و شهد بصحَّة مؤلِّفوها؛ و ليس له أيضًا ذكر فيما وصل إليه و إلينا من مؤلِّفات أصحابنا، سوى ما نقله عنه الشَّيخ ابن فهد في عدَّة الدَّاعى في بعض المواضع، بعنوان الحسن بن أبي الحسن الدَّيلمى.

فمن أين عرفه و عرف وثاقته و عرف نسبة الكتاب إليه و شهادته بصحته؟ فهل هذا إلا تهافت في المذاق و تناقض في المسلك؟! و إن كانت المسامحة فيها لعدم اشتغالها على فروع الأحكام و اقتصارها غالباً على ما يتعلّق بالأخلاق و الفضائل و المواعظ، فهلاً كانت شهادة هؤلاء الأجلة على صحّة المصباح كافية في عدّه ثالثاً لها، فإنه أيضاً مثلها.

و كذا الكلام في صحّة نسبة كتاب الاختصاص إلى المفيد (ره)، و قد تسامح فيه بما لا يخفى على الناقد البصير.

و در صفحه ۳۳۲، سطر آخر گوید: «ففي الخصال بالسند الصحيح عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: "كان أصحاب النبي صلى الله عليه وآله اثنا عشر ألف رجل؛ ثمانية آلاف من المدينة و ألفان من مكّة و ألفان من الطلقاء. لم يُرَ فيهم قَدْرِيّ و لا مُرَجِيّ و لا حَروريّ و لا معزليّ و لا صاحب رأي، كانوا يكون بالليل و النهار و يقولون: اقْبض أرواحنا قبل أن نأكل خبز الخمير.»

[نسخ شش گانه مروی از حضرت صادق علیه السلام]

- در جلد ۳ از مستدرک الوسائل، صفحه ۳۳۳ گوید: «شش نسخه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است:
۱. در رجال نجاشی: "محمد بن میمون ابونصر زعفرانی، عامی، غیر آنّه روی عن أبي عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام."
۲. در رجال نجاشی: "فضیل بن عیاض، بصری ثقة عامی، روی عن أبي عبد الله عليه السلام."
۳. در رجال نجاشی: "عبدالله بن أبي أویس بن مالك بن أبي عامر الأصبحي، له نسخة عن جعفر بن محمد عليهما السلام."
۴. در رجال نجاشی: "سفيان بن عيينة بن أبي عمران الهلالي، كان جدّه أبو عمران

عاملاً من عمال خالد القسري، له نسخة عن جعفر بن محمد عليهما السلام.^٥ در رجال نجاشي: "إبراهيم بن رجاء شيباني أبو إسحاق، المعروف بابن أبي هراسة، أمه عامي، روى عن الحسن بن علي بن الحسين عليهما السلام، و عبد الله بن محمد بن عمر بن علي عليه السلام، و جعفر بن محمد عليهما السلام، و له عن جعفر عليه السلام نسخة."^٦

٦. و در فهرست شيخ است: "جعفر بن بشير ثقة جليل القدر." [إلى أن قال]:
 "و له كتاب يُنسب إلى جعفر بن محمد عليهما السلام، رواية علي بن موسى الرضا عليهما السلام."^٧

فهذه ستة نسخ منسوبة إلى الصادق عليه السلام، غير الرسالة الأهوازيّة و الرسالة إلى أصحابه المروية في أول روضة الكافي؛ فمن الجائز أن يكون إحداها المصباح، خصوصاً ما نسب إلى الفضيل بن عياض و هو من مشاهير الصوفيّة و زهادهم حقيقة، كما يظهر من توثيق النجاشي و مدحه الشيخ بالزهد.

و في أمالي الصدوق بإسناده عن الفضيل بن عياض، قال: "سألت أبا عبد الله عليه السلام عن أشياء من المكاسب؛ فنهاني عنها و قال:
 يا فضيل! والله لضرر هؤلاء على هؤلاء الأئمة أشد من الترك و الدّيلم.

و سألته عن الورع من الناس، قال:

الذي يتورّع من محارم الله و يجتنب هؤلاء، و إذا لم يتق الشبهات وقع في الحرام و هو لا يعرفه؛ و إذا رأى منكراً فلم ينكره و هو يقدر عليه، فقد أحب أن يعصى الله، فقد بارز الله بالعدوّة؛ و من أحب بقاء الظالمين فقد أحب أن

١. خ ل: الحسين.

٢. خ ل: هذه الأمة.

يُعَصَى اللَّهُ. إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَمِدَ نَفْسَهُ عَلَى هَلَاكِ الظَّالِمِينَ فَقَالَ:

﴿فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.^۱

و قال الأستاذ الأكبر في التعلیق: "و فی هذه الرواية ربها يكون إشعاراً بأن فضيلاً ليس عامياً، فتأمل." ثم ذكر خبراً من العيون فيه إشعار بعاميته؛ و قد أخرج الكليني عنه خبراً في باب الحسد، و آخر في باب الكفالة و الحوالة.

مرحوم حاجی نوری تا اینجا مطلب را درباره مصباح الشریعة ادامه می دهد، و در اینجا می گوید که:

«و بالجمله فلا أستبعد أن يكون المصباح هو النسخة التي رواها الفضيل، و هو على مذاقه و مسلكه. و الذي اعتقده أنه جمعه من ملتقاط كلماته عليه السلام في مجالس وعظه و نصيحته؛ و لو فرض فيه شيء يخالف مضمونه بعض ما في غيره، و تعذر تأويله، فهو منه على حسب مذهبه لا من فريته و كذبه، فإنه ينافي وثاقته.

و قد أطنبنا الكلام في شرح حال المصباح مع قلة ما فيه من الأحكام، حرصاً على نشر المآثر الجعفرية و الآداب الصادقية، و حفظاً لابن طاوس و الشهيد و الكفعمي - رحمهم الله تعالى - عن نسبة الوهم و الاشتباه إليهم؛ و الله العاصم.»^۲

جناب محترم حجة الاسلام آقای حاج شیخ حسن مصطفوی - دامت معالیه - در مقدمه ای که بر نسخه مطبوع خود مرقوم داشته اند، از جمله در صفحه «ج» گویند:

«و إليك ما يقول السيد الأجل الزاهد، رضي الدين علي بن طائوس، المتوفى ٦٦٤،

في أمان الأخطار (طبع نجف، صفحة ٧٨): "يصحب المسافر معه كتاب مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة عن الصادق عليه السلام؛ فإنه كتاب لطيف شريف في التعريف

۱. سوره أنعام (٦) آیه ٤٥.

۲. خاتمة مستدرک الوسائل، ج ٣، ص ٣٢٨ - ٣٣٤.

بالتَّسْلِيكِ إِلَى اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَالْإِقْبَالَ عَلَيْهِ وَالظَّفْرَ بِالْأَسْرَارِ الَّتِي اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ.»
 و در صفحه «د» گوید: «جناب آخوند ملا محمد تقی مجلسی - علیه الرحمة -
 در مجلد آخر از شرح کتاب من لا يحضره الفقيه می گوید: "و عليك بكتاب مصباح
 الشريعة، رواه الشهيد الثاني - رضي الله عنه - بإسناده عن الصادق عليه السلام، و متنه
 يدل على صحته."»

و در صفحه «ه» گوید: «و ممن اعتمد على هذا الكتاب بعد السيد، الشيخ الفقيه
 الإمام الشهيد الثاني - رضوان الله عليه -؛ فإنه اعتمد عليه غاية الاعتماد، و نقل أكثر
 أبوابه في تآليفاته المنيفة، كالمنية والمسكن والأسرار وكشف الرية.»
 و در صفحه «ح» گوید: «و ممن اعتمد على هذا الكتاب الشيخ الجليل، جمال الدين
 أحمد بن فهد الحلبي في كتابه عدة الداعي (طبع تبريز ۱۲۷۴، صفحه ۵۲) حيث نقل باباً
 من الكتاب: "قال الصادق عليه السلام: الحشية ميراث العلم، والعلم شعاع المعرفة."^۱
 و منهم المحقق الرباني الفيض الكاشاني في جملة من تأليفاته، منها الحقايق؛ و
 منهم المولى المحقق النراقي، حيث نقل من هذا الكتاب في مواضع متعددة من كتابه
 جامع السعادات؛ و منهم الفاضل المتبحر الشيخ إبراهيم الكفعمي في كتابه مجموع
 الغرائب، كما حكي عنه في خاتمة المستدرک؛ و منهم المحقق مولانا العلامة المجلسي
 حيث ذكر هذا الكتاب من جملة مدارك بحاره؛^۲ و منهم السيد السند النحرير، السيد

۱. مصباح الشريعة، ص ۲۰.

۲. مع عدم تقويته إياه؛ قال النوري في خاتمة المستدرک، ص ۳۴۹: «و قال العلامة المجلسي في
 البحار: "و كتاب مصباح الشريعة فيه بعض ما يريب اللبيب الماهر، و أسلوبه لا يشبه ساير كلمات
 الأئمة عليهم السلام و آثارهم. و روى الشيخ في مجالسه بعض أخباره هكذا: أخبرنا جماعة عن
 أبي المفضل الشيباني بإسناده عن شقيق البلخي عمّن أخبره من أهل العلم.

و هذا يدل على أنه كان عند الشيخ - رحمه الله - و في عصره و كان يأخذ منه، و لكنّه لا يثق به كلّ

عليخان المَدَنِيّ في شرحه على الصَّحيفة السَّجَّادِيَّة؛ و منهم الشَّيخ المحدث البارِع النُّورِيّ في خاتمة المستدرِك.

ذكر المصطفوي في صفحة «يه» و صفحة «يو» و صفحة «يز»، من مقدّمة كتاب مصباح الشريعة، أسماء الرّجال الذين نقل منهم في هذا الكتاب:
أبو الدرداء عويمر بن عامر: ضعيف مجهول، باب ٢٨.
أبوذر: هو من خيار الصّحابة، الصّادق في قوله و عمله، روى عنه في باب ١١ و ٢٨ و ٨٤.

أحنفُ بن قيس التَّميميّ: صحابيٌّ حَسَنٌ، ٥٧.
أويس المراريّ القرنيّ: عظيم المنزلة، ٧٨ و ٨٨.
تعلبةُ الأَسديّ: مجهولٌ، ليس له بهذا العنوان ذكر في كتب الرجال.
ربيع بن حُثيم: أحد الرّهّاد المشهورين، ١٥ و ٢٤ و ٢٧ و ٩٢.
زيد بن ثابت: صحابيٌّ و كان عثمانياً مُنحرفاً، ٦٦.
سُفيان بن عُيينة: الجاهل المنحرف المخالف، ولد في سنة ١٠٧ و توفّي سنة ١٩٨، باب ٦٣.

سلمانُ الفارسيّ: أجلُّ من أن يوصف، ٦٩.
عبدالله بن مسعود: الذي خلطَ و مال، ٤٢.
كعب الأُخبار: المنحرف الكذاب، ٥٢.
محمّد بن الحنفيّة: ابنُ أمير المؤمنين عليه السّلام، ٥٩.

↳ الوثوق و لم يثبت عنده كونه مروياً عن الصّادق عليه السّلام و إنّ سنده ينتهي إلى بعض الصّوفيّة، و لذا اشتمل على كثيرٍ من اصطلاحاتهم و على الرّواية من مشايخهم و من يعتمدون عليه في رواياتهم؛ و الله يعلم. “ - انتهى. «(علامة طهراني، قدس سرّه)

هَرَمُ بْنُ حَيَّانٍ: أَحَدُ الزُّهَادِ الثَّمَانِيَةِ، ۸۸.
وَهَبُ بْنُ مِنْبَهٍ: الضَّعِيفُ، ۲۸ و ۹۰.»

و در صفحه «کج» و صفحه «کد» از مقدمه گوید: «و الَّذِي خَطَرَ بِيَالِي وَ أَرَاهُ حَقًّا أَنَّ هَذَا الْكِتَابَ الشَّرِيفَ قَدْ جُمِعَ بَعْدَ الْقَرْنِ الثَّانِي، وَ أَلَّفَهُ مُؤَلِّفُهُ النُّحْرِيَّ الْفَاضِلَ الْمُوَحَّدَ الْعَالِمَ الرَّبَّانِيَّ فِي قِبَالِ مَذَاهِبِ أُخْرَى، وَ جَمَعَهُ تَأْيِيدًا لِمَذْهَبِ الشَّيْخَةِ الْجَعْفَرِيَّةِ وَ لِتَرْوِيحِ مَسَلِكِ الطَّائِفَةِ الْإِثْنِي عَشْرِيَّةِ، وَ نَشْرِ مَرَامِهِمْ وَ إِظْهَارِ عَقَائِدِهِمْ وَ آدَابِهِمْ وَ تَبْيِينِ أَخْلَاقِهِمْ وَ تَحْكِيمِ مَبَانِيهِمْ؛ وَ بِهَذَا النَّظَرِ نَسَبَهُ إِلَى مُؤَسِّسِ الْمَذْهَبِ، وَ مَبْيِّنِ الطَّرِيقَةِ الْحَقَّةِ، الْإِمَامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ أَفْضَلِ التَّحِيَّةِ.

و لَمَّا كَانَ غَرَضُ الْمُؤَلِّفِ الْمُعْظَمِ لَهُ - رِضْوَانِ اللَّهِ عَلَيْهِ - فِي تَأْلِيفِ هَذَا الْكِتَابِ تَثْبِيتَ مَسَلِكِ الشَّيْخَةِ وَ تَحْقِيقَ مَذْهَبِ الْجَعْفَرِيَّةِ فِي مَقَابِلِ مَذَاهِبِ أُخْرَى، فَيَكُونُ نَقْلُ الْكَلَامِ مِمَّنْ يَقْبَلُ كَلَامَهُ مِنَ الْمَخَالَفِينَ لَطِيفًا وَ حَسَنًا، تَأْيِيدًا لِمَذْهَبِ وَ تَحْكِيمًا لِلْمَبْنِيِّ. وَ الَّذِي نَقَطَعَ بِهِ هُوَ أَنَّ مُؤَلِّفَ هَذَا الْكِتَابِ الشَّرِيفِ أَحَدَ الْعُلَمَاءِ الْمُحَقِّقِينَ، وَ مِنْ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ وَ الْيَقِينِ، وَ مِنْ أَعْظَمِ رُؤَسَاءِ الرُّوحَانِيِّينَ، وَ مِنْ أَكْبَرِ مَشَايخِ الْمُتَأَلِّهِينَ، وَ مِنْ أَجْلَاءِ أَصْحَابِنَا الْمُتَقَدِّمِينَ وَ كِتَابَهُ هَذَا أَحْسَنُ كِتَابٍ فِي بَابِهِ لَمْ يُؤَلَّفْ نَظِيرُهُ إِلَى الْآنَ؛ جَمَعَ فِي اخْتِصَارِهِ لَطَائِفَ الْمَعَانِي وَ حَقَائِقَ لَمْ يَسْبِقْهُ غَيْرُهُ مِنَ الْكُتُبِ، فَلِلَّهِ دَرٌّ مُؤَلِّفُهُ.

و يَكْفِي فِي مَقَامِ عِظَمَةِ هَذَا الْكِتَابِ الشَّرِيفِ - كَمَا قَلْنَا - اشْتِبَاهُ جَمْعٍ مِنَ الْأَعْظَمِ، وَ الْقَوْلُ بِأَنَّهُ مِنْ تَأْلِيفَاتِ الْإِمَامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ، أَوْ مِنْ تَقْرِيرِهِ وَ إِمْلَائِهِ، وَ كَفَى بِهِ فَضْلًا وَ مَقَامًا.»

مرحوم سید جلال الدین محدث ارموی در مقدمه مفصل خود بر شرح فارسی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، از عبدالرزاق گیلانی (ره)، علاوه بر کسانی را که از علماء در اعتقاد به صحت و نسبت مصباح الشریعة، ما در گفتار خود آوردیم، برخی دیگر را اضافه می کند؛ مانند:

سید هاشم بحرانی در مقدمه تفسیر برهان آن را جزء مآخذ خود شمرده است. (مقدمه، صفحه د)

حاج ملا مهدی نراقی در جامع السعادات. (صفحه «د»)
سید حسین قزوینی، استاد بحرالعلوم، در مبحث خامس جامع الشرایع. (صفحه د)

فاضل لاهیجی در تفسیر نفیس خود. (صفحه «د»)
سید ابوالقاسم ذهبی شیرازی در اول مناهج انوار المعرفة، شرح مصباح الشریعة. (صفحه د)

حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی در أسرار الصلاة. (مقدمه، صفحه «ه»)
حاج شیخ علی اکبر نهاوندی در کتاب بنیان الرفیع فی أحوال الربیع. (مقدمه، صفحه «ه»)

مرحوم محدث می گوید: «درباره این کتاب سه نظر مختلف، علمای اعلام اظهار نموده اند:

اول: اینکه کتاب حائز درجه اعتبار و واجد شرایط قبول است؛ از جمله قائلین به این مطلب: سید بن طاووس و شهید ثانی و فیض کاشانی و ملا محمدتقی مجلسی و حاج میرزا ابوالقاسم ذهبی شیرازی و ابن فهد حلّی و شیخ ابراهیم کفعمی و سید هاشم بحرانی و حاج ملا مهدی نراقی و سید حسین قزوینی و سید علیخان مدنی و شریف لاهیجی است؛ و أيضاً حاج میرزا حسین نوری و حاج شیخ علی اکبر نهاوندی می باشند.

دوم: اینکه این کتاب مورد اعتماد نیست، و ابداً قابل استناد نمی باشد، و به کلی از درجه اعتبار و صلاحیت قبول ساقط است؛ از جمله قائلین به این مطلب شیخ حرّ عاملی در آخر کتاب هدایة الأئمة، تحت عنوان «تتمّة» تصریح به این مطلب نموده است؛ و از جمله ملا عبدالله أفندی صاحب ریاض العلماء است که آن را از کتب مجهولة المؤلف شمرده است، و نسبت آن را به هشام بن حکم رد کرده است؛

زیرا اولاً: در این کتاب از کسانی نام برده شده است که از هشام متأخر بوده‌اند، و ثانیاً: در این کتاب مطالبی است که تُنادی علیّ أنّه لیس من مؤلّفاته، بل هو من مؤلّفات بعض الصوفیّه كما لا یخفی؛ لکن وصّی به ابن طاوس. - انتهی.

سوم: اینکه با اعتراف به عدم مشابهت اسلوب متن این کتاب به سایر متون مسلم‌الصدور از ائمه علیهم السلام و مقطوع‌النسبه به ایشان، از این کتاب می‌توان استفاده کرد و اخبار آن را به کار بست. از جمله قائلین بدین نظر، علامه محمد باقر مجلسی است؛ زیرا آن بزرگوار تمام أبواب آن را به جز دو باب در بحار الأنوار نقل کرده است، و از شواهد معلوم است که نیارودن آن دو باب هم به جهت سهو و غفلت از نقل بوده است، نه تعمد بر عدم نقل. «ملخص مقدمه از صفحه ب تا صفحه ط) مرحوم محدث در صفحه «ی» از مقدمه، مطلب علامه مجلسی را بدین گونه تقریر و تقریب کرده است که:

«این کتاب اگرچه به حسب اسلوب با سایر اخبار اهل بیت علیهم السلام تا حدی بی‌شبهت به نظر می‌آید و به اسلوب کلمات عرفا و متصوفه شبیه‌تر می‌باشد؛ اما چون غالب مضامین و مندرجات آن از جهت معنا مطابق با اخبار و روایات است، و در اشتمال بر اصطلاحات صوفیه هم به حدی نرسیده که نتوان آن را به حضرت صادق علیه السلام نسبت داد؛ و اگر أحياناً عبارتی از قبیل: "العبودیة جوهره کُنْهها الرُّبُوبیة" - تا آخر، به نظر رسد قابل توجیه و ممکن التأویل است؛ و از طرفی هم موضوع آن کتاب، اخلاق و آداب و مواعظ و نصایح و نظایر اینهاست، که همه مشمول قاعده تسامح در أدلّه سنن می‌تواند بود که به اتفاق آراء، در آنها اخبار ضعیفه را نیز می‌توان پذیرفت و مورد عمل و قبول قرار داد، و نسبت به امام را در جای خود باقی داشت اگرچه به حدّ ثبوت نرسد. بنابراین این کتاب را نمی‌توان به جهت مذکور شدن سخنانی به عنوان نقل امام از ربیع بن خثیم و امثال آن بالمره بر کنار داشت؛ پس باید آن را در بوته اجمال گذاشت و منسوب به آن حضرت

دانست، و به صرف نسبت قناعت کرد، و اگرچه نسبتش را نیز مسلم ندانیم، و از کلمات حکمت‌آمیز و مواعظ پرفایده و نصایح دلپذیر آن استفاده کرد، و دستور عاقلانه «أَنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَ لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ» را معمول باید داشت، مخصوصاً با توجه به اینکه هرچه در این کتاب نقل شده، همه در طریق تهذیب و تزکیه نفس است.»

و در صفحه «یا» و صفحه «یب» از مقدمه گوید: «... پس وقتی که جایز باشد که ما برای تهذیب اخلاق و تزکیه نفوس از حکایات و امثال مجعوله و موضوعه بر زبان حیوانات بتوانیم استفاده کنیم، امر در این قبیل کتب منسوبه به ائمه علیهم السلام با اشتغال آنها بر مطالب عالیه و مضامین نفیسه سهل خواهد بود. مؤید این مطلب است آنچه عالم جلیل شیخ فرج‌الله حویزی (ره) در کتاب شریف *ایجاز المقال* - که کتاب شریف پرفایده رجالی است - بعد از ذکر کتب زیادی تحت عنوان «کلام فیما جهل مُصَنَّفُهُ» گفته: «أمثال هذه الكتب لا يُعتمد علی نقلها، لكنّها مؤیّدهٌ لغيرها، و فیها فوائد کثیرةٌ فی غیر الأحكام الشرعیّة؛ و ما تَصَمَّن منها حکماً شرعیاً لا بدّ أن یوجد له فی الكتب المعتمده موافقٌ أو معارضٌ، فیظهر ما ینبغی العملُ به.»

و در صفحه «یب» گوید: «آنچه به نظر نگارنده می‌رسد این است که مصباح الشریعة به این کیفیت که هست، و به این تعبیرات مغایر با اسلوب سایر آثار ثابته و مسلمه ائمه اطهار علیهم السلام، نمی‌تواند که از حضرت صادق سلام الله علیه صادر شده باشد، و به طور قطع و جزم از آن حضرت نیست؛ لیکن ممکن است که مؤلف کتاب که ظاهراً از متصوفه شیعی مذهبی بوده است، مضامین صادره از آن حضرت را فراگرفته و به تعبیرات معهوده فیما بین متصوفه ادا کرده باشد.

پس با وجود این نظر، می‌توان از این کتاب حدّ اعلاّی استفاده را در باب تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و تصفیة باطن و تخلیه قلب از رذائل و تخلیه آن به

فضائل کرد، به بیانی که گذشت. و مخصوصاً با توجه به عنایت خاصه ابن طاووس و شهید ثانی و پیروان ایشان - رضوان الله علیهما و علیهم - به این کتاب چنان که در آغاز بحث یاد شد؛ و السلام علی من اتبع الهدی.

مرحوم محدث در صفحه «یب» تا صفحه «کو» به تفصیل، به گفتار مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی و اثبات او این کتاب را با استفاده از ادله حاج میرزا حسین نوری در خاتمه مستدرک، و با اضافه نمودن مطالبی از خود ذکر نموده است و در پایان آن نیز مرحوم نهاوندی با اصرار و ابرام در تأیید کتاب گوید:

«بهرتر از همه این ادله در اثبات اعتبار این کتاب، دلایل محدث نوری (ره) است در خاتمه مستدرک. با وجود این، آنها نیز برای این کتاب موجب اعتبار کافی نمی‌تواند شد؛ زیرا این کتاب با آنکه به این وضع و کیفیت و اسلوبی که هست به‌طور قطع و یقین نمی‌تواند که از حضرت صادق علیه السلام باشد، و دلایل این مطلب در هر باب از ملاحظه عبارات آن باب - که متن کتاب است - مشهود و هویدا است. لیکن چون موضوع کتاب به‌طور غالب اخلاق و آداب و مواعظ و نصایح و نظایر آنهاست، عمل به آنها مفید و سودمند است، اگرچه قائل آن کتاب امام معصوم مفترض الطاعة، اعنی حضرت صادق سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین نیز نباشند؛ هذا ما عندنا، و السلام علی من اتبع الهدی. - انتهی. ^۱»

۱. جنگ ۱۸، ص ۱۰۵-۱۱۷.

۲. ولایت فقیه، ج ۳، ص ۲۹.

«از محصل و ملخص بیانی که این دو بزرگوار (یعنی مرحوم نهاوندی و مرحوم محدث ارموی) کردند، به دست می‌آید که: «این کتاب سندش کافی نیست و ما از باب تسامح در ادله سنن به این کتاب عمل می‌کنیم؛ زیرا در این کتاب حکم شرعی وجود ندارد، و اگر هم باشد یکی دو تا بیش نیست که آن هم مؤید به اخبار صحیحه وارده از امام علیه السلام بوده، و لهذا قطعی الصدور خواهد بود.

و از آنجایی که تمام این کتاب شامل مطالب اخلاقی است، بناءً علی هذا ما می‌توانیم به مضامینش ⇐

[نام بعضی از کتب اهل سنت و مؤلف آنها]

نام بعضی از آسامی کتب اهل تسنن و نام مؤلف و تاریخ تولد و وفات آنها

وفیات الأعیان	ابن خلکان	[المتوفی ۶۸۱ هجریه]
تاریخ	ابن خلدون	[المتوفی ۸۰۸ هجریه]
مقدمه	ابن خلدون	[المتوفی ۸۰۸ هجریه]
تاریخ	ابن شحنة	[المتوفی ۹۲۱ هجریه]
سبائك الذهب	أبوالفوز محمد أمين بغدادی	[المتوفی ۱۲۴۶ هجریه]

⇐ عمل کنیم، گرچه استناد این کتاب به حضرت صادق علیه السلام ثابت نباشد. - این بود مفاد کلام ایشان.

در اینجا باید عرض کرد: خیلی جای تأسف و تأثر است که با تمسک به احادیث تسامح در ادله سنن، کتاب را از درجه اعتبار ساقط نموده، مطالب عظیم و عمیق عرفانی و اخلاقی را که بر فقه و اعمال جوارح حکومت دارد و سازنده عقائد و ایمان و سر و ولایت انسان است، از فقه ظاهری پایین تر و کمتر بشماریم؛ و حکم آن را حکم مستحبات عادی و اعمال عادی بدانیم و بگوییم: چون راجع به اخلاقیات است و اخلاقیات هم خیلی مهم نیست، لذا از این جهت عمل کردن به مضمون آن کتاب اشکالی ندارد. درحالی که این حساب، حساب امور متعارفه شخصی و اخلاقیات عادی نیست؛ بلکه رموز و اسرار عرفانی است، این سر و حقیقت و هویت عروج انسان به مقام تقرّب، و بیان بواطن و حقایق قرآن است!

ما چگونه می توانیم جواز عمل به آنها را با تسامح در ادله سنن ثابت کنیم؟! هر جایی که دیدید می گویند: "از باب تسامح در ادله" یعنی آن را به کناری بیندازید و اعتبار ندهید! این است معنی آن. این محمل و این گونه حمل به جهت آن است که: اخباری که در این کتاب آمده است دارای معانی بلند و عمیقی است که انسان به حقیقت آن معانی نرسیده است؛ آن وقت چون نمی تواند خودش را در آن سطح بیاورد و وجود خود را با آن معانی دقیق و ظریف تطبیق بدهد، لذا می گوید از امام نیست و آن را انکار می کند، و خلاصه خودش را راحت می نماید. این کار، کار صحیحی نیست؛ و این طریقه در واقع نه تنها اسقاط این روایات، بلکه به طور کلی اسقاط تمام معارف و دقائق و لطائفی است که از سطح افکار عادی مردم بالاتر و در روایات به کار برده شده است.

[المتوفى ٧٣٢ هجرية]	أبوالفداء	تاريخ
[المتوفى ٧٦٨ هجرية]	يافعى	مرآت الجنان
[المتوفى ١٣٨٩ هجرية]	بستانى	دائرة المعارف
[المتوفى ١٣٢١ هجرية]	محمد فريد وجدى	دائرة المعارف
[المتوفى ٨٩٨ هجرية]	عبدالرحمن جامى	شواهد النبوة
[المتوفى ٩٠٣ هجرية]	مير خواند	روضه الصفا
[المتوفى ٨٥٢ هجرية]	ابن حجر عسقلانى	الإصابة
[المتوفى ٩٧٣ هجرية]	شعرانى	يواقيت و جواهر
[المتوفى ٧٦٤ هجرية]	صلاح الدين صفدى	شرح الدائرة
[المتوفى ١٣٠٨ هجرية]	شبلنجى	نور الأبصار
[المتوفى ١٠١٩ هجرية]	قرمانى	أخبار الدول
[المتوفى ٢٨٢ هجرية]	أبو حنيفة دينورى	أخبار الطوال
[المتوفى ٤٦٣ هجرية]	ابن عبدالبر	الاستيعاب فى معرفة الأصحاب
[المتوفى ٢٧٦ هجرية]	ابن قتيبة دينورى	الإمامة و السياسة
[المتوفى ٢٥٥ هجرية]	جاحظ	البيان و التبیین
[المتوفى ٦٣٠ هجرية]	ابن أثير	تاريخ
[المتوفى ٤٦٣ هجرية]	خطيب بغدادى	تاريخ بغداد
[المتوفى ٩٧٤ هجرية]	ابن حجر الهيثمى	تطهير الجنان و اللسان
[المتوفى ٦٠٦ هجرية]	فخر رازى	تفسير مفاتيح الغيب
[المتوفى ٨٤٥ هجرية]	مقرىزى	خطط
[المتوفى ٤٣٠ هجرية]	أبونعيم إصفهانى	دلائل النبوة
المتوفى ٢٣٠ هجرية	ابن سعد محمد البصرى	الطبقات الكبرى
[المتوفى ٣٢٨ هجرية]	ابن عبدربه	عقد الفريد

[المتوفى ٢٧٦ هجرية]	ابن قتيبة	عيون الأخبار
[المتوفى ٤٥٦ هجرية]	ابن حزم	الفصل في الملل والأهواء
المتوفى ٣٨٥ هجرية	أبي الحسن علي بن عمر بن أحمد	سنن الدارقطني
المتوفى سنة ٢٤١ هجرية	أحمد بن حنبل	مناقب
المتوفى ٣٢٢ هجرية	ابن قتيبة دينوري، عبدالله بن مسلم	المعارف
المولود ٦١٥ هجرية المتوفى ٦٩٤ هجرية	المحبّ الطبري الشافعيّ	ذخائر العقبى
المتوفى ١١٧٢ هجرية	شبراوى شافعي، عبدالله بن محمد بن عامر	الإتحاف بحبّ الأشراف
المولود ٩٠٩ هجرية المتوفى ٩٧٤ هجرية	ابن هجر هيثمي مكّي شافعيّ	الصواعق المحرقة
المتوفى ٨٥٥ هجرية	ابن الصبّاغ المالكي، نورالدين علي بن محمد	الفصول المهمة
المتوفى ٦٥٤ هجرية	سبط ابن الجوزي الحنفي، شمس الدين يوسف بن قزاعلي	تذكرة الخواص الأئمة
[المتوفى ٨٢٢ هجرية]	حافظ محمد بن محمد بن محمود بخاري، معروف به خواجه پارسا	فصل الخطاب
المولود ١٢٢٠ هجرية المتوفى ١٢٩٤ هجرية	سليمان بن ابراهيم قندورزي حنفي	ينابيع المودة
المتوفى ٦٥٤ هجرية	محمد بن طلحة شافعي	مطالب السؤل في مناقب آل الرسول
المتوفى ٦٣٠ هجرية	ابن أثير الجوزي الشافعي، علي بن محمد بن محمد بن عبدالكريم	أسد الغابة
المتوفى ١٢٠٦ هجرية	شيخ محمد صبان	إسعاف الراغبين في سيرة المصطفى وفضائل أهل بيته الطاهرين

تاریخ الأمم والملوك	ابن جریر طبری و أيضًا له كتاب الغدیر	المتوفى ٣١٠ هجرية
تاریخ دمشق الكبير	ابن عساكر الحافظ على بن هبة الله الدمشقي الشافعي	المتولد ٤٩٩ هجرية المتوفى ٥٧١ هجرية
تاریخ البداية و النهاية	ابن كثير عماد الدين أبو الفداء شافعي	المتوفى ٧٧٤ هجرية
حلية الأولياء	أبو نعيم إصفيهاني أحمد بن عبد الله	المتوفى ٤٣٠ هجرية
خصائص الكبرى	السبوطي جلال الدين الشافعي	المتوفى ٩١١ هجرية
الرياض النضرة	المحبّ الطبري الشافعي	المولود ٦١٥ هجرية المتوفى ٦٩٤ هجرية
كنز العمال	ملا على متقي حنفي، نور الدين على بن حسام بن عبد الملك	المتوفى ٩٧٥ هجرية
منتخب كنز العمال	ملا على متقي حنفي	المتوفى ٩٧٥ هجرية
شرح المقاصد	تفتازاني، السيد سعد الدين مسعود بن عمر الشافعي	المتوفى ٧٩١ هجرية
نظم دُرر السمطين	محمد بن يوسف الزرندی الحنفي المدني	المولود ٦٩٣ هجرية المتوفى ٧٥٠ هجرية
الفصول المهمة	على بن محمد بن أحمد المالكي المكي، الشهير بابن الصباغ	المتوفى ٨٥٥ هجرية
فرائد السمطين	ثقة الإسلام صدر الدين أبي إسحاق ابراهيم بن محمد الحموي الشافعي	المولود ٦٦٤ هجرية المتوفى ٧٢٢ هجرية
مناقب	موفق بن أحمد بن الخوارزمي الحنفي	المولود ٤٨٤ هجرية المتوفى ٥٦٨ هجرية
مناقب	ابن المغازلي، علي بن محمد شافعي	المتوفى ٤٨٣ هجرية
الجامع الصغير	الجلال الدين السبوطي الشافعي	المتوفى ٩١١ هجرية

المتوفى ٦٥٨ هجرية	الكنجى الشافعى، محمد بن يوسف بن محمد	كفاية الطالب
المتوفى ١٠٣١ هجرية	عبدالرءوف المناوى الشافعى	كنوز الحقائق
المتوفى ٧٨٦ هجرية	سيد على بن شهاب الدين الهمدانى الشافعى	مودة القربى
المتوفى ٥٣٥ هجرية	للعبدى الحافظ، أبى الحسن رزين بن معاوية الأندلسى	الجمع بين الصحاح الستة
المتوفى ٤٨٨ هجرية	للحميدى، أبى عبدالله محمد بن فتوح بن عبدالله الأزدى	الجمع بين الصحيحين
المتوفى ١٠٤٧ هجرية	نور الدين على بن إبراهيم بن أحمد بن على الحلبي الشافعى	السيرة الحلبيّة
[المتوفى ٦٥٨ هجرية]	محمد بن يوسف بن محمد كنجى شافعى	البيان فى الأخبار صاحب الزمان ^١
المتوفى ٦٠٦ هجرية	لمجد الدين أبى السعادات مبارك بن محمد بن عبدالكريم الجزرى الشافعى	جامع الأصول
المتوفى ٥٠٩ هجرية ^٢	لأبى شجاع شيرويه بن شهردار بن شيرويه بن فناخسرو الديلمى الهمدانى	فردوس الأخبار

كتاب هاى مرحوم آية الله شعرانى (ره)

كتاب هاى را كه مرحوم آية الله حاج ميرزا ابوالحسن شعرانى نوشته اند و يا

حاشيه زده اند:

١. انتصار مما انفردت به الإمامية؛ ٢. ثواب الأعمال، طبع صدوق؛ ٣. استدراك

١. اين كتاب به ضميمه غيبت شيخ طوسى به طبع رسیده است. (علامه طهرانى، قدس سره)

٢. جنگ ٩، ص ٧٤ - ٧٩.

بر تشریح الأفلاک شیخ بهائی؛ ۴. اصول به نام المدخل إلى عذب المنهل فی الأصول؛ ۵. تحشیه بر تفسیر ملاً فتح‌الله؛ ۶. تحشیه دورة نفائس الفنون؛ ۷. تحشیه بر أسرار الحكم حاجی سبزواری؛ ۸. تحشیه بر مجمع البیان؛ ۹. تحشیه بر وافی؛ ۱۰. ترجمة الإمام علی [علیه السلام] صوت العدالة الإنسانية؛ ۱۱. تصحیح و تحشیه إرشاد القلوب دیلمی؛ ۱۲. تعلیقات بر زیج بهادری؛ ۱۳. تعلیقات بر وسائل الشیعة؛ ۱۴. تعلیقة دورة اصول کافی ملاً صالح مازندرانی؛ ۱۵. تعلیقة و حواشی فصل الخطاب حاجی نوری؛ ۱۶. حاشیه بر قواعد علامه حلّی؛ ۱۷. شرح مسائل دورة آن قواعد؛ ۱۸. حاشیه بر وسیله و بر عروة؛ ۱۹. حاشیه کفایه؛ ۲۰. درایه؛ ۲۱. دمع السجوم، ترجمه نفس المهموم؛ ۲۲. رساله فقهیه دورة کافی؛ ۲۳. رساله در اصطلاحات فلسفه؛ ۲۴. رساله در اعتقادات، شرح مفصل بر اعتقادات صدوق؛ ۲۵. رساله وجوه قرآن در اول منهج؛ ۲۶. شرح اشعار تفسیر کشاف؛ ۲۷. شرح تبصره علامه؛ ۲۸. شرح خطبه ۱۸۴ از نهج البلاغه؛ ۲۹. شرح و ترجمه دعای عرفه حضرت سیدالشهدا علیه السلام؛ ۳۰. علوم و صناعات فارابی؛ ۳۱. کتاب نبوت: راه سعادت؛ ۳۲. متفرقاتی بر جامع الروات اردبیلی؛ ۳۳. نشر طوبی^۱.

[کتاب‌های یحیی بن بطریق]

آقای شیخ محمدباقر محمودی در مقدمه کتاب خصائص الوحي المبين، در صفحه ۷، در تعلیقه آن، از گفتار علامه حاج شیخ آقابزرگ طهرانی در الذریعة، نقل کرده است که:

«کتاب‌های مصنفه ابن بطریق که از فحول و اساطین علمای مذهب، و متوفی

در سنه ۶۰۰ بوده است، عبارت است از:

۱. عمدة من صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار، أمير المؤمنين علی بن

أبي طالب، وصي المختار؛ ٢. مناقب؛ ٣. اتفاق صحاح الأثر في إمامة الأئمة الاثني عشر؛ ٤. الرد على النظر في تصفح أدلة القضاء والقدر؛ ٥. تصفح الصحيحين في تحليل المتعنتين؛ ٦. خصائص الوحي المبين؛ ٧. المستدرک المختار؛ ٨. نهج العلوم إلى نفي المعدوم، المعروف بسؤال أهل حلب.^٢

[مؤلفات سيد بن طاووس]

صورت كُتبي كه مرحوم علي بن طاووس تأليف کرده است، چنانچه در كشف المحجة مسطور است:

١. كتاب إقبال؛ ٢. كتاب فتح الجواب الباهر لخلق الكافر؛ ٣. كتاب فتح الأبواب بين ذوى الألباب وبين ربّ الأرباب؛ ٤. كتاب ربيع الألباب؛ ٥. كتاب بهجة لثمرة المهجة؛ ٦. كتاب إصطفاء؛ ٧. كتاب طرائف؛ ٨. كتاب غياث سلطان الورى لسكان الثرى فى قضاء صلوات الأموات؛ ٩. كتاب ملهوف فى قتلى الطوفوف؛ ١٠. كتاب طرف الأنباء والمناقب فى شرف سيد الأنبياء وعترته الأطائب؛ ١١. كتاب مصباح الزائر و جناح المسافر؛ ١٢. كتاب التوفيق للوفاء بعد التفريق دار الفناء؛ ١٣. كتاب المضممار؛ ١٤. كتاب المهمات والتتمات.^٣

[دربارة كتاب سمو المعنى فى سمو الذات]

روزی جناب محترم آقای حاج آقا عزالدین زنجانی گفتند که:
«پسر مرحوم آية الله حاج شيخ محمد حسين اصفهانی کمپانی از پدرش نقل

١. خصائص الوحي المبين، تعليقه شيخ محمد باقر محمودى، ص ٣٨.

٢. جنگ ١٤، ص ٩٥.

٣. رجوع شود به كشف المحجة لثمرة المهجة، ص ١٩٥.

٤. جنگ ٣، ص ٥١.

می کرد که او می فرمود: ”درباره حضرت سیدالشهدا علیه السلام اگر کسی کتابی می نویسد باید مثل کتاب *سُمُو المعنی فی سُمُو الذّات*، تألیف علائلی، بوده باشد؛ و الاً ننویسد.“^۱

کلام آقا شیخ آقابزرگ طهرانی (ره) درباره سند صحیفه سجّادیه

بسمه تعالی شأنه العزیز

رأیت بخطّ العلامة النّحریر، فرید عصرنا، الشّیخ آقابزرگ الطّهرانی فی ظهر الصّحیفه السّجّادیه، ما هذا لفظه:

«بسم الله الرَّحمن الرَّحیم. الحمد لولّیه و الصّلاة علی نبیه و وصیه. و بعد، فاعلم أنّه روى الصّحیفه عن بهاء الشّرف المصدّر بها اسمهُ الشّریف، جماعةٌ مِنْهُمْ من ذکَرهم الشّیخ نجم الدّین جعفر بن نجیب الدّین محمد بن جعفر بن هبة الله بن نما الحلی، فی إجازته المسطورة فی إجازة صاحب المعالم؛ و تاریخ بعض إجازاته سنة ۶۳۷، فی إجازات البحار، صفحه ۱۰۸:

جعفر بن علیّ المشهدی، أبوالبقاء هبة الله بن نما، الشّیخ المقرئ جعفر بن أبی الفضل بن شعرة، الشّریف بن أبی القاسم الزکّیّ العلویّ، الشّریف أبو الفتح بن الجعفریة، الشّیخ سالم بن قبارویه،^۲ الشّیخ عربیّ بن مسافر؛ و کلّهم أجلاء مشاهیر. و أبو الفتح المعروف بابن الجعفریة، هو السید الشّریف ضیاء الدّین أبو الفتح محمد بن محمد العلویّ الحسینیّ الحائریّ، و قد قرأ علیه السید عزالدین أبو الحرث محمد بن الحسن بن علیّ العلویّ الحسینیّ البغدادیّ کتاب *معدن الجواهر الکراجم*،

۱. جنگ ۷، ص ۵۷۲.

۲. خ ل: قهارویه، قهارویه.

في الحِلَّة السَّيْفِيَّة، في جمادى الأولى، سنة ٥٧٣؛ و ذكرتُ هذا التاريخ لِيُعلم عصرُ غيره مَن شاركه في رواية الصَّحيفة عن بهاء الشرف تقريبًا.

و إجازةُ صاحب المعالم مُدرَّجةٌ في المُجلَّد الأخير من البحار. و أدرج هو في إجازته إجازاتٍ ثلاثٍ و جدها بخطَّ الشَّهيد الأوَّل: إحداهما إجازة نجم الدِّين جعفر بن نما؛ كما ذكره في أوائل صفحة المائة، من هذا المُجلَّد. ثمَّ أدرجها متفرقةً في إجازته، منها الفقرة التي نقلناها؛ فقد ذكرها في وسط صفحة ١٠٨، من مُجلَّد الإجازات.^١ حرَّره مالك النُّسخة إرثًا، الجاني محمَّد محسن المدعوُّ بآقا بزرگ الطَّهراني، في ٥ رجب، سنة ١٣٤٥. - انتهى.

حرَّره مالك هذه الصَّحيفة إرثًا، في ١٩ رجب، سنة ١٣٧٥

سيِّد محمَّد حسين الحسيني الطَّهراني^٢

اسامى بعضى از كتب فقهيه

١. مصابيح الظلام، [وحيد بهبهاني]؛ ٢. إشارة السَّبَق، [أبوالمجد حلبى]؛ ٣. فوائد الشَّرائع، محقق كركى (حاشية أو است بر عبادات شرايع)؛ ٤. جعفرية، محقق كركى؛ ٥. العزّية، محقق؛ ٦. ميسّية، شيخ ابراهيم ميسى، معاصر محقق كركى؛ ٧. تعليق الإرشاد، شيخ ابراهيم قطيفى، معاصر محقق كركى؛ ٨. روض الجنان، شهيد ثانى؛ ٩. تمهيد القواعد، شهيد ثانى؛ ١٠. غاية المراد، شهيد اول؛ ١١. غاية المرام، صاحب مدارك؛ ١٢. كشف الإلتباس، شيخ مفلح صيمرى؛ ١٣. منتهى، علامه؛ ١٤. تلخيص الخلاف، شيخ مفلح صيمرى؛ ١٥. نهاية الأحكام، علامه؛ ١٦. الموجز الحاوى،

١. بحار الأنوار، ج ١٠٧، ص ٤٥.

٢. جنگ ٢٠، ص ٩.

ابن فهد؛ ۱۷. جامع الشرایع، یحیی بن سعید؛ ۱۸. تنقیح، فاضل مقداد؛ ۱۹. ارشاد الجعفریة^۱، ۲.

[کتاب کلامی مهمّ عامّه]

کتاب کلامی مهمّ عامّه که بدان استدلال می کنند:

۱. الشفا بتعريف حقوق المصطفى، قاضی عیاض؛
۲. الموافق، قاضی عبدالرحمن بن احمد ایچی عضدی؛
۳. شرح الموافق، میر سید شریف؛
۴. المقاصد، سعدالدین تفتازانی؛
۵. شرح المقاصد، أيضاً للتفتازانی؛
۶. مقاصد المقاصد، مختصر شرح مقاصد، ابن محمد ایچی.^۳

۱. بنا بر تحقیقات صورت گرفته، ظاهراً کتاب ارشاد الجعفریة همان کتاب المطالب المظفریة است که شرحی بر کتاب جعفریة - تألیف شیخ نورالدین علی بن الحسین بن عبدالعالی الکرکی (متوفی سنه ۹۴۰ هـ. ق) صاحب جامع المقاصد - می باشد.

دلیل بر این مدعا مطلبی است که صاحب مفتاح الکرامه فی شرح قواعد العلامه، طبع جدید، ج ۴، ص ۳۷۶ آورده است: «و ارشاد الجعفریة و شرحها الاخر.» بر طبق ظاهر کلام که مرجع ضمیر «شرحها» الجعفریة باشد؛ کما اینکه محقق کتاب مفتاح الکرامه، در طبع جدید، ج ۵، ص ۶۳، تعلیقه، این مطلب را محتمل دانسته است.

البته مؤید دیگر این مطلب، عبارتی است در یکی از نسخه های خطی کتاب المطالب المظفریة، در مکتبه آیه الله مرعشی، به رقم ۲۷۷۶: «الظاهر هو ارشاد الجعفریة.» که این کتاب تألیف سید امیر محمد بن ابی طالب استرآبادی - از تلامذه محقق کرکی صاحب جعفریة - می باشد.

جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الذریعة إلى تصانیف شیعه، ج ۱۳، ص ۱۷۵؛ ج ۲۱، ص ۱۴۱.

۲. جنگ ۳، ص ۱۸۲.

۳. جنگ ۱۳، ص ۶۷.

[کتاب تذکره می‌خانه]

تذکره می‌خانه از ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی است که در ۱۰۲۸ هجری رحلت کرده است، و تذکره او را آقای احمد گلچین معانی، تصحیح و طبع نموده و ملحقاتی را به آن افزوده است.^۱

[راجع به صحّت انتساب کتاب سرّ العالمین به غزالی]

در مقدمه طبع نجف کتاب سرّ العالمین، طباطبائی حسینی، آمده است که: «و ممن نسب کتاب سرّ العالمین للغزالی: القاضي نورالله التستریّ في مجالس المؤمنین، و الشیخ علی بن عبدالعالی الکرکیّ - فیما نقل عنه - و المولا محسن الفیض الکاشی صاحب الوافی، و الطریحی فی مجمع البحرین.»

راجع به صحّت انتساب کتاب سرّ العالمین به غزالی در تعلیقه صفحه ۶۵ از کتاب الإمام زین العابدین، تألیف سید عبدالرزاق مقرر گوید:

«نصّ علی نسبة کتاب سرّ العالمین إلى الغزالی: الذّهبی فی میزان الاعتدال، مجلد ۱، صفحه ۲۳۲؛ و ابن حجر فی لسان المیزان، مجلد ۲، صفحه ۲۱۵؛ و سبط ابن الجوزی فی تذکرة الخواصّ، صفحه ۳۶؛ و جرجی زیدان فی آداب اللّغة العربیّة، مجلد ۳، صفحه ۹۸.»

و در المَحَجَّة البیضاء، جلد ۱، صفحه ۱، تصریح کرده است که: غزالی در حین تصنیف إحياء العلوم سنی بوده، و بعداً در آخر عمر شیعه شده و کتاب سرّ العالمین را تصنیف کرده است.

و جلال همایی از صفحه ۲۷۲ تا ۲۷۴ از غزالی‌نامه شواهدی بر عدم صحّت انتساب کتاب به غزالی ذکر کرده است و گوید: «من تردید ندارم.»

۱. جنگ ۱۰، ص ۴۷.

و علامه مجلسی در [جلد ۹ بحار، صفحه ۲۳۶ تصریح دارد، آنجا که گوید: «غزالیّ فی کتاب سّر العالمین...» و علامه امینی در پاورقی صفحه ۳۹۱ از جلد ۱ الغدیر گوید: «لا شكّ فی نسبة الكتاب إلى الغزالیّ.»^۱ الخ.

[راجع به کتاب آغانی]

در الدررعیة، در جلد ۲، صفحه ۲۴۹ و ۲۵۰ فرموده است که:

«صاحب کتاب آغانی، شیخ ابوالفرج اصفهانی، علی بن الحسین محمد اصفهانی بغدادی، از اولاد مروان بن محمد (مروان حمار)، آخرین خلیفه از خلفای اموی بوده است، و او شیعی زیدی و حافظ و مورخ و نسابه و اخباری و کاتب و نحوی و ادیب بوده، و در سنه ۳۵۶ فوت کرده است.

در تاریخ ابن خلکان و کشف الظنون گفته‌اند که: «مانند آغانی کتابی نیامده است.» و در کشف الظنون تمجید صاحب بن عبّاد را از این کتاب مفصلاً آورده است و گفته است که: «صاحب بن عبّاد به واسطه با خود همراه بردن کتاب آغانی، از حمل سی شتر از کتاب‌های ادب در سفرهای خود مستغنی می‌شده است.»

خود مؤلف آن را مختصر کرده و به نام مجرد الأغانی نام نهاده است، و صاحب لسان العرب آن را مختصر کرده و مختار الأغانی نام گذارده است، و نیز مرحوم آیه الله معاصر، شیخ محمد حسین کاشف الغطاء زبده آن را استخراج و با اسقاط اسانید و مکررات در یک جلد ضخیمی درآورده و فهرست مبسوطی بر آن نوشته و به نام المغنی عن الأغانی نام نهاده است.^۲

۱. جنگ ۵، ص ۲۰۴.

۲. جنگ ۱۵، ص ۱۰۰.

بخش سوم: مطالب پزشکی

- الف: پیشگیری و درمان
ب: خواص و فوائد
ج: فقهی، روایی حکمی

الف: پیشگیری و درمان

[درمانی برای رفع بیماری کلیه]

در نسخه‌ای که آقای دکتر عبدالحسین کافی به یکی از مرضای مبتلا به مرض کلیه داده بودند، نوشته بود:

«برای یک مرتبه: برگ بواریو (۱ گرم)، دم گیلان (۲ مثقال)، کاکل ذرت (۲ مثقال)، اووا اورسی (۱ مثقال)؛ همگی را جوشانیده، صاف کرده، در یک لیوان برای صبح خیلی زود، ناشتا میل کنند؛ و نسخه فوق ده مرتبه تکرار شود. و بدین گونه طبخ شود که برای هر دفعه، سه لیوان آب ریخته، و آن قدر بجوشانند که یک لیوان باقی بماند.»^۱

[موارد مفید و مضر برای اگزما و فشار خون]

چیزهایی که برای اگزما و فشار خون مفید است:
عسل، آب غوره، آب لیمو، میوه‌جات فصلی، شاه‌توت، سالویتا، کباب‌برگ

سیخ، جوجه.

چیزهایی که برای اگزما و فشار خون مضر است:

تخم مرغ، ادویه‌جات، غذاهای سرخ‌شده، سیر - فقط برای اگزما مضر است -، موز، گوجه فرنگی، ماهی - فقط برای اگزما مضر است - بوقلمون، مغز سر گوسفند، گوشت کله، اسفناج.

مطالب بالا را دکتر محمود منصور همدانی دستور داده است.^۱

درمان زخم معده

یکی از دوستان (آقای کربلائی حاج حسین درخشی فر) می‌گفت که: «لقمان‌الدوله ادهم، که دکتر ماهر و حاذقی بود، برای زخم معده دستور داده بود که: "۱۵ مثقال اسفرزه را بو داده، و سپس بکوبند؛ در این صورت به شکل پودر و قائوتی درخواهد آمد، و قبل از غذا به فاصله نیم ساعت، یک قاشق مرباخوری از آن را در روی زبان ریخته، و بدون آب یا چیز دیگری بگذارند خودبه‌خود با لعاب دهان آمیخته شده و از گلو پایین برود. و قبل از هر غذا این کار را بکنند تا تمام ۱۵ مثقال مصرف شود؛ آن زخم معده به‌کلی از بین خواهد رفت.»

و آن دکتر می‌گفته است که: «این مداوا فقط برای زخم معده است؛ نه زخم اثنا عشر، و یا ورم معده و غیر ذلک.»

آقای درخشی فر می‌گفت: «من به یکی از دوستانی که به‌واسطه زخم معده قادر بر روزه گرفتن نبود، توصیه کردم؛ انجام داد، و یک روز او را دیدم روزه گرفته، و گفت: ابدأ از کسالت من اثری نیست!»^۲

۱. جنگ ۶، ص ۵۴.

۲. جنگ ۶، ص ۱۸۵.

علائم فشار خون

آقای دکتر ناصر اتفاق که از اطبای حاذق طهران هستند، گفتند: «علامت فشار خون: یا سرگیجه، و یا درد گرفتن پشت سر بعد از برخاستن از خواب، و یا احساس پریدن مگس در جلوی چشم، و یا صدای هوهو شنیدن از گوش است. و در غیر این صورت، فشار خون نیست؛ گرچه درجه فشارسنج از میزان طبیعی بیشتر نشان دهد، و خودبه خود در بدن انسان پایین می آید و به مقدار طبیعی می رسد، بدون احتیاج به معالجه و مداوا.»^۱

[داروی فشار خون]

آقای ... گفتند: «دکتر محمود منصور که متخصص در امراض قلب است، گفته است: "برای فشار خون، زرشک و برگه هلو بسیار مفید است." و بر این گفتار اصرار دارد.»

آقای ... گفتند: «برای فشار خون، قدری تخم کاسنی را بشویند، و شب تا به صبح خیس کنند، و سپس بجوشانند و بخورند؛ فوق العاده مفید است.»^۲

[ترمیم شکستگی استخوان]

از دکتر نواب نقل شده که می گفت: «من در بیمارستانی که عده ای از پیرمردها که استخوانشان شکسته بود، معالجه می نمودم؛ هرچه کردیم استخوان آنها جوش بخورد، جوش نمی خورد. تا بالأخره دستور دادم برای تغذیه آنان از این گندم های جوانه زده تهیه کنند؛ و چون از این غذا تغذی نمودند، همه شفا یافتند.»

۱. جنگ ۶، ص ۱۸۵.

۲. جنگ ۱۴، ص ۳۰.

دکتر نوّاب می گفت: «هر چاشت اگر مقداری از آن به اطفال داده شود، از هر غذایی بهتر و مفیدتر خواهد بود.»^۱

[رفع گرفتگی بینی]

برای رفع گرفتگی بینی در اثر زکام، و احتمال سینوزیت و بسته شدن مجاری سیلان آب بینی و چشم، روزی چند مرتبه مقداری از تخم گشنیز و از گل بابونه و عناب را در ظرفی ریخته و بجوشانند، و بخور دهند؛ بسیار مفید است.^۲

[رفع زکام و گرفتگی سر و صداع]

آقای ... از مرحوم حضرت آیه الله انصاری - رضوان الله علیه - نقل کردند که ایشان فرموده بودند:

«برای رفع زکام و گرفتگی سر و صداع: ۲ مثقال مرزن جوش، و ۲ مثقال اسطوخودوس، و ۱۵ عدد عناب را سه قسمت کرده، هر قسمت را صبح بخور دهند، و مقدار نصف استکان از آب آن را نیز بخورند، بسیار مؤثر است.»^۳

[درمان چربی خون و فشار خون و نقرس (اسید اوریک خون)]

جناب آقای ... گفتند: «برای چربی خون، هیچ چیز بهتر از آب شوید نیست؛ بدین طریق که شوید را در آب بریزند و گرم کنند پهلوی آتش ولی جوش نخورد، و آن آب را روزانه مرتباً بخورند.»

و آقای حاج سید عزالدین زنجانی فرمودند: «برای چربی خون هیچ چیز بهتر از آب شوید نیست؛ بدین طریق که همین طور شوید خام را بجوند، و یا آب

۱. جنگ ۶، ص ۱۸۹.

۲. جنگ ۶، ص ۲۱۰.

۳. جنگ ۵، ص ۱۲۸.

گرفته و بخورند.»

خانم ... می گفتند: «برای فشار خون هیچ چیز بهتر از جعفری خام نیست.»
و آقای حاج سید محمدعلی جلالی - همشیره زاده - می گفتند: «برای فشار خون - نه تنها پایین آوردن فشار، بلکه برای تعدیل فشار - هیچ چیز بهتر از جعفری تازه خرد کرده و ممزوج شده با آب لیموترش تازه نیست.»
و از چیزهای بسیار مؤثر برای اسید اوریک خون (کسالت نقرس) خوردن آب غوره، بالأخص در صبح‌های ناشتا است.

و از جناب آقای ... و آقای ... هر دو نقل شد که: «برای اسید اوریک خون، سیب با پوست آن مفید است.» و نیز گفته شده است که سیب با پوست برای چربی خون مفید است.^۱

دستور غذایی برای اشخاص ضعیف و کم خون

مرحوم آقای زیرک‌زاده به جناب آقای حاج آقا معین - در وقتی که حقیر در نجف اشرف مشرف بودم، و ایشان برای زیارت تشرّف حاصل نموده بودند - دستور زیر را برای اشخاص ضعیف و کم خون داده‌اند:

«دستور غذا:

۱. هویج خام و پخته، جگر گوسفند، تخم مرغ، کرفس، کدو، به، زردآلو، نخود، چغندر، کلسیم (آب استخوان قلم گوساله).

۲. لوبیا چیتی یا قرمز، هویج، سیب‌زمینی، چغندر، کلم، آب‌لیمو چاسنی.^۲

دستور غیر غذا:

۱. مورد و آرد نخود و حنا، با پوست سیب مخلوط نموده، با یک عدد تخم‌مرغ

۱. جنگ ۶، ص ۲۲۳.

۲. ظ - کاسنی.

به سر ببندند؛ هر ده روز یک مرتبه.

۲. مومیایی اصل را با روغن داغ نموده، قبل از رفتن به حمام، گوش، پشت چشم، مغز، نخاع و شقیقه را ماساژ بدهند.
۳. سرمه ترمه درست کرده، استعمال کنند.^۱

داروی یرقان برای طفل نوزاد

بسیاری از کودکان نوزاد، مبتلا به یرقان می‌شوند که آثار زردی آن در چهره و بدنشان مشهود می‌گردد؛ کراً به تجربه رسیده است که:

اگر یک عدد خروس رسمی را - نه تخم خارجی، و اگر سیاه‌رنگ باشد بهتر است - بگیرند و چربی آن را بگیرند، و سپس طبخ کنند تا به صورت آبگوشت درآید، آنگاه چربی‌های باقیمانده در آن را - که فعلاً بر روی آب خروس است - کاملاً بگیرند، و پس از آن مقدار نصف استکان از آن را به تدریج به طفل دهند، و بقیه را به مادر بخوراند؛ به کلی یرقان طفل بهبود می‌یابد.^۲

[علاج زخم و جراحت درون بدن]

آقای حاج سید عبدالحسین میرحجازی گفتند: آقای سید باقر طبیب گفت:

«برای زخم و جراحت اندرون بدن که چرک داشته باشد، یک عدد پرتقال را با پوست و همه محتویات آن - بدون هسته - در آب میوه‌گیری آبش را بگیرند، و سپس یک لیوان آب گرم بر آن اضافه کنند، و قدری شکر بریزند؛ و روزی دو بار بخورند، اثر عجیب دارد.»

حاج سید حسن معین گفتند: «برای زخم و جراحت مثانه، اثر مهمی از آن

۱. جنگ ۱۷، ص ۸۳.

۲. جنگ ۱۹، ص ۲۰.

تجربه شد.^۱

[نسخه حاج آقا اللهیاری برای افراد کهن سال]

آقای حاج حاجی آقا اللهیاری ابهری نسخه‌ای داشتند که برای افرادی که سنشان از شصت سال گذشته است بسیار مفید است، و آن این است:

«زعفران: نیم مثقال، قرص کمر: ۳ عدد، جوز بوآ: ۵ مثقال، میخک: ۵ مثقال، هل: ۵ مثقال، دارچین: ۵ مثقال، زیره کرمانی: ۵ مثقال، بادیان ختائی: ۵ مثقال، مصطکی: ۵ مثقال، مغز جلقوزه: ۵ مثقال، گل سرخ: ۵ مثقال، تخم هویج: ۵ مثقال، تریاک: ۶ نخود؛ تمام اینها را کوبیده و از الک ریز خارج نموده و با عسل مخلوط، و معجونی خواهد شد، و هر روز به قدر ۲ مثقال از آن باید خورده شود.»^۲

بعضی از دستورات کیمیاوی از آیه الله انصاری همدانی رضوان الله علیه

«الحمامة تعقد صابرة على نار السبک إذا أخذ منها جزء و من الطیر طیر نصف جزء و من الستک نصف جزء و من العقاب مثله، فدقت الأدوية کل واحد علی حده؛ ثم لحفت بمجموعها الحمامة فی طاسة نحاس و غطيت بصفحة نحاس، فوضعت فی نقره و أوقد علیها بالفحم الجزل حتی لا یقی له دخان، تخرج الحمامة معقودة؛ ثم اجعل فی بوظقة و الحفها بالزجاج و انفخ علیها حتی تنسبک، و ارفع عنها الزجاج و أفرغها فی الراط،^۳ تجده نقره منسبکة و هی یابسة و فیها بعض السواد؛ فلو کان شکة ثابتاً تنبغی أن لا یسود، و لو جعل بدل الطاسة بوظقة ملطوفة بالروسنحتج و بیاض البیض، حصل المطلوب.»^۴

۱. جنگ ۱۴، ص ۵۱.

۲. جنگ ۵، ص ۱۶۱.

۳. دهخدا: «راط: ظرفی است از آهن مانند قصبه‌ای که فلز ذوب شده را در آن ریزند.»

۴. جنگ ۱۰، ص ۱۰۴.

ب: خواص و فوائد

راجع به خواص گندم جوانه زده

اگر گندم را خیس کنند، و چند روزی بگذرد که جوانه دهد و طول جوانه به اندازه طول خود گندم برسد نه بیشتر، خوردن این گندم که در حال رشد و حیات است و مملو از ویتامین‌ها است، بسیار خاصیت دارد. به خصوص اگر روزها در وقت صبح با صبحانه دو قاشق غذاخوری با قدری شیرینی - مانند عسل یا خرما - خورده شود، چنان نیرویی به بدن می‌دهد که تا وقت شب، انسان نشاط او را احساس خواهد کرد، و در طول روز پیوسته سر حال و خوشحال است.^۱

فایده مصطکی و شونیز (سیاه‌دانه)

آقای حاج ... نوشته‌اند: «مزج المصطکی مع خبز الشعیر، یقوی المعدة و یمنع الخفقان و یصلح الكبَد و الكُلَى؛ و مع الشونیز یُخرج الرِّیاح الغلیظة و السَّدَد،^۲ و یقوی الباه.^۳ و ینبغی أن لا یؤكَل کثیرًا إلا مع اللّحم و المرق و الدّهْن و الحلو، و أن یقلل مع غیر ذلك؛ و أن یبادرَ إلى شرب الباء فوق الیابس منه كالکعک، و العکس فی الطریّ.»^۴

۱. جنگ ۶، ص ۱۸۹.

۲. لسان العرب: «السُّدَّة و السُّدَاد: دَاءٌ یَسُدُّ الْأَنْفَ، یأخذُ بِالكَظْمِ و یمنع نسیم الریح.» (محقق)

۳. الباه: النکاح. (محقق)

۴. جنگ ۱۴، ص ۹۰.

[فایده خوردن سیب]

بحار الأنوار، جلد ۱۴، صفحه ۵۱۱:

«از طبّ الأئمة، با اسناد خود از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کرده است که: "لو يعلم الناس ما فی التفاح، ما داؤوا مرضاهم إلا به."»
و نیز از همین کتاب با اسناد خود از سماعة روایت کرده است: «قال: سألتُ أبا عبد الله الصادق عليه السلام عن مريضٍ اشتَهَى التفاحَ و قد بُهِى عنه أن يأكله، فقال: "أطعموا محموميكم التفاح؛ فما من شيءٍ أنفعَ من التفاح!"»^{۱ و ۲}

[فایده خوردن گوشت]

عیون أخبار الرضا عليه السلام، صفحه ۲۳۷:

«و بإسناده عن علی بن أبی طالب علیه السلام، قال: "عليكم باللحم؛ فإنه يُنبِت اللحمَ. و من ترك اللحمَ أربعينَ يوماً، ساءَ خلقُه."»
و بإسناده عن علی بن أبی طالب علیه السلام، قال: "كان النبي صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم لا يأكل الكليتينِ من غير أن يُحرّمهما؛ لقرّبهما من البول."»^{۳ و ۴}

۱. بحار الأنوار، ج ۵۹، ص ۱۰۱.

۲. جنگ ۵، ص ۲۲۱.

۳. عیون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۴۱.

۴. جنگ ۵، ص ۲۲۹.

ج: فقهی، روایی حکمی

ترک خوردن حیوانی در اخبار

در کتاب جمال الأسبوع، طبع حروفی، مطبعة اختر شمال، در صفحه ۲۱۶،
مرحوم سید بن طاووس می فرماید:

«الفصل السادس و الثلاثون: فيما ذكره من دعاء للحاجة يوم الجمعة بغير صلاة؛ بل يصوم ويُفطر الصائم على شيء لم يكن فيه روحٌ:
بإسنادى إلى جدى السعيد أبى جعفر الطوسى، قال: روى عن العسكرى
عليه السلام، عن أبيه، عن آبائه عليهم السلام، عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام،
قال:

من عرضت له حاجة إلى الله تعالى، صام الأربعاء والخميس والجمعة و
لم يُفطر على شيء فيه روحٌ و دعا بهذا الدعاء، قضى الله حاجته:
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي بِهِ ابْتَدَعْتَ عَجَائِبَ الْخَلْقِ فِي غَامِضِ الْعِلْمِ
بِجُودِ جَمَالٍ وَجَهْكَ مِنْ عَظِيمِ عَجِيبِ خَلْقِ أَصْنَافٍ غَرِيبِ أَجْنَاسِ الْجَوَاهِرِ،
فَخَرَّتِ الْمَلَائِكَةُ سُجَّدًا لِهَيْبَتِكَ مِنْ مَخَافَتِكَ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ! وَ أَسْأَلُكَ
بِاسْمِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْكَلِيمِ عَلَى الْجَبَلِ الْعَظِيمِ، فَلَمَّا بَدَأَ شُعَاعُ نُورٍ مِنْ
حِجَابِ الْعِظَمَةِ، أَثْبَتَتْ مَعْرِفَتَكَ فِي قُلُوبِ الْعَارِفِينَ بِمَعْرِفَةِ تَوْحِيدِكَ، فَلَا إِلَهَ

۱. در اینجا ملاحظه می شود که شش بار اضافه بدون فاصله تکرار شده است؛ و در تتمه دعا هفت بار هم آمده است: «فَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي فَتَقَّتْ بِهِ رَتَقَ عَظِيمِ غَوَاشِي جُنُونِ حَدَقِ عُيُونِ قُلُوبِ النَّاطِرِينَ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ!»

إِلَّا أَنْتَ!»^١ - تا آخر دعا كه البتّه مفصّل هم نمی باشد.

از اینجا به دست می آید که مقصود از «اسمك الَّذِي تَجَلَّيْتُ بِهِ لِلْكَلِيمِ عَلَى الْجَبَلِ الْعَظِيمِ» مراد قلوب موسی و همراهان بوده است، نه کوه سنگی خارجی؛ زیرا بعد از این فقره وارد است: «فَلَمَّا بَدَأَ شِعَاعُ نُورٍ مِنْ حِجَابِ الْعِظْمَةِ، أُثْبِتَتْ مَعْرِفَتُكَ فِي قُلُوبِ الْعَارِفِينَ بِمَعْرِفَةِ تَوْحِيدِكَ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ!» این تفریع به خوبی می رساند که مراد از اندکاک جبل، اندکاک نفس و از میان رفتن اینت و فناء در ذات حضرت احدیت است.^٢

[الأمراض تتولد من ستة أشياء]

و در صفحه ٣٢٤ خزائن نراقی فرماید:

«فائدة: اتفقت حکماء الهند و الروم و الفرس أنّ الأمراض تتولد من ستة أشياء: سهر اللیل، و نوم النهار، و الشرب فی جوف اللیل، و حبس البول، و كثرة الجماع، و الأكل علی الشبع.»^٣

فی حکم تشریح بدن المسلم، فی علم الطبّ

[معادن الجواهر، مجلد ١] صفحه ٤٠٧:

«مسألة ١٤: علم الطبّ من أشدّ لوازم الناس، و أعظم ما یحتاج إليه؛ و هو غیر ممکن الحصول بسوی درس الوجود الإنسانی و تشریحه و معرفة مواقع الأعضاء و منافعها. و کلّ هذا یستلزم تشریح أجساد أموات آدمیین؛ فهل فی الأمر من محذور شرعی؟»

١. بحار الأنوار، ج ٨٧، ص ٤٤.

٢. جنگ ١٤، ص ١٢٣.

٣. جنگ ٦، ص ٥٢.

الجواب: تشريح بدن الأدمى المحترم غيرُ جائز؛ لما فيه من المثلثة المنهية عنها، ولما فيه من الإهانة، و حرمة الأدمى المحترم ميّتا كحرمة حيّا. أمّا غير المحترم كمنكر الصّانع و من ضارعه^١، فلا يبعد عدم حرمة تشريح بدنه، لاسيّما إذا كان ذلك لغرضٍ صحيحٍ كتعلّم الطبّ؛ لعدم الدليل على وجوب احترامه و حرمة التّمثيل به لغرضٍ صحيحٍ، و إن ورد أنّه صلّى الله عليه و آله و سلّم: "نمى عن المثلثة و لو بالكلب العقور"^٢ إلا أنّ ذلك منصرفٌ إلى صورة عدم وجود الغرض الصّحيح.

ثمّ إنّ علم التشريح، الظاهر عدم توقّف تعلّمه على التشريح العمليّ، لإمكانه بدونه؛ نعم مع التشريح العمليّ يكون أتمّ و أسهل. فمع فرض حرمة تشريح البدن، لا يُباح لأجل تعلّم الطبّ - و إن كان تعلّمه من الواجبات الكفائيّة - لعدم التوقّف. و لو فرض التوقّف، فهو لا يتوقّف على تشريح البدن المحترم؛ لإمكانه بتشريح غيره. أمّا البدن المشكوك، فالظاهر عدم حرمة تشريحه.

لكن في هذا الزّمان لا يمكن تعلّم الطبّ بدون التشريح العمليّ، لالتزام المعلمين به، و عدم اعتقادهم بلزوم احترام بدنٍ من الأبدان. فمع فرض العلم بأنّه إذا أراد تعلّم الطبّ لا بدّ أن يبتلى بتشريح البدن المحترم، لا يبعد حرمة التعلّم إلا مع فرض بقاء الوجوب الكفائيّ؛ لعدم قيام من به الكفاية. فيباح لذلك التشريح المحرّم؛ لأنّ مصلحة حفظ النفوس أهمّ في نظر الشارع من مفسدة تشريح البدن. و الله أعلم.^٣

١. أقرب الموارد: «ضارعة: شابهه.»

٢. بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٤٨.

٣. جنك ٢٠، ص ١٦٨.

[ارجاع دادن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیماران را به طبیب]

[أضواءٌ على السنّة المحمّديّة] صفحه ۴۵:

«و في طبقات الأَطْبَاءِ و الحُكَمَاءِ، لابن جُلْجُلٍ، عن سعد بن أبي وقاص قال: مرّضتُ مَرَضًا، فعادني رسولُ الله صَلَّى اللهُ عليه (و آله) و سلّم فقال لي: "إِنَّتَ الحَارِثُ بن كَلْدَةَ؛ فَإِنَّه رَجُلٌ يَتَطَبَّبُ." فَأَمَرَ رسولُ اللهُ يَأْتِيَانِ الأَطْبَاءَ و مسألتهُم عَمَّا بين أيديهم!»^۱

[نوک انگشتان، بهترین راه جذب خوراکی هاست]

در کتاب اعجاز خوراکی‌ها، صفحه ۴۳ گوید:

«نوک انگشتان، بهترین راه جذب خوراکی هاست.» و هم می گوید: «عده‌ای معتقدند که غذا را باید با دست خورد تا ویتامین‌ها و مواد مؤثر آن، جذب پوست بدن شود؛ ما این دستور را تجویز می‌کنیم، و منکر خاصیت آن هم نیستیم.»
در کتاب اعجاز خوراکی‌ها، صفحه ۴۳، مطالب سودمندی راجع به الکل و شرب آن دارد که برای فهم مطلب باید یکی دو صفحه قبل و بعد آن را هم مطالعه نمود.^۲

[آرامش ضربان قلب در شب و هنگام خواب]

در شب ۱۴ شعبان المعظم ۱۴۱۴ هجریه قمریه که برای معاینه چشم به بیمارستان حضرت امام رضا علیه السلام در مشهد مقدس رفتم، جناب چشم‌پزشک محترم، آقای دکتر مجید ابریشمی - سلمه الله - گفتند:
«با امتحان و تجربه‌های مکرره، الآن به ثبوت رسیده است که در شب‌ها ضربان قلب در حالت خواب، در جمیع افراد آرام‌تر و ساکن‌تر می‌باشد؛ و در بخش

۱. جنگ ۲۴، ص ۱۴.

۲. جنگ ۶، ص ۲۲۰.

سی‌سی‌یو این امر کاملاً مشهود است.

بدواً تصور کردند شاید علت این امر، تاریکی باشد نه دخالت شب؛ ولی به واسطه قرار دادن سی‌سی‌یو در مکان‌های به‌تمام معنا ظلمانی و حتی در طبقات زیرزمین تاریک در روز، مشاهده کردند که در روز ابداً تسکین و آرامش موجود نمی‌باشد. و فقط دخالت شب است، خواه در مکان نورانی و خواه ظلمانی؛ و عدم این اثر در روز، خواه ظلمانی و خواه نورانی.

و سپس گفتند: «شاید علت، خواب نبوده باشد بلکه مطلق استراحت بدن در شب باشد؛ فلذا در مکان تاریک و بدون سروصدا استراحت کردند و خود را به خواب زدند (یعنی تصور کردند که خواب هستند) باز دیدند که سی‌سی‌یو ابداً نشان راحتی را در ضربان قلب نشان نمی‌دهد، بلکه فقط این آرامش اختصاص به حالت خواب دارد.»

أقول: ﴿وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا﴾^۱، ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا

وَجَعَلَ النَّهَارَ ذُنُورًا﴾^۲ و امثال ذلک بر این دعوی شاهدی است صادق.^۳

راجع به مطالعه و نوشتن قبل از غروب

در شب پنجشنبه، ششم جمادی‌الثانیة ۱۴۱۵ که به بیمارستان حضرت امام رضا علیه السلام برای معاینه چشم مراجعه نمودم، از جمله مطالب آن بود که چشم‌پزشک متعهد و معروف ما، آقای دکتر مجید ابریشمی - زید توفیقه - فرمودند: «در موقع نزدیک غروب آفتاب، تا مقداری از غروب گذشته به فاصله نیم ساعت یا بیست و پنج دقیقه، سلول‌های چشم برای تقویت خود در شب شروع به

۱. سوره انعام (۶) آیه ۹۶.

۲. سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۷.

۳. جنگ ۱۳، ص ۱۰۸.

فعّالیت می‌نمایند. و در شب قدرت بینایی آن سلّول‌ها نسبت به روز، بالغ بر ده هزار مرتبه افزون می‌گردد؛ و لهذا در شب تاریک در بیابان وسیع، اگر کسی در گوشه بیابان نور مختصری ایجاد کند، از فاصله دور فوراً رؤیت می‌شود.

اما قبل از رسیدن شب در فاصله نیم ساعت، که هوا نیمه تاریک است و سلّول‌ها هنوز تقویت نشده‌اند، دیدن اشیاء مشکل می‌شود؛ و لهذا دیده می‌شود غالب تصادفات در رانندگی در آن هنگام به وقوع می‌پیوندد.

اما در هنگام صبح که دوباره سلّول‌ها کم‌کم قدرت شبانه خود را از دست می‌دهند، فقط در فاصله ربع ساعت در بین الطلوعین، قریب به طلوع آفتاب، شروع به فعّالیت در تغییر و کاهش می‌کنند؛ و لهذا آن خطر رانندگی و مشکل دیدار بدین صورت نمی‌باشد.»

حقیر گفتم: آیا در مسئله طبّ، حکم منع کتابت و مطالعه بعد از زمان عصر وارد شده است؟

گفتند: «من تا الآن برخورد به چنین امری نکرده‌ام، و احتمال قوی می‌رود در آینده نیز این مسئله مکشوف، و از نظر چشم پزشکی اعلام گردد؛ همان‌طور که مسئله خوابیدن در شب و استراحت قلب در آن مجهول بود، و سپس کشف و اعلام گردید.»

أقول: در روایت وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: «مَنْ أَحَبَّ

کریمتاه، لم یکتُبْ بعد العصر» باید دقت بیشتری به عمل آید!

حقیر روزی که در ایام طلبگی‌ام در قم، از طهران به قم می‌رفتم، شیخی پیرمرد پهلوی من روی صندلی ماشین نشسته بود و می‌گفت: «من قاری قرآن در مقابر قم هستم، و چه بسیار بعد از عصر خوانده‌ام، و اینک که چشم من ضعیف شده (و گویا گفت: آب آورده است) در اثر خواندن قرآن نزدیک به غروب بوده است.»

وی می‌گفت: «این تجربه عملیه برای خود من دلیل روشنی می‌باشد بر

صِحَّتِ این امر خطیر! ^۱

چیزهایی که نور چشم را کم می کند

۱. سفیدیِ اطاق، و نظر تند یا مداوم بر چیزهای سفید نمودن؛
۲. دیدن روی دشمن در حال غضب؛ ۳. جماع زیاد؛
۴. آب داغ بر سر ریختن؛
۵. غذای گرم خوردن؛
۶. نوشتن خط، بعد از عصر؛
۷. شب‌ها با چراغ لامپا و کم نور راه رفتن؛
۸. راه رفتن در هوای گرم؛
۹. بیدار خوابی؛
۱۰. گریه زیاد؛
۱۱. مرگ اجبه؛
۱۲. جوع و گرسنگی زیاد. ^۲

از کتاب درمان رایگان با ورزش پروفیسور نبوی

پروفیسور سید سیف‌الدین نبوی تفرشی، در کتاب مذکور، در صفحه ۵۴ گوید:

«در بدن زنان یک آنزیمی وجود دارد به نام آلفالپو پروتئین کلسترول، که این آنزیم در نزد مردان خیلی کمتر وجود دارد، و در نتیجه وجود این آنزیم است که زنان در عمر دوم و سوم (یعنی قبل از یائسگی) خیلی کمتر به بیماری‌های عروقی قلب و انفارکتوس مبتلا می‌شوند. مگر آنکه زنان در دوران یاد شده، از قرص‌های ضد آبستنی و سیگار زیاد استفاده نمایند؛ که در این صورت خطر ابتلا به بیماری عروقی و انفارکتوس قلبی - به‌مانند مردان - افزایش می‌یابد.

پس زنانی که سیگار نمی‌کشند و قرص ضد آبستنی مصرف نمی‌کنند، کمتر به ورزش نیاز داشته، مگر آنکه علاقه به زیبایی بدن و بدن‌سازی خود داشته باشند؛

۱. جنگ ۱۳، ص ۱۳۵.

۲. جنگ ۵، ص ۲۰۴.

ولی خانم‌هایی که مصرف سیگار زیاد دارند، و از قرص‌های [ضد] آبستنی استفاده می‌کنند، حتماً باید ورزش نمایند!

پس از ختم دوره عادت زنانگی و شروع یائسگی، حتماً ورزش برای زنان برای جلوگیری از بیماری‌های عروقی قلبی و پوک شدن استخوان‌ها (Osteoporose) مورد نیاز می‌باشد.

توضیح: در دنیای پزشکی پیشرفته امروز، سعی می‌شود که از شروع دوران یائسگی، به توسط هورمون‌های Oestro progestatif، پیشگیری از یائسگی به عمل آید؛ و به عمر عادت زنانگی حداً امکان افزوده گردد.

و در صفحه ۵۸ گوید: «لباس ورزشکار نباید از محصولات پلاستیکی باشد، و شایسته است پنبه خالص باشد.»^۱

مواد پپسی کولای خارجی، حاوی آنزیم لوزالمعده خوک است

آقای دکتر ... در سفر مکه، روزی به منزلگاه حقیر آمده و گفتند: «در سفر قبل که به مکه مشرف شده بودم، با یکی از اطباء ترکیه که زبانش ترکی بود و در طب نیز حذاقتی داشت، برخورد کردم و با زبان انگلیسی به سخن پرداختیم.

از جمله گفتارش این بود که: «پپسی کولا برای هضم غذا، دارای ترکیبی است از مواد آنزیم، فلذا چون انسان می‌خورد، آروقی می‌زند و غذایش زودتر هضم می‌شود؛ زیرا هضم غذا در معده انسان به واسطه آنزیم صورت می‌گیرد که از لوزالمعده ترشح می‌شود، و این ماده در لوزالمعده خوک فراوان است.

و من تحقیق قطعی کرده‌ام که از جمله موادی را که برای تهیه پپسی کولا از خارج می‌آورند، همین آنزیم لوزالمعده خوک است که آن را از انگلستان وارد می‌کنند.»

آن طبیب می‌گفت: «من با اطباء و مقامات ذی صلاحیت مصر درباره این حقیقت

مذاکره کردم، و آنها این مطلب برایشان ثابت شد و از ورود آنزیم در سربسته‌های انگلستان جلوگیری کردند. و با اطباء و مقامات عربستان سعودی نیز مذاکره کردم؛ و لیکن چون این کشور محل کالاهای خارجی است، به گفتار من ترتیب اثر ندادند. آنزیم را از لوزالمعدة گاو نیز می‌توان تهیه کرد؛ ولی چون ذبیحة کافر است، تهیه آن از کشور کفر نیز حرام است، زیرا از حیوان بعد از موتش گرفته می‌شود.^۱ آن طبیب ترک می‌گفت: «بر اساس تحقیقاتی که کرده‌ام فقط پیسی کولا از این نوع آنزیم استفاده می‌کند، و نوشابه‌های دیگر مطلقاً فاقد این ماده است!»^۲

[طریق تهیه ماء الشعیر]

جناب محترم، برادر مکرم، آقای حاج محمدحسن بیاتی از علویه، مادرزن خود که عیال مرحوم حاج محسن افراسیابی، عرق و گلاب گیر معروف همدان بوده است، نقل کردند که:

«طریق ماء الشعیر که اطباء برای مرضی طبابت می‌نموده‌اند، این است که: نیم کیلو جو را پوست کنده و در ظرفی می‌ریزند، و دو عدد عناب هم می‌ریزند، و هفت لیوان آب بر روی آن می‌ریزند و می‌گذارند به تدریج بپزد تا از آب آن فقط سه لیوان بماند؛ در این صورت آن آب را برداشته و خنک کرده و می‌خورند، که خواص بسیاری دارد.»^۲

[نظر ابوعلی سینا در خلاصه و عصاره علم طب]

از ابوعلی سینا:

اسمَعُ جَمِيعَ وَصِيَّتِي وَاعْمَلْ بِهَا	فَالطَّبُّ مَجْمُوعٌ بِنِظْمِ كَلَامِي
أَقَلِّلْ جَمَاعَكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّهُ	مَاءُ الْحَيَاةِ تَصُبُّ فِي الْأَرْحَامِ

۱. جنگ ۱۹، ص ۸.

۲. جنگ ۱۴، ص ۴۱.

و اجعلَ غَدَائِكَ كُلَّ يَوْمٍ مَرَّةً و احذرَ طعامًا قبلَ هَضْمِ طعامٍ^۱ و

[استحباب مضمضه و استنشاق]

در صفحه ۱۵ از فردوس‌الاعلی، مرحوم کاشف‌الغطاء گوید:
 «و نُقِلَ أَنَّ الْأَطْبَاءَ اسْتَكْشَفُوا فِي الطَّبِّ الْجَدِيدِ: أَنَّ فِي بَاطِنِ دِمَاجِ الْإِنْسَانِ وَ
 سَطْحِ أَسْنَانِهِ جِرَائِمَ (ميكروبات) أَصْغَرَ مِنَ الذَّرِّ، لَا صَقَّةَ بِهَا وَ لَا يَقْلَعُهَا إِلَّا الْمَاءُ؛ وَ
 مِنْ هُنَا يُعْلَمُ الْحِكْمَةُ فِي أَمْرِ الشَّارِعِ الْمُقَدَّسِ بِاسْتِحْبَابِ الْمَضْمُضَةِ وَ الْاسْتِنْشَاقِ عِنْدَ
 كُلِّ غُسْلٍ وَ وَضُوءٍ.»

[امور اساسی در محافظت از صحت ابدان]

[زنبیل، حاج فرهاد میرزا] صفحه ۲۷۱:
 «آن ده فایده که متفق علیه است در محافظت صحت ابدان، و مجموع حکما
 مواظبت بر آن نموده‌اند و در کتب نوشته‌اند این است:
 "اوّل: پیش از نوم بر متوضاً خود را عرضه کردن؛
 دوّم: هر سه روز یکبار به حمام رفتن؛
 سوّم: در هر ماهی دو نوبت قی کردن است؛
 چهارم: آنکه چیزی که دندان بر آن کار نکند، ناخوردن؛
 پنجم: میوه خام ناخوردن، و البته احتراز کردن؛
 ششم: تا ضرورتی نباشد دارو ناخوردن؛
 هفتم: از مباشرت بسیار به افراط احتراز کردن؛

۱. الکنی و الألقاب، ج ۱، ص ۳۲۲؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۶۴.

۲. جنگ ۱، ص ۱۵۵.

هشتم: با زنان پیر مجامعت ناکردن؛

نهم: خون بی ضرورتی از خود روان نکند؛

دهم: قصد غذا نکردن مگر آنکه اشتها غالب شود.

لا تُكثِرَنَّ مِنَ الْجِمَاعِ فَإِنَّهُ ماءُ الحياة تُتراق في الأرحام
 دع الأكل بعد الأكل، تلقى سلامة من السقم و اطلب أن تعيش مُنعماً
 فقللة أكل المرء يشحذ فهمه وإكثاره للأكل يورثه العمى
 و كن أنت لاستيفاء عيشك طاعماً إذا كان ذو جهل يعيش ليظعماً^۱

فوائد وجود مگس از روزنامه صحت

[زنبیل، حاج فرهاد میرزا] صفحه ۳۲۶، در باب مگس و منافع آن می نویسد:
 «در باب منافع این حیوان ضعیف برای بنی نوع انسان، روزنامه صحت
 تفصیلی نوشته بود؛ ترجمه آن را خالی از مناسبتی ندیده، ذیلاً می نگاریم:
 ”این یکی معلوم است که به مناسبت تغییر موسم و درآمدن تابستان، این
 حیوان به کثرت ظاهر می شود. و اگرچه در ظاهر مردم را اذیت می کنند، ولی باطناً
 فوائد بسیاری برای حفظ صحت بنی نوع بشر از وجود آنها حاصل می شود؛ چنان که
 مرسن نام حکیم که از اطبای حاذقه انگلستان است، می گوید:
 با وجود اذیتی که از نوع مگس به آدمیان می رسد نباید او را مانند حیوان مودی
 نگاه کرد؛ چه، نوع مگس برای بنی نوع انسان از حیوانات بسیار خیرخواه
 است. وظایف سودمندی که درباره حفظ صحت آدمیان از آنها به ظهور
 می رسد مستحق انواع احترام اند، که در آن باب لازم است برای اثبات مدعا
 شرح و بسطی داده شود، که همه کس را از کمال خیرخواهی و درجه منافع
 این حیوان ضعیف در خصوص نگاهداری صحت بنی آدم آگاهی حاصل آید.

درحالتی که مگس از پرواز مانده، جایی می‌نشیند، خواهید دید که به محض نشستن پاهایش را به همدیگر مالیده، پس از روی پره‌های خود گذرانیده، بعد از آن دست‌هایش را بلند نموده به سر و صورت خود به همدیگر خیلی مالیده، آن‌گاه با خرطوم خود تا هر جایی که می‌رسد بدنش را می‌لیسد. تماشاکننده چنین می‌پندارد که این عملیات، محض به جهت طهارت است، حال آنکه مطلب غیر این است.

طیب مؤمی‌إلیه به مناسبت تجربه و تحقیقی که خود به‌عمل آورده است،

می‌گوید:

این عملیات که از مگس مشاهده می‌شود برای طهارت نیست؛ بلکه برای تلف کردن هوام بسیار کوچک و میکروب نامی است که مخلوط هوا و مخل صحت، و با ذره‌بین در صورتی که به دقت نگاه کرده شود، مشهود می‌گردد. هوام مذکور در حالت طیران مگس روی بال و پر آن جمع می‌شود؛ این است که مگس پس از فراغت از پرواز جایی که نشسته است به‌واسطه دست و پا و خرطوم، هوام مذکور را که به وجود خود نشسته، جمع کرده فرو می‌برد.

طیب مؤمی‌إلیه نخست چنین گمان کرده بوده است که مگس‌ها تخم خودشان را می‌خورند. روزی در روی کاغذی که مگس‌ها نشسته، مجلس میهمانی غریبی داشته‌اند، به‌واسطه ذره‌بین نگاه کرده، دیده است خیلی هوام سفید صغیرالجهت روی کاغذ جمع است و مگس‌ها آن را طعمه می‌کنند. سپس همان کاغذ را پاک کرده جایی نگاه می‌دارد، پس از اندک زمانی کاغذ را معاینه می‌کند که باز هوام مذکور روی آن جمع شده؛ و از این یکی دریافته بوده است که خوراک مگس‌ها پیوسته همین هوام میکروب نام بوده است، نه تخم خودشان.

طیب مؤمی‌إلیه می‌گوید:

این هوام برای حفظ صحت خیلی مضر است؛ به علت اینکه تولید آن از کثافت است، چنان‌که در هر جا که مواد کثیفه است هوام مذکور بیشتر پدید آمده، مگس‌ها نیز برای صید آنها آنجا جمع می‌شوند.

و این یکی واضح است: نوع مگس در جایی که تمیز و پاک است کمتر یافت شده، و آن که هست ضعیف و نحیف است؛ ولی به خلاف جای کثیف که مگس در آنجا هم فراوان و هم فربه و چاق تر است. «- انتهی.»^۱

[روایتی در باب حجامت]

[معادن الجواهر، مجلد ۱] صفحه ۳۰۵:

«و فيه أيضًا عن الهادي عليه السلام، أنه احتجم يوم الأربعاء، فذكر ما يرويه أهل الحرمين عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم من أنه يورث البياض (أى البرص)؛ فكذبهم و قال: إِنَّهُ يَتَوَلَّدُ مِنَ الْحَمَلِ فِي الطَّمْثِ.»^۲

راجع به اشعه مادون قرمز و اشعه ماوراء بنفش

در فرهنگ نامه، جلد ۲، صفحه ۱۷۵ و ۱۷۶ آورده است که:

«اشعه زیر قرمز: در نور معمولی خورشید بسیاری از رنگ ها هست که آنها را در رنگین کمان می بینیم، همه آنها به شکل پرتوهایی از خورشید می آیند؛ خورشید اشعه دیگری نیز می فرستد که آنها را نمی بینیم، بعضی از این اشعه ناپیدا را اشعه زیر قرمز نامیده اند.

اشعه زیر قرمز از هر چیز داغی خارج می شود، به همین جهت با استفاده از فیلم های مخصوص می توان از یک اتوی داغ در اتاقی تاریک عکس گرفت.

اشعه زیر قرمز در عکس برداری هوایی کمک فراوان می کند؛ این اشعه از ابرها و مه ها بهتر از نور معمولی می گذرند. برای عکس برداری از ستاره های بسیار دور نیز دوربین های عکاسی که با اشعه زیر قرمز کار می کنند، به کار می رود. اشعه

۱. جنگ ۲۳، ص ۳۸۷.

۲. جنگ ۲۰، ص ۱۵۹.

زیر قرمز به هر ماده‌ای برخورد کند گرما پدید می‌آورد؛ مقداری از گرمای نور خورشید از اشعه مرئی آن است، ولی بیشتر این گرما از اشعه زیر قرمز است. پزشکان در پاره‌ای درمان‌ها این اشعه را برای تولید گرما به کار می‌برند.

اشعه فوق بنفش: نور خورشید از رنگ‌های رنگین کمان ساخته شده است: بنفش، نیلی، آبی، سبز، زرد، نارنجی، قرمز. این رنگ‌ها به شکل امواج از خورشید می‌آیند، این امواج همه یک طول موج ندارند؛ از رنگ‌های رنگین کمان، امواج نور بنفش کوتاه‌ترین و امواج نور قرمز بلندترین آنها است. خورشید امواجی کوتاه‌تر از امواج بنفش نیز می‌فرستد که آنها را نمی‌بینیم، آنها را اشعه فوق بنفش می‌نامند. چون مردم مدتی در آفتاب بمانند رنگ سوخته‌ای پیدا می‌کنند که بر اثر اشعه فوق بنفش است. هوا قسمت عمده اشعه فوق بنفش را از زمین دور می‌کند، و خوب است که چنین می‌کند. اشعه فوق بنفش اگر به مقدار زیاد باشد خطرناک است؛ ولی بعضی از این اشعه‌ها برای ما مفیدند، ما را در برابر پاره‌ای از بیماری‌ها ایمن نگاه می‌دارند. در اتاق و داخل ساختمان هیچ اشعه فوق بنفشی به ما نمی‌رسد، معمولاً شیشه پنجره آنها را کاملاً می‌گیرد.»

راجع به اسیدها و بازها

در فرهنگ‌نامه، جلد ۲، صفحه ۱۷۲ و ۱۷۳ آورده است که:

«اسیدها و بازها: مزه ترش لیموترش به علت اسیدی است که در آن وجود دارد، عده اسیدها فراوان است و همه آنها ترش مزه‌اند؛ سرکه یک اسید است، توت سرخ و سیب و آلبالو و گیلاس هم اسید دارند، بسیاری از میوه‌های دیگر نیز چنین هستند، شیر ترشیده نیز به علت اسیدی که در آن تشکیل شده ترش مزه است، در معده نیز اسید ضعیفی هست که به گوارش غذا کمک می‌کند.

اسیدهای موجود در غذاهایی که می‌خوریم همه اسیدهای ضعیف هستند، ترشی آنها غذاها را خوش مزه می‌سازد؛ اما اسیدها ممکن است بسیار قوی باشند،

اسیدها ممکن است چندان قوی باشند که دست کاری با آنها آسیب برساند! اسیدهای قوی ممکن است پوست بدن را بخورند و زخم‌هایی بر آن پدید آورند، و نیز می‌توانند پارچه را بخورند و آن را سوراخ کنند، حتی ممکن است فلزها را در خود حل کنند. اسیدهای قوی در تهیه انواع چیزها به کار می‌روند؛ کودها، رنگ‌ها و مواد منفجره، معدودی از این چیزها هستند. جوهر گوگرد یا اسید سولفوریک، جوهر نمک یا اسید کلوریدریک، و جوهر شوره یا اسید نیتریک، سه اسید قوی هستند. اسیدی که در معده ما هست اسیدی است به نام اسید هیپوکلوریک که چون در خود آب دارد، اثرش چندان شدید نیست.

راه شناختن اسیدها و بازها: برای اینکه معلوم شود در جسمی اسید وجود دارد یا نه، از راه‌های گوناگون و فراوان می‌توان استفاده نمود. یکی از این راه‌ها، به کار بردن کاغذی است آغشته به رنگی به نام تورنسل؛ اسیدها رنگ کاغذ تورنسل آبی را ارغوانی می‌کنند.

اسیدها گروه بسیار مهمی از مواد شیمیایی را تشکیل می‌دهند. گروه دیگری از مواد شیمیایی بازها نام دارند؛ بازها بر عکس اسیدها رنگ کاغذ تورنسل ارغوانی را آبی می‌کنند.

آب‌آهک یک باز ضعیف است. بعضی از بازها بسیار قوی هستند؛ دست کاری با بازهای قوی نیز مانند دست کاری با اسیدهای قوی، زیان‌بخش است. قلیا یک باز قوی است، آمونیاک نیز چنین است. بازها را گاهی قلیاها می‌نامند. بازها در ساختمان بسیاری از چیزها به کار می‌روند؛ صابون یکی از این چیزها است. اسیدها و بازها را اغلب مواد شیمیایی متضاد می‌نامند؛ یک اسید ممکن است برای کاستن شدت عمل یک باز به کار رود، و یک باز نیز از شدت عمل یک اسید بکاهد.

وقتی که یک اسید و یک باز مخلوط شوند، ماده شیمیایی دیگری به نام نمک تشکیل می‌شود.

اسید و باز ممکن است اثر یکدیگر را به کلی از بین ببرند.^۱

[اثر سوء خیالات و مقالات هرزه]

در [مجموعه مقالات استاد حسن زاده آملی] صفحه ۱۹ گوید:

«خیالات و مقالات هرزه، ذهن را کج و معوج می‌کنند، فکر را از استقامت باز می‌دارند؛ اقوال پلید و نئیات خلاف واقع، افکار را آشفته می‌کنند.

یکی از رساله‌های شیخ رئیس ابوعلی سینا، رساله عهد اوست. در آن رساله با خدایش پیمان بسته است که مقالات و رمان‌ها و افسانه‌های هرزه نخواند؛ که رمان مسموم و آلوده، رهنز درست‌اندیشی انسان می‌گردد، حتی در خواب‌های انسان اثر می‌گذارد که انسان خواب‌های آشفته می‌بیند.

وقتی در محضر مبارک استاد، جناب علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - بودم، سخنانی از حالات شبش به میان آورد و فرمود:

هر وقت در روز مراقبت من قوی‌تر است، مشاهداتی که در شب دارم زلال‌تر و صافی‌تر و روشن‌تر است.

در آخر وافی جناب فیض - قدس سره - از کافی ثقة الاسلام کلینی به اسنادش از ثامن الائمه علیهم السلام روایت شده است که: قال:

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ إِذَا أَصْبَحَ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: "هَلْ مِنْ مُبَشِّرَاتٍ؟" يَعْنِي بِه الرَّؤْيَا.^۲

در صفحه ۲۰ گوید: «در همین کتاب وافی، از کافی روایت کرده است که:

امام صادق علیه السلام فرمود:

۱. جنگ ۷، ص ۴۰۰.

۲. وافی، ص ۱۴/۱۳۷، حدیث دوم، باب رؤیا.

رَأَى الْمُؤْمِنَ وَرُؤْيَاهُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ عَلَى سَبْعِينَ جِزَاءً مِنْ أَجْزَاءِ النَّبِوَّةِ.^۱

کلام اینشتین و بعض حکماء در مضرات مطالعه زیاد

در کتاب دو فیلسوف شرق و غرب، در فصل ۱۷ «مبادی نسبیّت»، در صفحه ۱۱۷، از جمله گوید:

«اینشتین می گوید: "خواندن زیاد، قوه ابتکار را از عقل پس از سنّ معینی سلب می کند؛ هر کس در خواندن افراط، و بر فکر خود کمتر اعتماد کند، فکرش گرفتار عجز و کسالت می گردد."^۲ - انتهی.

و أقول: نظیر همین قانون را در سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۲۱۹ آورده است، بدین عبارت که:

«قال بعض الحكماء في ذلك: "إنّ الشجرة لا يشينها قلة الحمل إذا كانت ثمرتها يانعة." و يجب أن لا يخوض في فنّ حتّى يتناول من الفنّ الذي قبله بلُغَتَهُ و يقضى منه حاجته، فازدحام العلم في السَّمْعِ مضلّة للفهم؛ و عليه قوله تعالى: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ﴾^۳، أي: لا يجاوزون فنّاً حتّى يحكموه علماً و عملاً.^۴»^۵

[اعضای چهره و صورت به عربی]

الجبهة: ما بين الحاجبين إلى الناصية.

الجبين: طرفا الجبهة - ما بين الصدغ والنزعة.

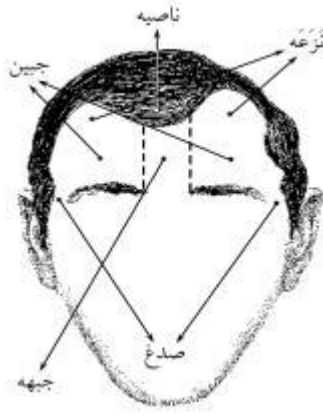
۱. جنگ ۱۸، ص ۳۳.

۲. دو فیلسوف شرق و غرب، ص ۱۲۰.

۳. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۱.

۴. سفینه البحار، ج ۶، ص ۳۴۵.

۵. جنگ ۱۴، ص ۳۳.



الناصیۃ: مقدّم الرأس، أو الشعرُ النَّابتُ فيه.

الصدغُ: ما بينَ العینِ و الأذن.

النزعۃ: هو موضعُ أنحارِ الشعرِ من الرأس.

العذارُ: [خطّ اللّحیة و موضعه من الوجه].

العارضُ: [الخدّ].^۱

بخش چهارم: طرائف و لطائف

[اطلاع بر مذاهب و تاریخ و آگاهی بر انساب]

در جنایات تاریخ نوشته که:

«می گویند راغب اصفهانی در محاضرات نوشته است:

کسی در حضور حجاج از مردی شکایت کرده گفت: ای امیر! این مرد ناصبی حروری شیعی، علی بن معاویه که حسین دختر پیغمبر را در بصره شهید کرده دوست می دارد، و به معاویه بن اُبی طالب که ابن ملجم را در صحرای کربلا کشته دشنام می دهد!

حجاج گفت: احمق! من نمی دانم به کدام یک از دو چیز تو بیشتر بخندم، به اطلاع تو در مذاهب و تاریخ یا آگاهی که به انساب داری؟!»^۱

[وزیر نادرشاه و حکایت کشک و بادمجان]

[درس هایی از نهج البلاغه، جلد ۲] صفحه ۸۱:

«می گویند: نادرشاه از کشک و بادمجان خوشش می آمد، برایش کشک و بادمجان پخته بودند؛ نادرشاه می گوید: بله، کشک و بادمجان غذای خوبی است! وزیرش هم می گوید: بله قربان، کشک و بادمجان غذای خیلی خوبی است، به

انسان نیرو می دهد، قوت می دهد، هوش آدم را زیاد می کند و...!
 یک بار نادرشاه از کشک و بادمجانها خیلی می خورد و دلش درد می گیرد،
 سپس می گوید: این غذای بسیار بدی است! وزیر هم می گوید: بله قربان، چیز
 بسیار بدی است، ثقیل است، سنگین است، سردل آدم می ماند، هوش آدم را کم
 می کند، سودا می آورد...!

نادرشاه عصبانی شد و گفت: احمق! تو آن وقت می گفتی این غذا خوب
 است و حالا می گویی بد است!

وزیر جواب می دهد: قربان! بنده نوکر بادمجان نیستم، من نوکر حضرت والا
 هستم! اگر حضرت والا گفتند خوب است، من هم می گویم خوب است و بالعکس.»^۱

[قصص و حکایات جهلاء]

[معادن الجواهر عاملی، مجلد ۲] صفحه ۱۰۱:

« ۱۱. و مَنْ اشتهر بالحمق منهم هَبْنَقَةٌ، حتّی ضرب به المثل فقیل: "أحمق من
 هَبْنَقَةٍ!" یقال: إنّه شرّد له بعیرٌ فجعل ینادی: لمن أتى به بعیران؟ فقیل: کیف تبذل
 بعیرین فی بعیر؟ فقال: لحلاوة الوجدان!»

صفحة ۱۰۳: « ۱۸. سُرق لأعرابی حمارٌ، فقیل له: أَسْرِقَ حمارُك؟ قال: نعم و
 أحمد الله! فقیل له: علی ماذا تحمد؟ فقال: حیث لم أكن علیه!

۱۹. و ممّا یناسب المقام، ما یحکی أنّه جاء شابٌّ من الرّیف إلى الجامع الأزهر
 لطلب العلم و بعد آیام کتب إلى أهله کتاباً و کتب فیہ نُخبَرتکم - لأخبرتکم بمکروه -
 أنّی غسلت ثیابی و نشرتها علی السّطح، فهبّت ریح ألقّت قمیصی إلى صحن الدّار، و
 الحمد لله إذ لم أكن فیہ و إلا لتکسرتُ!»

صفحة ١٠٤: «٢٥. حجّ أعرابيٌّ فدخل مكة قبل النَّاس و تعلّق بأستار الكعبة وقال: اللّهُمَّ اغفر لي قبل أن يدهمك النَّاس!¹

٢٨. يحكى أن رجلاً غريباً دخل حمص، فسمع المؤذّن يقول: "أهل حمص يشهدون أن محمّداً رسول الله." فتعجّب من ذلك. فلما وصل إلى باب المسجد وجد رجلاً يبيع الخمر و بجانبه مصحف و هو يحلف به أن هذا الخمر ما داخله ماءٌ و لا غشّ. فدخل المسجد فوجد الإمام يصليّ على رجل واحدة و رجله الثانية مرفوعة و عليها نجاسةٌ! فزاد عجباً. فذهب ليخبر القاضي بما رأى، فوجد على ظهره غلاماً! فرفع صوته بالشتم، فسمعه القاضي فقال له: ما شأنك؟! فأخبره بما رأى. فقال له: لا تعجّب،² فإنّ جميع الذي رأيت له وجهٌ صحيحٌ؛ أمّا المؤذّن فإنّ مؤذّننا مريضٌ و لم نجد صبيّاً غير يهوديٍّ و هو لا يشهد أنّ محمّداً رسول الله، و أمّا الخمر فإنّ في المسجد شجرةٌ عنبٍ لا يصلح ثمرها لغير الخمر، و أمّا الإمام فإنّه لما دخل في الصلّاة تلوثت رجله فرفعها لئلا يصليّ بالنجاسة، و أمّا الغلام فإنّه كان صغيراً و له مال، فجاء الآن و ادّعى البلوغ فأردتُ إختباره!

٢٩. و ذهب رجلٌ من حمص يشتري زيتاً فلم يسع الإناء، فقلّبه و قال للزيّات: "صَبِّ الفاضل هاهنا!" فأريق الزيت، و صَبَّ له الزيّات الباقي على أسفل الإناء. فلما رجع إلى امرأته أراد أن يحكى لها القصة، فقال لها: "قلّبت الإناء هكذا ليصبّ لي الباقي" فأريق الجميع!

٣٠. حكى عن بعض القراء قال: دخلت مسجداً بحمص فرأيت رجلاً مكشوف الرأس، فقلت سلامٌ عليكم! فلم يردّ على جواباً، فكررت: عليه السلام!

١. النهاية: «أى يكثرُوا عليك و يفجأوك.» (محقّق)

٢. خ ل: لا تعجل.

فنظر إلى مُغضِبًا و قال: لعلك من هولاء الصّفاعنة الذين يأتون من أسفل الشّام؟! قلت: ما شأنهم؟ قال: إنهم يقرءون السّبع الطّوال و يبغضون أبابكر الصّناديقى و عمّر القواريري بن عفّان و عثمان بن أبي سفيان و معاوية بن أبي الخطّاب أحد حملة العرش. قلت: و من معاوية؟ قال: هو رجل أرسله الله إلى قوم يعلمهم أنّ عصا موسى كانت من شجر التّوت! فلقية محمود النّبىّ فزوجه ابنته عائشة، فولدت له الحسن و الحسين في أيام الحجّاج بن المهديّ!

فقلت له: أراك خبيرًا بالتّواريخ و أنا قد أفنيت عمري في هذا الفنّ و ما عرفت هذا! أحمّظ القرآن؟! قال: اقرأ باللّغات السّبع. قلت: اقرأ لي شيئًا منه!

فقال: بسم الله الرّحن الرّحيم، و كانوا إذا جاءهم بشيرٌ أو نذير استغششوا استغشاشًا، و قاموا إلى ناقة الله فذبحوها، و مكروا مكراً كُبارًا، فبأى آلاء بابكم تكذبان؟ فقلت له: يا شيخ! كيف ترضى بهذه الحالة مع حوزك هذه الفضائل؟ هل سكنت بغداد ليعرفوا قدرك و فضلك؟ فقال: بغداد دار الجهلة و المجانين؛ ما أصنع بها؟ فقلت: صدقت و تركته و انصرفتُ.»

صفحة ١٢٠: «٩٣. قال رجل لنحوى: قد عرفتُ النّحو إلا أنّى لا أعرف هذا الذى يقولون: أبوفلان أبافلان أبى فلان. قال: هذا أسهل الأشياء فى النّحو؛ أبو لمن عظم قدره، و أباً للمتوسّطين، و أبى للردّة.

٩٥. دخل أحمد بن محمّد القزوينى السوق بالكوفة فقال لنخّاس^١: أطلب لي حمارًا لا بالصغير المحتقر و لا بالكبير المشتهر؛ إن أقللت علّفه صبر و إن أكثرته شكر؛ إذا خلا فى الطريق تدفّق و إذا كثر الرّحام ترفّق. فقال له النّخّاس بعد ما نظر

١. النّخّاس هنا بائع الرقيق. (محقّق)

إليه ساعة: إذا مَسَخَ اللهُ القاضِيَ حمارًا اشتريه لك.»

صفحة ١٢٢: «١٠٨. كتب رجل إلى بعض القصاص^١ رقعةً يسأله الدعاء لامرأة حامل. فقرأ الرقعة ثم قلبها و في ظهرها صفة دواء كتبه طبيبٌ و فيه شونيز أفتيمون عاقِرَ قَرَحًا (و نحو هذا)، فظنّها كلمات يسأل بها فقال: يا ربّ شونيز و أفتيمون و عاقِرَ قَرَحًا (إلى أن أتمّ المكتوب) احفظ حمل هذه الحامل.

١١٣. سُرق لرجل حمار فشكا أمره إلى طبيب، فقال: اشرب مُسهلاً! فشربه فتحرك بطنه فدخل إلى خربة يتبرّز، فوجد حماره فيها فأخذه و دعا للطبيب.

١١٤. شكّا رجل إلى طبيبٍ و جَعَ بطنه، فقال: ما الذى أكلت؟ قال: رغيفًا محترقًا. فدعا الطبيب بذرور ليكحله به، فقال: إنّما أشتكى و جَعَ بطنى لا عينى! قال: قد عرفتُ، و لكن أكحلّك لتبصر المحترق فلا تأكله!»

صفحة ١٢٥: «١١٨. مرض رجل، فلما اشتدّ به المرض أمر بجمع آلات اللّهُو عنده، فسئل عن ذلك، فقال: إنّ الملائكة لا تدخل بيتًا فيه شيءٌ من آلة اللّهُو.»

صفحة ١٢٦: «١٢٢. قال بعضهم: كنتُ في جامع واسط و رجلان يذكران جهنّم، فقال أحدهما: بلغنى أن الله يُعظم خلق الكافر حتّى يكون ضرسه مثل جبل أحد! فقال شيخ إلى جانبها كثير الصّلاة: لا تنكروا هذا، فإنّ الله على كلّ شيءٍ قدير؛ و تصديق ما كتبنا فيه كتابُ الله، قال الله تعالى: أولئك يبدّل الله سنّاتهم خَشَباتٍ، فالذى يبدّل السنّ خَشَبَةً قادرٌ أن يجعله مثلَ جبلٍ أحد.»

صفحة ١٢٨: «١٣٢. و كان يجلس إلى أبي يوسف رجلٌ يُطيل الصّمت، فقال له: ألا تتكلّم؟ قال: بلى، متى يُفطر الصّائم؟ قال: إذا غابت الشمس. قال: فإن لم تغب

١. فى المرأة: «القصاص: رواية القصص و الأكاذيب.»

إلى نصف الليل! فضحك أبو يوسف و قال: أصبت في صميتك و أخطأت أنا في استدعائي نطقك. ثم قال:

عجبت لإزراء العيى بنفسه و صمت الذى قد كان بالصمت أعلمها
و فى الصمت ستر للعى و إنما صحيفة لب المرء أن يتكلمها
١٣٣. سأل رجل فقيها فقال الرجل: إذا خرج منه الريح تجوز صلاته؟ قال:
لا! قال: أنا قد فعلت و جازت صلاتي.

١٣٤. و سأل آخر فقيها فقال: أم الزوجة هل تصير زوجة؟ قال: لا! قال: أنا
قد فعلت ذلك فصارت.»

صفحة ١٣٠: «١٤٢. سقط أخ لعثمان بن سعيد فى البئر، فقال له أخوه: أنت
فى البئر؟! قال: أما ترانى؟ قال: لا تذهب حتى أجيئك بمن يخرجك.
١٤٣. نزل الموت بزواج امرأة فقيل لها: لو دخلت عليه و ودعته! قالت:
أخاف أن يعرفنى ملك الموت!»

قصص و حكايات أذكاء

صفحة ١٣٦: «١. جاء رجل إلى سليمان عليه السلام فقال: إن لى جيران يسرقون
إوزى. فنادى الصلاة جامعة ثم خطبهم فقال فى خطبته: و أحدكم يسرق إوز جاره. ثم
يدخل المسجد و الرأس على رأسه، فمسح رجل رأسه، فقال: خذوه فإنه صاحبكم.»
صفحة ١٤٢: «٢٠. قال أبو حنيفة: احتجت إلى ماء بالبادية، فجاء أعرابي معه
قربة فأبى أن يبيعها إلا بخمسة دراهم، فاشتريتها منه ثم قلت: ما رأيتك فى السوق؟
فقال: هات! فاعطيته سويقاً بزيت فأكل حتى امتلأ فعطش فقال: شربة! فقلت:

١. تاج العروس: «الإوزة و الإوز: البط.» (محقق)

بخمسة دراهم! فشرِب قَدْحًا و استرددت الخمسة الدراهم و بقى الماء. «
صفحة ١٤٧: ٣٥». انفرد الحجاج يومًا من عسكره فلقى أعرابيًا فقال: كيف
الحجاج؟ فقال: ظالم غاشم.^١ فقال: هلا شكوتَه إلى عبدالمك؟ فقال: لعنه الله، أظلم
منه و أغشم! ثم جاء العسكر و علم أنه الحجاج فصاح به: يا حجاج، السر الذى بينى
و بينك لا يطلع عليه أحد! فضحك و تركه. «

صفحة ١٦٠: ٣٨». قيل لأشعب: حدثنا! فقال: سمعت عكرمة يقول:
سمعت ابن عباس يقول: سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقول:
"خُلَّتَانِ لا يجتمعان فى مؤمن" نبي عكرمة واحدة و نسيت أنا الأخرى!
٣٩. و جد أشعب دينارًا، فقيل له: عرّفه! فقال: بل أشتري به قميصًا و أعرّفه.
قيل: إذن لا يعرفه أحد. قال: فذلك أريد.

٤٠. كان أشعب مولى فاطمة بنت الحسين عليه السلام، فأسلمته إلى البرازين
فقيل له: أين بلغت معرفتك بالبر؟ قال: أحسن النّشر و ما أحسن الطّي. «
صفحة ١٦٣: ٥٣». قال الأعمش: إذا كان عن يسارك ثقيلٌ فى الصّلاة،
فتسليمه عن اليمين تجزئك. «

[نوادير جوابهاى عقيل به معاويه]

صفحة ١٧٦: ٧». قال معاوية لعقيل بن أبى طالب و كان جيّد الجواب
حاضره: أنا خير لك من أخيك. فقال عقيل: إن أخى آثر دينه على دنياه و إنك آثرت
دنياك على دينك، فأخى خير لنفسه منك، و أنت خير لى منه.
٨. و قال له يومًا: إن عليًا قطع قرابتك و ما وصلك فقال له عقيل: والله لقد أجزل

١. لسان العرب: «الغشم: الظلم و الغصب.» (محقق)

العطيّة و أعظمها و وصل القرابة و حفظها و حسن ظنّه بالله إذ ساء به ظنّك و حفظ أمانته و أصلح رعيّته إذ خُتّم و أفسدتم و جرّتم فاكفّف لا أبالك فإنّه عمّا تقول بمعزل.

٩. فقال [معاوية] له يوماً: إنّ فيكم لَشَبَقًا يا بني هاشم! قال [عقيل]: هو منّا

في الرّجال و منكم في النساء.

١٠. و قال له يوماً: هذا عقيل، عمّه أبو لهب! فقال عقيل: و هذا معاوية، عمّته

حمّالة الحطّاب! (و هي أمّ جميل بنت حرب بن أميّة، عمّة معاوية و كانت زوجة أبي لهب)

١١. و قال له يوماً: يا أبا يزيد! أين ترى عمّك أباهب؟ فقال له عقيل: إذا

دخلت النّار فانظر عن يسارك نَجْدُهُ مفترشاً عمّتك حمّالة الحطّاب، فانظر أيّهما أسوأ حالاً، التّاكح أم المنكوح.»

صفحة ١٧٧: «١٢. و قال له ليلة الهريز بصفيّين: يا أبا يزيد! أنت معنا الليلة.

قال: و يوم بدّر كنت معكم.

١٣. دخل عقيل على معاوية و قد كُفّ بصره، فأجلسه معه على سريره ثمّ قال

له: أنتم معشر بني هاشم، تُصابون في أبصاركم! قال: و أنتم معشر بني أميّة، تُصابون في بصائركم!

١٤. قال معاوية يوماً لعقيل: هل من حاجة فأقضيها لك؟! قال: جارية

عرضت على بأربعين ألفاً! قال: و ما تصنع بجارية قيمتها أربعون ألفاً و أنت أعمى؟ تجتري بجارية قيمتها خمسون درهماً!

قال: أرجو أن تلد لي غلاماً إذا أغضبته يضرب عنقك بالسيف! فضحك

معاوية و قال: ما زحناك يا أبا يزيد!

١. الشَّبَقُ: شدة طلب النكاح. (محقّق)

و ابتاع له الجارية فأولدها مسلماً.

فلما أتت عليه ثمانى عشرة سنة و قد مات أبوه عقيل، باع من معاوية أرضاً له بالمدينة بمائة ألف درهم، و قبض المال؛ فبلغ ذلك الحسين عليه السلام فكتب إلى معاوية: إنك غررت غلاماً [من بنى هاشم] فابتعت منه أرضاً لا يملكها، فاقبض منه ما دفعت إليه و اردد إلينا أرضنا!

فأخبر معاوية مسلماً بذلك و قال: أردد علينا مالنا و خذ أرضك! فقال: أمّا دون أن أضرب رأسك فلا! فضحك معاوية و قال: هذا قول أبيك حين اتبعت له أمك! و رد الأرض و سوغ مسلماً المال.

۱۵. قالت امرأة عقيل له - و هى بنت عتبة بن ربيعة، خالة معاوية -: يا بنى هاشم، لا يحبكم قلبى أبداً! أين أبى؟ أين أخى؟ أين عمى؟ كأن أعناقهم أباريق فضة. قال عقيل: إذا دخلت جهنم فخذى على شمالك.

[جواب‌های دندان‌شکن ابن عباس به عائشه پس از فراغ از وقعه جمل]

۱۶. روى الكشي بسنده قال: "بعث أمير المؤمنين عليه السلام عبد الله بن عباس بعد وقعة الجمل إلى عائشة، يأمرها بالرحيل. قال: فاستأذنت عليها فلم تأذن، فدخلت بغير إذن و تناولت طنفسةً فجلست عليها. فقالت من وراء الستر: يا بن عباس! أخطأت السنة، دخلت بيتنا بغير إذننا و جلست على متاعنا بغير إذننا! قال: إنما بيتك الذى خلقت فيه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، فإذا رجعت إليه لم ندخله إلا بإذنك و لم نجلس على متاعك إلا بإذنك. إن أمير المؤمنين

يأمرُك بالرحيل إلى المدينة. قالت: رَحِمَ اللهُ أمير المؤمنين، ذاك عمر بن الخطاب.
قال: هذا والله أمير المؤمنين! قالت: أبيتُ ذلك!

قال: إن كان إباؤك فيه لقصير المدّة كما قال القائل:

ما زال إهداء القصائد بيننا شتمَ الصديق و كثرة الألقابِ
حتّى تركت كأنّ قولك فيهم في كلّ جمعة طنين ذبابِ
قالت: أخرج عنكم، فما في الأرض بلدٌ أبغضُ إليّ من بلد تكونون فيه. فقال: ما
كان هذا جزاؤنا منك إذ جعلناك للمؤمنين أمّا. قالت: أتمنّون عليّ برسول الله صلّى
الله عليه وآله وسلّم؟ قال: ولم لا نمنّ عليك بمن لو كان منك قلامه^١ منه منتت به
علينا، كما قال أخو بني فهر:

منتت على قومي فأبدوا عداوةً فقلت لهم كُفوا العداوة والشرا
ففيه رضا من مثلكم لصديقه وأحجّ بكم أن تجمعوا البغي والكفرا
فأخبرت أمير المؤمنين عليه السلام بذلك، فقال: أنا كنت أعلم بك حيث بعثتك.
صفحة ١٧٩: «١٩. دخل أبو الأسود على معاوية بالنخيلة، فقال له معاوية:
أكنت ذكرت للحكومة؟ قال: نعم! قال فما كنت صانعاً؟ قال: كنت أجمع ألفاً من
المهاجرين و أبناءهم و ألفاً من الأنصار و أبناءهم، ثم أقول: يا معشر من حضر، أرجل
من المهاجرين أحقّ أم رجل من الطلقاء؟ فلعنه معاوية و قال: الحمد لله الذي كفاناك.»
صفحة ١٨٢: «٢٨. و سلّم عليه أعرابيٌّ، فقال أبو الأسود كلمةً مقولةً قال:
أتأذن لي في الدخول؟ قال: وراءك أوسع لك! قال: فهل عندك شيء؟ قال: نعم. قال:
أطعمني! قال: عيالي أحقّ منك! قال: ما رأيت الأمّ منك! قال: نسيت نفسك.»

١. أى: ما سقط من طرف الظفر؛ يُضرب بها المثل في الحقيق. (محقّق)

[جواب‌های دندان‌شکن صَعَصَعَه و أَحْنَفَ به معاویه در شام]

صفحة ١٨٤: «٣٢. حضر الأحنف (و اسمه صخر بن قيس) عند معاوية، فتكلم جلساؤه في يزيد و قد أخذ له البيعة، و الأحنف ساكت، فقال معاوية: ما لك لا تتكلم يا أبابحر؟! قال: أخاف الله إن كذبتُ و أخافكم إن صدقتُ!

٣٣. و قال معاوية يوماً لجلسائه: أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ قَوْلَهُ تَعَالَى ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾،^١ فكيف تلو مونني بعد هذا؟ فقال الأحنف: الأحنف: ما نلومك على ما في خزائن الله، إنّما نلومك على ما أنزل الله من خزائنه، فأغلقت عليه بابك! فسكت معاوية و لم يجر جواباً.

٣٥. خطب معاوية يوماً بمسجد دمشق، و في الجامع من الوفود علماء قريش و خطباء ربيعة و صناديد اليمن و ملوكها، فقال: إنّ الله تعالى أكرم خلفاء فأوجب لهم الجنة و أنقذهم من النار، ثم جعلني منهم و جعل أنصاري أهل الشام الذابين عن حرم الله المؤيدين بظفر الله المنصورين على أعداء الله.

و كان في الجامع من أهل العراق الأحنف بن قيس و صعصعة بن صوحان، فقال الأحنف لصعصعة: أتكفيني أم أقوم إليه أنا؟ فقال صعصعة: بل أكفيكه أنا. فقام صعصعة فقال: يا ابن أبي سفيان، تكلمت فأبلغت و لم تقصر دون ما أردت، و كيف يكون ما تقول و قد غلبتنا قسراً^٢ و ملكتنا تجبراً و دنتنا بغير الحق؟! فأما إطراؤك لأهل الشام فما رأيت أطوع لمخلوق و أعصى لخالق منهم، ابتعت منهم دينهم و أبدانهم بالمال، فإن أعطيتهم حاموا عنك و نصروك و إن منعتهم قعدوا عنك و

١. سورة حجر (١٥) آية ٢١.

٢. لسان العرب: القسر: القهر على الكره. (محقق)

رَفْضُوكَ! فقال معاوية: أُسْكَتَ [يا] ابن صوحان، فوالله لولا أني لم أتجرَّعْ غُصَّةَ غِيظٍ
قطُّ أفضل من حلمٍ لما عُدْتُ إلى مثلِ مقاتلتك!
فقعد صعصعة، فأنشأ معاوية يقول:

قَلْبْتُ جَاهِلَهُمْ جِلْمًا وَمَكْرَمَةً والحلم عن قدرة فضل من الكرم
٣٦. قدم وفد العراقيين على معاوية وفيهم صعصعة بن صوحان، فقال لهم
معاوية: أهلاً وسهلاً، قدِتم الأرض المقدسة و أرض الأنبياء و الرسل و الحشر و
النشر. فقال صعصعة و كان من أحضرِ النَّاسِ جواباً: أمَّا قولك الأرض المقدسة، فإنَّ
الأرض لا تُقدِّس أهلها و إنما تُقدِّسهم الأعمال الصالحة؛ و أمَّا قولك: أرض الأنبياء و
الرسل، فمن بها من أهل التَّفَاق و الشُّرك و الجبابرة أكثر من الأنبياء و الرسل؛ و أمَّا
قولك: أرض الحشر و النشر، فإنَّ المؤمن لا يضرُّه بعدُ المحشر و المنافق لا ينفعه قرُّه.
فقال معاوية: لو كان النَّاسُ كلُّهم أولدهم أبوسفيان لما كان فيهم إلا كَيْسًا
رشيدًا. فقال صعصعة: قد أولد النَّاسِ من كان خيرًا من أبي سفيان فأولد الأحمق [و
الفاجر] و الفاسق و المعتوَّة! فخرَّج معاوية.

٣٧. قال معاوية يومًا: إنَّ الله فضَّل قريشًا بثلاث: فقال لنبِيه عليه الصَّلَاة و
السَّلَام: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^٢ فنحن عشيرته، و قال: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ
وَلِقَوْمِكَ﴾^٣ فنحن قومه، و قال: ﴿لِيَلْفِ قُرَيْشٍ * إِيْلَفِهِمْ﴾^٤ إلى قومه ﴿الَّذِي
أَطْعَمَهُمْ مِّنْ جُوعٍ وَءَامَنَهُمْ مِّنْ خَوْفٍ﴾^٥ و نحن قريش!

١. خ ل: قبلت.

٢. سورة شعراء (٢٦) آيه ٢١٤.

٣. سورة زخرف (٤٣) آيه ٤٤.

٤. سورة قريش (١٠٦) آيه ١ و ٢.

٥. سورة قريش (١٠٦) آيه ٤.

فأجابه رجلٌ من الأنصار فقال: على رَسَلِكْ^١ يا معاوية، فإنَّ الله يقول: ﴿وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ﴾^٢ و أنتم قومه، و قال: ﴿وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُونَ﴾^٣ و أنتم قومه، و قال لرسوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: ﴿يَرَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾^٤ و أنتم قومه؛ ثلاثة بثلاثة، و لو زدتنا لزدناك! فأفحمه.

[جواب جارية بن قدامة به معاوية]

٣٩. قال معاوية لجارية بن قدامة: ما كان أهونك على أهلك إذ سموك جارية! قال: ما كان أهونك على أهلك إذ سموك معاوية، و هي الأنثى من الكلاب! قال: لا أم لك! قال: أمي و لدنتي للسيوف التي لقيناك بها! قال: إنك لتهددني؟! قال: إنك لم تملكنا عنوةً، و لكنك أعطيتنا عهدًا و أعطيناك طاعةً؛ فإن وفيت و فينا لك و إن فزعت إلى غير ذلك فإننا تركنا و راءنا رجالًا شدادًا و ألسنة حدادًا! قال معاوية: لا كثر الله في الناس أمثالك! قال جارية: قل معروفًا فإن شر الدعاء المُحتطب.^٥

٤٣. قال معاوية لعمر بن العاص: ما أعجب الأشياء؟ قال غلبة من لا حق له ذا الحق على حقه. قال معاوية: أعجب من ذلك أن يُعطى من لا حق له ما ليس له بحقٍ بغير غلبة.

١. أى: لا تعجل. (محقق)

٢. سورة أنعام (٦) آية ٦٦.

٣. سورة زخرف (٤٣) آية ٥٧.

٤. سورة فرقان (٢٥) آية ٣٠.

٥. أى: الدعاء الذى يجمع الخطب لنار الحرب. (محقق)

[جواب های قاطع مسلم بن عقيل عليه السلام به ابن زياد]

صفحة ١٨٨: «٤٥». لما دخل مسلم بن عقيل على عبيدالله بن زياد بالكوفة و هو أسير، لم يُسَلِّم عليه بالإمرة؛ فقال له الحرسى: لم لا تسلّم على الأمير؟! قال مسلم: أُسْكُتُ! ويحك والله ما هو لي بأمر! قال ابن زياد: لا عليك، سلّمت أم لم تسلّم فإنك مقتول! قال: إن قتلتنى فلقد قتل من هو شرّ منك من هو خير منى. قال: قتلنى الله إن لم أقتلك قتلة ما يقتلها أحد في الإسلام! قال: أما إنك أحقّ أن تحدث في الإسلام ما لم يكن، وإنك لا تدع سوء القتل و قُبْح المثلة و خبث السريية و لؤم الغلبة لأحد هو أولى بها منك! قال: يا عاق يا شاق، خرجت على إمامك و شققت عصا المسلمين و ألقحت الفتنة! قال: إنّما شقّ عصا المسلمين معاوية و ابنه يزيد، و أما الفتنة فإنّما ألقحتها أنت و أبوك زياد بن عبيد عبد بنى علاج من ثقيف! قال: إيه ابن عقيل، أتيت هذا البلد و أهله جميع فشتت أمرهم و فرقت كلمتهم. قال: و ما لهذا جئت و لكنكم دفنتم المعروف و أظهرتم المنكر و تأمرتم على الناس بغير رضا منهم و عملتم فيهم بأعمال كسرى و قيصر؛ فأتيناهم لنأمر فيهم بالمعروف و ننهى عن المنكر و ندعوهم إلى حكم الكتاب و السنّة! قال: لم لم تفعل ذلك و أنت بالمدينة تشرب الخمر؟! قال: أنا أشرب الخمر؟ أما والله إن الله ليعلم أنّك تعلم أنّك غير صادق و أنّ أحقّ بشرب الخمر منى من يقتل النفس التي حرّم الله و يسفك الدّم الحرام على الغضب و العداوة. فأخذ ابن زياد يشتمه و يشتم علياً و عقيلاً و الحسن و الحسين عليهم السلام، فقال: أنت و أبوك أحق بالشتيمة، فاقض ما أنت قاض يا عدو الله.

صفحة ١٩٠: «٤٩». قال يزيد يوماً لعمرو بن الحسن عليه السلام: أتصارع ابني خالدًا؟ قال له عمرو: لا، و لكن أعطني سكّيناً و أعطه سكّيناً ثم أقاتله! قال يزيد:

شَشْنَةُ أَعْرَفَهَا مِنْ أَحْزَمٍ هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا حَيَّةً^١

[جوابهای قاطع مؤمن الطّاق به أبوحنیفة]

صفحة ١٩٧: «٧٨. في العقد الفريد: عمارة عن محمد بن أبي بكر البصري قال: لما مات جعفر بن محمد، قال أبوحنیفة لشیطان الطّاق^٢: "مات إمامك!" و ذلك عند المهديّ، فقال شیطان الطّاق: "لكن إمامك من المنظرين إلى يوم الوقت المعلوم." فضحك المهديّ من قوله و أمر له بعشرة آلاف درهم.^٣

٧٩. قال أبوحنیفة لشیطان الطّاق: أنت تقول بالرجعة، فأقرضني أربع مائة درهم و أردّها عليك في الرجعة أربع مائة دينار! قال: أعطني كفيلاً أنّك تعود إنساناً و لا تعود قرّداً.

٨٠. و قال له أبوحنیفة: بلغني أنّكم معشر الشّيعه، إذا مات منكم ميّت كسرتم يده اليسرى ليُعطي كتابه بيمينه! فقال: بلغني عنكم معشر المرجئة أنّكم إذا مات منكم ميّت، قمعتم في دبره جرّة حتّى لا يعطش يوم القيامة! قال: مكذوب علينا. قال: نحن مكذوب علينا. فقال: مكذوب علينا و عليكم.

٨١. و كان يمشي معه يوماً فسمع رجلاً ينادي: من رأى صبيّاً ضالّاً؟ فقال

١. خ ل: الحية.

٢. امام شناسی، ج ١، ص ٢٠٤، تعليقه ١:

«احول اسمش محمد بن نعمان است، از اصحاب خاص حضرت صادق عليه السلام است، و چون در زیر طاقی دکان داشته است لذا او را مؤمن الطاق گویند؛ و لیکن اهل سنت به جهت زبردستی او در فن مناظره و در عین حال عداوتی که بعضی از آنها حتّى با اصحاب اهل بیت دارند، او را "شیطان الطاق" می گویند.»

٣. العقد الفريد، ج ١، ص ٤٧٩.

٤. ای: مع أبوحنیفة. (محقّق)

مؤمن الطاق: أما الصبي فلم نره، و لكن إذا أردت شيخاً ضالاً فخذ هذا!
 ٨٢. و قال له أبو حنيفة: أنتم حيث لا تعلمون بالقياس، تتحرون في كثير من الأحكام! فقال: كلاً! فقال: إذا خرج بعير من البحر هل يجلب أكله؟ قال: إن كان له فليس أكلناه، و إلا تركناه سواء كان بعيراً أو ناقة.
 ٨٣. و قال له أبو حنيفة: ما تقول في المتعة؟ قال: حلال، نطق بها الكتاب و جرت بها السنة. قال: فتحب أن يتمتع بناتك و أخواتك. قال: شيء قد أحله الله و إن كرهته فما حيلتي؟ و لكن ما تقول في النبيذ؟ قال: حلال! قال: أفيسرك أن تكون أخواتك و بناتك نَبَازَاتٍ؟! فقطعه و مضى.

[جواب مؤمن الطاق در نزاع اميرالمؤمنين عليه السلام و عباس در ميراث]

٨٤. و حبسه الرشيد مرة و جعل يرتقب حجة لقتله، فقال له عيسى بن موسى: قل له: "لما اختصم علي و العباس في ميراث رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم؟ أيهما كان الظالم لصاحبه؟" فأيهما قال إنه الظالم، أقتله به.
 فأحضره و قال له ذلك، فقال: أنا لا أقول إنيها اختصما؛ و لكنهما كانا كجبرئيل و ميكائيل لما اختصما إلى داود ليُنَبِّها على خطائه! فالتفت الرشيد إلى عيسى و قال: زعمت أنك تقتله؟
 ٨٥. قيل لمحمد بن الحنفية: لم يغرر بك أبو بكر في الحرب و لا يغرر بالحسن و الحسين؟ قال: إنيها عيناه و أنا يمينه، فهو يدفع عن عينيه بيمينه.
 ٨٨. قال رجل لكثير الشاعر و قد رآه راكباً و أبو جعفر الباقر عليه السلام

١. أي: بايعات النبيذ. (محقق)

٢. [أي: يعرضك للهلاك. (محقق)]

يمشى: أتركب و أبو جعفر يمشى؟ فقال: هو أمرني بذلك، و أنا بطاعته في الرّكوب أفضل منّي في عصياني إيّاه بالمشى.»

صفحة ٢٠٠: «٩٤. أتى دعاة خراسان أبا عبد الله الصّادق عليه السّلام فقالوا له: أردنا ولد محمّد بن عليّ. فقال: أولئك بالشرأة^١ و لست بصاحبكم. فقالوا له: لو أراد الله بنا خيرًا لكنّ صاحبنا. فقال المنصور بعد ذلك لأبي عبد الله عليه السّلام: أردت الخروج علينا؟! فقال: نحن ندلّ عليكم في دولة غيركم، فكيف نخرج عليكم في دولتكم.»

صفحة ٢٠١: «٩٧. جعل الجعد بن درهم في قارورة ثرابًا و ماءً، فاستحال دودًا و هوامًا^٢ و قال لأصحابه: أنا خلقت ذلك لأنّي كنت سبب كونه.

فبلغ ذلك جعفر بن محمّد عليه السّلام فقال: "ليقلّ كم هو و كم الذّكران منه و الإناث، إن كان خلقه، و كم وزن كلّ واحدة؟ و ليأمر التي تسعى إلى هذا الوجه أن ترجع إلى غيره." فانطلق و هرب.»

[قَصَصٌ و رواياتٌ مُهمّةٌ]

صفحة ٢٠٢: «١٠١. سمع الأحنف رجلًا يقول: ما أحلم معاوية! فقال: لو كان حليمًا ما سفه الحقّ.

١٠٢. وصف رجلٌ معاوية بالحلم عند الشّعبي، فقال الشّعبي: و هل أعمد سيفه و في قلبه على أحد شيء؟

١٠٣. روى عبد الله بن جعفر يُهاكس في درهم، فقيل له: تُهاكس في درهم و

١. الشراة: موضع بين دمشق و المدينة من أرض البلقاء، فيه موضع يسمى الحمية كان مسكن وُلد العباس.

٢. الهوامّ: جمع هامّه، حشرات الأرض. (محقّق)

أنت تجود بما تجود به؟ فقال: ذاك مالى جُدتُ به، وهذا عقلى بَخِلْتُ به. «
صفحة ٢٠٣: «١٠٥. كان للمغيرة بن شعبة - وهو والى الكوفة - جدى يُوصع
على مائدته، فحضره أعرابيٌّ و مدَّ يده إلى الجدى و جعل يسرع فيه، فقال له المغيرة:
إنك لتأكله بحرد كأنَّ أمه نطحتك! قال: و إنك لمُشفق عليه كأنَّ أمه أرصعتك!»
صفحة ٢٠٤: «١١٠. قال رجلٌ لابن شيرمة: من عندنا خرج العلم إليكم.
قال: نعم؛ ثم لم يرجع إليكم.»
صفحة ٢٠٦: «١. كان التنايل يوماً جالسين على زبل فاحترق فلم يقوموا عنه
كسلاً، فلما وصلت النار إليهم صاح أحدهم: آه، قد احترقت! فقال له رفيقه: قل
عنى: و رفيقى أيضاً قد احترق!
٢. كان بعض التنايل جالساً فى الشمس فى حرارة الصيف، و الظل قريب منه،
فقيل له: قم و اجلس فى الظل. فقال: بعد القليل يأتى الظل إلى بدون أن أتكلّف القيام
إليه!»^١

[التحصيل بين تعطيلين غير مستحب]

[معادن الجواهر، مجلد ٤] صفحة ٨٠:

«و من الشائع أن التحصيل بين تعطيلين غير مستحب؛ و لهذا قال بعض
الظرفاء لما سئل عن كيفية تحصيله: يومٌ أنا فى الحمام و يومٌ شيخى فى الحمام، و يومٌ
خُلقي صبيق و يومٌ شيخى خُلقه صبيق، و يومٌ خميس و يومٌ جمعة و يومٌ تحصيل بين
تعطيلين، و تمَّ الأسبوع.»

١. جنگ ٢٠، ص ١٨٣ - ١٩٧.

[سخن گفتن بی جا در محضر استاد]

صفحة ۸۱: «و كان [الشيخ حسن الهامقاني] يدرس مرةً و تكلم بعض الطلبة، و اتفق أن سقاه ضاع له حمار فكان ينادى في الزقاق: "يا من شاف مطياً أبيض!" فقال الشيخ للطالب: اسكت، لئلا يظنك أنت فيأخذك!»

[زیاد شدن رزق و روزی به واسطه تأهل]

[صفحة ۸۱]: «(و منها) أنه كنا في مجلس فيه الشيخ فقال: أنا كنت فقيراً، و إذا حصل بيدي خبزٌ و جبنٌ أعدّها نعمةً كبرى؛ فلما تزوجت العلوية (و كان متزوجاً بعلوية عربية) درت على الأرزاق فصرت أكل شلّة الماش.»

[در مذهب ابن ابی الحديد]

[صفحة ۸۱]: «(و منها) أنه جاء لوداع رجل تركي يريد السفر - لنا به علاقة نسائية - يسمى الشيخ عبدالنبي، فجرى ذكر ابن أبي الحديد فقال: يقولون: "إنه شيعيٌ و كان يتستر بالاعتزال." فقلت: هذا ما لا يصح، لأنه صرح بالاعتزال في شعره فقال:

ورأيت دين الاعتزال وإنني أهوى لأجلك كل من يتشيع
و في مؤلفه شرح النهج، و لم يُسمع أن أحداً من علماء الشيعة أظهر خلاف معتقده في كتابٍ أو شعرٍ قد يظهر ذلك في كلامه.
فقال: نعم، الأمر كما قلت.»^۱

۱. آی: مرکوب. (محقق)

۲. این مطالب منقوله از ص ۸۱ را از آیه الله الشيخ حسن مامقانی نقل نموده است.

[سخن زنی بینا با همسر نابینایش]

صفحة ۸۵: «و جاءني آخر فقال: فلان من العرب يباحث في الفقه و هو جد فقيه». فوجدت أنه لا يحضر درسه إلا هو و اثنان من العاملين من نوعه و بعض الشُّرُوقِيِّين؛ فقلت له: إن أعمى تزوج بمبصرة فقالت له: «وددت أنك كنت بصيراً لترى جمالي و صباحة وجهي!» فقال لها: «لو كنت كما تقولين لما تركك البصراء تصلين إلي!» و لو كان هذا الشيخ كما تقولون لما انحصر تلاميذه في هولاء!^۱

[صحبت ناپلئون اول با حکیم باشی خود درباره اینکه از هر نفر چند اولاد

به عمل می آید]

[زنبیل، حاج فرهاد میرزا] صفحه ۱۷۸:

«ناپلئون اول بناپارت روزی با حکیم باشی خود مسمی به کورویزار که حکیم دانشمند بود صحبت می کرد، در اثنای صحبت فرمایش کردند که: به طبیعت از هر نفر چند اولاد به عمل می آید و آنچه غالباً تجربه شده است چیست؟ چون در فرنگستان به مذهب عیسوی یک زن جائز است، و غالباً در زمان کهولت زن اختیار می کنند که در سن کهولت زن جوان داشته باشند.

کورویزار عرض کرد: آنچه تجربه شده و اغلب بر این است در سن بیست سالگی تا پنجاه سالگی ممکن است که ده دوازده اولاد از یک مرد به عمل آید، و از سن پنجاه سالگی تا شصت سالگی چهار پنج شش نفر اولاد ممکن است که به عمل بیاید، و از سن شصت سال شمسی که گذشت زن آدم هر ساله توأم می زاید! ناپلئون خیلی خندید و به او انعام وافر مرحمت کرد! و منظور او آن بود که در شصت سالگی بالاتر دیگر از شخص اولاد به عمل نمی آید و زن او از جای دیگر

حمل می‌گیرد که به گردن آن مرد بگذارد، و به جهت دلخوشی آن مرد ممکن است که هر سال توأم بزاید که تو پیر نشده و آن مرد پیر بر خود قبول می‌کند که از قوۀ رجولیت نیفتاده‌ام!

سهل است، زن هر سال توأم می‌زاید و در ولایت خودمان هم این کار را تجربه کرده‌ایم که از زنان جوان که برای مشایخ که از هفتاد و هشتاد گذشته که اولادی به هم رسیده است و به حکم الولد للفراش و للعاهر الحجر،^۱ آن شیخ مُتَصَبِّي آن صبی را از اولاد دیگر که در زمان شباب از او به عمل آمده است دوست‌تر دارد. نعوذ بالله من سوء العاقبة.^۲

دُرُّ لَطِيفٍ مِنْ ابْنِ حَجْرٍ عَلَيَّ الْعَيْنِيَّ

شیخ حسن بورینی در شرح قصیده لامیۀ ابن فارض مصری در صفحه ۱۲۶ از جلد ۲، قضیۀ جالبی را به مناسبت صحت چشم زخم (عین) و ورود آن از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است که ما برای ضبط آن، در اینجا می‌آوریم:

«قال صلی الله علیه و آله و سلم: "العينُ حقٌّ...»

فیُعجَبنی ما حکاه شیخ الإسلام، الشَّهاب بن علی بن حَجْر، قال:

"بني الملك المؤيد جامعًا بمصر و بني له منارة عظيمة، فاتفق أن المنارة سقطت." فقال في ذلك شيخ الإسلام المذكور - لما كان بينه و بين الشيخ العيني الحنفي من المنافرة - هذين البيتين:

لمنارته تزهو من اللطف و الزين	لجامع مولانا المؤيد رونق
فليس على حسنى أضر من العين	تقول و قد مالت علينا تعجبوا

۱. الكافي، ج ۵، ص ۴۹۱.

۲. جنگ ۲۳، ص ۳۸۵.

قال ابن حجّة:

و لم يكن العينيّ المذكور يحسن النّظم، فأعطى شمس الدّين النّواجي دراهم،
و نظم له هذين البيتين مقبّحاً على ابن حجر، فقال:

منارة كعروس الحُسن إذ جليت و هَدَمَهَا بِقِضَاءِ اللَّهِ وَالْقَدْرِ
قالوا: أُصِيبَتْ بَعِينٍ، قُلْتُ: ذَا خَطَأً مَا أَفَةُ الْهَدْمِ إِلَّا خِسَّةُ الْحَجَرِ
و قد أفتى ابن حجر بلزوم المؤاخذه العظيمة لقائل البيتين؛ لكونه أنكر
العين، و الحال أنّ النّبي صلّى الله عليه (و آله) و سلّم قال: «إِنَّ الْعَيْنَ حَقٌّ»
و أُجِيبَ بِأَنَّ مَرَادَهُ إِنْكَارَ كَوْنِ الْهَدْمِ مِنَ الْعَيْنِ، لَا إِنْكَارَ صِحَّةِ الْعَيْنِ مِنْ
أَصْلِهَا؛ لِأَنَّ قَوْلَهُ: «قُلْتُ: ذَا خَطَأً» أَي: قَوْلِكُمْ «أَنَّ هَدْمَهَا مِنَ الْعَيْنِ» خَطَأً، لَا
أَنَّ الْعَيْنَ لَا أَصْلَ لَهَا.^١

و در صفحه ١٣٠ گوید: «و أشار ابن الفارض بخطابه لهذه الثلاثة: الرُّشد و
التَّنُسُّكُ و التَّقْوَى، إلى أنّها عنده لا تفارقه مع إعراضه عن الاشتغال بها و توجّه قلبه
بالكلية إلى جانب ربّه؛ و هذه حالة الكاملين و طريقة أهل الله الصادقين. و لما كانت
هذه الحالة خفية على العلماء من أهل الشريعة فضلاً عن خفائها على عامة المؤمنين،
لا يعرفونها في المحققين من الأولياء العارفين، ظنّوا أنّ طريقهم ترك الشريعة و
التّهاون بأحكامها المنيعه، فصغرت عندهم مشارب الحقيقة و قُبِحَتْ في أعينهم
محاسن أهل الطريقة.»^٢ - ١ هـ.^٣

١. شرح ديوان ابن فارض، ج ٢، ص ١٧٧.

٢. همان، ص ١٨٢.

٣. جنگ ١٣، ص ١٣٤.

بخش پنجم: اشارات و نکته‌ها

الف: مطالب تاریخی

ب: لغزش‌ها و اشتباهات

ج: متنوعات

الف: مطالب سیاسی، تاریخی اجتماعی

[کلامی از آیه الله شبیری]

آیه الله حاج سید موسی شبیری زنجانی - دامت برکاته - در روز یازدهم شهر محرم الحرام ۱۴۱۲ در مشهد مقدس فرمودند:

«اینک بر سر مزار مرحوم آیه الله الحق آقای حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی رفته‌ام و در روی سنگ قبر او که عوض نموده و جدیداً نهاده‌اند، تاریخ فوت را ۱۵ شعبان المعظم ضبط کرده‌اند، با آنکه تاریخ وفات در سنگ قبلی ۱۷ شعبان بوده است که به مناسبت تقارن با عید سعید تغیر کرده است. نظیر مورّخه تولّد حضرت آیه الله حاج آقا روح الله خمینی - رضوان الله علیه - است که تحقیقاً ۱۸ شهر جمادی الثانیه است، ولی امروز مشهور شده است که روز ۲۰ شهر جمادی الثانیه مطابق با میلاد حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها است، و برای تطابق این تغیر صورت گرفته است.»

ایشان فرمودند: «چند نفر از دوستان - که نام آنها را بردند - پس از این تغیر از شخص آیه الله پسندیده - اخوی معظم له - شفاهاً پرسیدند: تولّد ایشان چه روزی است؟! در پاسخ گفتند: ۱۸ جمادی الثانیه است.»^۱

راجع به تغییر سال هجری قمری به هجری شمسی در مجلس شورای ملی

در جلسه یکصد و چهل و سوم صورت مشروع مجلس، صبح سه‌شنبه ۲۷ حوت ۱۳۰۳، مطابق ۲۱ شعبان ۱۳۴۲، در دوره پنجم مجلس شورای ملی - که در صفحه ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۴ و در صفحه ۱۰۵۶ تا ۱۰۶۰ روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی آمده است - تاریخ رسمی مملکت را هجری شمسی باستانی قرار داده‌اند.

آقای محیط طباطبائی گفته‌اند: «اصل این پیشنهاد در مجلس به واسطه ارباب کیخسرو شد، و محرک و مشوق در مجلس، تقی‌زاده بوده است. شریعتمدار دامغانی نطق مفصلی در مخالفت خود با این تغییر کرده است.»^۱

وصیت‌نامه رهبر انقلاب اسلامی ایران، حضرت آیه الله خمینی،

تغمده الله برحمته

این‌جانب سید محمد حسین حسینی طهرانی در روز پنجشنبه، ۴ ذی‌القعدة الحرام ۱۴۰۹، وصیت‌نامه حضرت آیه الله خمینی - قدس الله سره - را که پنج روز پس از رحلت ایشان بوده است، از باب تکلیف شرعی، که این حقیر هم یک فرد مسلمانم و وصیت ایشان نسبت به تمام مسلمین جهان است، مطالعه نمودم؛ و الحق تمام مطالبش مفید و ارشادی و از روی مهر و عطوفت و مطالب واقع‌بینانه تحریر شده بود. فقط یک مورد آن، مورد نظر و خدشه حقیر قرار گرفت، که برای تذکر در اینجا یادداشت می‌کنم:

متن کامل این وصیت از صفحه ۳ تا صفحه ۱۰، از روزنامه رسالت، مورخه سه‌شنبه ۱۶ خرداد ۱۳۶۸، مطابق ۲ ذی‌قعدة ۱۴۰۹، ۶ ژوئن ۱۹۸۹، سال چهارم، که به‌طور فوق‌العاده، رایگان، به‌مناسبت ارتحال ایشان انتشار یافته است، آمده است.

در صفحه ۳، در منتهای ستون دوم و اول ستون سوم می‌فرمایند:

ما مفتخریم که بانوان و زنان پیر و جوان، و خرد و کلان، در صحنه‌های فرهنگی و اقتصادی و نظامی حاضر، و همدوش مردان یا بهتر از آنان در راه تعالی اسلام و مقاصد قرآن کریم فعالیت دارند. و آنان که توان جنگ دارند، در آموزش نظامی - که برای دفاع از اسلام و کشور اسلامی از واجبات مهم است - شرکت، و از محرومیت‌هایی که توطئه دشمنان و ناآشنایی دوستان از احکام اسلام و قرآن بر آنها بلکه بر اسلام و مسلمانان تحمیل نمودند، شجاعانه و متعهدانه خود را رها کرده و از قید خرافاتی که دشمنان برای منافع خود به دست نادانان و بعضی آخوندهای بی‌اطلاع از مصالح مسلمین به وجود آورده بودند، خارج نموده‌اند.^۱

أقول: در این عبارات مواقع خدشه و اشکال بسیار است؛ و ما در کتاب رساله بدیعه، در تفسیر آیه ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^۲ مفصلاً شرح و توضیح دادیم؛ این کتاب نیز به پارسی ترجمه شده است.

البته در صفحه ۷، در وسط ستون سوم فرموده‌اند:

اگر مجلس و دولت و قوه قضائیه و سایر ارگان‌ها، از دانشگاه‌های اسلامی ملی سرچشمه می‌گرفت... - إلى آخر کلامه.^۳

این کلام می‌رساند که قوای سه‌گانه باید از دانشگاه‌ها باشد، نه از حوزه علمیه؛ درحالی‌که هم حوزه و هم دانشگاه در ایجاد افراد قوای ثلاثه، در حدود استعداد خود، متعهدند.

و در صفحه ۱۰، ستون دوم فرموده‌اند:

امیدوار به فضل خدا، از خدمت خواهران و برادران مرخص، و به سوی

۱. وصیت‌نامه، متن، ص ۸.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۳۴.

۳. وصیت‌نامه، متن، ص ۵۹.

جایگاه ابدی سفر می‌کنم.^۱
 در اینجا خواهران را بر برادران مقدم داشته‌اند.
 و در آخر ستون فرموده‌اند:

پس از مرگ من، احمد خمینی برای مردم بخواند.^۲

و در اینجا احمد فرموده‌اند، نه سید احمد.

ولی به طور حتم می‌توان گفت: اینها غفلت‌هایی بوده است از ملاحظه دقیق در عبارات و حکایات از واقع؛ اما آن مطلب اول را که تذکر دادیم، نظریه‌ای است مخدوش و غیر صحیح. اللهم اغفر له و لنا و ارحمه و ایانا، برحمتك یا أرحم الراحمین. و ایضاً این وصیت‌نامه بتمامه، در مجله جوانان / امروز، مورخه دوشنبه ۲۹ خردادماه ۱۳۶۸، شماره ۱۱۴۷ درج است، و مطلب فوق را در صفحه ۲۱، در ستون اول ذکر نموده است.^۳

رحلت آیه الله العظمی حاج سید محمد رضا گلپایگانی، رضوان الله علیه

[رحلت] حضرت سید الفقهاء و المجتهدین، حجة الاسلام و المسلمین، آیه الله تعالی فی العالمین، که از برجستگان علم و تقوا، و دارای نفسی لطیف و بدون هوا، و از مراجع عظام شیعه و در این اواخر مرجعیت به ایشان تقریباً انحصار یافت: الحاج السید محمدرضا موسوی گلپایگانی - أسکنه الله بحبوحه جنته - که با حقیر فقیر سوابقی بس درخشنده و روشن داشته‌اند، بعد از کسالتی مدید که به سه سال منتهی گردید، در سن نود و شش سالگی واقع شد. چند روزه آخر، از شهر قم ایشان را به طهران آوردند و در بیمارستان بستری شدند؛ در لیل جمعه به هنگام اذان مغرب، شب ۲۴ جمادی الثانیة،

۱. همان، ص ۹۱.

۲. همان، متن، ص ۹۲.

۳. جنگ ۱۷، ص ۸۱ و ۸۲.

سنه ۱۴۱۴ هجریه قمریه، به خلع لباس تن و پوشیدن خلعت بقا آراسته گردیدند. فردا صبح از بیمارستان که در شمیران بوده است، تا راه آهن پس از تشییع عمومی، جنازه را به قم حمل، و در روز شنبه، سه ساعت به ظهر مانده،^۱ از مسجد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام تا صحن مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها تشییع و در محل بالا سر، جنب قبر مرحوم حاج شیخ عبدالکریم، دفن نمودند.^۲

[تاریخ ارتحال مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری]

آقای شبیری زنجانی گفتند: «ارتحال مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری - رضوان الله علیه - در سنه ۱۳۲۴ بوده است.»^۳

حد قرون وسطی^۱

در کتاب تاریخ تمدن اسلام و عرب، گوستاولوبون در مقدمه مؤلف، از طبع دوم، در تعلیقه صفحه ۱۲ گوید:

«قرون وسطی یا ازمنه مظلمه در تاریخ اروپا، ازمنه ای را گویند که جهالت و توحش سرتاسر اروپا را فراگرفته و به واسطه شدت تعصب مذهبی و تعدیات حکام، اوضاع مملکت تیره و تاریک و حالت اهالی بی نهایت تأسف آور بوده است. این حالت از سال ۴۸۶ تا سنه ۱۴۹۵ میلادی امتداد داشته؛ و ترقی اروپا بعد از آن شروع گردیده [است] که آن را دوره تجدید حیات علمی و ادبی می نامند.»^۴

۱. به واسطه کثرت جمعیت و ازدحام عجیب مشیعیین، مراسم تدفین در عصر روز شنبه صورت گرفت. (علامه طهرانی، قدس سره)

۲. جنگ ۱۴، ص ۱۲۷.

۳. جنگ ۱۷، ص ۶۵.

۴. تمدن اسلام و عرب، ص ۴، تعلیقه.

تعریف شهر بابل

و نیز در همین تعلیقه گوید: «شهر بابل کنار دجله و فرات - که الحال عراق عرب می‌گویند - بنا شده بود، وسعت آن یکصد میل بوده، حصاری که اطراف شهر بنا شده بود، ارتفاع آن سی متر و عرض آن هم به این اندازه بوده که یک گاری^۱ چهار اسبه از بالای آن به خوبی عبور می‌نمود. پادشاهی که این شهر را بنیاد کرده نمرود بود، و زمان او ۲۲۳۵ سال قبل از میلاد بوده است. پایتخت بابل تقریباً در همان محلی بود که امروز آن را حلّه می‌نامند.»^۲^۳

تطابق روز چهارم رجب و روز عید فطر و روز عید قربان

یک نفر روایتی از امیرالمؤمنین علیه الصّلاة و السّلام نقل کرد که چنانچه روز چهارم شهر رجب - هر روزی باشد - همان روز، روز فطر و روز نحر است؛ مثلاً چنانچه روز چهارم رجب جمعه باشد، روز عید فطر و عید قربان هر دو جمعه خواهد بود.

أقول: هذه الرواية لو صحّت، لكانت غير معمول بها عند الأصحاب؛ فلا تغفل.^۴

[تاریخ ساخت جامع الأزهر]

جامع الأزهر مصر، بنا به گفته آرمین، در سنه ۳۵۱ هجری ساخته شده است.^۵

۱. خ ل: عرابه.

۲. تمدن اسلام و عرب، ص ۴، تعلیقه.

۳. جنگ ۱۸، ص ۶۹.

۴. جنگ ۵، ص ۵۸.

۵. جنگ ۲، ص ۴۲.

[توطئه استعمار در تغییر لغات عربی در ادبیات فارسی به لغات خارجی]

این جمله زیر، در صفحه ۱۴۱ از جلد ۴، بحث نهم نور ملکوت قرآن آورده شود:

«فرهنگ ادبیات ایران در زمان استعمار پهلوی، در قالب حفظ آثار ملی، با برانداختن لغات عربی در هاله لغات خارجی، مستقیماً بر نابودی روح اسلام می‌کوشید؛ اینک نیز در همان خط و مرز در تلاش است.»^۱

عجائب و غرائب بناء أهرام فراعنه در مصر

[معادن الجواهر، مجلد ۲] صفحه ۳۴۸:

«الأهرام: جمع هَرَم؛ و هي كثيرة في أرض مصر، رأينا منها ثلاثة متفاوتة أكبرها و يُعرف بهرم الجيزة، عظيم جداً على هيئة مربعة، و يضيق قليلاً قليلاً بقدر درجة واحدة من جميع جوانبه حتى ينتهي إلى مفرش حصير، و يرى رأسه من بعيد مثل رأس الحرابة. و هو كالجبل العظيم عالٍ إلى الغاية، يبلغ ارتفاعه نحو ۱۴۰ متراً، واسع القطر إلى النهاية، يصعد عليه الناس بسهولة لأن له من جميع جهاته مثل الدَّرَج الواسع، نعم إذا وصل الإنسان إلى منتصفه فما فوق يخاف على نفسه من قوة الريح؛ و رُمْتُ الصُّعُودَ إلى أعلاه فمَنَعَنِي رُفَاقِي، فوصلتُ إلى قريبٍ منتصفه و نزلتُ. و رأينا - و نحن جلوسٌ عليه - امرأةً إنكليزيةً صاعدةً إلى أعلاه يُمسِكها ثلاثة أشخاصٍ من المسلمين ذوى العمائم الكبيرة، الذين هم بمنزلة القوام على تلك الأمكنة يرتزون مما يدفعه إليهم السُّوَّاحُ و الزَّائرون، و كلُّهم مُمسكون بمنطقتها التي هي من الجلد من ورائها و عن يمينها و يسارها، و جسمها المُفْرِط في البياض يلوح من تحت ثيابها الشفافة، فلما مروا علينا سلّموا فسلّمت هي أتباعاً لهم.

و هذا الهرم مَبْنِيٌّ بالحجارة الصُّلْبَة المنحوتة الكبيرة، لكنّها ليست مفرطةً في العِظَم. وفيه بابٌ قريبٌ من أسفلِهِ ينزل منه إلى جهة السُّفْل. و سقْفُه و أرضُه و جوانبُه من الحجارة العظيمة يَنْزِل الرَّجُلُ فِيهِ مَنْحِنًا ثُمَّ يَضِيقُ حَتَّى يَنْزِلَ فِيهِ رَحْفًا، و يقال: "إِنَّ عَمَقَ الْهَرَمِ فِي بطنِ الْأَرْضِ يَعَادِلُ عُلُوَّهُ عَلَى وَجْهِهَا" و فِي وَسْطِهِ مِنَ الدَّاخِلِ طَرِيقٌ يُصْعَدُ مِنْهُ إِلَى أَعْلَى الْهَرَمِ، و فِي أَثْنَاءِ الطَّرِيقِ تَابَوْتُ مِنَ الصَّخْرِ أُعِدُّ لِلْقَبْرِ الَّذِي بُنِيَ الْهَرَمُ لِأَجْلِهِ. و كَانَتِ النَّاسُ قَدِيمًا لَا تَعْلَمُ لِمَاذَا بُنِيَتِ الْأَهْرَامُ، فَقِيلَ: "خَوْفًا مِنَ الطَّوْفَانِ." و قِيلَ: "إِنَّهَا بِيُوتٌ كُتِبَتْ فِيهَا الْحِكْمَةُ." و قِيلَ: "ضَمِنَتْ خَزَائِنَ الْمَلُوكِ." و قِيلَ: "أَنَّهَا قُبُورُ الْفِرَاعِنَةِ و لَمْ يَكُنْ لَهَا بَابٌ لِيَمْكُنَ الدَّخُولَ إِلَيْهَا." و رَامَ الْمَأْمُونُ لَمَّا دَخَلَ إِلَى مِصْرَ، فَتَحَّ الْهَرَمَ الْأَكْبَرَ فَعَجَزَ عَنْ ذَلِكَ لِكثْرَةِ النَّفَقَاتِ، ثُمَّ لَمْ تَزَلْ تَتَدَاوَلُ الْأَيْدِي عَلَى فَتْحِهَا حَتَّى فُتِحَتْ فِي الْعَصُورِ الْأَخِيرَةِ، فَعُلِمَ أَنَّهَا قُبُورُ الْفِرَاعِنَةِ. و قَدْ بَدَّلَ بَانُوهَا غَايَةَ الْجُهْدِ فِي إِخْفَاءِ أَبْوَابِهَا عَنِ النَّاسِ حَتَّى لَا يَدْخُلُوا إِلَيْهَا، و جَعَلُوا مَسَالِكَهَا فِي بَطُونِهَا غَامِضَةً مَخُوفَةً، و رُدِمَ بَعْضُ طَرَقِهَا بِالصَّخُورِ الْعَظْمِيَّةِ، و جُعِلَ فِيهَا أَشْيَاءٌ كَثِيرَةٌ تَوْجِبُ عَدَمَ الْإِهْتِدَاءِ إِلَى الْقُبُورِ الَّتِي فِيهَا، فَلَمْ يَزَلْ بَنُو الْإِنْسَانِ يَجْتَهِدُونَ حَتَّى وَصَلُوا إِلَى تِلْكَ الْقُبُورِ وَاسْتَخْرَجُوا مَنْ فِيهَا وَجَعَلُوهَا عِبْرَةً لِلنَّاظِرِينَ.

و إِلَى جَانِبِ الْهَرَمِ الْكَبِيرِ هَرَمٌ أَصْغَرُ مِنْهُ وَ ثَالِثٌ أَصْغَرُ مِنْهَا، وَ كُلُّهَا بِهَيْئَةٍ وَاحِدَةٍ. وَ بِجَانِبِ ذَلِكَ أْبْنِيَّةٌ قَدِيمَةٌ مَتَهَدِّمَةٌ، وَ يَلُوحُ لِلنَّاظِرِ أَهْرَامٌ أُخْرُ كَثِيرَةٌ بَعِيدَةٌ عَنِ هَذِهِ، لَكِنَّ أَعْظَمَ الْكُلِّ أَهْرَامٌ الْجِيزَةُ الثَّلَاثَةُ الْمَذْكُورَةُ، وَ أَعْظَمُهَا هَرَمٌ وَاحِدٌ.»

عجائب و غرائب خلقت فيل

صفحة ٣٥١: «و الفيل: بخلقته العجبية و خرطومه الذي يتناول به كل شيء حتى الإبرة! و رأيناه يكسر به قصب السكر بضغطة واحدة كما يكسر أحدنا القنء»

الدَّقِيقِ، ثُمَّ يَرْفَعُهُ إِلَى الثَّقَبِ الَّذِي فِي أَسْفَلِ رَقَبَتِهِ الَّذِي مِنْهُ يَتَغَدَّى لَا مِنْ فَمِهِ، وَيَأْكُلُ الْحَشِيشَ وَغَيْرَهُ. وَخَرْطُومُهُ مَثْقُوبٌ، وَفِي طَرَفِهِ كَالشَّفَتَيْنِ يَقْبِضُ بِهِمَا. وَفِي فَمِهِ نَابَانِ أَيْضَانِ طَوِيلَانِ. وَلَهُ أُذُنَانِ عَظِيمَتَانِ مَدَوَّرَتَانِ، يُجْرِكُهُمَا دَائِمًا. وَيَقُولُ لَهُ سَائِسُهُ: «سَلَامٌ» فَيَرْفَعُ خَرْطُومَهُ عَلَى وَجْهِهِ كَمَا يَرْفَعُ الْجُنْدِيُّ يَدَهُ عِنْدَ السَّلَامِ؛ وَقَدْ طَرِحَتْ لَهُ خَشَبَةٌ عَظِيمَةٌ عَلَى الْأَرْضِ فَيَدْحُوهَا بِيَدِهِ دَحْوَ الصَّبِيِّ الْكُرَّةَ؛ مَتَى أَشَارَ إِلَيْهِ سَائِسُهُ وَ يُلْقِي الْمَتَفَرِّجُونَ الْفَلَسَ الصَّغِيرَ، فَيَتَنَاوَلُهُ بِخَرْطُومِهِ وَيُقَدِّمُهُ إِلَى سَائِسِهِ مِمَّا دَلَّ عَلَى ذِكَائِهِ وَقَبُولِهِ لِلتَّعْلِيمِ. وَلَيْسَ لَهُ مَفَاصِلٌ وَلِذَلِكَ لَا يَنَامُ عَلَى الْأَرْضِ، بَلْ يَتَسَانَدُ إِلَى شَيْءٍ وَيَنَامُ؛ وَهَذَا يَحْتَالُونَ عَلَى اصْطِيَادِهِ، فَيَعْمِدُونَ إِلَى شَجَرَةٍ وَيَنْشُرُونَهَا إِلَّا يَسِيرًا، فَيَسْتَنْدُ إِلَيْهَا فَتَنْقَلِبُ بِهِ، فَيَقَعُ عَلَى الْأَرْضِ وَلَا يَقْدِرُ عَلَى الْقِيَامِ، فَيَصِيدُونَهُ. وَرَقَبَتُهُ قَصِيرَةٌ وَجُثَّتُهُ عَظِيمَةٌ، وَلِذَلِكَ جَعَلَ اللَّهُ لَهُ خَرْطُومًا يَتَنَاوَلُ بِهِ غِذَاءَهُ وَيُدَافِعُ بِهِ عَنِ نَفْسِهِ، وَ لَوْلَا هَاتَا جَوْعًا؛ وَإِذَا لَفَّ خَرْطُومَهُ عَلَى إِنْسَانٍ احْتَمَلَهُ وَأَلْقَى بِهِ نَاحِيَةً. فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ الَّذِي لَا تُحْصَى عَجَائِبُ خَلْقِهِ.»

موزه مصر و اشیاء موجوده در آن

صفحة ۳۵۲: «الأتنيكة خانه: و هي بناءٌ فَنَحْمٌ له طبقات، فيه ما يَعْجُزُ عنه الوصفُ من الآثار القديمة؛ مثل أجسام فراعنة مصر مُحَنَطَةٌ باقيةً بحالها بلحومها و شعورها و أظفارها، و أكفانها التي تُشبه المبروم الذي كان يُنْسَجُ فِي جَبَلِ عَامِلٍ، وَ الْبُرْدِيُّ الْمَلْفُوفَةُ بِهِ، وَ تَوَابِيئُهَا، وَ قَدْ اسْوَدَّتْ أَجْسَامُهُمْ مِنْ طَوْلِ الْمَكْتِثِ، وَ قَدْ أُخْرِجَتْ مِنَ التَّوَابِيئِ وَ وُضِعَتْ فِي غَيْرِهَا، وَ غُطِّيَتْ بِالْوَحِ الْزُّجَاجِ، وَ كُتِبَ عِنْدَ كُلِّ رَجُلٍ اسْمُهُ: «فَهَذَا رَعْمَسِيْسُ الْأَوَّلِ، وَ هَذَا فُلَانٌ، وَ هَذَا فُلَانٌ.» وَ كُتِبَ عِنْدَ بَعْضِهَا:

۱. فرهنگ معاصر، آذرتاش آذرنوش: «مُحَنَطٌ: موميای شده.» (محقق)

”يُظَنُّ أَنَّ هَذَا فِرْعَوْنُ مُوسَى.“ و بعضها قد صُوِّرَتْ صُورُهَا عَلَى التَّوَابِيْتِ الَّتِي هِيَ مِنْ شَجَرِ الدُّلْبِ بِأَتَقْنِ صُنْعٍ، حَتَّى يُخَالُ لِلنَّاظِرِ أَنَّ الصَّانِعَ لَهَا قَدْ فَرِغَ مِنْهَا الْآنَ، وَ قَدْ نَقَشَتْ بِالنُّقُوشِ الذَّهَبِيَّةِ الصَّفْرَاءِ، وَ مِنْ شِدَّةِ إِتْقَانِ التَّصْوِيرِ يُحْيِلُ لِلنَّاظِرِ أَنَّهَا ذُو الصُّورَةِ الْحَقِيقِيَّةِ. وَ هِيَ لَا تَزِيدُ عَنِ الْأَجْسَامِ الْمَوْجُودَةِ الْيَوْمَ، مِمَّا دَلَّ عَلَى أَنَّ بَنَى الْإِنْسَانَ قَدِيمًا وَ حَدِيثًا بِقَدَرٍ وَاحِدٍ، إِلَّا مَا يُحْكِي عَنِ الْعَمَالِقَةِ؛ وَ أَنَّ مَا يَتَوَهَّمُهُ الْبَعْضُ مِنْ أَنَّ أَجْسَامَ السَّالِفِينَ أَكْبَرُ مِنْ أَجْسَامِنَا وَ هُمْ بَاطِلٌ.

وَ هُوَ لَا الْفِرَاعِنَةَ بَعْدَ مَا كَانُوا مَلُوكًا جَبَابِرَةً وَ حَافِظُوا عَلَى أَجْسَادِهِمْ بَعْدَ الْمَوْتِ مِنَ الْفَنَاءِ قَدْ صَارُوا عِبْرَةً لِمَنْ اعْتَبَرَ وَ مَتَفَرِّجًا لِكُلِّ نَاطِرٍ. وَ هَذَا التَّخْنِيطُ - الَّذِي كَانَ يَسْتَعْمَلُهُ الْمَصْرِيُّونَ الْقَدَمَاءُ وَ لَمْ يَهْتَدِ إِلَيْهِ أَهْلُ هَذِهِ الْأَعْصَارِ مَعَ مَا بَلَّغُوا مِنَ الرُّقْيَى - يُظْهِرُ أَنَّه كَانَ شَائِعًا سَهْلًا، وَ أَنَّهُ كَانَ لَهُ أَنْاسٌ مَخْصُوصُونَ كَالَّذِينَ يَتَعَاطُونَ تَغْسِيلَ الْأَمْوَاتِ وَ تَكْفِينَهُمْ فِي هَذَا الزَّمَانِ. وَ مِنْ عَجَائِبِهِ أَنَّهُمْ كَانُوا يَسْتَعْمَلُونَهُ لِحَفْظِ كُلِّ جِسْمٍ مِنَ الْفَنَاءِ حَتَّى الْحَبُوبِ وَ الْفَوَاكِهِ وَ الْخُبْزِ وَ الطَّعَامِ، وَ أَجْسَامِ الْحَيَوَانَاتِ الْبَرِّيَّةِ وَ الْبَحْرِيَّةِ مِنَ الْغَزْلَانِ وَ الْغَنَمِ وَ الْمِعْزَى وَ التَّمْسَاحِ الَّذِي يَظْهَرُ أَنَّهُ كَانَ مُقَدِّسًا عِنْدَهُمْ، فَقَدْ رَأَيْنَاهَا كُلَّهَا بَاقِيَةً مِنْ ذَلِكَ الْعَهْدِ.

وَ مِمَّا رَأَيْنَاهُ صُورُ جُنُودٍ مَجْسَمَةٌ فِي أَيْدِيهِمُ الْقَسَى كَأَنَّهم يَمْشُونَ صَفُوفًا، وَ صُورَةُ عَجَلَةٍ مَجْسَمَةٍ وَ سُرْرًا، وَ غَيْرَ ذَلِكَ مِمَّا يَعْجِزُ الْقَلَمُ عَنِ اسْتِيعَابِهِ وَ اسْتِيعَابِ وَصْفِهِ. وَ فِيهَا صُورُ أَجْسَامِ مَلُوكٍ وَ غَيْرِهِمْ مِنَ الْحِجَارَةِ الْمَجْسَمَةِ، رِجَالًا وَ نِسَاءً، بَهِيئَاتٍ مَلَابِسُهُمْ بِأَبْدَعِ مَا يُتَصَوَّرُ وَ أَتَقَنَهُ، قَدْ صُنِعَتْ مِنَ الرَّخَامِ وَ الْمَرْمَرِ؛ فَتَرَى فِيهَا إِنْسَانًا بِكِبَرِهِ وَ ضَخَامَتِهِ وَ أَكْبَرَ مِنْ خِلْقَتِهِ الْأَصْلِيَّةِ وَ أَضْحَمَ بِكَثِيرٍ.^١

ب: لغزش‌ها و اشتباهات

رفعُ اشتباه من صاحب کتاب الغدير

در الغدير، جلد ١، صفحه ٢٨١ گوید:

«٤٥. ابن حَجَر العسقلانيّ الهيثميّ، المتوفّي ٩٧٣، قال في الصواعق المحرقة.»

- الخ.

اقول: ابن حجر هيثمي غير از ابن حجر عسقلاني است:

ابن حجر عَسَقَلَانِي نامش احمد بن علي بن حَجَر است که عسقلانيّ الاصل بوده است و در سنه ٧٧٣ متولد شده و در سنه ٨٥٢ فوت کرده است، صاحب کتب بسیاری از جمله الإصابة، و لسان الميزان.

و ابن حجر هيثمي نامش احمد بن محمد بن علي بن حجر است که هيثميّ الاصل بوده است و در سنه ٩٠٩ متولد شده و در سنه ٩٧٣ فوت کرده است، و صاحب کتب بسیاری است از جمله الصواعق المحرقة و تطهير الجنان.

شرح حالات آن دو نفر را در ريحانة الأدب، جلد ٧، صفحه ٤٧٠ تا صفحه ٤٧٢ آورده است.^١

اشتباهاتی از مرحوم سيّد حسن صدر در تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام

صاحب المراجعات، «شُعْبَةُ بن الحجاج، أبو الورد العتكي واسطي، ساكن بصره، مكّني به أبو بسطام» را شيعة می‌داند و در صفحه ٦٨ تحت شماره ٤١ ذكر

١. جنگ ١٦، ص ١٤٦.

کرده است و گفته است:

و عدّه من رجال الشّیعة جماعةً من جهابذة أهل السنّة، کابن قُتیبة فی معارفه و الشهرستانی فی الملل و النحل. (تا آنکه گوید:) و حدیثه ثابت فی صحیحی البخاری و مسلم عن کلّ من أبی إسحاق السبّعی و إسماعیل بن أبی خالد و منصور و الأعمش و غیر واحد. (تا آنکه گوید:) کان مولده سنّة ثلاث و ثمانین، و مات سنّة ستّین و مائة؛ رحمه الله تعالی.

اقول: در سنّه وفات او که ۱۶۰ است بحثی نیست؛ زیرا او از راویان حضرت صادق علیه السّلام است و رحلتشان در سنّه ۱۴۸ بوده است، هم‌چنان‌که از زمان کسانی که او از آنها روایت می‌کند - مانند ابواسحاق و منصور و اعمش و اسماعیل بن خالد - مشهود است، و صاحبان رجال فوتش را در ۱۶۰ گفته‌اند.

اما در شیعه بودن وی بحث، بلکه ردّ صریح داریم:

اولاً: مرحوم سید حسن صدر در *تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام*، صفحه ۲۳۳

می‌گوید:

اولین مؤسس علم رجال أبو محمد عبدالله بن جبلة بن حیّان بن أبحر کنانی است که شیعه است، و نجاشی در *أسماء مصنّفین* از شیعه ذکر کرده است. و او زماناً مقدّم است بر شُعبه بن حجّاج که سیوطی در کتاب *اوائل* او را اولین مصنّف در علم رجال شمرده است، و شاید مراد سیوطی از اولین عالم، اوّل عالم از علمای سنّت باشد، نه شیعه؛ و إلاّ لا یخفی علی مثل الجلال، کتاب *الرجال لعبدالله بن جبلة المشهور*. - إلى آخر ما ذکره.

و از این بیان به خوبی پیداست که مرحوم صدر، شُعبه بن حجّاج را سنی می‌دانسته است، با آنکه اصل تصنیف کتاب *تأسیس الشّیعة* برای نمایاندن و سوا کردن و مشخص نمودن علمای شیعه می‌باشد.

ثانیاً: در کتب تراجم و رجال و کتب فقهیه از شُعبه به عنوان سنی نام می‌برند؛ و فتاوی او در مقابل فتاوی شیعه مشهور است.

مرحوم مامقانی در *تنقیح الرجال*، جلد ۲، صفحه ۸۵ او را از عامّه می‌داند، او می‌فرماید:

شُعْبَةُ بن الحَجَّاج بن الورد، أبویسطام الأزدي العتكيّ الواسطيّ، لم أقف فيه إلا على عدّ الشيخ (ره) إياه من أصحاب الصادق عليه السلام، و قوله: "أَسْنَدَ عَنْهُ."

نعم، نقل المولى وحيد (ره) عن الحافظ أبي نُعَيْم أَنَّهُ قال: "حَدَّثَ عن جعفرٍ عليه السلام (يعنى الصادق عليه السلام) من الأئمة الأعلام شُعْبَةُ بن الحَجَّاج."^۱ - انتهى.

و من تتبع نقل فتاواه في كتبهم الفقهية المُعدَّة، لنقل الخلاف، لعله لا يستريب بذلك؛ بل نقل عن السيد المرتضى (ره) في *الشافي* عن جمع هو أحدهم أمرًا غريبًا حيث قال: "عَبَاد بن صُهَيْب و شُعْبَةُ بن الحَجَّاج و مَهْدِيُّ بن هِلَال و غيرهم رَوَوْا عن جعفر بن محمد عليهما السلام أَنَّهُ كان يتولّى الشيخين. و أَنَّهُ روى عن أبيه محمد بن عليّ عليهما السلام، و عن عليّ بن الحسين عليهما السلام مثل ذلك." فكون الرّجل من علماء العامة و أهل الفتوى منهم من البديهيّات، و ذلك كاف في ضعفه. و روى أبو الفرج في *المقاتل* عن يحيى بن عليّ، و الجوهريّ، و العتكيّ عن رجالهم: "أَنَّ شُعْبَةَ بن الحَجَّاج تبرّى كان يفتى بالخروج مع إبراهيم بن عبد الله."^۲ و روى عن رجاله في موضع آخر: "أَنَّهُ خرج مع إبراهيم من أصحاب الحديث شُعْبَةُ بن الحَجَّاج، و هشيم بن بشير، و عبّاد بن العوام، و يزيد بن هارون، و غيرهم."^۳ - إلى آخر ما ذكره.

بنابراین نسبت تشیع شعبه بن حجّاج شاید به واسطه خروج با ابراهیم بن

۱. تعلیقه علی منهج المقال، ص ۲۰۲.

۲. رجوع شود به *مقاتل الطالبین*، ص ۳۶۵.

۳. رجوع شود به *مقاتل الطالبین*، ص ۲۵۰.

عبدالله بوده است، و معلوم است که مجرد خروج دلیل بر آن نیست؛ و روایت وی از حضرت صادق علیه السلام نیز دلیل بر آن نمی‌باشد، زیرا بسیاری از اعلام عامه از آن حضرت روایت می‌نمایند.

ولی سید شرف‌الدین تاریخ وفات شعبة را که سنه ۱۶۰ است، به درستی آورده است و در آن خطائی ننموده است، آن خطائی را که مرحوم سید حسن صدر نموده و آن را ۲۶۰ ذکر کرده است؛ و از آن جهت دچار خطای دیگری شده است که اولین مصنف علم رجال را ابن جبلة شیعی دانسته است، و او بر شعبة بن حجّاج بنا بر نقل او که تاریخ وفاتش را سنه ۲۶۰ ذکر کرده، تقدّم داشته است.

مرحوم صدر در تاسیس الشیعه، صفحه ۲۳۳، تحت عنوان «أول من وضع علم الرجال» گوید:

«أبو محمد عبدالله بن جبلة کنانی، که نجاشی وی را از مصنفین شیعه دانسته است، اولین کسی است که تصنیف کتاب رجال نموده است. او بر شعبة بن الحجّاج - که سیوطی او را اولین مصنف در این علم شمرده است - مقدّم است؛ زیرا که أنت خیرٌ بأنّ شعبة مات سنة ستین و مائتین، فعبدا لله مقدّم علیه. (آنگاه گوید:) سیوطی علماء اهل سنت را ضبط نموده است، نه شیعه را؛ و گرنه بر مثل کسی همچون سیوطی پوشیده نیست که عبدالله بن جبلة مشهور دارای کتاب رجال مشهور است.»

أقول: اشتباه آیه الله صدر از اینجا ناشی شده است که خطائاً سنه وفات شعبة

را سنه ۲۶۰ ذکر کرده است، در حالی که بدون شبهه و ریب سنه ۱۶۰ بوده است.

آیه الله صدر در کتاب الشیعه و فنون الإسلام، در صفحه ۷۶ و ۷۷ ضمن بحث که درباره اولین کسی که تدوین علم رجال حدیث و احوال روات را نموده است، وفات شعبة را در سنه ستین و مائتین تحریر فرموده؛^۱ و این نیز اشتباه است.

۱. الشیعه و فنون الإسلام، ص ۵۷.

او می فرماید: «فی أوّل من دوّن علم رجال الحديث و أحوال الرواة: فاعلم أنّه أبو عبدالله محمد بن خالد البرقيّ القميّ، كان من أصحاب الإمام موسى بن جعفر الكاظم، كما في كتاب الرجال للشيخ أبي جعفر الطوسي. و ذكر تصنيفه في الرجال الرواة، أبو الفرج ابن النديم في الفهرست، في أوّل الفنّ الخامس في أخبار فقهاء الشيعة من المقالة السادسة، قال: "و له من الكتب كتاب العويص، كتاب التبصرة، كتاب الرجال فيه ذكر من روى عن أمير المؤمنين رضي الله عنه."^۱ - انتهى.

ثمّ صنّف بعده أبو محمد عبدالله بن جبلة بن حيان بن أبحر الكناي، صنّف كتاب الرجال. و مات سنة تسع عشرة و مائتين عن عمر طويل.

و قال السيوطي في كتاب الأوائل: "أول من تكلم في الرجال شعبة" و هو متأخر عن ابن جبلة، فإن شعبة مات سنة ستين و مائتين؛ بل تقدّمه منّا بعد ابن جبلة، أبو جعفر اليقطيني صاحب الإمام الجواد محمد بن عليّ [عليهما السلام]، فإنه صنّف كتاب الرجال؛ كما في فهرست النجاشي و فهرست ابن النديم.^۲

گفتار صدر در تشیع حاکم صاحب مستدرک

اما صاحب المراجعات در صفحه ۹۲ تحت شماره ۷۸ از علمای شیعه، او را با عنوان "محمد بن عبدالله الضبيّ الطهانيّ النيسابوريّ، هو أبو عبدالله الحاكم إمام الحفاظ و المحدثين، و صاحب التصانيف التي لعلها تبلغ ألف جزء." - إلى آخر ما أفاده في هذا المقام، یاد کرده و از علمای شیعه شمرده است.^۲

و اما صاحب تأسيس الشيعة، یک جا در صفحه ۲۶۰، و در جای دگر در

۱. الفهرست، ص ۳۰۹.

۲. المراجعات، ص ۱۶۶.

صفحه ۲۹۴، او را امامی شیعی ذکر کرده است.

و در جای سوم در کتاب الشیعة و فنون الإسلام، صفحه ۷۵ است که می فرماید: «و الحاکم من الشیعة، باتفاق الفریقین. فقد نصّ السّمعانّی فی الأنساب و الشیخ أحمد بن تیمیّه و الحافظ الذّهبی فی تذکرة الحفّاظ علی تشیعه، بل حکى الذّهبی فی تذکرة الحفّاظ عن ابن طاهر أنّه قال: "سألت أبا إسماعیل الأنصارى عن الحاکم فقال: ثقةٌ فی الحدیث، رافضیٌ."»

قال الذّهبی: "ثمّ قال ابن طاهر: كان الحاکم شديداً التّعصب للشیعة فی الباطن، و كان يُظهر التّسنن فی التّقديّم و الخلافة، و كان منحرفاً عن معاوية و آله متظاهراً بذلك؛ و لا يعتذر منه." - إلى آخر ما أفاده.

قلت: و قد نصّ أصحابنا علی تشیعه، كالشیخ محمد بن الحسن الحرّ فی آخر الوسائل، و حکى عن ابن شهر آشوب فی معالم العلماء فی باب «الکنى» أنّه عدّه فی مُصنّفی الشیعة، و أنّ له الأملی و کتاباً فی مناقب الرضا و ذکروا له کتاب فضائل فاطمة الزهراء علیها السلام. و قد عقد له المولى عبدالله أفندی فی کتابه ریاض العلماء، ترجمة مفصلة فی القسم الأوّل من کتابه المختصّ بذكر الشیعة الإمامية و ذکره فی باب الألقاب و باب الكنى، و نصّ علیه و ذکر له کتاب أصول علم الحدیث و کتاب المدخل إلى علم الصحیح، قال: "و استدرك علی البخاری فی صحیححه أحادیث؛ منها فی أهل البيت حدیث الطیر المشوی و حدیث من كنت مولاه." - انتهى كلام السيّد الصدر، رحمة الله علیه.

باری از این عبارات غیر از تشیع حاکم به معنا تقدیم امیرالمؤمنین علیه السلام علی عثمان و معاویه برنمی آید؛ مگر آنکه عبارت: «شديد التّعصب للشیعة فی الباطن، و كان يُظهر التّسنن فی التّقديّم و الخلافة» دلالت بر رفض شیخین در باطن کند، گرچه به واسطه مصالح و محاذیری از روی تقیه در ظاهر قائل به تقدّم ایشان باشد، در این صورت حاکم شیعه است واقعاً بتمام معنی الكلمة.

أما عبارت ذهبی را که سید حسن صدر در تأسیس الشیعة، صفحه ۲۹۴ آورده است، بعد از جمله: «و كان منحرفاً عن معاوية و آله متظاهراً بذلك، و لا يعتذر منه» ذهبی گوید: «قلت: أما انحرافه عن خصوم عليّ فظاهر، أما أمر الشيخين فمُعْظَمُهما بكلّ حال؛ فهو شيعيٌّ لا رافضيٌّ». - انتهى ما في تذكرة الحفاظ.

بنابراین چون از عبارات حاکم استفاده رَفَض و نَقَض شیخین نمی‌شود، و کلامی که دلالت بر بطلان و غاصبیت ایشان حقّ مسلّم امیرالمؤمنین علیه السلام را باشد، یافت نمی‌شود، حکم به تشیع وی علی الإطلاق مشکل است؛ و الله العالم علی سراير عباده، و هو اللطيف الخبير.^۱

اشتباه از تنقیح المقال

مرحوم مامقانی در تنقیح المقال، جلد اول، صفحه ۴۶۲، شماره ترتیب ۴۴۱۲ که ترجمه احوال زید فرزند اکبر امام حسن مجتبی علیه السلام را می‌آورد، به جای عبارت زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام «زید بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب» آورده است؛ و این اشتباه است، چون حضرت حسن بن حسن که او را حسن مثنی گویند، پسری به نام زید ندارد، و تمام احوال و ترجمه و شرح وقایع مذکوره از زید بن حسن است.^۲

رَفْعُ اشْتِبَاهٍ مِنَ الْكَافِي

در فروع کافی، جلد اول، صفحه ۳۲۴ از طبع سنگی، در کتاب المزار، باب ۹۱۸ روایتی بدین مضمون وارد است:

۱. جنگ ۱۸، ص ۲۲۰-۲۲۶.

۲. جنگ ۱۷، ص ۸۴.

«محمد بن یحیی عن محمد بن أحمد عن هارون بن مسلم عن علی بن حسان عن الرضا علیه السلام قال: "سئل أبي عن إتيان قبر الحسين عليه السلام فقال: صلوا في المساجد حوله و يجزى في المواضع كلها أن تقول: السلام على أولياء الله [و أصفیائه، السلام على أمناء الله] و أحبائه."» - إلى آخر زیارتی که روایت شده است.^۱

اقول: این روایت در اصل این طور بوده است: «علی بن حسان عن الرضا علیه السلام، قال: سئل عن إتيان قبر أبي الحسن عليه السلام» و بعداً در نسخ این طور که فعلاً نوشته شده تصحیف شده است، به چند دلیل:

اول: آنکه کلینی - رحمه الله - این روایت را در باب القول عند قبر أبي الحسن موسى و أبي جعفر الثاني ذکر کرده است، پس راجع به زیارت حضرت أبي الحسن موسى بن جعفر است - که حضرت رضا علیه السلام دستور می دهند - نه راجع به زیارت حضرت سیدالشهدا، و الا باید در باب زیارت آن حضرت ذکر شود.

دوم: آنکه مرحوم شیخ طوسی و محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن علی بن بابویه قمی، چنانچه صاحب وسائل از آنها حکایت می کند - و ما عین عبارت او را ذکر خواهیم نمود - این طور روایت کرده اند.

سوم: آنکه مضمون این زیارت نامه مناسبت با زیارت حضرت موسی بن جعفر دارد نه حضرت سیدالشهدا علیهم السلام؛ چه در تمام زیارات حضرت أباعبدالله الحسین ذکری از قتل و شهادت و مشابه آن می شود، ولی در این زیارت هیچ ذکری نیست.

و آنچه درباره علت این تصحیف به نظر می رسد آنکه نسخ در هنگام کتابت لفظ أبي را از جمله سئل عن اتيان قبر أبي الحسن علیه السلام فراموش کرده است، و

۱. الکافی، ج ۴، ص ۵۷۸.

سپس بعد از توجه در حاشیه نوشته است، و بعداً که خواسته‌اند از روی این نسخه استنساخ کنند ندانسته‌اند جای اَبی که در حاشیه نوشته شده است کجاست، و گفته‌اند مناسب است که نائب فاعل سئل بوده باشد و لذا بعد از سئل نوشته‌اند و بنابراین سئل اَبی شده است؛ و از طرف دیگر چون در نسخه اول از اَبی الحسن لفظ اَبی فراموش شده است، بنابراین در متن الحسن مانده است و ناسخ دوم چون دیده است که اولاً: سؤال از زیارت قبر امام حسن علیه السّلام بعید است و همه مردم از زیارت قبر حسین علیه السّلام سؤال می‌کنند، و ثانیاً: در کنار قبر امام حسن مساجدی نیست تا امام بفرماید: «صَلُّوا فِي الْمَسَاجِدِ حَوْلَهُ»، لذا لفظ الحسن را از نزد خود تصحیح نموده و تصحیفاً به لفظ الحسين مبدل ساخته است.

و بدین وسیله به نظر خود که خواسته است خدمتی کند، چنین خیانتی صورت گرفته و روایت واژگون شده است؛ و نظیر بسیاری از تصحیف‌ها از همین قبیل است.

باری در فروع کافی، جلد چهارم، صفحه ۵۷۹ عین عبارت مصحّف را از روی طبع سنگی سابق حکایت نموده و نوشته‌اند: «سئل اَبی عن اَتيان قبر الحسين» (طبع سربی مطبوعه حیدری، سنه ۱۳۷۷، ناشر آخوندی) مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل الشّیعه آن نسخه مصحّف از کافی به دستش رسیده است، ولی با یک تصحیف، یعنی روایت را بدین قسم ذکر می‌کند:

و عن محمد بن یحیی عن محمد بن أحمد عن هارون بن مسلم عن علی بن حسان عن الرضا علیه السّلام قال: «سئل عن اَتيان قبر اَبی الحسن علیه السّلام» - الحدیث.^۱

۱. وسائل الشّیعه، ج ۱۰، ص ۴۳۱.

ولی چون می دانسته است که اَبی الحسین معنی ندارد، این روایت را در باب استحباب زیارة قبر اَبی الحسن بالمأثور ذکر کرده است و در آخرش فرموده است:

و رواه الشيخ بإسناده عن محمد بن يعقوب، و كذا الذي قبله إلا أنه قال:

«عن إتيان قبر أبي الحسن عليه السلام» و رواه أيضًا بإسناده عن محمد بن أحمد بن داود عن أبيه عن محمد بن جعفر عن محمد بن أحمد مثله إلى قوله: «حوله».

و رواه الصدوق بإسناده عن علي بن حسان قال: «سئل الرضا عليه السلام عن إتيان قبر أبي الحسن عليه السلام»^۱ و ذکر بتامه، و رواه فی عیون الأخبار عن محمد بن الحسن الصفار عن علی بن حسان، قال: «سألت الرضا عليه السلام» و ذکر مثله. (وسائل، طبع امیر بهادر، جلد دوم، صفحه ۴۰۸)

ولی در وسائل، طبع حروفی، جلد دهم، صفحه ۴۳۱، جناب معلق و مصحح آقای شیخ عبدالرحیم ربانی شدرسنا کرده است، یعنی چون فهمیده است که قبر اَبی الحسین غلط است و از طرفی صاحب وسائل این روایت را در باب زیارة قبر اَبی الحسن علیه السلام ذکر کرده است، در عبارت ایشان دست برده و اَبی الحسین را تبدیل به اَبی الحسن نموده است، غافل از آنکه صاحب وسائل در ذیل می فرماید:

«و رواه: الشيخ بإسناده عن محمد بن يعقوب، و كذا الذي قبله إلا أنه قال: "عن إتيان قبر أبي الحسن عليه السلام"» - إلى آخر ما أفاده، پس صاحب وسائل با علم به اینکه اَبی الحسین اشتباه است، فقط برای حفظ امانت در روایت در عبارت کلینی که به او رسیده است، دست نبرده و عین آن را نقل نموده و سپس اشاره به طرق دیگر از روایت به لفظ اَبی الحسن نموده است؛ رحمة الله عليه رحمة واسعة^۲.

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۷۲.

۲. جنگ ۷، ص ۲۹۸ - ۳۰۱.

[اشتباه واضح شهید ثانی در مطلب ادبی و عربی در شرح لمعه ذیل

روایت «ذکاة الجنین ذکاة أمه»]

شهید ثانی - رحمة الله عليه - در کتاب ذبأحة از شرح لمعة چون می‌رسد به حدیث نبوی: «ذکاة الجنین ذکاة أمه»^۱ می‌فرماید:

«این حدیث دلالت دارد بر اینکه ذکاة جنین بنفس ذکاة أم آن است و نیاز به تذکئة علی حده ندارد.»^۲ و سپس می‌گوید: «و امتناع ذکئت الجنین إن صحَّ، فهو محمول علی المعنی الظاهری و هو فری الأعضاء المخصوصة، أو یقال: إن إضافة المصادر تخالف إضافة الأفعال للاكتفاء فيها بأدنی ملابسة؛ و لهذا صحَّ «لله علی الناس حجُّ البیت و صومُ رمضان»، و لم یصحَّ «حجُّ البیت و صامَ رمضان» بجعلها فاعلین.»^۳

و معلوم است که این کلام اشتباه بزرگی است؛ زیرا هر جا که مصدر اضافه به فاعل شود، فعلش هم به فاعل نسبت داده می‌شود؛ و هر جا که مصدر به مفعول اضافه شود، در جایی است که فعلش هم به مفعول نسبت داده می‌شود. و در واقع همان فاعل فعل و یا مفعول فعل، مضافٌ الیه واقع می‌شوند؛ نه آنکه هر جا که فعل به فاعل نسبت داده شود، صحیح باشد که آن فاعل را به عنوان مفعول، مضافٌ الیه مصدر قرار دهیم؛ و هر جا که فعل به مفعول نسبت داده شود، صحیح باشد که آن مفعول را به عنوان فاعل، مضافٌ الیه قرار دهیم. پس در جمله «حجُّ البیت و صومُ رمضان» که بیت و رمضان به عنوان مفعولیت، مضافٌ الیه مصدر قرار گرفته‌اند، صحیح است که به همین عنوان مفعول فعل قرار گیرند و بگوییم: زیدٌ حجَّ البیت و

۱. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۵۶.

۲. الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، ج ۷، ص ۲۴۸ - ۲۴۹.

۳. همان، ص ۲۴۹ - ۲۵۰.

صامَ رمضانَ، و همین طور که به عنوان فاعل غلط است که بگوئیم: حَجَّ البیتُ و صامَ رمضانُ. در اضافه مصدر هم همین طور است که در حَجَّ البیتِ و صومَ رمضانَ، بیت و رمضان را در معنای فاعل قرار دهیم.

و به آنچه ما در اینجا آوردیم مرحوم آقا جمال خوانساری در شرح تصریح کرده و فرموده است که این سخن از شهید ثانی جداً غریب است.^۱

[نظریهٔ مرحوم علامه در مورد انقلاب روحی احمد امین مصری]

إنَّ أحمدَ أمينَ أتى في مواضع عديدة في كتابه يوم الإسلام ما هو عدولٌ عن رأيه السالف، و أقرَّ بصحة دعوى الشيعة ضمناً. و هذا ظاهر في صفحات ۱۲ و ۴۱ و ۴۳ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۸ من كتابه، و اعترف و أقرَّ و صرَّح كثيراً بأنَّ المصيبة العظمى للمسلمين اليوم، إغلاق باب الاجتهاد؛ و لا يرى المسلمون خيراً و سعادة إلا إذا فتحوا باب الاجتهاد بمصراعيه.

و أنا الفقير الحقير السيد محمد الحسين الحسيني الطهراني أوردت هذه التعليقة في وقت غروب الشمس من يوم الأربعاء لخمس بقين من شهر جمادى الثانية ۱۴۱۲ الهجرية القمرية.^۲

نظریهٔ حقیر در پیرامون گفتار آقای مشکینی راجع به بحث تکامل

جناب محترم آية الله آقای حاج میرزا علی مشکینی اردبیلی در ضمن بحث

۱. جنگ ۱۶، ص ۱۰۲.

۲. مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله تعالى علیه - پس از اینکه کتب احمد امین مصری را در مجلّات مختلف جنگ خود خلاصه نمودند، در جنگ ۲۳، ص ۱۳۷ در تعلیقه این عبارات را مرقوم فرموده‌اند. (محقق)

تفسیری خود که در حوزه علمیّه قم افاده می نمودند، ضمن یازده جلسه بحث که از شنبه ۱۳۵۵/۱۲/۷ هجریّه شمسیّه تا دوشنبه ۱۳۵۵/۱۲/۲۳ به طول انجامیده است، بحث مفصلی در پیرامون اصل انسان نموده اند که طبق آیات قرآن چنین استفاده کرده اند که:

نسل بشر منتهی به آدم و حوّا می شود و لیکن آن دو تن از گل به طور دفعی و اعجازی خلق نشده اند، بلکه پس از گذشت صدها میلیون سال از حیوان تک سلولی به انواعی از حیوان تبدل یافته و بالأخره منتهی به انسان شده است.

این جانب نوار سخن های ایشان را در مشهد مقدّس در تاریخ رجب المرجب ۱۴۰۲ هجریّه قمریّه، یعنی پس از متجاوز از پنج سال، شنیدم و اینک خلاصه و مختصر هر جلسه از مباحث ایشان را در اینجا یادداشت می نمایم، و در پایان نظریّه خود را بیان می دارم، بحول الله تعالی و قوّته و لا حول و لا قوّه إلاّ بالله العلیّ العظیم.^۱

این بود مجموعه آنچه آقای مشکینی راجع به بحث تکامل بیان کرده اند، و ما خلاصه آن را بدون حذف مطلبی یا آیه ای و روایتی در این صفحات آوردیم؛^۲ و در نزد حقیر به هیچ وجه من الوجوه، بیانات ایشان قابل قبول نیست؛ نه در ظهور آیات، و نه در کیفیت بحث در روایات و ردّ روایت وارده در تفسیر عیاشی - با آنکه تفسیر عیاشی از نقطه نظر اتقان از کافی مهم تر و معتبر تر است - و ردّ خطبه نهج البلاغه و قصص العلماء، با آنکه در صورتی که قصص از قطب راوندی نباشد از سید ضیاء الدین ابوالرّضا فضل الله راوندی است که شاگرد ابوعلی بن شیخ طوسی است، و از بزرگان علمای شیعه و معتمدین و موثّقین است که در راوند کاشان نزول نموده و

۱. جهت اطلاع بر متن پیاده شده این سخنرانی ها رجوع شود به جنگ ۷، ص ۴۴۰. (محقّق)

۲. جنگ ۷، ص ۴۹۴.

آنجا را مسکن و محل اقامت خود قرار داده است، و شرح حال او را سید جلال‌الدین محدث ارموی در مجموعه اشعاری که از ایشان با کتاب تفضص به طبع رسانیده است مفصلاً بیان کرده و از تبخر در علوم و ادبیت و عربیت داستان‌ها نقل کرده است؛ و عجیب اینکه آقای مشکینی ایشان را مجهول‌الحال خوانده‌اند.

باری فعلاً مجال ندارم در یکایک از جملات و کلمات ایشان غور و بررسی نمایم تا معلوم شود چقدر از مرحله دور بوده‌اند، و در حقیقت این حقیر تعجب دارم از کسی که سالیان دراز در حوزه مشغول تحصیل و تعلیم بوده است، چگونه در اثر برخورد و معاشرت با دکتری یا با مطالعه کتابی، یک‌باره خود را می‌بازد؟! و در تحت تأثیر کلام او قرار می‌گیرد، به طوری که از کیفیت بحث ایشان چنین معلوم می‌شود که گویا اصلاً درس نخوانده، و به قواعد جرح و تعدیل و تقدیم و تأخیر روایات آشنا نبوده، و به مختصر احتمالی رفع ید از ظهور نموده و نصوص صریحه را به معانی تخیلیه و توهمیه حمل نموده است؛ مانند نفس واحده که به معنای اسپرم و اوول گرفته‌اند، و یا نطفه را به معنای آب و غیر ذلک از حمل‌هایی که به هیچ وجه قابل قبول نیست.

این‌گونه تفسیرها بیشتر شباهت به تفسیرهای مادّیین دارد که از عالم روح و عقل و مثال و تجرد و ملکوت و سیطره و احاطه عالم ملکوت بر عالم ملک بی‌خبر بوده‌اند، و از اعجاز انبیاء مانند مرده زنده کردن عیسی و پرانیدن طیوری که با دست خود گل آن را خمیر نموده و در آن می‌دمند، بی‌اطلاع بوده‌اند و تمام وقایع و شئون را بر اساس ماده و تحولات مادّی توجیه می‌کنند؛ و به عبارت دیگر بیشتر به تفسیر کمونیست‌ها و مادّیین صرف شباهت دارد.

این حقیر اگر بخواهم در جرح و ردّ مطالب ایشان چیزی بنویسم از اصل سخنرانی‌های ایشان بیشتر خواهد شد؛ و چون فعلاً - که روز چهاردهم شهر شعبان المعظم یک هزار و چهارصد و دو هجریه قمریه است و در مشهد مقدّس ساکن هستم - مجال بیش از تحریر این سطور را نداشتم، برای آنکه اصل مطالب ایشان

فعلًا محفوظ باشد، خلاصه آن را در این مجموعه آوردم تا به حول و قوّه الهی چنانچه خدا مدد کند و توفیق دهد پس از مشاغل علمی و کتابت کتب و دروسی که در پیش دارم، این خلاصه را مطالعه و مشروحاً و مستدلاً پاسخ بنویسم؛ بحول الله و قوّه و به أستعین، و لا حول و لا قوّه إلا بالله العلیّ العظیم^۱.

طیّ المكان و طیّ الزّمان لهما أصلٌ صحیح، و إن أنكرهما شرف الدّین

[شیخ المضیرة أبوهریرة] صفحه ۱۵۱:

«و قد دلّ هذا الحدیث علی أنّ الله تعالی یطوی الزّمان لمن شاء من عباده کما یطوی المكان لهم. (قال:) قال النووی: "إنّ بعضهم کان یقرأ أربع ختمات باللیل و أربعاً بالتّهار، و لقد رأیت أبا الطّاهر بالقدس الشّریف سنة سبع و ستّین و ثمان مائة و سمعت عنه، إذ ذاک أنّه کان یقرأ فیها أكثر من عشر ختمات؛ بل قال لی شیخ الإسلام، البرهان بن أبی شریف - أدام الله النّفع بعلمومه عنه - أنّه کان یقرأ خمس عشرة ختمة فی الیوم و اللیلة. (قال:) و هذا باب لا سبیل إلى ادراکه إلاّ بالفیض الرّبّانی." - انتهى بلفظه.

(قلت:) بل لا سبیل إلى إیمانه إلاّ إذا أمکن وضع الدّینا علی سعتهما فی البیضة علی ضیقها! و أولوا الأبواب یعلمون أنّ طیّ الزّمان و طیّ المكان کلیهما ممّا لا حقیقة له. و لو فرض وقوعها فلا وجه لطيّ الزمان هنا، إذ بطیّه یزداد الإشکال؛ نعم لو قال بطیّ الكلام فی هذا المقام لکان أنسب لمراده، و إن کان باطلاً. و لا یمکن أن یمکن ما نقله فی هذا الحدیث عن داود معجزة له علیه السّلام؛

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۵۸.

۲. جنگ ۷، ص ۴۹۴.

لأن معجزات الأنبياء خوارق للعادة، وهذا خارق للعقل، كما لا يخفى.^۱

تَهافتی در گفتار صاحب الذریعة إلى تصانيف الشيعة

در [الذریعة إلى تصانيف الشيعة] جلد ۳، صفحه ۱۸۳، در تحت رقم ۶۴۸

فرموده است:

«بيان الغيب منظوم فارسی فی المعارف مطبوع استقبال به دیوان غزلیات الحافظ الشیرازی، و هو منسوب إلى التاجر الفاضل الحاج عبدالکريم الصابونی الطهرانی، المتوفی بعد سنة ۱۳۳۰؛ كما نُسب إليه: أخلاق کمالی و توحيد کمالی و لسان الغيب و نياح الغيب، مع أن جميعها من تأليف السيد محمد بن السيد محمود الحسيني اللواساني الطهراني، نزيل المشهد الرضوي أخيراً، و المتوفى بها سنة ۱۳۵۵، و كان مشهوراً بالسيد محمد العصار، و لقبه الشعري: "الناظم"، و إنما أضافه إلى الغيب إخفاءً لاسمه لبعض المصالح.»

و در جلد ۱۸، صفحه ۳۱۰ گوید: «لسان الغيب مثنوی فی العرفان، قيل: للميرزا محمد کريم الصابونی الطهراني، التاجر المعروف المتوفى ۱۳۳۹، و هو مطبوع في ۱۳۱۶. نُسب إلى الغيب إخفاءً لاسم الناظم، كما أن له بيان الغيب و نياح الغيب أيضاً و الأخلاق الكمالی و التوحيد الكمالی، و کلها مطبوعات و لم يذكر فيها اسمه بل ذكر في آخره سبب اختفاء اسمه و الاختصار بتخلّصه فقط، و ذكر في أوله أنه أول منظوماته. و ذکر الدكتور أحمد إحسان تفاصيل حالاته.»^۲

و مظنون آن است که مطلب اخير ايشان مقرون به صحت است و در حکم

۱. جنگ ۲۲، ص ۲۴۸.

۲. راجع [الذریعة] ج ۱۸، ص ۳۰۹. (علامه طهرانی، قدس سره)

ناسخ مطلب اوّل است، کما فیہ شواهد. و علّت این اشتباه آن شده است که سید محمد لواسانی عصّار نیز لسان الغیب داشته است، که در صفحه ۳۰۹ ذکر کرده است و این دو لسان الغیب به هم اشتباه شده؛ و نیز سایر کتب به سید محمد نسبت داده شده است.^۱

ج: متنوعات

[بلوغ الأطفال و بلوغ الرجال]

بحر المعارف، صفحه ۳۸:

«وَعَنْ الْبُهْلُولِ: "الْبُلُوغُ بُلُوغَانِ: بُلُوغُ الْأَطْفَالِ وَ بُلُوغُ الرَّجَالِ؛ أَمَّا بُلُوغُ الْأَطْفَالِ فَيَخْرُجُ الْمَنِيُّ، وَ أَمَّا بُلُوغُ الرَّجَالِ فَيَاخْرُجُ عَنِ الْمَنِيِّ."^۱ و^۲

[معنی شطح و طامات]

فی بحر المعارف، صفحه ۹۰:

«شطح و طامات، بیان: شطح (بکسر الشین) سرودی است که در حین چرانیدن بزغاله سرایند؛ و طامات مملو شدن و بسر آمدن آب است، و در اصطلاح چیزی است که باید مخفی داشت.»^۳ و^۴

[اسامی بهشت‌های هشتگانه]

در بحر المعارف، صفحه ۲۱۲، در اسامی بهشت‌های هشتگانه فرموده است:
«أول: عدن، دوم: وسیله، سوم: فردوس، چهارم: خلد، پنجم: نعیم، ششم:

۱. بحر المعارف، ج ۱، ص ۱۶۳.

۲. جنگ ۳، ص ۱۳۰.

۳. بحر المعارف، ج ۱، ص ۳۲۵.

۴. جنگ ۳، ص ۱۳۹.

جَنَّةُ الْمَأْوَى، هفتم: دارالسلام، هشتم: دارالقرار.^۲

علم آن است که با انسان باشد، نه آنکه در کتاب است

در سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۲۲۵ گوید: «قال بعضهم:

إِنِّي لِأَكْرَهُ عِلْمًا لَا يَكُونُ مَعِيَ إِذَا خَلَوْتُ بِهِ فِي جَوْفِ الْحَمَامِ
فَكُنْ فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ مَرَاعِيًّا لَهُ مُقْبِلًا عَلَيْهِ، فَإِنَّ آفَةَ الْعِلْمِ النَّسِيَانُ؛ وَلَا تَتَّكِلْ
عَلَى جَمْعِهِ فِي الْكُتُبِ، فَإِنَّهُ مُوَكَّلٌ ضَائِعٌ، كَمَا قِيلَ:

لَا تَفْرَحَنَّ بِجَمْعِ الْعِلْمِ فِي كُتُبٍ فَإِنَّ فِي الْكُتُبِ آفَاتٌ تُفَرِّقُهَا
النَّارُ تُحْرِقُهَا وَالْمَاءُ يُغْرِقُهَا وَاللَّبْثُ يَمِزِقُهَا وَاللُّصُّ يَسْرِقُهَا^۳

معنای اَرْضِینِ سِیعِ و سَمَاوَاتِ سِیعِ

آیه الله شعرانی - رضوان الله علیه - در کتاب راه سعادت، طبع اول، صفحه ۲۰۹ در معنی هفت آسمان و هفت زمین گفته‌اند:

«اگر کسی پرسد: هفت آسمان و هفت زمین چیست؟!»

در جواب گوییم: تقسیم هر مکان را هر کس بر حسب مصلحت خود هرطور فرض کند صحیح است؛ مثلاً شهری را ممکن است به چهار بخش کرد و نام هریک را محلّه گذاشت، یا به ده بخش کرد و هریک را ناحیه نامید، یا بیست بخش کرد و هریک را کوی و برزن گفت؛ و همه صحیح است. زمین را قدیم به هفت منطقه تقسیم می‌کردند، از خطّ استوا به شمال؛ و

۱. بحرالمعارف، ج ۲، ص ۴۸.

۲. جنگ ۳، ص ۱۳۹.

۳. خ ل: للکتاب.

۴. جنگ ۱۶، ص ۲۱۰.

هریک را اقلیم می‌گفتند. و امروز همه زمین را از شمال و جنوب خط استوا به پنج منطقه تقسیم می‌کنند: یک منطقه حاره و دو معتدله و دو منجمده. برای پیغمبران خدا این دو تقسیم مساوی است؛ برای اینکه می‌خواهند قدرت خداوند و مخلوقیت جهان را ثابت کنند، خواه هفت اقلیم باشد یا پنج منطقه. و نیز هفت سیاره در هفت مدار سیر می‌کنند، قدیم نام آن مدارها را آسمان گذاشتند و گمان می‌کردند اجسام منفصل از هم‌اند. و امروز مدار را تصدیق می‌کنند اما آنها را اثیر متشابه و از یک جنس می‌دانند. و پیغمبران می‌گویند: اینها مخلوق خداست؛ خواه هفت آسمان متباین باشند، خواه هفت آسمان متشابه. و خداوند فرموده در سوره مؤنون: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ﴾^۱، یعنی بالای سر شما را هفت راه آفریدیم.

و نیز در سوره شوری فرمود: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ دَابَّةٍ﴾^۲، که در کرات سماوی هم جانور آفریده است. و این با مذهب امروزی مطابق است.^۳

[أفضل الأعمال أحمرها]

در مجمع البحرین، در ماده «حَمَزَ» آمده است:
 «فی حدیث ابن عباس: "أفضل الأعمال أحمرها." ای: أشقها و أمتنها و أقواها.
 قیل: "و لیس بکلی." فلیس کلّ أحمر أفضل و لا العکس.»^۴

۱. سوره مؤنون (۲۳) آیه ۱۷.

۲. سوره شوری (۴۲) آیه ۲۹.

۳. جنگ ۱۶، ص ۲۷۵.

۴. مجمع البحرین، ج ۴، ص ۱۶.

۵. جنگ ۱۷، ص ۲.

مطالبی از مستطرفات سرائر

در صفحه اول از مستطرفات سرائر آورده است:

«فیما آورده موسی بن بکر الواسطی فی کتابه:

عن العبد الصالح علیه السلام، قال: «قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: یُنزل الله المئونة^۱ علی قدر المئونة، وینزل الله الصبر علی قدر المصيبة.»^۲
و در صفحه ۳: «و مما آورده أبان بن تغلب، صاحب الباقر و الصادق علیهما السلام فی کتابه:

قال أبان: حدّثنی القاسم بن عروة البغدادی، عن عبید بن زرارة قال: «قلت لأبي عبد الله علیه السلام: ما تقول فی قتل الذر؟» قال: «فقال: أقتلهنّ، أذینک أو لم یؤذینک.»^۳

قال: و حدّثنا محمد بن عبدالله بن غالب قال: حدّثنا محمد الحلبی، عن عبدالله بن سنان قال: قال أبو عبدالله علیه السلام: «لا بأس بقتل النمل، أذینک أو لم یؤذینک.»^۴

و در صفحه ۶: «و من ذلك ممّا استطرفناه من کتاب جمیل بن درّاج:

[جمیل] عن حسین الخراسانی، عن أحدهما علیهما السلام، أنّه سمعه یقول: «غسل یومک یجزیک للیلک، و غسل لیلک یجزیک لیومک.»^۵

۱. خ ل: المعونة.

۲. السرائر، ج ۳، ص ۵۵۰.

۳. همان، ص ۵۶۳.

۴. خ ل: الحصین.

۵. السرائر، ج ۳، ص ۵۶۷.

و در صفحة ٧: «و من ذلك ما استطرفناه من جامع البزنطى، صاحب الرضا عليه السلام:

ابن أبي يعفور عن أبي عبد الله عليه السلام قال: "السنة أن تستقبل الجنازة من جانبها الأيمن و هو ممّا يلى يسارك، ثمّ تصير إلى مؤخره و تدور عليه حتى ترجع إلى مقدّمه."»^١

و در صفحة ٢١: «و من ذلك ما استطرفناه من رواية أبي القاسم بن قولويه: عن أبي عبد الله عليه السلام، رفع الحديث إلى النبيّ، قال: "قال رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلّم: من أمّ قومًا و فيهم من هو أعلم منه أو أفقه منه، لم يزل أمرهم في سفال إلى يوم القيامة؛ و من دعا إلى ضلال، لم يزل في سخط الله حتى يرجع منه؛ و من مات بغير إمام مات ميتة جاهليّة."»^{٢ و ٣}

أخبارى از طبقات ابن سعد راجع به بعضى امور ائمه عليهم السلام

[الطبقات الكبرى، مجلد ٥] صفحة ٣٢٢:

«أخبرنا الفضل بن ذكّين قال: حدّثنا نصير بن أبي الأشعث القرادى، عن ثوير قال: قال أبو جعفر: "يا أبا الجهم، بيم تخضب؟" قلت: "بالحناء و الكتم." قال: "هذا خضابنا أهل البيت."»

صفحة ٣٢٣: «قال: أخبرنا معن بن عيسى قال: حدّثنى هارون بن عبد الله بن الوليد المعيسى قال: "رأيت محمّد بن علىّ علىّ جبهته و أنفه أثر السجود ليس بالكثير."»

١. همان، ص ٥٧٦.

٢. همان، ص ٦٣٥.

٣. جنگ ٧، ص ١٧٥.

صفحة ۳۲۳: «قال: أخبرنا أحمد بن عبدالله بن يونس قال: أخبرنا زهير قال: حدثنا عروة بن عبدالله بن قشير قال: سألت جعفرًا: "في أي شيء كُفنت أباك؟" قال: "أوصاني في قميصه و أن أقطع أزراره، و في ردائه الذي كان يلبس، و أن أشتري بردًا يائياً؛ فإن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [و آله] و سلم كُفِنَ في ثلاثة أثواب، أحدها بردُ يمان."^۱

[حروف ابجد]

۱ (۱)، ب (۲)، ج (۳)، د (۴)، هـ (۵)، و (۶)، ز (۷)، ح (۸)، ط (۹)، ی (۱۰)، ک (۲۰)، ل (۳۰)، م (۴۰)، ن (۵۰)، س (۶۰)، ع (۷۰)، ف (۸۰)، ص (۹۰)، ق (۱۰۰)، ر (۲۰۰)، ش (۳۰۰)، ت (۴۰۰)، ث (۵۰۰)، خ (۶۰۰)، ذ (۷۰۰)، ض (۸۰۰)، ظ (۹۰۰)، غ (۱۰۰۰).^۲

[کلام شاطبی در طرز عمل به مکاشفات]

شاطبی در کتاب *الموافقات فی أصول الأحكام* - که کتاب قیم و استواری است و مطالب سودمندی دارد - خوب طرز عمل به مکاشفات را نشان می‌دهد که در چه نوع از مکاشفات انسان می‌تواند عمل کند، و در چه نوع نمی‌تواند عمل کند. و این مطالب را در جلد ۲ از صفحه ۱۹۲ تا ۲۰۱ ضمن فصل آخر از مسئله دهم و تمام مسئله یازدهم آورده است.^۳ گرچه در بعضی از کلمات او فی الجمله محل تأمل است.^۴

۱. جنگ ۲۴، ص ۳۸۲.

۲. جنگ ۵، ص ۱۴۰.

۳. *الموافقات*، تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مکتبه محمد علی صبیح، مصر.

۴. جنگ ۱۳، ص ۳۲.

[شعری از شمس تبریزی]

راجع به یکی از مردان خدا، شمس تبریزی، گفته‌اند که او فقط در تمام مدت عمرش یک شعر گفته است:

من گنگِ خواب‌دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش^۱

[کلام یکی از حکما در کیفیت توکل بر خدا]

مجموعه ورام، صفحه ۳۱۸:

«قِيلَ لِبَعْضِ الْحُكَمَاءِ: "إِنَّ أَبَادَرَ - رَحِمَهُ اللَّهُ - كَانَ يَقُولُ: الْفَقْرُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْغِنَى، وَالسُّقْمُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الصَّحَّةِ، وَ الْمَوْتُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْحَيَاةِ."

فَقَالَ: "رَحِمَ اللَّهُ أَبَادَرَ! وَلَكِنِّي أَقُولُ: مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ لَمْ يُجِبَّ أَنْ يَكُونَ فِي حَالَةٍ سَوَى حَالِهِ."^{۲ و ۳}

[اندازه قطع وزیری و رقی]

آقای حسین غفاری که ناشر کتب هستند، گفتند که:

در قطع وزیری، حداکثر طول مقدار نوشته شده صفحه باید ۱۹ سانتی‌متر، و حداکثر عرض نوشته شده ۱۲ سانتی‌متر باشد؛ و در قطع رقی، باید حداکثر طول مقدار نوشته شده ۱۷ سانتی‌متر، و حداکثر مقدار عرض نوشته شده ۱۰ سانتی‌متر باشد.^۴

۱. جنگ ۵، ص ۱۵۳.

۲. مجموعه ورام (تنبيه الخواطر ونزهة النواظر)، ج ۲، ص ۱۵.

۳. جنگ ۳، ص ۴۴.

۴. جنگ ۶، ص ۱۸۱.

[مقایسه میزان سختی آب شرب منزل مشهد و چشمه زشک و نوچاه]

آقای دکتر سید جواد میردامادی داروساز که آب مشروب منزل ما را در مشهد برای تجزیه داده بودند، در جواب گفتند:

«۳۴۰ میلی گرم در لیتر، املاح کلسیم مثل کربنات دو کلسیوم دارد، و ۹/۲ میلی گرم کلر دارد؛ و قابل شرب نیست!»

و آب چشمه زشک را گفتند: «۱۸۴ میلی گرم در لیتر، املاح کلسیوم دارد، و ۲/۸ میلی گرم کلر؛ و قابل شرب است.»

و آب چشمه نوچاه را گفتند: «سختی آن ۲۸۶ میلی گرم است؛ و قابل شرب نیست.»^۱

آثار منتشره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع

- آثار منتشره حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - که تا کنون به زیور طبع آراسته گردیده، به شرح ذیل است:
- رساله طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان
- اربعین در فرهنگ شیعه
- اسرار ملکوت: شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام
- حریم قدس: مقاله‌ای در سیر و سلوک إلى الله
- اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً
- تعلیقه بر «رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعییناً» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
- مقدمه و ترجمه «أنوار الملکوت»: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
- افق وحی: نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی
- مقدمه و تعلیقات بر مطلع انوار (دوره مَهْدَب و محقق مکتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ): از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه
- مقدمه و تصحیح تفسیر آیه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
- مقدمه و تصحیح آئین رستگاری از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه
- حیات جاوید: شرحی بر وصیت‌نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی علیهما السلام در حاضرین
- گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة
- مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه

● مقدمه و تزییلاتی بر **سرّ الفتح ناظر بر پرواز روح** از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله نفسه الزّکیه

● **عنوان بصری**

● **مهر تابناک**

● ترجمه و تعلیقات بر «**اجتهاد و تقلید**» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه

● **نوروز در جاهلیت و اسلام** تحقیقی پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام

● **سالک آگاه: بیاناتی پیرامون پیرامون علم و علماء**

کتاب در دست تألیف

● **سیره صالحان**

● **نفحات انس**

● **ارتداد در اسلام**

● **سیمای عاشورا**

۱ - تفسیر (قرآن - حدیث)

انوار الملکوت: این کتاب در ادامه سلسله مباحث «انوار الملکوت» می باشد که توسط مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - طی سخنرانی هایی در ماه مبارک رمضان ۱۳۹۰ هجری قمری در مسجد قائم طهران، ایراد شده و چکیده آن را در جنگ های خود ثبت نموده بودند. این دست نوشته ها بعد از رحلت ایشان، در دو جلد تنظیم، تحقیق، ترجمه و منتشر گردیده است.

تفسیر آیه نور: این کتاب حاصل بیانات گهربار حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه -

پیرامون تفسیر عرفانی، اخلاقی آیه مبارکه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ در مسجد قائم طهران می باشد، که صوت آن پس از ویرایش و تصحیح به همراه مقدمه ای نفیس از فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به زیور طبع آراسته گردیده است.

حیات جاوید: این کتاب شریف شرح و تفسیری است شیوا و رسا بر وصیت نامه

معجز بیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به فرزندشان امام حسن مجتبی علیهما السلام که در بازگشت از جنگ صفین در منطقه ای به نام حاضرین بیان فرمودند.

عنوان بصری: این مجموعه مشتمل بر متن سخنرانی هایی است که حضرت آیه الله حاج

سیّد محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - تحت عنوان «شرح حدیث عنوان بصری» طی سالیان متمادی برای اعزه و احبه از شائقین مسلک و مکتب عرفان و توحید مرحوم علامه آیه الله العظمی حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی - قدّس الله نفسه الزّکیه - بیان فرمودند که شرح

مبسوط آن تحت عنوان *اسرار ملکوت* به قلم خود ایشان تنظیم و تبویب گردیده است.

۲- ادعیه و اخلاق

آیین رستگاری: این کتاب حاصل بیانات ارزشمند حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون ارکان، آداب و امور لازمه سیر و سلوک إلی الله است که برای یکی از اصدقای ایمانی خویش بیان فرموده‌اند، که صوت پیاده شده آن، به همراه مقدمه و تصحیحات فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - به زیور طبع آراسته گردیده است.

سالک آگاه: این کتاب مشتمل بر متن سخنرانی‌های حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - می باشد که در مناسبت‌های مختلف پیرامون علم و علما ایراد فرموده‌اند که به همراه مقدمه و تعلیقات و اضافات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - به زیور طبع آراسته گردیده است.

۳- کلام، فلسفه و عرفان

اسرار ملکوت: این اثر شرحی است بر حدیث امام جعفر صادق علیه السلام به روایت «عنوان بصری» که عمل به مضامین آن از دیرباز مد نظر علمای بزرگ عرفان و اخلاق بوده است که تاکنون سه مجلد از آن به انتشار رسیده است. این مجموعه بهترین مبین و معرف افکار و مبانی سلوکی مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - می باشد.

حریم قدس: مقاله‌ای است که توسط حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - به عنوان مقدمه‌ای بر ترجمه فرانسوی کتاب شریف «لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب» تألیف حضرت علامه طهرانی - قدس الله سره - نگارش یافته است.

سر الفتوح ناظر بر پرواز روح: این کتاب مقاله‌ای است ناظر بر کتاب پرواز روح که از خامه علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - تراوش یافته و به تبیین انظار و آرای متعالی مکتب عرفان و توحید در نهایت سیر تکاملی بشر پرداخته است. لیکن از آنجا که این مقاله تا زمان ارتحال حضرت علامه، به چاپ نرسیده بود و بسیاری از مباحث آن نیازمند بسط و گسترش و تبیین و توضیح بیشتر بود؛ لذا حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - این مقاله را مقرون به مقدمه و تعلیقاتی بس نفیس نموده‌اند.

گلشن اسرار: این کتاب شرحی بر حکمت متعالیه صدر المتألهین شیرازی است که توسط مؤلف محترم در دروس خارج فلسفه بیان شده است.

افق وحی: این کتاب نقد نظریات و پاسخ به شبهات دکتر عبدالکریم سروش پیرامون وحی و رسالت می باشد. از آنجا که پاسخ برخی از بزرگان و فضلاء به این شبهات، خود دارای

نقاطی شبهه‌برانگیز و حتی خارج از حیطه مورد بحث بوده و باعث تقریر و تثبیت نظریات صاحب مقاله می‌شد، مؤلف محترم تأملی هم در این پاسخ‌ها نموده‌اند.

۴- فقه و اصول

رسالة طهارت انسان: این رساله خلاصه مباحثی پیرامون بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان است که مؤلف محترم در درس خارج فقه ایراد و سپس با قلمی شیوا تحریر نموده‌اند. **اجماع:** این اثر نگرشی است بنیادین و متقن به مسأله اجماع، یکی از ادله اربعه فقاهت و اجتهاد که بدون داشتن اصل و ریشه‌ای الهی، در فقه شیعی راه یافته و به معارضه با ادله متقنه الهیه پرداخته است.

صلاة الجمعة: این رساله فقهی که به زبان عربی تألیف گردیده است، تقریرات درس خارج فقه حضرت آیه الله الحجة سید محمود شاهرودی می‌باشد که توسط حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - نگارش یافته و به ضمیمه تعلیقات معلق محترم به زیور طبع آراسته گردیده است.

اجتهاد و تقلید: این کتاب حاوی تقریر بحث‌ها و درس‌های مرحوم آیه الله العظمی شیخ حسین حلّی در حوزه علمیه نجف به تحریر حضرت آیه الله العظمی علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - می‌باشد. صدور چنین مطالبی از شخصی مثل مرحوم حلّی در آن حوزه و با آن فضای محدود در عرصه‌های تحقیق متحیر کننده است. معلق محترم با ترجمه، توضیح و تعلیقاتی بر اتقان این اثر افزوده‌اند.

این کتاب با عنوان *الدّر النضید فی الاجتهاد و التقلید* نیز به عربی منتشر شده است.

نوروز در جاهلیت و اسلام: این اثر تحقیقی است پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام که مؤلف محترم از منظر عقل و شرع و بر اساس مبانی و مطالب والد بزگوارشان، به تحلیلی شیوا و جامع درباره نوروز و بدعت‌های وارده در دین مقدس اسلام پرداخته‌اند.

۵- تاریخی، اجتماعی

أربعین در فرهنگ شیعه: در این رساله عنوان «أربعین» در فرهنگ شیعه از جوانب مختلف مورد بررسی قرار گرفته و به اثبات رسیده که این عنوان از مختصات حضرت سیدالشهداء علیه السلام است.

۶- یادنامه و تذکره، رجال

مهر فروزان: این کتاب، نمایی اجمالی از شخصیت علمی و عرفانی و اخلاقی عارف بالله حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - می‌باشد، که توسط مؤلف محترم به رشته تحریر درآمده است.

این کتاب با عنوان الشمس المنيرة به عربی نیز ترجمه شده است.

مهر تابناک: مرحوم علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله سره - و فرزند بزرگوارشان آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به مناسبت های مختلف از شمه ای از احوالات و تاریخ حیات پر برکت حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبایی - قدس الله نفسه الزکیه - برای بیان مطالب راقی و متعالی مکتب عرفان بهره برده اند، که مناسب دیده شد این مطالب ارزنده در مجموعه ای جمع آوری و در اختیار مشتاقان معرفت و رهجویان مسیر حقیقت قرار گیرد.

۷- دوره محقق و مهذب مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ

مطلع انوار: این موسوعه گرانسنگ حاصل دست نوشته ها و ثمره عمر شریف حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - می باشد که تحت عنوان مکتوبات و مراسلات و مواعظ جمع آوری نموده بودند، که پس از رحلت ایشان به صورت محقق، مهذب و مبوب در چهارده مجلد به همراه مقدمه، تصحیح و تعلیقه های نفیس فرزند ایشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - آماده طبع و نشر گردیده است. **أهم مباحث مجلدات آن به شرح ذیل است:**

جلد اول: مراسلات، ملاقات ها و احوالات شخصی مؤلف محترم به قلم خود؛ قصص و حکایات اخلاقی و عرفانی، تاریخی و اجتماعی.

جلد دوم: مختصری است از ترجمه و تذکره اساتید اخلاق و عرفان مؤلف محترم.

جلد سوم: ترجمه و تذکره عده ای از بزرگان و علماء و شخصیت های تأثیرگذار.

جلد چهارم: عبادات و ادعیه و اخلاق.

جلد پنجم: ابحاث فلسفی و عرفانی؛ هیئت و نجوم و علوم غریبه؛ ادبی و بلاغی.

جلد ششم: اجازه نامه های روایی و اجتهادی مؤلف؛ مباحث تفسیری و روایی.

جلد هفتم: ابحاث فقهی (فقه خاصه، عامه و مقارن) و مباحث اصولی.

جلد هشتم: ابحاث کلامی (مبدأ، معاد، مساوی).

جلد نهم: ابحاث کلامی (پیرامون اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام).

جلد دهم: یادداشت ها و برگزیده هایی از کتب تاریخی و اجتماعی.

جلد یازدهم: ابحاث رجالی؛ متفرقات (پزشکی، لطائف و...).

جلد دوازدهم و سیزدهم: خلاصه مواعظ مؤلف در ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ قمری.

جلد چهاردهم: فهرس عامه این موسوعه (آیات و روایات، اشعار و اعلام و...).

نرم افزار

آوای ملکوت: این مجموعه صوتی (در چهار DVD) سخنرانی‌های حضرت علامه آیه‌الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - و حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - را شامل می‌شود.

کیمیای سعادت: این مجموعه شامل آثار علمی و معرفتی حضرت علامه آیه‌الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی و اکثر تألیفات استاد علمی و مربی سلوکی ایشان، حضرت علامه سید محمد حسین طباطبایی - رضوان الله علیهما - و مجموعه تألیفات و بیانات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - در شرح حدیث عنوان بصری و دعای ابو حمزه و سایر معارف اسلامی می‌باشد.

آثار در دست تألیف:

نفحات انس: در این نوشتار، بیانات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - که به بهانه تبیین شخصیت عارف کامل حضرت حاج سید هاشم حداد - قدس الله نفسه الزکیه - ایراد شده است، به طرح دقیق آموزه‌های اصیل عرفانی به خصوص بحث انسان کامل و حجیت سیره و فعل ولی مطلق الهی و ملازمت روحی و معیت او با ائمه اطهار علیهم السلام می‌پردازد.

سیمای عاشورا: واقعه عاشورا با تمام ظرائف و لطائفی که در آن نهفته است موجب پیدایش نگرش‌ها و دیدگاه‌های متفاوتی در محتوا و کنه و ماهیت آن شده است. در این نوشتار سعی بر آن شده است که منظر عرفای الهی و اولیای او را نسبت به این حماسه تاریخ، روشن سازد و تعریفی نوظهور از داستان کربلا ارائه دهد و تفسیری نوین از اهداف و مقاصد و هویت عاشورا به طالبان و پیوندگان مکتب حسینی بنمایاند و چهره‌ای دلربا از قامت رعنا سالار شهیدان در دیدگاه اهل نظر و معرفت ترسیم نماید؛ بمنه و کرمه.

سیره صالحان: این کتاب که محصول سخنرانی‌های حضرت آیه‌الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - در جلسات شب‌های ماه مبارک رمضان سنه ۱۴۳۳ می‌باشد، به تبیین و تقریر حجیت قول و فعل اولیای الهی و منجزیت آن نسبت به دیگران و کیفیت استفاده او از انوار باهره ولایت پرداخته است.

ارتداد در اسلام: در این کتاب بحث جامعی از حکم ارتداد و کیفیت تحقق آن و آراء و دیدگاه‌های مکاتب مختلف در قبال این موضوع به میان خواهد آمد.